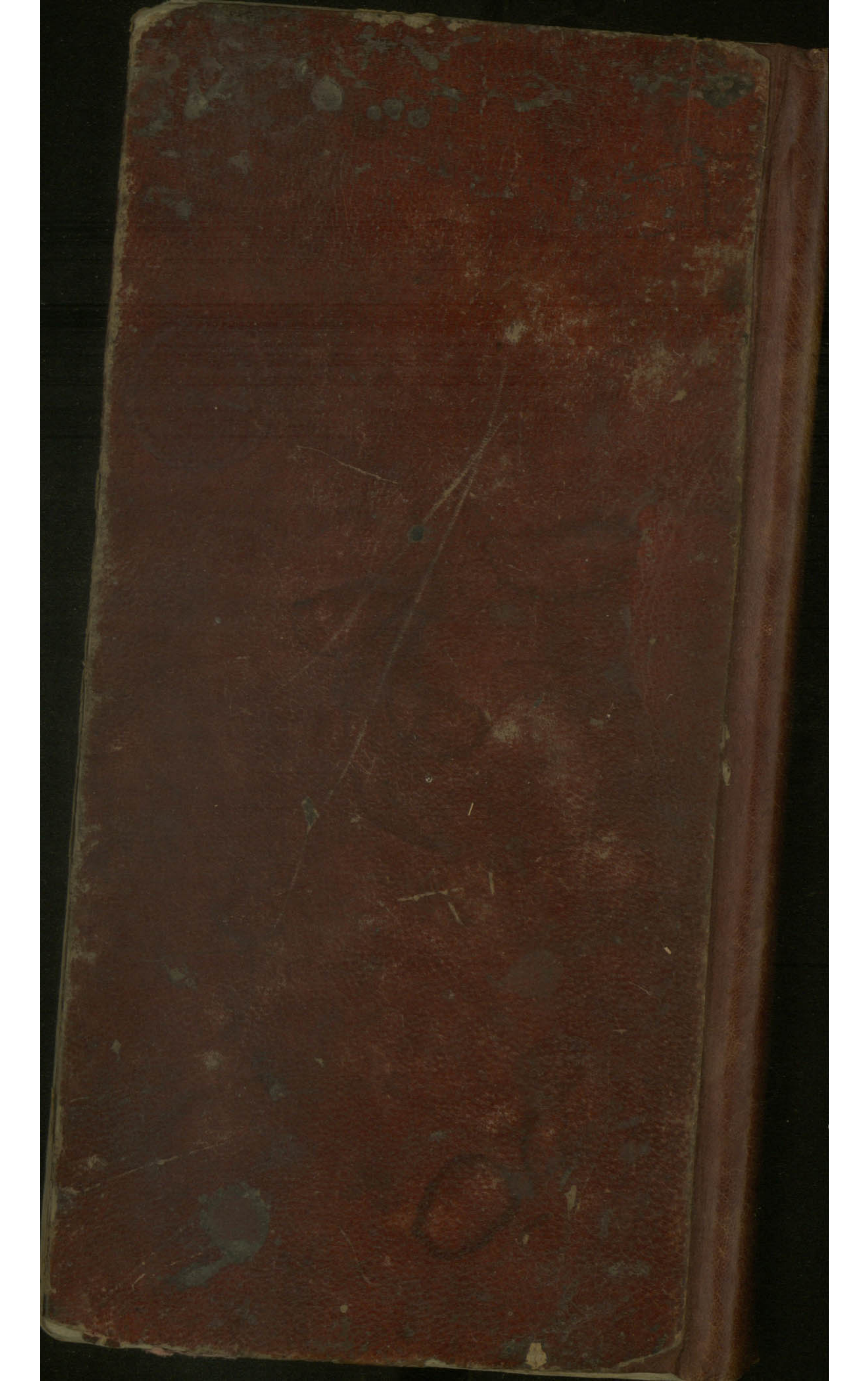
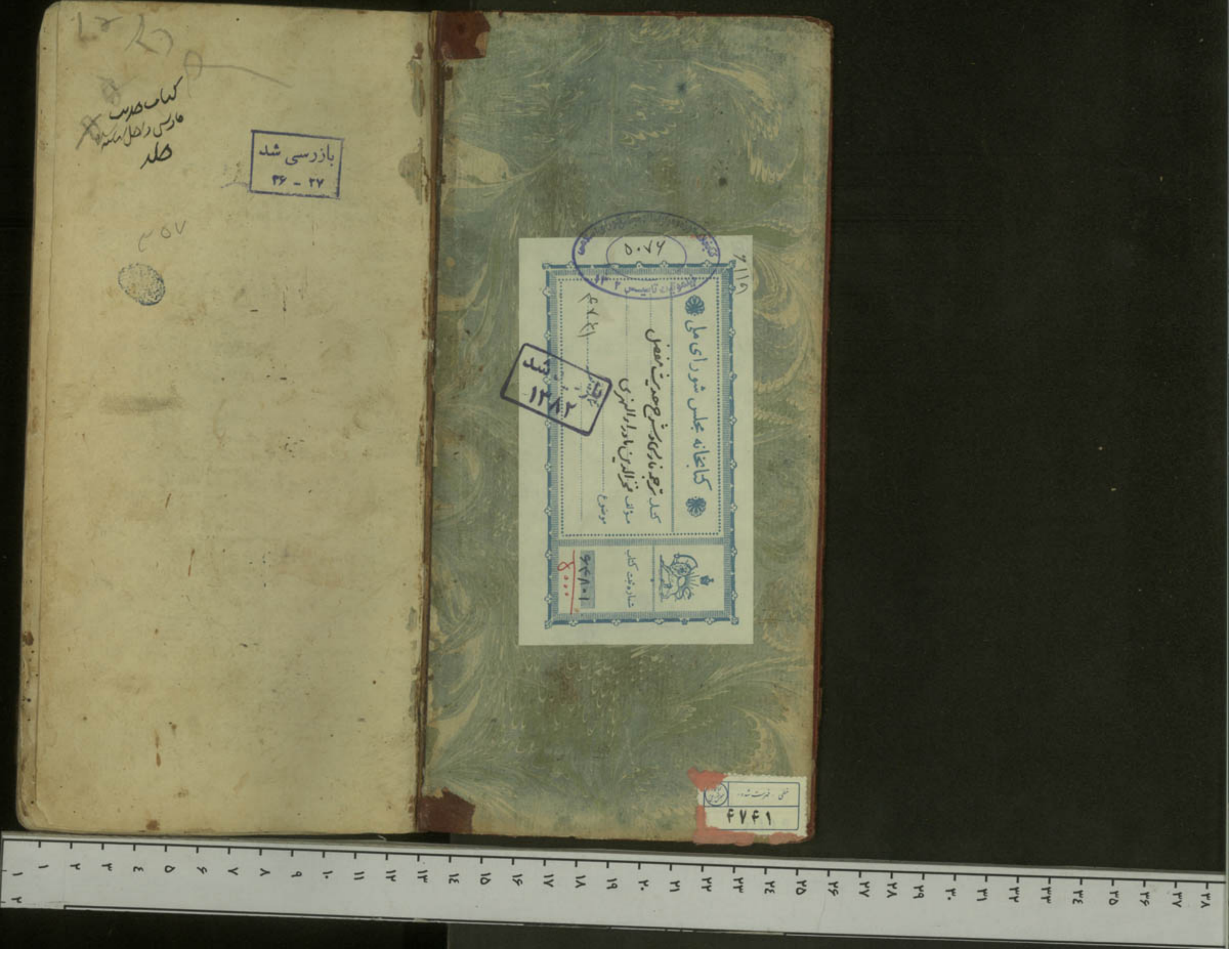




اجازت حاجی نظر علی
ا ر ی

دخل فی ملک من له ملک
السموات والارض
وانا الراجی ... جعفری
فی عام ۱۳۱۰

...قدری

[illegible] الله الرحمن الرحیم

آفرین جان آفرین پاک را ه آنکه ایمان داد مشتی خاک را ه
طراوت فزای ازهار ریاض فصاحت و بیان و حلاوت
بخش اثمار حدائق بلاغت و تبیان حمد صانعیست که
برافت شامله مذاق عندلیب خوش الحان زبان را در
گلزار سوابغ نعم چاشنی ترنم داده و بقدرت کامله
قوت ناطقه را در سلوک طرق مدارک حکم توانائی
تعقل و تکلم داده و بحکمت بالغه خلعت تشریف بنی
آدم را در منصه وجود مطرز بطراز تکریم گردانید
که و لقد کرمنا بنی آدم اشاره است بان و بصنعت رائعه
ترکیب و ترتیب اجزاء بنیه نوع انسان را در عالم شهود
وشاح تقویم پوشانیده لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم خبر دهنده است زان بیت از دست و
زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید صلوات
الهیه و تسلیمات غیر متناهیه همیشه فایض باد
بران صدرنشین صفه بینش و تخت گزین خطه
آفرینش انامی عیون دودمان اصطفا شاهباز
بلند پرواز ولسوف یعطیک ربک فترضی محرم
خلوتکده از ثم دنی فتدلی خطیب خوش آواز و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سرافراز

بتاج

بتاج لعمرک صاحب لواء ورفعنا لک ذکرک نور
حدقه اهل عرفان و یقین نور حدیقه ابداع و تکوین
حبیب اله العالمین رسول الله و خاتم النبیین بشیر
نذیر هاشمی مکرم عطوف رئوف من یسمی باحمد
و درود بی غایت و تحیات بی نهایت بر آل طیبین
و عترت طاهرینش باد که سپهر امامت را بروج انجم
عشر و فلک هدایت را شموس انور و دوحه خلافت
را انوار اثمر هرند و بی هدایت ایشان وصول بمنزل غرا
وسلوک محجه بیضاء و احتراز از طریقه عوجاء امری
ممتنع و تخم تولای ایشان در زمین دل نکاشتن و آب
تبری پرورش ندادن و حاصل سعادت عظمی بر
نداشتن نکاشتن ندامت و خسرانیست لاینقطع علی
الخصوص بران شهسوار میدان لافتی کلد سنه حیف
هل اتی مقصود تنزیل بلغ و انما نفس رسول ثقلین
وصی مقتدای کونین الامام الباهر البحر الزاخر و
البدر الزاهر قاید البررة و قاتل الفجرة قسیم الجنة و
النار امام الابرار و الاخیار الهزبر الغالب و الشهاب
الثاقب ولی الملک الغالب و صاحب المفاخر و المناقب
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه و علیهم
ما اظلت الخضراء و اقلت الغبراء صلوة باقیة الی یوم
الجزاء و سلم تسلیما کثیرا اما بعد نموده میشود که چون
بتوفیق و عون پروردگار عز و علا خادم مرحمت
انتوا حامی المساکین و الفقراء محب العلماء و الصلحا

مجمع الفضایل والکمالات مصدر المعارف والخیرات

ناشر آیات الله الوافی حاجی نذر علی اسعده الله فی

الدارین همیشه در نوشتن وشنیدن احادیث

اصحاب عصمت سلام الله علیهم کمال سعی واهتمام

داشتند بنابرین اشاره نمودند باین حقیر بی بضاعت

فخر الدین که حدیث مشهور بحدیث مفضل که

وارد شده از سرچشمه تحقیق ومورد تدقیق

امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله

علیه وآبائه الطاهرین وابنائه المعصومین که معانیش

را بزبان فارسی مترجم گرداند تا فارسی زبانان

از و منتفع شوند الرچه این کمینه را بضاعتی نبود

که گامی چند در میدان سخن گذارد لیکن چونکه

از امتثال امر آن سعادتمند گزیری نبود امتثالاً للامر

بقبول این امر تلقی نمود رجاء وتوقع از الطاف وکرم

اصحاب کمال آنست که اگر بر سهوی وخطائی مطلع

شوند بذیل عفو وکرم بوشیده در اصلاحش کوشند

زیرا که سهو ونسیان بغیر از مقربان ملک منان

علیهم صلوات الرحمن در طبیعت انسان مرکوز است

بتخصیص این مسکین که سهو وخطا از و مستبعد

نیست ومن الله الاعانة والهدایة وعلیه التوکل فی البدایة

والنهایة انه ولی ذلک وهو حسبی ونعم الوکیل

اغاز سخن در ترجمه حدیث بسم الله الرحمن الرحیم

رَوَیٰ محمّدُ بنُ سِنانٍ قالَ حَدَّثَنی المفضّلُ بنُ عُمر

قال

قالَ کُنتُ ذاتَ یومٍ بعدَ العصرِ جالساً فی الرَّوضةِ بینَ

القبرِ والمنبرِ وأنا مفکرٌ فیما خصَّ اللهُ بهِ السیّدَ محمّداً

صلّی اللهُ علیهِ وآلهِ منَ الشرفِ والفضائلِ وما منحهُ

اعطاهُ وشرّفهُ بهِ وحباهُ مما لا یعرفهُ الجمهورُ منَ

الأمّةِ وما جهلوهُ من فضلهِ وعظیمِ منزلتهِ وخطرِ

مرتبتهِ یعنی روایت ونقل کرده محمد بن سنان از

مفضل بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم

در روضه مقدسه نبوی علی مشرفها الصلوة والسلام

مابین قبر ومنبر در حالتی که فکر میکردم در جلالت

وبزرگی حضرت رسالت پناهی بدرگاه الهی ودر آن

شرف وفضایل که خدای تعالی خاصه او گردانیده

وان کمالاتی که از برای او داشته ومزایای که باو ارزانی

عطا کرده واز میان جمیع انبیا او را برگزیده ومشرف

گردانیده بدرجات رفیعه ومراتب عالیه که بیشترین

امت ازین غافلند ونمیدانند عظمت ومنزلت

بزرگی آن حضرت را فانّی لکذلک اذ اقبل ابن ابی

العوجاء فجلس بحیث اسمع کلامه فلما استقرّ به

المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء فجلس الیه

فتکلم ابن ابی العوجاء فقال لقد بلغ صاحب هذا

القبر العزّ بکماله وحاز الشرف بجمیع خصاله ونال الحظوة

الخطوة فی کل احواله یعنی درین فکر بودم که ناگاه

درین وقت ابن ابی العوجاء الملحد را دیدم که پیدا

شد ورو باین طرف کرده می آمد پس آن مخذول

آمده در گوشه نشست بجنبی که اندک دوری

بود میانه من و او که سخن او را میتوانستیم شنید بعد
از آنکه در جای خود درست قرار گرفت یکی از یاران
او خذلهم الله تعالی در این وقت آمده در پیش او
نشست پس ابن ابی العوجاء بسخن در آمده از روی
بغض و حسد اشاره بقبر منور آنحضرت کرده گفت
حقا که صاحب این قبر بکمال عزة رسید و جمیع
خصلتهای وی و شمائل اشراف و آداب بزرگی را جمع
کرده بدست آورد آنچه میخواست از ریاست و رفعت
شان میسر شد فقال لصاحبه انه کان فیلسوفا
ادعی المرتبة العظمی والمنزلة الکبری واتی علی ذلک
بمعجزات بهرت العقول وضلت فیها الاحلام و
غاصت الالباب علی طلب علمها فی بحار الفکر فرجعت
خاسئات وهی حسیر فلما استجاب لدعوته العقلاء
والفصحاء والخطباء دخل الناس فی دینه افواجا فقرن
اسمه باسم ناموسه فصار یهتف به علی رؤس الصوامع
فی جمیع البلدان والمواضع التی انتهت الیها دعوته
وعلت بها کلمته وظهرت فیها حجته برا وبحرا وسهلا
وجبلا فی کل یوم ولیلة خمس مرات مرددا فی الاذان
والاقامة لیتجدد فی کل ساعة ذکره ولئلا یخمل امره
پس گفت با وی رفیقش بدرستی که صاحب این قبر
فیلسوفی بود یعنی حکیم دانشمندی بود که ادعای
مرتبه عظمی و منزلة کبری کرد و بقوت حکمت و دانش
معجزه چند آورد که بر عقلا غالب آمده و راه گم کرده
سرگردان شد در کارهای او و عقول مردمان و

عقلا

وعقلا عاجز شدند از آوردن مثل کارهای او و راه
بکارهای او نبردند و عقلا هر چند در دریاهای
فکر غواصی نمودند تا بدانند که افعال او بچه روشست
و منشا آن چیست آخر همه باز گشتند خایب و حسیر
یعنی رانده و مانده شده و راه بجائی نبرده پس چونکه
عقلا و فصحای عرب و بلغاء و خطباء با ادب از معارضه
او عاجز شده دعوتش را قبول کردند و غاشیه اطاعتش
را بر دوش کشیدند بنابرین سایر ناس چون این را
عقلا و فصحا مشاهده نمودند گروه گروه در دین او
داخل شدند پس چون دید که همه مردمان دین او را
قبول نموده اطاعتش کردند نام خود را با ناموسش
قرین گردانید یعنی آنکس که او را صاحب راز و حاکم
بر خود میدانست و کارها بفرموده او میکرد نام او
را با نام خودش مقارن گردانید پس حالا کارش باینجا
رسیده که نام او را باواز بلند ذکر میکنند بر بام
صومعها و مسجدها در اذانها و اقامتها در جمیع شهرها
و مواضعی که آوازه او بدانجا رسیده و دین او در آنجا
رواج یافته و حجت و برهانش ظاهر گشته چه در
بحر و چه در بر و چه در کوهسار و غیر کوهسار
در همه این ضابطه را قرار داده که در هر شبانروزی
پنج مرتبه ذکر او مکرر در هر اذانی و اقامتی بلند تا
در هر ساعتی نام او بتازگی مذکور میشده باشد تا
بواسطه این شهرتش برقرار بماند و نام و آوازه اش
برطرف نشود فقال ابن ابی العوجاء دع ذکر محمد ص

فقد تحيّر فيه عقلي وضلّ في امره فكري وحقّ شاني
ذكر الاصل الذي يمشّي به ثم ذكر ابتداء الاشياء وزعم
ان ذلك باهمال لا صنعة فيه ولا تقدير ولا صانع له ولا
مدبّر بل الاشياء تتكوّن من ذاتها بلا مدبّر وعلى هذا
كانت الدنيا لم تزل ولا تزال يعني گفت ابن ابي العوجاء
بر فيقش كه بگذار ذكر محمّد را ص و گفتگوي او مكن كه
حيران است در كار او عقل من وسرگردانست در حال
او فكر من و گفتگو كن با ما در ان اصلي كه ما بر راه ميبريم و
سخن كن از طريقه كه در ان طريقه ثابتيم كه عبارت
از مسلك الحاد باشد بعد ازين بهذيانات شروع كرده
در اين كه بيان كند ابتداء بهم رسيدن اشيا را و گمان
باطل ان ملعون ان بود كه بهم رسيدن اشيا چون زمين
واسمان وهرچه در اوست بر عنوان اهمالست يعني
بي صنعت صانع وبي تقدير مقدّر وبي تدبير مدبّر است
بلكه اشيا از پيش خود بهم ميرسند بي مدبّري وصانع
وبر همين منوال دنيا بوده است هميشه وهمچنين خواهد
بود هميشه قال المفضّل فلم املك نفسي غضبًا وغيظًا
وحنقًا فقلت يا عدوّ الله الحدت في دين الله وانكرت
الباري جلّ قدسه الذي خلقك في احسن تقويم و
صوّرك في اتمّ صورة ونقلك في احوالك حتى بلغ
بك الى حيث انتهيت فلو تفكّرت في نفسك وصدقك
لطيف حسّك لوجدت دلائل الربوبيّة وآثار الصنعة
فيك قائمة وشواهده جلّ وتقدّس في خلقك وا
ضحة وبراهينه لك لائحة يعني گفت مفضّل كه چون

يسمّى به

بيان

الحظوة بالضم والكسر والحاء المهملة والظاء المعجمة المكانة والمنزلة والحوز الجمع وكلّما ضمّ الى نفسه شيئا فقد حازه والفيلسوف العالم وحسنا البصر اي كلّ والناموس صاحب السرّ المطّلع على امرك او صاحب سرّ الخير وجبرئيل ع والحاذق ومن يلطف مدخله ذكره الفيروزآبادي ومراده هنا الربّ تعالى شانه وجلّ ذكره خفيّ والخامل الساقط الذي لا نباهة له وقوله الذي يمشّي به اي يذهب الى دين محمّد ص وغيره بسببه ويهتدي به كما قوله تعم نورا يمشون به في الناس وفي بعض النسخ يسمّى اما بالتشديد اي يذكر اسمه او بالتخفيف اي يرتفع الناس به ويدعون الانتساب اليه

این نوع سخنان از ابن ابی العوجاء شنیدم خود را
ضبط نمودن ونگاه داشتن نتوانستم بواسطه غضبی
وخشمی وغصّه که بمن راه یافته بود پس بان ملعون
گفتم که ای دشمن خدای از راه حق بیرون رفتی واز دین
خدای بیگانه گشتی وانکار میکنی پروردگاری که بزرگست
قدرتش انچنان افریده کاری که ترا آفریده در کمال نیکوی
وصورت ترا تمامتر وبهتر از صورت سایر حیوانات
گردانیده ونقل کرده وگردانیده ترا از چند حال که ابتدا
ان حالها حال نطفه بودنت بود تا اینکه رسانیده است
ترا باین مرتبه پس چون انکار میکنی پروردگاری را
که این همه نعمتها در باره تو ارزانی داشته وهیچ منّت
بر تو نگذاشته واگر تفکّر وتامّل کنی در خودت وصادق
داند ترا درین فکر وتامّل حسّ لطیفت وعناد نورزی
واز روی انصاف ودانش نظر کنی در احوال خودت
که اوّل چه بوده وحال بکجا رسیده ودیگر نگاه کنی در
اعضا وجوارحی که در تو ترتیب یافته اند که هرکدام
بوضع خاص وکیفیّت مخصوصه در جای خود قرار
گرفته بحیثیّتی که اگر ترتیب جوارح واعضا باین نحو
نمی بود خلل کلّی در نظام وقوام بدنت راه می یافت
هر اینه خواهی یافت دلایلی که دلالت کند بر انکه
تو مربوبی وترا ربّی وپروردگاری هست ونیز
در خود مشاهده خواهی کرد اثار چند که پی بری وجزم
کنی که تو مصنوعی وترا صانعی هست وشواهد وبراهین
چند در خود لایح وهویدا بینی واز انجا بدانی

که مخلوقی وترا خالقی هست فقال یا هذا ان کنت من
اهل الکلام کلمناک فان ثبت لک حجة تبعناک وان
لم تکن منهم فلا کلام لک وان کنت من اصحاب جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام فما هکذا یخاطبنا ولا بمثل
دلیلک یجادل فینا ولقد سمع منا من کلامنا اکثر
مما سمعت فما افحش فی خطابنا ولا تعدی فی جوابنا
وانه للحلیم الرزین العاقل الرصین لا یعتریه خرق
ولا طیش ولا نزق یسمع کلامنا ویصغی الینا ویتعرف
حجتنا حتی اذا استفرغنا ما عندنا وظننا انا قد
قطعناه ادحض حجتنا بکلام یسیر وخطاب قصیر یلزمنا
به الحجة ویقطع العذر ولا نستطیع لجوابه ردا فان
کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه پس گفت ابن
ابی العوجاء بمفضل از روی تحقیر که یا هذا یعنی ای
مسکین بیچاره اگر تو متکلمی واز اهل کلامی گفتگو میکنیم
با تو از روی قوانین وبراهین کلامیه پس اگر اقامت
برهان نمائی وثابت شود بر ما حجت تو تابع تو خواهیم
شد وسخنت را قبول خواهیم نمود واگر از اهل کلام
وصاحب دانش نیستی پس در اصل نمیرسد ترا
که سخن کنی ودر مقام مجادله درائی واگر از اصحاب
ویاران جعفر بن محمد صادق هستی پس او هرگز
با ما باین روش گفتگو نکرده است که تو کردی
وهرگز ما را مخاطب باین خطاب نساخته که یا عدو الله
الحدث فی دین الله ونه بمثل دلیل تو با ما مجادله کرده
حقا که شنیده است از سخنان ما بیشتر از آنچه تو شنیدی

یجادلنا

استفرغنا

بیان

پس

پس هرگز فحش نداده است در خطابی که بما کرده و
نه مکابره ونه بادبی کرده است در جوابی که بما گفته
وبدرستی وراستی که او بسیار حلیم است وباوقار
وعاقلست وبا تمکین که فرو نمیگیرد او را خرق یعنی
غضب ودرشتی ونمی باشد با او طیش ونزق
یعنی از جا در آمدن وسبکی نمودن وقتی که ما با او
مکالمه کنیم میشنود سخن ما را وگوش می اندازد
بکلام ما ومیخواهد که بداند وبشناسد حجت ودلیل
ما را تا وقتی که ما از سخن خود فارغ شویم وگمان کنیم که
راه را بر او بسته ایم وقطع گفتگوی او کرده ایم در این
وقت بیکبار باطل میکند وبرهم میزند حجت و
برهان ما را بگفتگوی اندک وخطابی کوتاه که بسبب
همان اندک سخن بر کردن ما حجت لازم میشود
وعذر ما بریده میگردد وقدرت وتوانائی آن نداریم
که رد کنیم جوابش را پس اگر هستی تو از یاران
ومتابعان او سلوک کن با ما بمثل سلوک او وخطاب
کن با ما بمثل خطاب او ومترجم عفی الله عنه گوید که
مناسب دیدم در این مقام ذکر وایراد چند مجلس
از مجالسی که ابن ابی العوجاء مخذول با آن فرزند
رسول ونور دیده بتول امام بحق ناطق جعفر بن
محمد الصادق علیه الصلوة والسلام مکالمه کرده ودر
هر مجلس همچنانکه خودش اعتراف کرده منکوب و
ملزم گردیده از آنجمله ذکر کرده شیخ بزرگوار
جلیل القدر رفیع المقدار الشیخ الطبرسی قدس

ستره در كتاب احتجاج از امام بحق ناطق عليه
السلم برمخالفين باين عبارت كه روى عن عيسى
بن يونس قال كان ابن ابى العوجاء من تلامذة
الحسن البصرى فانحرف فى التوحيد فقيل له لم
تركت مذهب صاحبك ودخلت فيما لا اصل له
ولا حقيقة فقال ان صاحبى كان مخلطا كان يقول
طورا بالقدر وطورا بالجبر فما اعلمه اعتقد مذهبا
دام عليه فقدم مكة تمردا وانكارا على من يحج و
كان يكره العلماء مجالسته ومسائلته اياهم لخبث
لسانه وفساد ضميره فاتى الى ابى عبد الله عليه السلم
فجلس اليه فى جماعة من نظرائه فقال يا ابا عبد الله
ان المجالس امانات ولا بد لكل من به سعال ان
يسعل افتاذن لى فى الكلام فقال عليه السلم تكلم
فقال الى كم تدوسون هذا البيدر وتلوذون بهذا
الحجر وتعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمدر
وتهرولون حوله هرولة البعير اذا نفر من فكر
فى هذا وقدر علم ان هذا فعل اسسه غير حكيم ولا
ذو نظر فقل فانك راس هذا الامر وسنامه وابوك
اسه ونظامه فقال ابو عبد الله عليه السلم ان من اضله
الله واعمى قلبه استوخم الحق فلم يستعذبه وصار
الشيطان وليه يورده مناهل الهلكة ثم لا يصدره
وهذا بيت استعبد الله به خلقه ليختبر طاعتهم فى
اتيانه فحثهم على تعظيمه وزيارته وجعله محل انبيائه
وقبلة المصلين له فهو شعبة من رضوانه وطريق

يؤدى

يؤدى الى غفرانه منصوب على استواء الكمال ومجمع
العظمة والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالفى
عام فاحق من اطيع فيما امر وانتهى عما نهى وزجر الله
المنشى للارواح والصور فقال ابن ابى العوجاء
ذكرت الله فاحلت على غائب فقال ابو عبد الله عليه
السلم ويلك كيف يكون غائبا من هو مع خلقه شاهد و
اليهم اقرب من حبل الوريد يسمع كلامهم ويرى
اشخاصهم ويعلم اسرارهم فقال ابن ابى العوجاء فهو
اذا كل مكان اليس اذا كان فى السماء فقال ابو عبد الله
عليه السلم انما هو صفة المخلوق الذى اذا انتقل عن
مكان اشتغل به مكان وخلا منه مكان فلا يدرى
فى المكان الذى صار اليه ما حدث فى المكان الذى
كان فيه فاما الله العظيم الشان الملك الديان فلا
يخلو منه مكان ولا يشتغل به مكان ولا يكون الى
مكان اقرب منه الى مكان تشهد له بذلك اثاره
ويدل عليه افعاله والذى بعثه بالايات المحكمة
والبراهين الواضحة محمد صلى الله عليه واله جاءنا
بهذه العبادة فان شككت فى شئ من امره فاسئل
عنه اوضحه لك فابلس ابن ابى العوجاء فلم يدر ما
يقول فقام عنه فقال لاصحابه من القانى فى بحر
هذا قالوا له اسكت فوالله لقد فضحتنا بحيرتك
وانقطاعك وما راينا احقر منك اليوم فى مجلسه
وما كنت فى مجلسه الا حقيرا فقال انه ابن من حلق
رؤس من ترون واشار بيده الى اهل الموسم

یعنی روایت شده از عیسی بن یونس که گفت ابن
ابی العوجاء از جمله شاگردان حسن بصری بود آخر
از توحید بر گشت و ملحد شد پس باو گفتند که
چرا ترک کردی مذهب استاد خود را و داخل
شدی در طریقه که اصلی و حقیقتی ورا نیست
گفت استاد من مردی مخلط یعنی عقل کاملی نداشت
و اعتماد بسخن او نمیتوانست کردن و بر یک اعتقاد
نبود گاهی قدری بود و بعضی وقت قایل بجبر میشد
پس من نیافتم او را که بر اعتقادی و مذهبی دایم
باشد راوی گوید که ابن ابی العوجاء بمکه معظمه
آمد نه بقصد حج گذاردن بلکه از روی تمرد و سر
کشی و استهزاء و انکار کردن بر حج گذاردن و
حالش چنین بود که خوش نداشتند علماء از
اینکه او با ایشان بنشیند و چیزی بپرسد بواسطه
زبان بد و اعتقاد فاسدش پس چونکه بمکه آمد
جمعی از زنادقه او را برین داشتند که با حضرت
امام علیه السلام مناظره و مجادله کند او باین قصد
داخل مجلس آنحضرت گردید با جمعی دیگر از زنادقه
و ملاحده که مثل او بودند مثل ابو شاکر دیصانی
و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقطع و عبد الملک
بصری بعد از نشستن گفت یا ابا عبد الله ان
المجالس امانات یعنی مجالس مواضع گذاشتن
امانتهاست یعنی بخاطر هر که سخنی رسد می باید
که بگوید و نگاه ندارد و آنچه دارد در آنجا بگذارد
وقول

وقول او که ولابد لکل من به سعال ان یسعل مینی نا قبل است
یعنی چاره نیست کسی را که سرفه داشته از سرفه
کردن آیا اذن میدهی مرا در سخن گفتن حضرت
امام علیه السلام فرمودند که بگو آنچه بخاطرت
رسیده است پس آن بیحیا خطاب بحضرت
و اهل مجلس کرده گفت تا چند پا بکوبید باین
خرمنگاه مرادش ازین گردیدن حاج است
بدور خانه در وقت طواف و تا چند پناه
برید باین سنگ یعنی حجر الاسود و تا چند
خضوع و فروتنی کنید به پیش این خانه که بر
آورده شده است با جر و سنگ و کلوخ و تا چند
بدوید بدور این خانه مثل دویدن شتر در
وقتی که رم کند هر که فکر کند در بنا و وضاع و
اندازه این کار را بمیزان عقل بسنجد میداند که این
کاریست که اساس و بنیاد او را کسی که از حکمت و
دانش بهره نداشته و صاحب نظر و بصیرت نبوده
قرار داده است پس بگو که فایده درین کار چه
چیز است و از عهده جواب بیرون آی زیرا که سر
کرده و مقتدای درین امر تویی و بازگشت مردم
و اهل موسم بسوی تست و پدر تست یعنی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله این اساس را بنیاد نهاده
و این قاعده را برپای کرده و این سررشته را پیدا
کرده پس حضرت صادق علیه السلام در مقام تنبیه
و تادیب او در آمده فرمودند که خدای تعالی کسی را

که گمراه کند و دل او را کور گرداند و پرده تاریکی
بر چشم او کشیده شود موافقت نمیکند حق را و
خوش نمی‌آید او را از سخن حق و طریقه حق و منکر گردد
شیطان صاحب و مسلط بر او و بعد از آنکه ابلیس مسلط
شد بر او و عنان اختیار او را بدست خود گرفت بی
انداز داو را در مواضع هلاکت و دیگر بیرون نخواهد
آورد او را از آنجا تا هلاک شود مقصود حضرت
امام علیه السلام تعریض بابن ابی العوجاء است که بمرتبه
شیطان بر او مسلط شده و حق را در صورت باطل
در نظرش آورده و او را از راه حق بیرون برده که
حق را نمی‌شنود و از سخن حق بدش می‌آید نعوذ بالله
من سوء الخاتمة بعد از این تعریض و تنبیه حضرت امام
علیه السلام رد اعتراض آن مخذول نموده و شمه از عظمت
و جلال و پاره از حکم و مصالح کعبه معظمه زادها الله
شرفا و تکریما بیان نموده فرمودند که این خانه که در
نظر تو سهل می‌نماید خانه ایست که خدای تعالی بندگان خویش
را امر کرده که بر بندگی قیام نمایند در این خانه و طوق
عبودیت او و بسبب آمدن باین خانه در گردن خویش
کنند و حکمت و مصلحت در امر کردن آفریدگار بندگان
را بآمدن این خانه اینست که تا بیازماید فرمانبرداری
ایشان را در آمدن این خانه و مطیع از عاصی جدا شود
تا مطیع بسبب اطاعت مستحق اجر و ثواب گردد و عاصی
بسبب عصیان و فرمان الهی بجا نیاوردن مستحق نکال
و عقاب شود پس ترغیب کرده ایشان را بر تعظیم و زیارت

این خانه

این خانه و گردانیده خدای تعالی او را محل پیغمبران
خودش و قبله آنانی که نماز میگذارند و دعا میکنند
از برای حصول رضای او و تقرب جستن بدرگاه
او پس این خانه یکشعبه ایست از رضوان او و نمودار
از جنان او و راهیست که سالکش را میرساند بغفران
او قرار داده شده است بر استواء کمال که تمام عین راستی
و کمال است که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ نحو از انحاء نقصانی
در اساس و بناء این خانه نیست بحیثیتی که مشتمل است
بر حکم و مصالح بسیار جمعیت در وی عظمت و جلال
آفریده است خدای تعالی او را بدو هزار سال پیش از
گسترانیدن زمین از زیر آن پس هرگاه آمدن مردم
بزیارت این خانه بامر الهی باشد پس سزاوارترین
کسانی که اطاعت کرده شود در آنچه امر کرده و باز
ایستاده شود از آنچه نهی و منع کرده خدای است که
آفریدگار زمین و آسمان و ایجاد کننده بدن و جان است
پس ابن ابی العوجاء گفت خدا را نام برده حواله کردی بر
غایبی حضرت امام علیه السلام فرمودند که وای بر حال تو
چون غایب باشد آفریدگاری که جمیع خلقش در پیش
او حاضرند و او شاهد و حاضر است با همه و با ایشان
نزدیکتر است از رگ گردن ایشان شنوای سخن و
آوازهای ایشانست که هیچ آوازی از او پنهان نیست
و می‌بیند اشخاص و اعیان ایشان را که رفتار مورچه
در شب تار در ته چاه بر سنگ سیاه در پیش او مشتبه
نیست و داناست بر اسرار همه که هیچ ستری و رازی

از وی پوشیده نیست پس ابن ابی العوجاء مخذول
در مقام اعتراض در آمده گفت که پس هرگاه که او
شنوا و بینا و دانا باشد بر اصوات همه و اشخاص همه
و اسرار همه لاجرم بیک مرتبه در همه امکنه
خواهد بود و هیچ مکانی از وی خالی نخواهد بود
نه چنین است که وقتی که در آسمان باشد چون میتواند
که در همان وقت در زمین باشد و بودن یک شیء
در آن واحد در جمیع امکنه محالست پس حضرت امام
علیه السلم در جواب او فرمودند که آنچه تو گفتی که محالست
بودن شیء در یک آن در جمیع امکنه اینست و غیر این
نیست که این صفت مخلوقی است که هرگاه منتقل شود از
مکانی پر میشود باو مکانی و خالی میماند از وی مکانی
پس در مکانی که قرار گرفته نمیداند که چه چیز حادث
شده در مکانی که پیشتر از این بوده پس محالست که
نسبت او بجمیع مکانها مساوی باشد یا نسبت جمیع امکنه
باو اما پروردگار عظیم الشان پادشاه دیان پس خالی
نمیشود از وی مکانی و پر نمیشود بوی مکانی و نمی باشد
بسوی مکانی نزدیکتر از آن مکان بسوی مکان
دیگر که هیچ مکان نزدیکتر باو از مکان دیگر نیست
و او نیز نزدیکتر نیست از مکانی بمکان دیگر زیرا که او
بود و زمان و مکان نبود زمان و مکان آفریده
اوست و جمیع ازمنه و امکنه و هر زمان و مکانی
در پیش او حاضرند و شاهد است بآنچه که گفتم
آثار او و دلیل است بر آن افعال او و دیگران پیغمبری

که خدای

که خدای تعالی فرستاده است او را بآیات و معجزات
محکم متقن و با براهین و دلایل روشن که محمد است
صلی الله علیه و آله او آورده است از برای ما این عبادت
را که مناسک حج است پس اگر شک داری در نبوت
و یا در چیزی از او بپرس تا روشن کردانم آنچیز را
از برای تو پس حیران و مبهوت گردید ابن ابی العوجاء
بمرتبه که نمیدانست که چه میگوید تا آنکه برخاست
از مجلس منکوب و مخذول و بعد از بیرون آمدن
بیارانش گفت که مرا انداختید بدریای این مرد انداختنی که
هرچند دست و پا میزدم بیشتر گرفتار میشدم یارانش
باو گفتند خاموش باش و هیچ مگوی حقا که ما را رسوا
کردی بسبب این حیرت و عجزی که مردم از تو مشاهده
نمودند و ندیدیم هیچکس را امروز حقیرتر و خوارتر
از تو در مجلس او و با وجود این نجابت و حرافی که تو
داری در مجلس او نبودی امروز مگر مثل طفلی حقیر و
ذلیل مخذول یارانش گفت که این چه گفتگوست
که شما میکنید مگر این مرد را نمیشناسید این پسر
آنکسیست که تراشیده سر این مردمی را که می بینید
و اشاره کرد بسنتش باهل موسم و حجاج و در دست
پسر و عاجز گردیدن تعجبی ندارد و نیز در احتجاج
مذکور است باین عبارت که و عن حفص بن غیاث قال
شهدت فی المسجد الحرام و ابن ابی العوجاء یسأل اباعبدالله
علیه السلم عن قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب و یقول ما ذنب

الغیرة علیه السلم ویحك هی هی وهی غیرها قال فمثل لی
فی ذلك شیئا من امر الدنیا قال علیه السلم نعم ارایت لو
ان رجلا اخذ لبنة فکسرها ثم ردها الی ملبنها فهی
هی وهی غیرها یعنی روایت ونقل کرده اند از حفص
بن غیاث که گفت حاضر شدم بمسجد الحرام در موسم
حج در وقتی که ابن ابی العوجاء زندیق مکالمه میکرد
با حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلم
وی پرسید از تفسیر این آیه که کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها هر مرتبه که پخته شود وکداخته
گردد پوستهای ابدان اهل جهنم از اشتداد حرارت
آتش وبسیاری عذاب پوستهای تازه در بدنهای
ایشان میرویانیم وابدان ایشانرا ملتبس بجلود دیگر
میگردانیم تا همیشه می چشیده باشند عذاب جهنم را بعد
از شنیدن تفسیر آیه از روی جدل وعناد گفت که گناه
ان پوستهای دیگر چیست در چشیدن عذاب زیرا که آن
پوستهای تازه بهم رسیده اند وغیر جلود اصلی ایشانست
که با ایشان بوده در وقت عصیان کردن وحال انکه عذاب
کردن غیر بگناه دیگری ظلمست حضرت امام علیه السلم در
جواب فرمودند که ای بیچاره بد احوال این پوستهای تازه
رویده همان پوستهای اصلیست باعتبار اینکه ماده همه
یکیست وهمه از یك سنخ ویك اصلند وغیر انها است
باین اعتبار که هر کدام متشخص بتشخص خاص ومصور
بصورت معینه اند پس در حقیقت تغایری نیست
میان جلود تازه وجلود اصلی ابن ابی العوجاء باز حضرت

علیه السلم

علیه السلم گفت که نظیری ومثالی درین باب بیاور از برای
من از چیزی که تعلق بدنیا داشته باشد واز جمله محسوسات
باشد تا این معنی بر من روشن گردد حضرت امام علیه
السلم فرمودند که همچنین باشد نمی بینی که اگر شخصی خشتی
را گرفته بشکند واورا باز بهمان قالب اول برد پس نه
این خشت تازه همان خشت اولست باین اعتبار که این
خشت ثانی از خشت اول بهم رسیده واصل وماده اش
خشت اولست وهمین خشت ثانی غیر خشت اولست باعتبار
تشخص شکل وهیئة مخصوصه وصورة معینه پس آن
زندیق ملزم وساکت گردیده از مجلس برخواست
ونیز در همین کتاب مذکور است که وعن هشام
بن الحکم قال اجتمع ابن ابی العوجاء وابو شاکر الدیصانی
الزندیق وعبد الملك المصری وابن المقفع عند
بیت الله الحرام یستهزؤن بالحجاج ویطعنون علی
القرآن ومیعادنا من قابل فی هذا الموضع نجتمع فیه
وقد نقضنا القران کله فان فی نقض القران ابطال
نبوة محمد صلی الله علیه واله وفی ابطال نبوته ابطال
الاسلام واثبات ما نحن فیه فاتفقوا علی ذلك و
افترقوا فلما کان من قابل اجتمعوا عند بیت الحرام
فقال ابن ابی العوجاء اما انا فمفکر منذ افترقنا فی
هذه الایة فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا فلما اقدر
ان اضم الیها فی فصاحتها وجمع معانیها فشغلتنی هذه
الایة عن التفکر فیما سواها فقال عبد الملك وانا منذ
فارقتکم مفکر فی هذه الایة یا ایها الناس ضرب مثل

فقال ابن ابی العوجاء تعالوا ننقض
کل واحد منا ربع القرآن صح

فَاسْتَمِعُوا لَهُ اِنَّ الَّذِيْنَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَاِنْ يَسْلُبْهُمُ
الذُّبَابُ شَيْئًا لَايَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ
وَالْمَطْلُوبُ لم اقدر على الاتيان بمثلها فقال ابو
شاكر وانا منذ فارقتكم مفكر فى هذه الآية وَقِيلَ
يَا اَرْضُ ابْلَعِى مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اَقْلِعِى لم ابلغ غاية
المعرفة بها ولم اقدر على الاتيان بمثلها قال
هشام بن الحكم فبيناهم فى ذلك اذ مرّ بهم جعفر بن
محمد الصادق عليه السلم فقال قل لئن اجتمعت
الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا
ياتون بمثله هذه الاية فنظر القوم بعضهم الى بعض
وقالوا لئن كان الاسلام حقيقة لما انتهت و
صية محمد صلى الله عليه واله الا الى جعفر بن محمد عليه السلم والله
ما رايناه قط الا هبناه واقشعرت جلودنا له
هيبته ثم تفرقوا مقرين بالعجز يعنى نقل كرده اند
از هشام بن الحكم كه كفت ابن ابى العوجاء وابو شاكر
ديصانى زنديق وعبد الملك مصرى وابن مقفع
جمع شدند در پيش كعبه معظمه زادها الله شرفا
نه بواسطه طواف واداء مناسك بلكه استهزا وتمسخر
ميكردند بحجاج وطعن ميزدند در قرآن پس
كفت ابن ابى العوجاء بيائيد كه بياييد تا هر يك
از ما بشكند ربع قرآن را وكلامى انشا كند مثل
قرآن در كمال فصاحت وبلاغت ووعده گاه ما
سال آينده همين موضع است كه در اينجا جمع شويم

ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا
للاسلام

وتمام

وتمام قرآن را شكسته باشيم ودر شكستن قرآن
ابطال نبوت محمد است ودر ابطال نبوت او ابطال
اسلام است ودر ين وقت ثابت ميشود طريقه
ما پس اينها بخود را اتفاق برين كرده از هم جدا
شدند چونكه سال آينده موسم حج رسيد باز هر چهار
ملعون جمع شدند در مسجد الحرام تا بيكديكر وا
نمود كنند كه هر كدام درين سال چه كرده اند پس
ابن ابى العوجاء ابتدا بسخن كرده كفت اما من از آن روز
كه از يكديكر جدا شده ايم فكر ميكردم تا حال كه بيكديكر
ملاقات كرده ايم در فصاحت وبلاغت اين آيه كه فَلَمَّا
اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا پس مرا قدرت وتوانائى
آن نشد كه ضم كنم باين آيه كلامى را كه در فصاحت
وجمع معانى مثل آن باشد پس باز داشت مرا اين آيه
از فكر كردن در آيات ديكر وعبد الملك اعتراف بعجز
كرده كفت از آن وقت باز كه از شما جدا شده ام تا حال
فكر ميكرده ام در فصاحت وبلاغت اين آيه كه يا ايها
النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ اِنَّ الَّذِيْنَ يَدْعُونَ
مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَاِنْ
يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَايَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ
وَالْمَطْلُوبُ پس درين مدت نتوانستم كه بيارم
كلامى را كه مثل اين آيه باشد وابو شاكر نيز در مقام
عجز در آمده كفت از آن روز كه جدا شده ام از شما فكر مى
كرده ام در فصاحت ولطائف اين آيه كه وَقِيلَ

یا اَرْضُ ابْلَعِی ماءَكِ ویا سَماءُ اَقْلِعِی در این یکسال دهر
چند فکر کردم نتوانستیم که بر سیم بکنه این آیة وقادر
نشدیم باوردن مثل او هشام بن الحکم رحمه الله تعالی
گوید که این ملاعین در این سخن وگفتگو بودند که
در این وقت گذشت بایشان حضرت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه وبعلم لدنی
والهام الهی احوال ایشان معلوم امام علیه السلام گردیده
این آیة را بایشان خواند قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ
وَالْجِنُّ عَلی اَنْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرانِ لا یَاْتُونَ بِمِثْلِهِ
وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیْراً یعنی بگو یا محمد ص بجدا
که اگر جمع شوند واتفاق کنند آدمی وپری برینکه
خواهند که بیاورند مثل این قرآن را نمی توانند
که بیارند مثل قرآن را واگرچه یاری دهند یک
دیگر را پس آن مخاذیل نگاه بیکدیگر کرده گفتند حقا
که اگر اسلام را حقیقتی باشد هر آینه منتهی نخواهد
شد وصیت محمد ص بهیچ کس مگر بجعفر بن محمد وکسی دیگر
را بعد از وی لیاقت این امر نیست که وصی او باشد
والله که ما هرگز او را ندیدیم مگر اینکه از او یک
هیبتی وترسی در دل ما نشسته واعضاء ما از هیبت
او بلرزه افتاده پس همه اقرار بعجز کرده از یک
دیگر جدا شدند خذلهم الله تعالی حالا وقت
آنست که باز گردیم بر سر مطلب وبیان کنیم آمدن
مفضل را بخدمت حضرت امام علیه السلام قال المفضل
فخرجت من المسجد محزونا مفکرا فیما بلی به الاسلام

واهله

واهله من کفر هذه العصابة وتعطیلها فدخلت
علی مولای علیه السلام فرآنی منکسرا فقال ما لك فاخبرته
بما سمعت من الدهریین وبما رددت علیهما گفت
مفضل چون این سخنان را از ابن ابی العوجاء ورفیقش
شنیدم از مسجد بیرون آمدم در حالتی که حزن
واندوه بر من مستولی شده بود وفکر واندیشه می
کردم در آن حالی که مبتلی شده اند بآن حال اسلام و
اهل اسلام از کفر این جماعت دهریه ومعطل بودن
ایشان که همه نفوس ضایعه اند که اثری که بر وجود
ایشان مترتب نیست واحکام الهی را بیکار میدانند
وقایل بوجود صانع حکیم نیستند که اسلام واهل اسلام
بلاء مبتلی شده اند که همیشه این طائفه دهریه طعن
بر اسلام میزنند وآزار ایشان بمسلمانان میرسد
پس بواسطه رفع این غم واندوه متوجه تقبیل عتبه عالیه
رفیعه حضرت امام علیه السلام گردیدم که دار الشفا
دردمندانست پس داخل شدم بخدمت مولای خودم
که همیشه باد جای وی در وجود وتحیت پس حضرت امام
علیه السلام مرا شکسته حال وغمگین دیده پرسید که حالت
ترا وباعث برین آزردگی چیست پس خبر دادم آنحضرت
را بآنچه شنیده بودم از آن دو دهری وبآنچه رد
کرده بودم بر ایشان فقال یا مفضل لالقین الیك
من حکمة الباری جل وعلا وتقدس اسمه فی خلق العالم
والسباع والبهایم والطیر والهوام وکل ذی روح من
الانعام والنبات والشجرة المثمرة وغیر ذات الثمر والحبوب

والبقول المأكول من ذلك وغير المأكول ما يعتبر به
المعتبرون ويسكن الى معرفته المؤمنون ويتحير
فيه الملحدون فبكر علي غداً بعد از انكه مفضل رحمه
عرض كرد انچه گذشته بود ميان او وميان ابن ابي
العوجاء زنديق حضرت امام عليه السلم فرمودند كه اي
مفضل هر اينه الحال خواهم كرد بسوى تو وبيان خواهم
نمود از براى تو از حكمت افريدگار كه بزرگست ومنزه
از جميع نقايص در افرينش عالم يعني اسمانها وزمينها
وانچه در اسمان وزمينست از انسان وغير ان ودر
افرينش سباع يعني حيواناتي كه صاحب قوايم اربع ومخلب
وناب‌اند ودر افرينش بهايم يعني حيواناتي كه صاحب قوايم
اربع اند ليكن مخلب وناب ندارند ودر افرينش
مرغان ودر افرينش هوام يعني حيواناتي كه حركت و
جنبش ايشان در زمين است از ذوات سموم وغير
ذوات سموم مثل مار وعقرب وموريچه واينها ودر
ودر افرينش هر جانداري از حيوانات اهليه ودر افرينش
انچه از زمين ميرويد ودر افرينش درختان ميوه
دار وغير ميوه دار ودر افرينش دانها وتخمها وسبزيها
از خوردني وغير خوردني از جميع اينها بيان خواهم
كرد ان بياني را كه عبرت گيرند واگاهي پيدا كنند بان
صاحبان عبرت واگاهي وارامش واطمينان قلب
حاصل كنند بدانستن اين بيان صاحبان ايمان وحيران
شوند در ان ملحدان وانانكه از راه حق ميل كرده اند
براه باطل پس زود تر بيا نزد من فردا قال المفضل

فانصرفت

فانصرفت من عنده فرحاً مسروراً وطالت علي تلك
الليلة انتظاراً لما وعدني به فلما اصبحت غدوت اليه
فاستوذن لي فدخلت وقمت بين يديه فامرني بالجلوس
فجلست ثم نهض الى حجرة كان يخلو فيها ونهضت
بنهوضه فقال اتبعني فتبعته فدخل ودخلت خلفه
فجلس وجلست بين يديه فقال يا مفضل كاني بك و
قد طالت عليك هذه الليلة انتظاراً لما وعدتك فقلت
اجل يا مولاي گفت مفضل بعد از شنيدن اين مژده از
پيش انحضرت بيرون آمده متوجه منزل خويش گرديدم
در حالتي كه فرح وسرور بسيار مرا حاصل شده بود ودراز
نمود بر من ان شب بواسطه انتظار انچه كه حضرت
امام عليه السلم بمن وعده كرده بود پس چونكه صباح
كردم متوجه منزل مبارك انحضرت گرديدم پس
اذن دخول از براى من حاصل شده داخل شدم بخدمت
انحضرت ودر برابر حضرت امام عليه السلم ايستادم بعد
از ان بفرموده انحضرت نشستم بعد از لمحه حضرت امام ع
برخواسته متوجه حجره شدند كه خلوتخانه انحضرت
بود من نيز برخواستم بسبب برخواستن انحضرت پس
فرمودند كه در پي من بيا پس من در پي انحضرت رفتم
حضرت امام ع داخل حجره شده من نيز داخل حجره شدم
وبعد از داخل شدن در حجره حضرت امام ع نشستند
ومن در برابر انحضرت نشستم پس شفقت كرده فرمودند
كه اي مفضل بچوي مي بينمت كه امشب تو دراز نموده
بواسطه انتظار انوعده كه از براى تو كرده بودم پس گفتم

همچنین است ای مولای من و انچه فرمودی مطابق
واقعست فقال یا مفضل ان الله کان ولا شیء قبله و
هو باق و لا نهایة له فله الحمد علی ما الهمنا والشکر علی ما
منحنا فقد خصنا من العلوم باعلاها ومن المعانی باسناها
واصطفانا علی جمیع الخلق بعلمه وجعلنا مهیمنین علیهم
بحکمه فقلت یا مولای اتاذن لی ان اکتب ما شرحته و
کنت اعددت معی ما اکتب فیه فقال لی افعل پس حضرت
امام علیه السلم شروع بکلام بلاغت نظام کرده فرمودند
که ای مفضل بدرستی و راستی که خدای تعالی بود و
هیچ چیز پیش از وی نبود و او قدیمیست که همیشه بوده
و خواهد بود و نهایتی و اخری نیست او را پس او را
میرسد نه غیر او را ثنا و ستایش بواسطه ان علومی که
ملهم گردانیده است ما را بان بی واسطه فکر و نظر و مر
او راست شکر بر ان نعمتهائی که داده است بما پس
بتحقیق که مخصوص گردانیده است ما را از علوم باعلی
ان و از معانی برفیعترین آن نعمتی از میان علوم و
معانی عالیترین و رفیعترین انرا خاصه ما گردانیده
و ان علومیست که احتیاج ندارد بمشقت کسب و تعب
فکر و نظر که علم لدنی عبارت از آنست که آیه کریمه و
علمناه من لدنا علما اشاره بان علم است و برگزیده است
ما را بر همه خلق بعلمش که بما داده انچه که ما میدانیم و
دیگران نمیدانند و گردانیده است ما را مهیمن یعنی حافظ
و امین و حاکم بر جمیع خلق بحکمتش یعنی بسبب حکمت و
مصلحت او که تقاضا میکند در نظام عالم و بقای بنی

آدم

بیان
اسناها ای ارفعها واضواها والمهیمن الامین والمؤتمن و الشاهد

یعنی

آدم در هر عصری از اعصار از وجود امام مفترض
الطاعة واجب العصمه که هادی و مرجع خلق باشد
تا مقرب ایشان باشد بسوی طاعت و مبعد ایشان باشد
از معصیت مفضل گوید که چون حضرت امام علیه السلم کلام
بلاغت نظام بانجا رسانیدند من عرض کردم که ای
مولای من آیا اذن میدهی مرا که بنویسم انچه را شرح
میکنی و بیان میفرمائی و حال آنکه من مهیا کرده ام و
آورده ام با خود دوات و قلم و کاغذ که بنویسم انچه
را که از حضرت تو میشنوم حضرت امام علیه السلم اذن
داده فرمودند که بکن آن اراده را که داری و در کار
باش یا مفضل ان الشکاک جهلوا الاسباب والمعانی فی
الخلقة وقصرت افهامهم عن تامل الصواب والحکمة
فیما ذرء الباری جل قدسه وبرأ من صنوف خلقه فی
البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم الی
الجحود وبضعف بصائرهم الی التکذیب والعنود حتی انکروا
خلق الاشیاء وادعوا ان کونها بالاهمال فیها و لا تقدیر و
لا حکمة من مدبر ولا صانع تعالی الله عما یصفون وقاتلهم الله
انی یؤفکون ای مفضل بدرستی که صاحبان شک و
انانکه در بادیه حیرت و تردد سرگردانند جاهلند از
اینکه هائی را که سبب و مقصودند در افرینش اشیاء و
غافلند از اینکه در خلقت هر مخلوقی سببی و فایده و مصلحتی است
که دخل در بقاء او دارد و کوتاهست فهمهای ایشان
از تامل کردن و در یافتن صواب و حکمت و مصلحت
در انچه که افریده است آفریدگار بزرگوار که بزرگست

لا صنعة صح

تقدس و پاکی او که هیچ تقدس و پاکی به تقدس و
پاکی او نمیرسد که پاکست و منزه از جمیع شوائب
عیب و نقص و موصوفست بالفعل بجمیع صفات
کمال و دیگر در آنچه که آفریده است از صنعتها و
اقسام خلقش در برّ و بحر و در زمین هموار و غیر
هموار که آفرینش هریک از آنها مشتمل بر حکمتها
و مصلحتهای بسیار است پس بسبب اینکه ندانسته اند
و افهام ایشان از دریافتن صواب کوتاهی دارند
و نرسیدن بدراکشان باین حکم و مصالح از حد
ایقان بحد انکار و طغیان و بیرون رفته اند به
سبب ضعف و سستی بصیرتهای ایشان از اقلیم
روح افزای تصدیق و اذعان بظلمت سرای
تکذیب و لجاج و خسران تا بحدی که انکار کرده اند
آفرینش اشیا را و مدعی اینند که بودن اشیا و
بهم رسیدن مخلوقات باهمال است یعنی احتیاج ندارند
در وجود بصنعت صانع و بتقدیر و تدبیر و حکمت
مدبر حکیم بلکه طبیعت هریک مقتضی وجود اوست
یا آنکه صانع اشیا مقدر و مدبر و حکیم علی الاطلاق
نیست همچنانکه طریقه طبیعیین و دهریین است
آفریدگار عالم بزرگست و پاکست و منزه از آنچه که
ایشان وصف میکنند و اعتقاد دارند و خدا بکشد
و خوار و ذلیل کرداند این جماعت را که چگونه بر
گردانیده شده اند از راه حق بباطل و از کجا سالک
این راه باطل شده اند با وجود کثرت دلائل لائحه

مصلحتهای

و براهین

و براهین واضحه بر صانعیة و مقدریة و مدبریت
آفریدگار عالم فهم فی ضلالهم و عمیهم و تحیرهم
بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء و احسنه
و فرشت باحسن الفرش و افخره و اعد فیها ضروب
الاطعمة و الاشربة و الملابس و المآرب التی یحتاج
الیها و لا یستغنی عنها و وضع کل شیء من ذلک موضعه
علی صواب من التقدیر و حکمة من التدبیر فجعلوا
یترددون فیها یمینا و شمالا و یطوفون بیوتها
ادبارا و اقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا یبصرون هیئة
الدار و ما اعد فیها و ربما عثر بعضهم بالشیء الذی
قد وضع موضعه و اعد للحاجة الیه و هو جاهل
بالمعنی فیه و لماذا اعد و لماذا جعل کذلک فتذمر
و تسخط و ذم الدار و بانیها حضرت امام علیه السلم
بواسطه زیادتی توضیح حال این جماعت گمراه نظیری
و مثالی آورده فرمودند که حال این طایفه ضاله
در گمراهی و سرگردانی و کوری و حیرتی که دارند
بحال کوری چند میماند که داخل شوند در سرائی
که ساخته باشند بنای آنرا در غایت استحکام و نهایت
خوبی و فرشهائی که در کمال زیبائی است در آنجا
گسترانیده باشند و مهیا و آماده کرده باشند در
آنجا انواع خوردنیها و آشامیدنیها و اقسام پوشیدنیها
و از بایستنیها که احتیاج بآنهاست و از آنها گزیری
نیست از ادوات و آلات و ظروف همه را مهیا کرده
باشند و هریک از آنها را در جائی که لایق باوست

بنیة ص

گذاشته باشند و در قرار دادن اندازه و تدبیر هر
یک صواب و حکمت بکار برده باشند پس این
جماعت کوران شروع در گردیدن آن سرای
کرده گاهی بجانب راست میروند و گاهی بجانب چپ
می آیند و داخل در خانهای آن سرای شده کار
ایشان اینست که از خانه بخانه میروند و می آیند
و حال آنکه چشم ندارند و چیزی نه بینند نه هیئت
سرای او و آنچه در آن سرای مهیا کرده اند و گاه باشد
و گاه باشد که یکی از آن کوران در حال تردد کردن
پایش برسد بآنچیزی که در جایش گذاشته اند و
اماده کرده اند بسبب آنکه احتیاج بآن هست پس لغزیده
بر روی در افتد و حال آنکه آن کور نمیداند که مقصود
در گذاشتن آنچیز چیست و از برای چه کار آماده
کرده اند و چرا در آن موضع گذاشته اند پس آن کور
نادان غضبناک و خشمگین گردیده شروع در مذمت
آن سرای کند که چرا این را ساخته اند و این چیز را بیجا
در این موضع گذاشته اند و همچنین مذمت کند بنا
کننده سرای را که او را وقوفی و حکمتی و تدبیری
نبوده است که همچو سرائی ساخته و این را اینجا گذاشته
بیجاست فهذه حال هذا الصنف فی انکارهم ما انکروا
من امر الخلقة وثبات الصنعة فانهم لما عَیَّبَت اذهانهم
عن معرفة الاسباب والعلل فی الاشیاء صاروا یجولون
فی هذا العالم حیاری ولا یفهمون ما هو علیه من اتقان
خلقه وحسن صنعته وصواب تهیئته وربما وقف

غرابت ص

بعضهم

بعضهم علی الشیٔ لجهل سببه والارب فیه فیسرع الی
ذمه ووصفه بالاحالة والخطاء کالذی اقدمت
علیه المانیة الکفرة وجاهرت به الملاحدة المارقة
الفجرة واشباههم من اهل الضلال المعللین انفسهم
بالمحال پس بعینه همین حال کوران دارند این
صنف گمراه در انکار کردن ایشان آنچه را که انکار
کرده اند از امر آفرینش و ثبات و استحکام صنعت بواسطه
اینکه این طایفه ضاله چونکه پوشیده شده است بر
ایشان معرفت اسباب و علل و نمیدانند چیزهائی را
که سبب و علت و غرض و مقصودند در آفرینش اشیا
که هیچیک در خلقت بی حکمتی و مصلحتی نیست پس نابرین
گردیده اند باین حال که جولان میکنند و میگردند
در این عالم حیران و سرگردان و نمی فهمند آن روشنی را
که بنای عالم را وست از محکم بودن خلقتش و خوب بودن
صنعتش و صواب بودن مهیا بعضی از برای بعضی و گاه
باشد که یکی از این طایفه واقف شوند بچیزی که خلقت
آن موافق حکمت و مصلحت است و حال آنکه نمیدانند که
سبب در آفرینش آن چیست و از برای چه کار مخلوق است
پس آنکه تامل کند فی الحال شروع میکند در مذمت
کردن و وصف کردن آنچیز بمحال بودن و خطا بودن
که بر وجود او فایده مترتب نیست و محالست که او را
صانع مقدر مدبری باشد و وجود او بر مقتضای
حکمت و مصلحت بودن خطاست مثل آن هرزه چند
که اقدام و جرات کرده اند بر آن این طایفه کفره پوشیده

المانیة ن ل

نماند که در جمیع نسخ لفظ منانیه واقع شده است بنون بعد از میم تا حال این لفظ مشتبه مانده چه در میان فرق فرقه که مسمی باین اسم باشد مشهور نیست ویکی از افاضل دام افادته این لفظ را مانیه تصحیح داده است یعنی جماعتی که منسوبند بمانی وانچه بخاطر این حقیر میرسد والله اعلم اینست که میتواند بود که این لفظ منانیه باشد بنون مخففه مفتوحه بعد از میم مفتوحه ماخوذ از منون بمعنی دهر و بعد از الحاق یاء نسبت واو منقلب بالف شده باشد وعلماء صرف ذکر کرده اند که کمال مناسبت دارد واو بالف وهمزه که اغلب مواضع واو را قلب میکنند بالف وهمزه مثل اُقِتَتْ وَاُجُوهٌ که در اصل وُقِتَتْ وَوُجُوهٌ بوده پس بنابرین منانیه بمعنی دهریه باشد یعنی مثل آنکه اقدام وجرأت کرده اند بران این جماعت دهریه کفر وانکار کرده اند این امر را این جماعت ملاحده بی دین فسقه فجره وامثال ایشان اسر کما هان دیگر انچنان جماعتی که تعلیل کرده اند نفسهای خود را بمحال یعنی مشغول کردانیده اند خویشتن را وتسلی داده اند خود را بامری محال از علم صنعت وتدبیر در آفرینش اشیا که امریست ممتنع وحمل کردن عبارت المعللین انفسهم بالمحال برین معنی بنابر بینست که صاحب قاموس آورده که میکویند عللّه بطعام وغیره تعلیلا شغله به ودر دستور اللغه آورده که علل طیب نفسه وممکنست که مراد این باشد که این جماعت محال را علت ووجه نفسهای خود کردانیده اند یعنی هر وقت که یکی از ایشان

میکویند

میکویند که ترا صانعی ومقدری ومدبری هست در جواب همین را میکویند که این محال است پس محال را علت میکردانند از برای مصنوع نبودن خودش لیکن احتمال اول ظاهر است فیحق علی من انعم الله علیه بمعرفته وهداه لدینه ووفقه لتامل التدبیر فی صنعة الخلوق والوقوف علی ما خلقوا له من لطیف التدبیر وصواب التعبیر بالدلالة القائمة الدالة علی صانعها ان یکثر حمد الله مولاه علی ذلک ویرغب الیه فی الثبات علیه والزیادة منه فانه جل اسمه یقول لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید پس ثابت ولازمست بر کسی که نعمت داده است خدای تعالی اورا ولطف ومرحمت خود را درباره او ارزانی داشته باینکه اورا شناسا کردانیده بخودش وراه دین خود را باو نموده وتوفیق داده اورا از برای تامل کردن ودریافتن تدبیر الهی در صنعت خلایق وآفرینش موجودات که دانسته است که وجود مخلوقات بی صنعت صانع قدیم وبی تدبیر مدبر حکیم محالست ودیگر توفیق داده از برای واقف شدن ومطلع کردیدن بر چیزی که آفریده شده اند خلایق از برای آنچیز از منافع ومصالح که تدبیر بعضی لطیف وبعضی خفیفست وبعضی ظاهر وبین واندازه هریک بمیزان حکمت سنجیده شده در کمال صواب واین معرفت ووقوف بسبب اینست که حق سبحانه وتعالی قرار داده در هریک

از خلایق دلالت قائمه سدیده که مطلع میگردانند
عارف را بر صانع ایشان زیرا که عارف موفق هر
گاه نظر و تامل کند در مخلوقات از زمین و آسمان
و هرچه در اوست از کواکب و حیوان و انسان و
نبات و جماد و غیر اینها و مرتبط بودن بعضی به
بعضی و مشتمل بودن هریک بر حکم و مصالح بسیار
جزم میکند باینکه این موجودات کثیره را خالقی است
قدیر و علیم و این انتظام و تدبیر را صانعیست مدبر
حکیم پس زبان اعتراف باین مقال مترنم میگرداند
که رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً پس بر عارف موفق
واجبست که بسیار کند حمد و ثنا و شکر آفریدگار
عالم را که مولای اوست بواسطه این نعمت عظمی که
باو ارزانی داشته و همیشه راغب باشد و بشکر برو
رد کار در ثبات و دوام و نیز یاد کردن حمد چه بدرستی
و راستی که آفریدگار عالم که بزرگست نامش در کلام
مجید خود میفرماید که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ
كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی بحق سوگند که اگر
شکر کنید بازاء نعمتهائی که بشما عطا کرده ام هر
آینه زیاد میگردانم البته از برای شما نعمتها را و میگردید
مستحق اجر و ثواب و بحق سوگند که اگر کفران نعمت
کنید و سر از اطاعت و فرمان من باز زنید مستحق
نکال و عذاب خواهید گردید و بترسید از عذاب من
بدرستی که عذاب من بسیار سخت است نَعُوذُ
بِاللهِ مِن کُفرانِ النِّعَمِ یا مُفَضَّلُ العِبَرِ والأدِلَّةِ علی

ادلّ ص

البارى

البارئ جلّ قدسه تهيئة هذا العالم وتأليف اجزائه
ونظمها على ما هي عليه فانك اذا تاملت العالم بفكرك و
ميّزته بعقلك وجدته كالبيت المبني المعدّ فيه جميع ما
يحتاج اليه عباده ای مفضل اول عبرتها که از و تعجب و
آگاهی حاصل میشود و نخستین دلیلهائی که از و علم حاصل
میشود بر وجود آفریدگار که بزرگست پاکی او مهیّا و
آماده گردانیدن این عالمست و تألیف و ترتیب دادن
اجزاء اوست و مربوط ساختن بعضی ببعضی بر آن
روشی که میباید که عالم بر آن روش باشد بر مقتضای
حکمت و مصلحت پس بدرستی که تو هرگاه تامل کنی در
وضع عالم بفکر خود و تمیز کنی و نظر اندازی در اجزای
عالم بعقل خود می یابی عالم را مثل خانه ساخته که مهیّا و
آماده کرده باشند در وی جمیع چیزهائی که محتاج باو اند آن
بندگان خدای یعنی که البته اول از آن چیزها که عبری
نیست فالسَّماءُ مرفوعةٌ كالسَّقفِ والأرضُ ممدودةٌ
كالبساطِ والنُّجومُ منضودةٌ كالمصابيحِ والجواهرُ مخزونةٌ
كالذخائرِ وكلُّ شيءٍ فيها لشأنه معدٌّ والانسان كالمملِّكِ
ذلكَ البيتَ والمخوَّلِ جميعَ ما فيه وضروبُ النَّباتِ مهيَّأةٌ
لمآربِهِ وصنوفُ الحيوانِ مصروفةٌ في مصالحه ومنافعه
چونکه حضرت امام علیه السلم تشبیه کردند
هیئت عالم را بهیئة خانه که آماده کرده باشند در وی
جمیع ضروریات را و حال آنکه هریک از مشبه و مشبه به
مشتمل بود بر امور متعدده خواستند که هریک را جدا
گانه تشبیه کنند بدیگری پس فرمودند که این آسمان که

بلند کرده شده است بسقف ان خانه میماند و این زمین
که کسترانیده شده است به بساطی میماند که در انخانه
کسترده باشند و این ستاره کان نورانی که در اسمان
بر فوق یکدیکر میکردند و ترتیب داده شده اند بچراغان
انخانه میماند که در وقت احتیاج بر افروزند و جواهری
که درین عالم مخزونند از معادن و غیر معادن بچیزهای
چند میماند که در انخانه اندوخته باشند که هنکام
احتیاج بکار آیند و دیکر هرچه که در زمینست از برای
کاری که ازوی میآید آماده کرده است و این انسان
بکسی میماند که اورا مالك این خانه کرده باشند و این خانه
را اراسته باو سپرده باشند و اورا ناقل و محوّل جمیع
انچه که درین خانه است کردانیده باشند از دادن
وکرفتن و انواع انچه از زمین میروید از درختان
میوه دار و غیر میوه دار چه از عقاقیر و غیر عقاقیر
همه را مهیا کرده اند از برای حاجتهای انسان و اقسام
حیوان کردانیده شده اند در مصالح و منافع او بعضی
بواسطه سواری و صنفی بجهة بارب داشتن و قسمی از
برای خوردن و پاره از برای زمین شکافتن و منافع
و مصالح دیکر که از حیز عدّ و حصر بیرونست ففی هذا
دلالة واضحة علی انّ العالم مخلوق بتقدیر و حکمة
و نظام و ملائمة و انّ الخالق له واحد وهو الذی
الفه و نظمه بعضاً الی بعض جل قدسه و تعالی جده
و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عمّا یقول الجاحدون
و جل و عظم عما ینتحله الملحدون، پس در همین کردانیدن

علم و

عالم و ترتیب دادن اسباب بر نهج حکمت و صواب
دلالتی است روشن و هویدا و بیّنه ایست از شك
و ریب معرّی براینکه این عالم آفریده شده است با
تقدیر و حکمت و با نظام و ملائمت یعنی هریك را
باندازه و فراخور حال او آفریدن و منافع و مصالح
بر وجود او مترتب ساختن و ربط و مناسبت میان
یکدیکر قرار دادن و دیکر دلالت میکند براینکه آفریننده
عالم یکیست و اوست آن آفریدکاری که تالیف و ترتیب
داده عالم را و مربوط کردانیده اجزاء عالم را بیکدیکر و
در رشته وجود بعضی را ببعضی منظوم ساخته که اکر
آفریدکار یکی نبودی کی این انتظام و اتساق دست
دادی چنانچه اجزاء بنیه بدن انسان اکر یکنفس مدبّر نبودی
هر آینه انتظام صورت نبستی اجزاء ازهم فرو ریختی
و کذلك لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فی کل شئ له
آیة تدل علی انه واحد بزرکست پاکی او و بلندست
عظمت او که همه عظمتها در جنب عظمت او هیچ است
و کریم است ذات او و نیست معبود سزاوار پرستش
غیر او متعالی و پاکست از انچه که میکویند منکران بزرک
و عظیم و منزّه است از انچه نحله و طریقه خود کرده اند
انرا ملحدان **نیدی با مفضّل** بذکر خلق الانسان
فاعتبر به فاوّل ذلك ما یدبّر به الجنین فی الرحم وهو
محجوب فی ظلمات ثلث ظلمة البطن و ظلمة الرحم و
ظلمة المشیمة حیث لاحیلة عنده فی طلب غذاء و لا
دفع اذی و لا استجلاب منفعة و لا دفع مضرّة فانّه

بیان
قال الفیروزآبادی نضد متاعه ینضده
جعل بعضه فوق بعض فهو منضود
انتهی و التخویل الاعطاء و التملیك قوله ع
و انّ الخالق له واحد اقول اشار ع بذلك
الی اقوی براهین التوحید وهو ان ائتلاف
اجزاء العالم و احتیاج بعضها الی بعض
و انتظام بعضها ببعض یدل علی وحدة
مدبّرها کما انّ ارتباط اجزاء الشخص
بعضها ببعض و انتظام بعض اعضائه
مع بعض یدل علی وحدة مدبّره و قد
قیل فی تطبیق العالم الکبیر علی العالم
الصغیر لطائف لا یسع المقام ذکرها
و ربما یستدل علیه ایضا بما قد تقرر
من ان المتلازمین امّا ان یکون احدهما
علة للاخر او هما معلولا علة ثالثة و سیاق
الکلام فیه فی باب التوحید

يجرى اليه من دم الحيض ما يغذوه كما يغذو الماء
النبات ابتدا ميكنيم اى مفضل بذكر خلق انسان و
ميخواهيم كه مقدم داريم آفرينش انسان را بر ساير
مخلوقات و بيان كنيم ترتيب يافتن انسان را در حالات
مختلفه پس مستمع باش و عبرت بگير و نيك ملاحظه
كن و اگاهى پيدا كن بسبب اين بيان ما پس اول اين حالات
آن حالتيست كه تدبير كرده ميشود و پرورش داده
ميشود بآن حالت كودك در رحم مادر و حال آنكه پوشيده
و پنهانست در سه تاريكى اول تاريكى شكم مادر دوم
تاريكى رحم سيم تاريكى بچه دان پس در اين سه تاريكى
حالش بدين منوال است كه در جائى كه واقع شده نيست
در نزد او حيله و وسيله در طلب غذا و دفع آزار و
نمى تواند جلب منفعتى از براى خود بكند و نه قدرت
دارد كه مضرتى از خود دفع كند پس بدرستى كه در
همچو جائى بتدبير الهى حالش چنين است كه جارى
ميشود بسوى او از خون حيض نقدرى خونى كه غذاى
او ميشود و پرورش ميدهد او را همچنانكه آب غذاى
نبات گرديده پرورش ميدهد يعنى اگر آب نباشد
انچه از زمين ميرويد پژمرده و خشك خواهد شد
همچنين خون حيض اگر جارى نشود بسوى او از راه
ناف و از ان رگهائى كه برحم آمده و بمشيمه متصل گرديده
پرورش ندهد پژمرده و خشك خواهد شد پس
بهمان دستورى كه آب نبات را پرورش ميدهد
و تر و تازه اش ميدارد خون حيض نيز بهمان دستور

در رحم

در رحم طفل را پرورش داده نميگذارد كه بخشكد و پژمرده
گردد فلا يزال ذلك غذاؤه حتى اذا كمل خلقه واستحكم
بدنه و قوى اديمه على مباشرة الهواء و بصره على ملاقات
الضياء هاج الطلق بامه فازعجه اشد ازعاج و اعنفه
حتى يولد فاذا ولد صرف ذلك الدم الذى كان يغذوه
من دم امه الى ثدييها فانقلب الطعم و اللون الى ضرب
آخر من الغذاء و هو اشد موافقة للمولود من الدم
فيوافيه فى وقت حاجته اليه پس در رحم هميشه اين
خون حيض غذاى اوست تا آنكه هر وقت كه بكمال رسد
خلقتش و تمام شود ساختن اعضايش و مستحكم
شود بدنش و قوى گردد پوستش بر مباشره هوا
و چشمش بر ملاقات روشنائى در اين هيجان و طغيان
كند درد زائيدن بمادرش و در دآورد او را بشورش
آورده بى تابش كند پس بر كند اين درد او را از جاى
خود سخت بر كندنى و بعنفش بجنبش آورد تا آنكه
زائيده شود پس وقتى كه زائيده شود بر گردانيده
ميشود آن خونى كه در رحم غذاى او ميشد از خون مادرش
بسوى هر دو پستان او و بعد از آنكه خون در پستان
قرار گرفت بر ميگردد طعم و لونش بسوى نوع ديگر از
غذا يعنى طعم و رنگ خون متبدل ميشود بطعم و رنگ
شير زيرا كه پستان بتقدير الهى مؤلف است از عصب
و شراهين و عروق باريك كه بافته و پيچيده شده است
با گوشت سفيد غدوى و طبيعتش طبيعت شير است
پس بسبب اينكه پستان طبيعت شير دارد و تا مشتبه باو شود

زايد
فحين يولد تحرك بالمظ و حرك
شفتيه طلبا للرضاع فهو
يجد ثدييا مستكا الاداوتين
المعلقتين لحاجته م

هر خونی که در جوف پستان قرار گیرد مستحیل بشیر میشود
و این شیر غذائیست که موافقتش بیشتر است بمولود
از خون پس همیشه این شیر میرسد بمولود در وقت
احتیاج او بشیر فحین یولد قد تلمّظ وحرّك شفتیه
طلباً للارتضاع فهو یجد ندییه کالاداوتین المعلّقتین
لحاجته پس در هما وقتی که طفل متولد میشود می بیني
که لبها بزبان میلیسد و زبان را در دهان میگرداند
ونیز هر دو لبها حرکت میدهد بواسطه خواهش
که دارد بشیر خوردن با آنکه هرگز شیر نخورده پس در
آنحالت بالهام ربّانی از برای بقای نوع انسان همین
قدر میداند که میباید هر دو پستان مادرش را
مثل دو مطهرهٔ آبی که او بچه باشند از برای اینکه بکار او
میآید فلا یزال یغتذی باللبن ما دام رطب البدن رقیق
الامعاء لیّن الاعضاء حتی اذا تحرّك واحتاج الی غذاء
فیه صلابة لیشتد ویقوی بدنه طلعت له الطواحن من
الاسنان والاضراس لیمضغ به الطعام فیلین علیه
ویسهل له اساغته پس پیوسته غذا میکند شیر را
وبدان پرورش می یابد مادام که بدنش تر و تازه است
و روده هایش تنگ است و اعضایش نرم است که
غذای دیگر درا ینحالت بغیر از شیر مصلح بدن او نیست
پس حالش برین منوالست تا هنگام آن شود که بحرکت
در آید و راه افتد و محتاج شود بغذائی شود که صلابتی
داشته باشد از برای سخت شدن و قوی گردیدن
بدنش در این وقت نمودار میشود از برای او دندانهای

طواحن

طواحن و اضراس که دندان آسیا گویند تا بخاید بان
طعامی را که سختی داشته باشد تا بسبب خائیدن
نرم گردد طعام بر طفل و آسان شود از برای او
فرو بردن طعام تا بسبب بقای نوعش گردد فتبارك الله
احسن الخالقین فلا یزال کذلك حتی یدرك فاذا
ادرك وکان ذکراً طلع الشعر فی وجهه فکان ذلك
علامة الذکر وعزّ الرجل الذی یخرج به من حدّ الصبی و
شبه النساء وان کانت انثی یبقی وجهها نقیّاً من الشعر
لتبقی لها البهجة والنضارة التی تحرّك الرجال لما فیه
دوام النسل وبقاؤه پس طفل همیشه باین حالست
تا وقتی که بسن بلوغ رسد پس در وقتی که بالغ شود
و از جمله ذکور باشد نمودار میشود موی در روی او
پس این موی نشان ذکوریت و عزّت مرد است که این
موی اینچنان چیزیست که بیرون میرود مرد بسبب او از
حد صبی و کودك بودن و از شباهت زنان و اگر در وقت
بلوغ از جمله اناث باشد باقی میماند روی او پاکیزه از
موی و بر همان حالتی که پیش از بلوغ بود بعد از بلوغ نیز
بر همان حالت باقی میماند تا اینکه پاید از بماند از برای زن
آن خوبی و تازگی که بحرکت در می آرد مردان را از برای
آن کاری که در آن کار است دوام و بقاء نسل و مایل میکردانند
ایشانرا بجانب زنان زیرا که در آن بقای بهجت و نضارت
و حرکت است دوام و بقای نسلها که اگر چنین نمیبود مردان
کمتری مایل بزنان میشدند و بدین سبب رفته رفته
نسل منقطع میشد اعتبر یا مفضّل فیما یدبّر به الانسان

تا بسبب بقای نوع او گردد

بیان
الادیم الجلد والطلق وجع الولادة
ویقال انجع ای قلع عن مکانه و
یقال تلمّظ اذا اخرج لسانه فمسح
به شفتیه وتلمّظت الحیة اذا اخرجت
لسانها کتلمّظ الآکل والاداوة
بالکسر اناء صغیر من جلد یتخذ
للماء والطواحن الاضراس و
المراد بها الاعضاء الطاحنة
والاساغة الاکل والشرب
بسهولة ویطلق الاضراس
غالباً علی المآخیر والاسنان
علی المقادیم

فی هذه الاحوال المختلفة هل ترى یمکن ان یکون بالاهمال
افرایت لو لم یجر الیه ذلک الدم وهو فی الرحم الم یکن
سیذوی ویجف کما یجف النبات اذا فقد الماء ولو
لم یزعجه المخاض عند استحکامه الم یکن سیبقی فی الرحم
کالموؤود فی الارض ۞ عبرت بگیر وملاحظه کن و نیک تامل کن
ای مفضل در همین چیزهائی که تدبیر کرده میشود
و پرورش داده میشود باین چیزها انسان درین چند
حال مختلف از غذا گردیدن خون حیض مادام که در
رحم باشد وبعد از متولد شدن شیر گردیدن خون
در پستان بجهت غذای او و بعد ازین حالت نمودار
گردیدن دندان ونعمتهای دیگر که پرورش انسان
بانهاست آیا هیچ میبینی که ممکن باشد باهمال بودن
پرورش انسان درین احوال مختلفه که اورا ترتیب کننده
وصانعی ومدبری درین مراتب وحالات مختلفه باشد
ایحسب الانسان ان یترک سدى الم یک نطفة من منی
یمنی ثم کان علقة فخلق فسوى ۞ نه چنین است بلکه
محالست که وجود او وپرورش او بی صانعی ومدبری
باشد نه بینی با من بگو که اگر جاری نمیشد خشک نمیگردید
در اندک زمانی همچنانکه خشک میگردد گیاه در وقتی
که نیابد آب را واگر نمی کند ونمیکیابید اورا از جای خود
وسزاوار پرورش نمیگردانید درد زائیدن مادرش نزد
مستحکم ومحفوظ بودن او در رحم ومسدود بودن جمیع
نواحی ودر شکم مادر سرش بجانب بالا بودن آیا باقی
نخواهد ماند در رحم مادر مثل کسی که اورا زنده در

قبر

قبر کرده باشند که بیرون آمدن او ازین زمین
بسیار مشکل است بلکه ممتنع مگر بیرون آورندهٔ اورا
بیرون آورد دیدی همچنین اگر خون حیض بامر الهی در
رحم غذای طفل نمیشد در اندک وقتی پژمرده و
خشک میگردید واگر بفرمان آفریدگار درد زائیدن
مادرش اورا از جای خود نمی جنبانید و در رحم زنده
باقی میماند منجر بفساد میشد ۞ ولو لم یوافقه اللبن
مع ولادته الم یکن سیموت جوعا او یغتذی بغذاء
لا یلائمه ولا یصلح علیه بدنه ولو لم یطلع علیه الاسنان
فی وقتها الم یکن سیمتنع علیه مضغ الطعام واساغته او
یقیمه علی الرضاع فلا یشتد بدنه ولا یصلح لعمل ثم کان
تشغل امه بنفسه عن تربیة غیره من الاولاد ولو لم
یخرج الشعر فی وجهه فی وقته الم یکن سیبقی فی هیئة
الصبیان والنساء فلا ترى له جلالة ولا وقارا ۞ واگر
موافقت نمیکرد طفل را وبوی نمیرسید این شیر بازائید
از مادر یعنی بعد از زائیدن اگر شیر بطفل نمیرسید یا
بامزاجش ساز کار نمیگردید آیا نبود که بزودی میمرد
از گرسنگی یا غذائی میجوید که موافق نبود مزاجش
را و بصلاح نمی آمد بدنش و منجر بفساد میشد و سبب
تولد امراض کثیره میگردید واگر نمودار نمیشد و بیرون
نمی آمد از برای طفل دندانها در وقتی که آن وقت محتاج
بودن اوست بغذائی که در وی صلابتی باشد آیا نبود
که البته ممتنع میبود بر وی خائیدن طعام و باسانی فرو
بردن آن یا آنکه وامیداشت اورا بیدندانی براینکه همیشه

شیر خوردن بنابرین دیگر بسخت نمی باشد بدنش
وصلاحیت نداشت از برای هیچ کاری بعد از اینها
همه دیگر محجوب بود که باز میماند مادرش بسبب
تربیت کردن و گرفتار شدن باو بر تنهائی از شیر
دادن فرزندان دیگر و همه اوقات خودرا صرف شیر
دادن او میکرد و هیچ فرزند دیگر نمیرسید لخت و
اگر بیرون نمی آمد موی در روی او در وقتش آیا
نشود که باقی میماند در هیئة کودکان و زنان پس
دیگر نمیدیدی از برای او جلالتی و نه وقاری
پس حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله و رأفت
شامله بواسطه نظام نوع انسان شیر را موافق مزاج
طفل گردانید و مقارن تراشیدن بوی رسانید تا از
گرسنگی نمیرد یا مغتذی نشود بغذائی که موافق او نباشد
و بعد از انقطاع ایام رضاع دندانها در دهان او
نمودار گردانید تا خائیدن طعام سخت مُیَسَّر شود
گردد و ابتلاع بروی آسان شود و تا خلل در نظام
احوال شده نیابد و بعد از بلوغ مویها در روی او
بیرون آورد تا سبب امتیاز او گردد از کودکان و زنان
و تا جلالتی و وقاری داشته باشد فقال المفضل ٥
فقلت یا مولای فقد رایت من یبقی علی حالته و
لا ینبت الشعر فی وجهه و ان بلغ حال الکبر فقال علیه السلم
ذلک بما قدمت ایدیهم و ان الله لیس بظلام للعبید
پس گفت مفضل که بعد از استماع این کلام بلاغت
نظام عرض کرده گفتم که ای مولای من بتحقیق که من

دیده ام

دیده ام کسی را که باقی میماند بر حالت خودش و نمی
روید موی در روی او و اگرچه برسد بکبر سن
بلکه بر آن حالتی که قبل از بلوغ بود بعد از بلوغ نیز بر
همان طریق باقی میماند حضرت امام علیه السلم در جواب
سؤال او فرمودند که این علت و نبودن موی در روی
بعضی بسبب اشیا نیست که کرده بیشتر دستهای ایشان
و از طرف ایشان ناشی شده و صدور این حالت از جانب ایشان
یا کنایه از اینست که نقص در ذوات و ماهیات ایشانست
و یا از کردار بد و عادات ایشانست چنانچه در احادیث
اصحاب عصمت سلام الله علیهم وارد شده است که مجامعت
در اوقات منهیه مکروهه سبب تولد فرزندی میشود
که ایشانرا خوش نیاید و یا آنکه خود بدست خود میکنند زیرا
که طبیعتی را که خدای تعالی بایشان داده است نمیگذارند
که کار خود را بکند مثل خصی کردن و بافیون معتاد شدن
پیش از بلوغ و غیر اینها و بدرستی که نیست خدای تعالی
ظلم کننده بندگان بلکه نقصی که هست از طرف ایشانست که
خود بر خود ستم میکنند فمن هذا الذی یرصد حتی
یوافیه بکل شیء من هذه المآرب الا الذی انشاه
خلقا بعد ان لم یکن ثم توکل له بمصلحته بعد ان کان
فان کان الاهمال یاتی بمثل هذا التدبیر فقد یجب ان
یکون العمد والتقدیر یاتیان بالخطاء والمحال لانهما
ضد الاهمال و هذا فظیع من القول و جهل من قائله
لان الاهمال لا یاتی بالصواب والتضاد لا یاتی بالنظام
تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا پس کیست آنکسی

یقول الملحدون

که رعایت و محافظت و مراقبت میکند انسان را و
باحوال او وا میرسد در این حالات مختلفه و مراتب
متعدده و از حال وی غافل نیست تا بحدی که میرساند
بوی همه چیز را از پستانها و منافع و مصالحی
که سابقا مذکور شد کیست که این را بکند و این را که
میتواند کرد مگر پروردگاری که آفریده انسانرا و
گردانیده اورا مخلوق تمام الاعضا بعد از آنکه نبود و
در زاویه عدم مختفی بود بعد از آن متکفل و متعهد
گردیده از برای او بمصلحت حالش در رسانیدن آن
چیزهائی که صلاح حال او با آنهاست بعد از آنکه موجود
گردید و قدم در دایره کون و وجود گذاشت پس
اگر اهمال یعنی فرو گذاشت کردن و اشیا بطبایع خود
موجود شدن بدون علم و قصد و اراده صانع ی
آمده باشد یا مثل این تدبیری که مذکور شد در احوال
انسان که منشا این تدبیر اهمال شده باشد پس وجهست
که عمد و تقدیر یعنی موجود شدن بعلم و قصد و اراده
صانع و قدر و اندازه اشیا را سنجیدن بمیزان حکمت
و مصلحت می آمده باشد با خطا و فساد و محال یعنی
در این تدبیر انسان در این احوال مذکوره اگر اهمال
حق و صواب باشد باینمعنی که منشا همچو تدبیری
صائبی شده باشد پس لازم می آید که عمد و تقدیر
منشا خطا و محال باشد و از عمد و تقدیر بجز خطا
چیزی سر نزند زیرا که عمد و تقدیر ضد اهمال اند
و اجتماع ضدین محالست و نمیشود که اهمال با تقدیر

وعمد

نستن
وعمد جمع شود و این یعنی اهمال را حق و صواب دا
وعمد و تقدیر را خطا و محال گفتن قولیست رسوا
و قایل این قول نادانیست بیحیا زیرا که اهمال یعنی
موجود شدن انسان و منتظم بودن حال او در این
مراتب مختلفه بمقتضای طبیعت بدون صانع مدبر
حکیم نمی آید باصواب و نمیگردد این تخالف و تضاد
در احوال مذکوره منشا اتساق و التیام چه طبایع
مشتملند بر امور متضاده از عناصر اربعه و مع هذا
این حالاتی که از برای انسان مذکور شد در این
مراتب متعدده بر خلاف یکدیگرند و حال آنکه تخالف
و تضاد نمی آید با نظام و نمیگردد باعث بر تناسب
و انتظام بلکه هست سبب فنا و اعدام مگر دیگری این
امور متضاده را باهم التیام و انتظام دهد و او نیست
مگر صانع قادر حکیم که خالق زمین و آسمانست و روزی
دهنده انس و جانست و او متعالی و منزه است از آنچه
که میگویند ملحدان و عالی و رفیع است از آنچه نسبت
میدهند باو طایفه دهریه بی سامان عالی بودن
بزرگ چونکه حضرت امام علیه السلم فارغ شد از این
بیان معجز نشان خواستند که اشاره کنند باینکه چه
حکمت و مصلحت است در اینکه مولود در حین تولد
از حلیه عقل و شعور عاری و عاطلست تا اینکه بتدریج
و مرور ایام عقل و قوای او بکمال میرسند فرمودند
که ولو کان المولود فهما عاقلا لانکر العالم عند
ولادته و لبقی حیران تایه العقل اذا رای مالم یعرف

یولد

ویرد علیه ما لم یر مثله من اختلاف صور العالم من الطیر و
البهائم الی غیر ذلک مما یشاهده ساعة بعد ساعة
ویوماً بعد یوم واگر همچو میبود که مولود زائیده
میشد وحال آنکه در حین تولد صاحب فهم وعقل
میبود هر آینه انکار میکرد این عالم را وغریب مینمود
در نظرش وضع عالم نزد متولد شدنش وهر
آینه باقی میماند درین عالم حیران وسرگردان در
حالتی که عقلش بهیچ طرف راه نمی برد ووقتی که میدید
انچیزیرا که نشناخته وباو انس نگرفته وهرگاه
وارد میشد بروی چیزی که ندیده بود مثل آنها
از اختلاف صور واوضاع عالم از مرغان وبهایم تا
هرچه که دیگر غیر انها بود از ان جهت که مشاهده
میکرد ساعت بساعت وروز بروز پس باکسی انس
نمیگرفت ومتوحش میشد از ابنای نوعش واعتبر
ذلک بان من سبی من بلد الی بلد وهو عاقل یکون
کالواله الحیران فلا یسرع فی تعلم الکلام وقبول
الادب کما یسرع الذی یسبی صغیراً غیر عاقل واعتبار
کن وبسنج حال مولود عاقل را بحال کسی که او را اسیر کنند
از شهری وبیاورند بشهری دیگر وحال آنکه صاحب
عقل وفهم باشد وزبان وطرز مردم ان دیار
را نداند پس خواهد بود همچو کسی که حیران و
سرگردان باشد واز وضع غریب ایشان او را
تعجب وتنفری خواهد بود پس سرعت نخواهد
کرد در اموختن سخن وقبول ادب وزودی که

نخواهد

نخواهد اموخت زبان اهل ان دیار را وبآسانی قبول
نخواهد کرد طرز وروش ایشانرا همچنانکه زودی
سخن میاموزد وقبول میکند کسی که او را اسیر کنند
در حالتی که کوچک باشد وعقل وشعور نداشته باشد
ثم لو ولد عاقلاً کان یجد غضاضة اذا رأی نفسه
محمولاً مرضعاً معصباً بالخرق مسجّی فی المهد لانه
لا یستغنی عن هذا کله لرقة بدنه ورطوبته حین
یولد ثم کان لا یوجد له من الحلاوة والوقع من القلوب
ما یوجد للطفل بعد ازین مفسده مفسدهٔ دیگر اینست
که اگر زائیده میشد طفل با عقل وتمیز همچو میبود که
می یافت در خود یک مذلّت وخواری وقتی که میدید
خودش را بردوش دیگری ودر کنار گرفته پستان
در دهان او نهاده شیر میدهند وبپارچه چند سر
او را بسته اند واو را پیچانیده در گهواره خوابانیده اند
زیرا که او را گزیری نبود از اینها همه از برداشتن و
شیر دادن وسر بستن ودر گهواره خوابانیدن بواسطه
رقت ورطوبت بدنش در حین متولد شدن
بعد ازین دیگر همچو میبود که یافت نمی شد از برای او آن
شیرینی ودلنشینی که میباشد مر طفل را زیرا که
مولود هرگاه که صاحب عقل وتمیز وشعور باشد
صادر نخواهد شد از او حرکات وسکنات شیرین
وان گفتار وکردار دلنشین که اطفال راست
فصار یخرج الی الدنیا غبیاً غافلاً عما فیه اهله فیلقی
الاشیاء بذهن ضعیف ومعرفة ناقصة ثم لا یزال

یزید

یتزاید فی المعرفة قلیلا قلیلا وشیئا بعد شیء وحالا
بعد حال حتی یالف الاشیاء ویتمرن ویستمر علیها
فیخرج من حد التأمل لها والحیرة فیها الی التصرف
والاضطراب الی المعاش بعقله وحیلته والی الاعتبار
والطاعة والسهو والغفلة والمعصیة پس بنابر
مقتضای حکمت گردید طفل باین حال که بیرون می‌آید
از شکم مادر بدنیا در حالتی که کول ونادانست واز
نیروی عقل وتمیز عاری وغافل وبی‌خبر از کردار وحال
مادر وپدر واهل وخویشان پس میرسد باشیا ودر
می‌یابد بذهن ضعیف وشناسائی ناتمام وبعد از آن
همیشه زیاد میشود حال او در معرفت اندک اندک
ومرتبه مرتبه وروز بروز در ترقی است تا آنکه
الفت میگیرد باشیا وخوی وعادت میکند بر چیزها
پس بسبب این الفت وعادت بیرون میرود از حد
تامل کردن اشیا وحیرت در چیزها بسوی تصرف و
تردد کردن در تحصیل معاش بعقل وچاره وحذاقت
خودش وبسوی اعتبار وپند گرفتن وآگاهی وفرمان
برداری یا بسوی سهو وغفلت وبیخبری ونافرمانی
وفی هذا ایضا وجوه اخر فانه لو کان یولد تام
العقل مستقلا بنفسه لذهب موضع حلاوة تربیة
الاولاد وما قدر ان یکون للوالدین فی الاشتغال
بالولد من المصلحة وما یوجب التربیة للاباء علی
الابناء من المکافات بالبر والعطف علیهم عند
حاجتهم الی ذلک منهم ودر این متولد شدن

طفل

طفل بی عقل وتمیز وشعور وبیخبر از حال عالم وجوه
دیگر هست که دلالت میکند بر اینکه این حال اصلح است
از برای وی پس بدرستی وراستی که از آن وجوه
یکی اینست که اگر زائیده میشد تام العقل وکامل القوی
وبخود بر پای بحیثیتی که محتاج نمیبود بمربی هر آینه
می‌ایستاد
میرفت وبر طرف میشد آن لذت وحلاوتی که هست
پدرانرا در پرورش دادن فرزندان ونیز نبود
آن حکمت ومصلحتی که مقدر شده است از برای
پدر ومادر در مشغول بودن بفرزندان وپرورش
او ودیگر نیز نخواهست بود آنچیزی که موجب سبب
تربیت کردن پدرانست فرزندانرا از آن مکافات
وپاداشی که عمل پدرانست بنیکوئی واحسان وشفقت
کردن بر ایشان نزد محتاج گردیدن ایشان بسوی
این مکافات وخواستن ایشان از فرزندان نیکوئی
واحسان وکرم وشفقت را ثم کان الاولاد لا یالفون
آباءهم ولا یالف الاباء ابناءهم لان الاولاد کانوا یستغنون
عن تربیة الاباء وحیاطتهم فیتفرقون عنهم حین
یولدون فلا یعرف الرجل اباه وامه ولا یمتنع من
نکاح امه واخته وذوات المحارم منه اذ کان لا یعرفهن
پس از این وجه وجه دیگر این بود که همچو بود که فرزندان
الفت نمیگرفتند با پدران خود ونه پدران با فرزندان
خود زیرا که فرزندان در این وقت مستغنی بودند
از پرورش پدران ومحافظت کردن وگرد آوری
کردن ایشان پس جدا میشدند از ایشان در همان

حینی که زائیده می شدند پس دیگر نمی شناخت مرد
پدر و مادرش را و امتناع نمیکرد از زن کردن مادر
و خواهرش و زنانی که محارم وی اند مثل عمه و خاله و
برادر زاده و خواهر زاده زیرا که نمیشناخت مادر
و خاهر و محارم خود را پس هرگاه نشناسد ابا و امتناع
نخواهد کرد از نکاح ایشان واقل ما فی ذلک
من القباحة بل هو اشنع واعظم وافظع واقبح وابشع
لو خرج المولود من بطن امه وهو یعقل ان یری منها
ما لا یحل له ولا یحسن به ان یراه افلا تری کیف اقیم کل
شیء من الخلقة غایة الصواب وخلو من الخطاء دقیقه
وجلیله وکمترین چیزی که بود درین باب از زشتی
بلکه این شنیع تر و رسواتر و زشت تر و بی مزه تر بود
اگر بیرون می آمد مولود از شکم مادرش و حال آنکه صاحب
عقل و تمیز میبود که میدید از مادرش آن عضوی که
حلال نیست مر طفل را و خوب نیست با و دیدن آن عضو
پس حکمت و مصلحت مقتضی اینست که طفل در حین تولد
غافل و بیخبر باشد از همه چیزها تا مستلزم این مفاسد
نگردد آیا تامل و تدبر نمیکنی پس نمی بینی که چگونه برپای
کرده شده است هر چیزی که هست از آفرینش بر غایت
و نهایت صواب و خالیست از خطاء دقیق و جلیل و صغیر
و کبیر و هر چیز **اعرف یا مفضل** ما للاطفال فی البکاء
من المنفعة واعلم ان فی ادمغة الاطفال رطوبة ان بقیت
فیها احدثت علیهم احداثا جلیلة وعللا عظیمة من
ذهاب البصر وغیره فالبکاء یسیل تلک الرطوبة من رؤسهم

فیعقبهم ذلک الصحة فی ابدانهم والسلامة فی ابصارهم
بشناس ای مفضل آن منفعتی را که اطفال راست در
گریستن و بدانکه در دماغهای طفلان رطوبتیست که
اگر باقی بماند آن رطوبت در دماغهای ایشان پیدا می
کند برای ایشان آن رطوبت حادثهای بزرگ و کوفتها و بیماریها
عظیم از رفتن نور چشم و غیر آن از امراض پس گریستن همین
گریستن سیلان میفرماید آن رطوبت را از سرهای ایشان
تا در عقب این جریان و بسبب این جریان و بسبب این
سیلان حاصل میشود صحت در بدنهای ایشان و سلامت
در چشمهای ایشان و آنچه اطبا گفته اند که بعد از ولادت
گوش طفل را میباید مکید و در مکیدن احتیاط می
باید کرد جهتش اینست که مذکور شد فلیس قد
جاز ان یکون الطفل ینتفع بالبکاء والداه لا یعرفان
ذلک فهما دائبان لیسکتانه ویتوخیان فی الامور مرضاته
لئلا یبکی وهما لا یعلمان ان البکاء اصلح له واجمل عاقبة
پس نیست چنین که جایز گردیده این حال که طفل منتفع
میشود بگریستن و سیلان اشک سبب تندرستی او
میگردد و حال آنکه پدر و مادرش نمیدانند این را و می
پندارند که گریستن بطفل ضرر دارد پس سعی و جد میکنند
و تعب میکشند که او را خاموش کنند و میگردند در
پی کاری چند بجهة رضای او تا آنکه گریه نکند و حال آنکه
ایشان نمیدانند این را که گریستن طفل اصلح است از برای
او و نیکوتر است بحسب عاقبت و مآل حال فهکذا یجوز ان
یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها القائلون بالاهمال

علی ص

بیان

افرایت ای اخبرنی قال الزمخشری لما کانت مشاهدة الاشیاء ورؤیتها طریقا الی الاحاطة بها علما وصحة الخبر عنها استعملوا ارایت بمعنی اخبر انتهی ویقال ذوی العود ای یبس والمؤود الذی دفن فی الارض حیا کما کان المشرکون یفعلون فی الجاهلیة ببناتهم قوله او یقیه ای عدم طلوع الاسنان قوله ذلک بما قدمت ایدیهم یحتمل ان یکون هذا لتعذیب الاباء وان کان الاولاد یوجرون لقباحة منظرهم او للاولاد لما کان فی علمه تعالی ما یصدر عنهم باختیارهم ویرصده ای یرقبه قوله عز فان کان الاهمال ای اذا لم یکن الاشیاء منوطة باسبابها ولم ترتبط الامور بعللها فکما جاز ان یحصل هذا الترتیب و النظام التام بلا سبب فیجاز ان یصیر التدبیر ...

وبحتمل ان یکون المراد انا لا نجد الان المضادة ... والغفلة وقوله ما قدر وما یوجب کلاهما معطوفان علی موضع وقوله من المکافات بیان لما یوجب ای لذهب التکالیف المتعلقة بالاولاد بان یبروا اباءهم ویعطفوا علیهم عند حاجة الاباء الی تربیتهم واعانتهم لکبرهم وضعفهم جزاء لما قاسوا من الشدائد فی تربیتهم وقوله ان یری خبر لقوله اقل ما فی ذلک

معصیا ای مشدودا والتعصیة التغطیة بثوب یمد علیه والغبی علی فعیل قلیل الفطنة والاعتبار من العبرة وذکر فی مقابلة السهو

فیعقبهم

ویجیئ

ولو عرفوا ذلك لم يقضوا على الشئ انه لا منفعة فيه من
اجل انهم لا يعرفونه ولا يعلمون السبب فيه فانّ كل ما لا
يعرفه المنكرون يعلمه العارفون وكثيراً مما يقصر عنه
علم المخلوقين محيط به علم الخالق جل قدسه وعلت كلمته
پس هر گاه که جائز باشد که در گریستن طفل منفعتی
باشد که پدر و مادر شان منفعت را ندانند پس
همچنین جائز است اینکه بوده باشد در بسیاری از چیزها
منفعتی چند که ندانسته باشند آن منافع را آن جماعتی که
قائلند باهمال و پی نبرده باشند بآنها ملاحده ضاله
بر ایشان حال و اگر میشناختند و میدانستند قائلین باهمال
آن منافع را حکم نمیکردند بر اینکه فلان چیز منفعت ندارد
و فایده در وی نیست از جهت اینکه نمی شناسند آن چیز را
و نمیدانند سببی را که در آن چیز است یعنی میگویند
که فلان چیز منفعت ندارد بواسطه اینکه ما نمیدانیم
منفعت او را و اگر منفعتی میداشت میبایست که ما بدانیم
و لازم نیست که هر چیزی را که ایشان ندانند نافع
نباشد بواسطه اینکه هر چیزی را که نشناسند و ندانند
انرا منکران میدانند آنچیز را عارفان و دانایان و حال
انکه بسیار از چیزهاست که کوتاهی کرده و نرسیده بان
علم مخلوقین محیط است بان علم افریدگار انکه بزرگست
پاکی او و عالی است امر و فرمان او که بالای همه امرها و
فرمانهاست حضرت امام علیه السلم بعد از بیان منافع
گریستن اطفال بیان فواید سیلان اب دهان طفلان
کرده فرمودند که فامّا ما یسیل من افواه الاطفال من

الریق

الریق ففی ذلك خروج الرطوبة التی لو بقیت فی ابدانهم
لاحدثت علیهم الامور العظیمة کمن تراه قد غلبت علیه
الرطوبة فاخرجته الی حدّ البله والجنون والتخلیط
الی غیر ذلك من الامراض المتلفة کالفالج واللقوة
وما اشبههما پس اما ان چیزیکه سیلان میکند از دهان
طفلان از اب دهانشان پس فایده که هست در این
سیلان بیرون رفتن ان رطوبتی است که اگر باقی
میماندان رطوبت در بدنهای ایشان هر آینه پیدا
میکرد بر ایشان حالهای عظیم و کوفتهای صعب همچو
انکسی که می بینی که رطوبت در مزاجش غالب شده بدین
سبب بیرون برده او را غلبه رطوبت از حد عقل و شعور
و تندرستی بحد بلاهت و دیوانگی و فساد عقل یا هر
چه دیگر غیر ان باشد از ان مرضهای که تلف کننده است
مثل مرض فالج و لقوه و هر چه مانند اینها باشد از امراضی
که از غلبه رطوبت بهم میرسد فجعل الله تلك الرطوبة
تسیل من افواههم فی صغرهم لما لهم فی ذلك من الصحة
فی کبرهم فتفضل علی خلقه بما جهلوه ونظر لهم بما لم یعرفوه
ولو عرفوا نعمه علیهم لشغلهم ذلك عن التمادی فی
معصیته پس حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود گردانیده
آن رطوبت را باین روش که سیلان میکند از دهنهای
طفلان در کوچکیشان بواسطه انچه که مر ایشانراست
در این سیلان از صحت و تندرستی در وقتی که بزرگ
شوند که اگر چنین نشود و این رطوبت از دهان ایشان
در کوچکی سیلان نکند غلبه رطوبت میکشاند ایشانرا

بسوی این امراضی که مذکور شد پس تفضل و احسان
کرده بر خلقش بنعمتهائی که ایشان جاهلند بآن نعمتها
و شفقت و اعانت کرده ایشانرا بعطایائی که نشناخته اند
و اکر میشناختند و میدانستند آن نعمتهائی را که عطا
کرده منت بر ایشان نهاده است هر آینه باز میداشت
ایشانرا آن معرفت از سرکشی کردن و فرو رفتن
در نافرمانی او فسبحانه ما اجل نعمته و اسبغها علی
المستحقین و غیرهم من خلقه و تعالی عما یقول المبطلون
علوا کبیرا پس منزه میکردانم او را منزه کردانیدنی
از هر چه لایق نیست جناب او را و بنازم او را که چه
بزرکست و عظیم و چه تمام و رسا است نعمتش بر
مستحقین نعمت و غیر مستحقین از خلقش و بلند
و منزه است از هر چه که میکویند و نسبت میدهند باو
مبطلون بی سامان بلند بودن بزرک انظر الان
یا مفضل کیف جعلت آلات الجماع فی الذکر و الانثی جمیعا
علی ما یشاکل ذلک فجعل للذکر آلة ناشزة تمتد حتی
تصل النطفة الی الرحم اذ کان محتاجا الی ان یقذف ماءه
فی غیره و خلق للانثی وعاء قعر لیشتمل علی المائین جمیعا
و یحتمل الولد و یتسع له و یصونه حتی یستحکم الیس
ذلک من تدبیر حکیم لطیف سبحانه و تعالی عما یشرکون
نظر کن اکنون ای مفضل و ببین که چکونه کردانیده است
آلات جماع و تناسل در ذکر و انثی همه بر همان هیئت
و روشی که مشاکل و مناسب است جماع و تناسل را پس
کردانیده شده از ذکر یک آلت بر آمده که پر باد میکردد و

کشیده

بیان
الدؤب الجد والتعب و القصد
التوخی التحری وقرای ما
وقوله عم کلما لا یعرف
لا یقصر عنه علم المخلوقین
ویقال ابطل ای جاء بالباطل

بیان
المشاکلة المشابهة والمناسبة
واسم الاشارة راجع الی ما مضی
من التدبیر فی الخلق ویحتمل
ارجاعه الی الجماع

وکشیده میشود در حین مجامعت تا اینکه برسد نطفه
بسوی رحم زیرا که مرد در التذاذ و تناسل احتیاج
داشت بسوی اینکه بیندازد آبش را در دیکری
و این بدون نشوز و امتداد آلت میسر نمیشد
و آفریده شده از برای انثی یک جایکاهی قعردار
که باندرون فرو رفته است بدون نشوز و بر آ
آمدکی تا اینکه انجایکاه فرو کیرد آب مرد و زن هر
دو را و تاب و سعه بر دارد فرزندی را و کنجایش
داشته باشد از برای او و نکاه دارد او را تا انوقت
که مستحکم کردد و تمام شود خلقت اعضایش آیا نیست
این کردانیدن آلات اینچنین و قرار دادن هر یک
بر روشی خاص بر مقتضای حکمت و مصلحت از تدبیر
حکیم لطیفی که منزه است از جمیع نقایص و متعالیست از
انچه که شریک کردانیده اند با او فکر یا مفضل فی
اعضاء البدن اجمع و تدبیر کل منها للارب فالیدان
للعلاج والرجلان للسعی والعینان للاهتداء والفم للاغتذاء
والمعدة للهضم والکبد للتخلیص والمنافذ لتنفیذ الفضول
والاوعیة لحملها والفرج لاقامة النسل وکذلک جمیع
الاعضاء اذا تاملتها واعملت فکرک فیها و نظرک وجدت
کل شیء منها قد قدر لشیء علی صواب و حکمة فکر کن
ای مفضل در اعضاء این بدن همه و در تدبیر هر
یک از انها از برای انچه که در بایستست و انانرا از
انها کزیری نیست زیرا که انسان در تعیش و بقا
محتاجست باشیای بسیار از دادن و کرفتن و بطش

ظاهرا نیست
الرجلان در

وكردن صنعتهای وسعی وحرکت کردن ودیدن وراه
بردن وغذا خوردن وهضم کردیدن غذا وبعد از
هضم از صافی ولطیف آن جدا شدن خون وصفرا وبلغم
وسودا ودر بدن باقی ماندن این اخلاط بقدر احتیاج
ودفع شدن ثقل وفضول از بدن وبر پای داشتن
نسل وحال آنکه حصول هر یك از اینها بدون آلت
متعذر است پس خلقت این دو دست از برای اخذ و
بطش وعمل صنایع وآفریدن این دو پای بجهة سعی و
تردد وحرکت کردن واین دو چشم بواسطه راه رفتن
ودیدن چیزها ودهان از برای غذا خوردن ومعده
از برای هضم وگوارا شدن غذا وجگر از برای جدا
کردن چهار خلط از یکدیگر وعنقریب تفصیل این
خواهد آمد ومنافذ ومجاری بدن مثل روده ها و
مخرجین از برای جاری گردانیدن ثقل وفضول و
خلقت اوعیه وجایگاههای بدن مثل زهره دان
وسپرز ومثانه از برای برداشتن فضول وآفریدن
فرج از برای بر پای داشتن نسل وهمچنین جمیع اعضا
واین بدن را هرگاه تامل کنی وکار بفرمایی فکر ونظرت
را در آنها یابی هر عضو از اعضا را که مقدر شده است
از برای یك کاری ومنفعتی بر غایت صواب وحکمت
که اگر یکی از آنها نباشد خلل در نظام بدن راه می یابد
قال المفضل فقلت یا مولای ان قوما یزعمون ان هذا
من فعل الطبیعة فقال علیه السلام سلهم عن هذه
الطبیعة اهی شئ له علم وقدرة علی مثل هذه الافعال ام

صنعته

لیست کذلك فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما یمنعهم من
اثبات الخالق فان هذه صفته وان زعموا انها تفعل
هذه الافعال بغیر علم ولا عمد وکان فی فعالها ما قد
تراه من الصواب والحکمة علم ان هذا الفعل للخالق الحکیم
وان الذی سموه طبیعة هو سنته فی الخلق الجاریة علی
ما اجراها علیه گفت مفضل رحمه الله تعالی که بعد از
شنیدن این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم که ای
مولای من بدرستی که یکجماعتی گمان میکنند که این از
فعل طبیعت است ومیگویند که این تعیین اعضا واین
کارها را در بدن طبیعت میکند ومقتضای همه اوست
بچه چیز شبهه ایشانرا دفع میتوان کرد پس حضرت امام
علیه السلام فرمودند که بپرس از ایشان از حال این طبیعت
وبگوی که آیا این طبیعتی که بزعم شما فاعلست یا چیزیست
که مر اورا علم وقدرت هست بر کردن مثل این کارها
یا آنکه نیست اینچنین بلکه صدور این افعال از وی بدون
علم وقدرتست پس اگر اثبات کنند از برای طبیعت
علم وقدرت را واورا فاعل عالم قادر دانند پس دیگر
چه چیز مانع میشود ایشانرا از اثبات کردن آفریدگار
وچرا قایل نمیشوند بوجود صانع حکیم زیرا که همین حال
خود صفت خالقست چه خالق نیست مگر فاعل عالم علیم
قدیر وقایل شدن بفاعل قادر در قوة قایل شدن
بخالقست پس بر ایشان لازم می آید که قایل شوند بآ
فریدگار وحال آنکه منکر آفریدگارند واگر گمان کنند
اینرا که طبیعت میکند این افعال را بی شعور وبدون

ايضاح
قوله ع فما یمنعهم لعل المراد انهم
اذا قالوا بذلك تعذر اثبات الصانع
علیهم بتمسکهم بالطبیعة وهی لیست
بذات علم وارادة [illegible]
ان هذا [illegible] الفعل [illegible]
[illegible]
الاشیاء [illegible] الاسباب [illegible]
استقلال تلك الاسباب [illegible]
[illegible]
الاشیاء بحسب بادی النظر [illegible]
[illegible]
والتفکر ان الکل مستند الی [illegible]
وانه تعالی وانما هذه الاشیاء وسایل
وروابط لذلك [illegible]
فالضمیر المنصوب فی قوله اجراها
راجع الی السنة وضمیر علیه راجع
الی الموصول

قصد واراده و اختیار و حال آنکه هست در افعال او آنچه
که می بینی از صواب و تدبیر و حکمت و مثل این افعال مشتمله
بر حکم و مصالح صادر نمیشود از غیر صانع مدبر حکیم
پس دانسته میشود که این افعال که موجد او را پنداشته
اند که طبیعت است مر آفریدگاری راست که حکیم علی
الاطلاق است و آنچه که ایشان او را طبیعت نامیده اند
و فاعل مستقل میدانند آنچه طریقه و عادت آفریدگار است
در خلقش که جاریست بهمان نحوی که جاری گردانیده
و قرار داده او را بران نحو یعنی عادة الله جاری شده است
بر گردانیدن اسباب و مبادی از برای اشیا پس بودن
طبیعت مبدأ افعال و حرکات بنا بر عادت الهی است که جاری
شده است در خلقت اشیا سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا فکّر یا مفضل
فی وصول الغذاء الی البدن وما فیه من التدبیر فان
الطعام یصیر الی المعدة فتطبخه وتبعث بصفوه الی الکبد
فی عروق رقاق واشجة بینهما قد جعلت کالمصفی للغذاء
لکیلا یصل الی الکبد منه شیء فینکاها وذلک ان الکبد
رقیقة لا تحتمل العنف ثم ان الکبد تقبله فیستحیل
بلطف التدبیر دمًا وتنفذه الی البدن کله فی مجاری
مهیّأة لذلک بمنزلة المجاری التی تهیّأ للماء
حتی یطّرد فی الارض کلها وتنفذ ما یخرج منه من
الخبث والفضول الی مغایض قد اعدت لذلک
فما کان منه من جنس المرة الصفراء جری الی المرارة
وما کان من جنس السوداء جری الی الطحال وما کان

البلة والرطوبة جری الی المثانة فکر کن ای مفضل در
رسیدن غذا بسوی بدن و آنچه در وی است از
تدبیر و حکمت پس بدرستی که طعام همین که
بسوی معده رفته قرار میگیرد طبخ داده میشود
و می برد معده آن طعام را و میفرستد صافی و
لطیفش را بجانب جگر در میان رگهای باریک که بهم در
رفته مشبک شده اند در میان جگر و معده که گردانیده
شده اند همچو مصفا از برای غذا یعنی گویا آلتی گردیده
اند از برای صاف کردن غذا تا آنکه نرسد بسوی
جگر از غذا یک چیزی که سبب خراشیدن و مجروح
رسانیدن جگر گردد و این بنا بر اینست که جگر
تنک است و نازک که بر نمیدارد شدت و سختی را
بعد از آن جگر قبول میکند آنچه را که صافیست از غذا
بعد از قبول کردن مستحیل میگرداند بلطف تدبیر
بسوی خون و جاری گردانیده میفرستد جگر آن
خون را بسوی بدن همه اش در میان مجراهای
که آماده کرده شده از برای این کار بمنزله آن مجاری
و جدولی که آماده میکنند از برای جریان آب در مزارع
و بساتین تا آنکه جاری گردد آب بترتیب در روی
زمین و برسد بهمه موضع و دیگر جاری گردانیده
میفرستد جگر آنچه را که بیرون آید و جدا میشود از
خون و از کثافت و فضول بجانب بازگردشگاهائی چند
که مهیا کرده شده اند از برای جمع شدن این فضول
پس آنچه که جدا میشود از خون که از جنس مره صفراست

جاری میشود بسوی مرارهٔ که زهره دانست وهر
چه از جنس سودا است روانه میکردد بجانب سپرز
وهرچه از جملهٔ تری و رطوبت است جاری میکردد
بسوی مثانه مترجم عفی الله عنه کوید که اکر این مقام
را فی الجمله توضیح داده شود دور نخواهد بود پس
بدانکه حق سبحانه و تعالی معده آفریده است بشکل
کدوی مستدیر که اول دو کردن باشد از جانب
اعلی و اسفل لیکن کردنی که در جانب اعلی است دراز
تر است و در اسفل معده منفذیست متصل بمعاء اثنی
عشری که انمنفذ را اهل تشریح بواب کویند و موضع
جکر در جانب راست است در تحت ضلوع عالیه از
ضلعهای خلف و شکل او هلالیست و از باطن مقعر است
و مشتمل کردیده بجانب راست معده و از خارج محدب
و از تقعیر او جسم مجوفی بیرون آمده مسمی بقنات
و باب الکبد و صورت تنش صورت درکست لیکن چون
نزدیک شد این باب الکبد منقسم کردیده بچند قسم و هر
قسمی منقسم کردیده باقسام بسیار در غایت باریکی و
این اقسام را مسمی است بعروق ماساریقا بعنوان
اشتباک از یکدیکر کذشته پاره متصل شده بقعر
معده و بسیار از انها متصل کردیده بمعاء اثنی عشری
و بعد از ان بمعاء صائم و همچنین بسایر امعا تا منتهی
کردیده بمعاء مستقیم که اخر روده هاست و از طرف
برامده کی جکر یک رک عظیمی بیرون آمده و اندک مرور
نکرده که لابد دو قسم کردیده و قسم عظیم تر متوجه شده

بجانب

بجانب اسافل بدن و از وی شعبهای بسیار بهم رسیده
تا آب دهند اسافل بدن را و قسم دیکر مرور کرده
بطرف اعالی بدن و از وی نیز شعبهای بسیار بهم رسیده
بواسطه آب دادن و پرورش بدن اعالی بدن و تفصیل
اسامی این عروق و تعیین موضع هریک مذکور است
در علم تشریح پس وقتی که طعام در معده قرار کرفت
بواب بتقدیر الهی بهم می آید و بسته میکردد تا چیزی
از طعام هضم نشده داخل روده نکردد بعد از انکه
طعام در معده طبخ یافته کیلوس کردد بواب از هم باز
شده سرازیر میکردد غذا بجانب معاء اثنی عشریه
و از رکهائی که از باب الکبد جدا شده متصل کردیده اند
بقعر معده و روده ها جذب میکنند لطیف غذا را
بجانب باب الکبد پس هرچه صافی و لطیف است جمع میشود
در تقعیر جکر نزد باب الکبد و از بیخ این باب الکبد
ریشه بسیار بهم رسیده داخل درون جکر بباریکی موی
و نیز از بیخ ان رکی که از حدبه جکر بیرون امده ریشه
بسیار پیدا شده و این هر دو ریشها با هم ملاقات
کرده اند در داخل جکر تا جذب خون کنند بجانب بالا
پس کوشت جکر طبخ و نضج میدهد انچه را که جمع
شده در باب الکبد تا مستحیل میکردد بخون و هرچه
طبخ یابد و جوشش یابد چیزی از وی مثل درد دسته
می افتد و چیزی مثل کف ببالا جمع میشود پس آن
دردی که از خون ته نشین مانده از و سودا متولد میشود
و از ان کفی که ببالا مجتمع میشود مره صفرا از و متولد

میشود و حال آنکه آن خونی که پرورش میدهد بدن
را و جزو بدن میگردد میباید که پاک باشد از این دو
فضله تا سبب تولد امراض مهلکه نگردد پس حق
سبحانه و تعالی بقدرت کامله مراره که زهره دانست
آفریده از برای پاک گردانیدن خون از مرهٔ صفرا
و جای او در بالای جگر است و او را دو مجری است
یکی از این دو مجری متصل گردیده بتقعیر جگر که باو جذب
میکند مرهٔ صفرا را و مجرای دیگرش چند شعبه شده
رسیده اند باسفل معده و با امعاء عالیه و هر روز از این
مجری چیزی از مرهٔ صفرا میریزد باسفل معده و رودها
تا بسبب تندی و لزجگی که دارد بشوید اسفل رو
دها از ثفل و بلغم لزج تا از احتباس ثفل و بلغم قولنج
تولد نکند و بواسطهٔ تنقیهٔ خون از مرهٔ سودا مخلوق
شده است سپرز در جانب چپ جگر نزدیک معده
و او را نیز دو مجری است یکی متصل بتقعیر جگر و دیگری
متصل بفم معده و بآن مجرائی که بتقعیر جگر آمده است
جذب میکند مرهٔ سودا را و بمجرای دیگر هر روز
چیزی از سودا میریزد بدهان معده تا بسبب ترشی
که سودا در جگر بهم رسانیده خبردار گرداند بر گرسنگی
و بحرکت آورد شهوت طعام را پس خون باین تدبیر
از مرهٔ صفرا و سودا پاک میگردد و با وجود این چونکه
در خون رقتی و مائیتی هست و خونی که گوشت از
وی تولد کند می باید که متانتی داشته باشد پس
حکیم علی الاطلاق بجهة جدا کردن رطوبت از خون

آفریده است

آفریده است دو گرده را و موضع این دو گرده در
دو جانب مهرهٔ پشت است و هر یک را دو گردن است
و یک گردن از گرده راست و یکی از گرده چپ آمده
متصل گردیده اند از دو جانب بان رگی که بیرون آمده
از برآمدگی جگر و دو گردن دیگر بجانب پائین آمده
بمثانه پیوسته اند پس این دو گرده بآن دو گردن
پیوسته بحدبهٔ جگر جذب میکنند از خون تری و رطوبت
را بجانب خود و هرچه از رطوبت خود احتیاج دارند
صرف میکنند و آنچه زیاد میماند باین دو گردن دیگر می
ریزند بمثانه و منافع این آلات بسیار عظیم است بمرتبه
که اگر آفتی بمراره رسد و جذب مرهٔ صفرا نکند حادث
خواهد شد در بدن کوفتهای صعب مثل یرقان اصفر
و جوششها و نمله و حمیات حاره و اگر جذب نکند سپرز
مرهٔ سودا را بهم میرسد در بدن امراض مهلکه مثل
یرقان اسود و بهق اسود و جذام و مالیخولیا و مثل
اینها و اگر جذب نکند گرده مائیت و رطوبت را پیدا
میشود یکی از این دو استسقا یا استسقا زقی و یا لحمی پس
حق سبحانه و تعالی این آلات را آفریده است بواسطهٔ قوام
بدن انسان فتبارک الله احسن الخالقین فتامل حکمة
المدبر فی ترکیب البدن و وضع هذه الاعضاء منه
مواضعها و اعداد هذه الاوعیة فیه لتحمل تلک
الفضول لئلا تنتشر فی البدن فتسقمه و تنهکه
فتبارک من احسن التقلیب و احکم التدبیر و له الحمد
کما هو اهله و مستحقه پس تامل کن این حکمت تدبیر

صانع حکیم مدبر را در ترکیب بدن انسان وگذاشتن
این عضوها را از بدن در موضعشان وآماده
گردانیدن این جایگاهها در بدن از برای برداشتن
این فضول تا آنکه پراکنده نگردند در بدن تا سبب
سقم وبیماری بدن نگردند وسخت وضعیف ولاغر
نگردانند جسم را چنانچه اشاره باین اغراض کرده شد
پس مقدس ومنزه است وهمیشه عظیم وصاحب
برکاتست ومی باید نازید بان پروردگاری که نیکو
کرده این تقدیر را ودرست کرده تدبیری را که به
هیچ وجه از وجوه نقص وخللی در تقدیر وتدبیر
او راه نیست ومر او را میرسد ستایش وثنا نه غیر
او را چنانچه او سزاوار حمد وپسندیده ثناست قال
المفضل صف لی یا مولای نشو الابدان ونموها حالا
بعد حال حتی تبلغ التمام والکمال فقال علیه السلام اول ذلک
تصویر الجنین فی الرحم حیث لا تراه عین ولا تناله
ید ویدبره حتی یخرج سویا مستوفیا جمیع ما فیه قوامه
وصلاحه من الاحشاء والجوارح والعوامل الی ما فی
ترکیب اعضائه من العظام واللحم والشحم والمخ والعصب
والعروق والغضاریف گفت مفضل بحضرت امام علیه السلام
که ای مولای من وصف کن وبیان فرمای افزودن
وبالیدن این ابدان را حالا بحال ومرتبه بمرتبه تا آنکه
میرسند بتمام وکمال پس حضرت امام علیه السلام فرمودند
که اول این نشو ونمو نگاشتن صورت جنین است
در رحم در یکجائی که نمی بیند او را هیچ چشمی ونمیرسد

باو

فقلت خ

باو هیچ دستی ودر آن حال تدبیر وتربیت میکند او
را مدبر حکیم تا آنکه بیرون می آید از شکم مادر در
حالتی که راست ودرست گردیده همه اعضایش
ورسانیده شده است باو جمیع آنچه در اوست قوام
وصلاحش از آلات اندرونی وجوارح واعضائی
که آلات کارند تا هرچه که دیگر دخل دارد ودر
ترکیب اعضای او از استخوانها وگوشت وپیه وپی
ومغز ورگها وغضروفها وغضروف جسم سفیدیست
که سخت تراست از گوشت ونرم تراست از استخوان مثل
غضروف سر شانه وگوش فاذا خرج الی العالم تراه
کیف ینمی بجمیع اعضائه وهو ثابت علی شکله وهیئته
لا تتزاید ولا تتبعض الی ان یبلغ اشده ان مد فی
عمره او یتوفی مدته قبل ذلک هل هذا الا من لطیف
التدبیر والحکمة پس وقتی که بیرون می آید باین
عالم می بینی او را که چگونه می بالد بجمیع اعضایش
وهمه اندامش روز بروز در ترقی است وحال
آنکه او هست بر همان شکل وهیئت نه همه آن شکل
وهیئات برطرف میشود ونه پاره ودر بعضی نسخ
بجای لا تتزاید ولا تتبعض لا یتزاید ولا ینقص واقع
شده است یعنی نه زیاده میگردد آن شکل ونه کم
میشود تا آنکه میرسد باشدش یعنی بسن رشد
وتمیز یا بمنتهای سن نمو که سی سالست اگر کشیده شود
در عمرش که بان مدت رسد یا آنکه متوفی گردد
وتمام شود مدت زندگانیش پیش از رسیدن

لا یتزاید ولا ینقص خ ل

او یستوفی خ ل

بستن سر سالکی آیا این پرورش یافتن انسان و بالیدن
او در این مراتب از ابتدای نگاشتن صورت میتواند
که بدون تدبیر و حکمت باشد کلا و حاشا بلکه نیست
این مگر از تدبیر لطیف مدبّر لطیف و از عین حکمت
حکیم علیم تعالی شانه و عظم برهانه یا مفضّل انظر الی
ما خصّ به الانسان فی خلقه تشریفًا و تفضیلًا علی
البهایم فانّه خلق ینتصب قائمًا و یستوی جالسًا
لیستقبل الاشیاء بیدیه و جوارحه و یمکنه العلاج
والعمل بهما فلو کان مکبوبًا علی وجهه کذات الاربع
لما استطاع ان یعمل شیئًا من الاعمال ای مفضّل
نظر کن بانچه که مخصوص انسان شده است در
آفریدن او بواسطه شرافت و فضیلت دادن او بر
سایر حیوانات که خلقت هیچ حیوانی در خوبی مثل
خلقت انسان نیست پس بدرستی که آفریده شده است
انسان باین هیأت که راست میشود و درست می
ایستد بی اعتماد بر چیزی در حالتی که برپای باشد و
راست می نشیند بدون خوابیدن بر شکم و پهلو مثل
بهایم در حالتی که نشسته باشد بخلاف سایر حیوانات
که انتصاب و استوا در این دو حال مفقود و ایشان نیست
پس حق سبحانه تعالی این نعمت عظمی را در باره او ارزانی
داشته و این مرتبه کبری را مخصوص او گردانیده
تا اینکه استقبال کند چیزها را بدو دست و جوارحش
یعنی چیزها را از پیش روی تواند که بگیرد و بدهد
و ممکن باشد او را مباشر چیزی شدن و کار کردن

بدست

بیان
قال الفیروزآبادی و شجبت العروق والاغصان اشتکت و قال ابن کلّ[?] ... القرحة کمنع تشرّها قبل ان تبرأ فندیت انتهی والمقابض فی بعض النسخ بالفاء ای مجاری الماء وفی بعضها بالغین من غاض الماء غیضًا ای نضب وذهب فی الارض والمغیض المکان الذی یغیض فیه والی فی قوله الی مافی ترکیب بمعنی مع وقال الفیروزآبادی الغضروف کل عظم رخو یؤکل وهو مارنِ الانف وبعض الکتف ورؤس الاضلاع ورهابة الصدر وداخل فوق الاذن انتهی و قوله لا تتزاید ولا تنتقص ای النسبة بین الاعضاء و یلوم ... الشدّ وهو الغوّة التی ... ویستغنی الشعر الذی یستحکم فیها ... وغیره

بدست و جوارح پس اگر میبود در خلقت در افتاده
بر رو و پیش مثل چهارپایان هر آینه ممکن نبود و استطاعت
نداشت و نمی توانست که بکند هیچ از آن کارهائی را که
مذکور شد انظر الآن یا مفضّل الی هذه الحواس
التی خصّ بها الانسان فی خلقه و شرف بها علی غیره
کیف جعلت العینان فی الرأس کالمصابیح فوق المنارة
لیتمکن من مطالعة الاشیا و لم تجعل فی الاعضا
التی تحتهنّ کالیدین و الرجلین فتعرضها الآفات
و یصیبها من مباشرة العمل و الحرکة ما یعللها و یؤثر
فیها و ینقص منها و لا فی الاعضا التی وسط البدن
کالبطن و الظهر فیعسر تقلبها و تطلعها نحو الاشیا
نظر ای مفضّل بسوی این حواسی که گردیده اند مخصوص
انسان در آفرینش او و او را مشرف گردانیده اند
بدادن این حواس بر غیرش و ببین که چگونه گردانیده
شده است جای این دو چشم در سر مثل چراغی چند
که بگذارند بر سر مناره که این دو چشم در سر نیز
گویا دو چراغیست که گذاشته اند بر سر مناری تا
اینکه انسان دسترس تمام داشته باشد از
دیدن چیزها و تواند که خوب ملاحظه نماید دور
و حوالی خود را پس چونکه انسان مستقیم القامة است
و در نزدیکانی کمال احتیاج دارد بدیدن چیزها
و هرچند ارتفاع بصر بیشتر باشد قوت بینائی تمامتر
و کار کردن نظر آسانتر است بنابرین قرار داده
شده موضع این دو چشم در سر و گردانیده شد

بلغ

کن الکون

جای هر یک ازین دو چشم در میان آن عضوهائی
که در پائین سر و چشم اند مثل اینکه گردانیده نشد
در دو دست و دو پای بسبب اینکه عارض میشد چشم
را آفتهای بسیار و میرسید او را از کار کردن بدست
و از حرکت و آمد شد کردن بپای آزارهائی که
علیل و مریض میگردانید چشم را و اثر میکرد در او
و کم میکرد از نور او و انسان اکثر اوقات مبتلی میبود
بکوفت چشم و عیش بر وی منغص بود و همچنین قرار
داده نشد در میان این عضوهائی که در وسط
بدن اند مثل شکم و پشت بسبب اینکه دشوار میشد
درین وقت برگردن چشم و دیدن او بجانب چیزی
که بهمه بدن برگردد   فلما لم یکن لها فی شیء من هذه
الاعضاء موضع کان الرأس احسن المواضع للحواس
وهو بمنزلة الصومعة لها فجعل الحواس خمسا تلقی
خمسا التی لا یفوتها شیء من المحسوسات فخلق البصر
لیدرک الالوان فلو کانت الالوان ولم یکن بصر
یدرکها لم یکن فیها منفعة وخلق السمع لیدرک
الاصوات فلو کانت الاصوات ولم یکن سمع یدرکها
لم یکن فیها ارب وکذلک سائر الحواس   پس چونکه
نبود از برای چشم در هیچ عضو ازین اعضا جائی
که مناسب او باشد گردید سر بلندترین و بهترین
جایها از برای حواس یعنی چونکه سائر حواس نیز قوای
مدرکه اند و هرچند مدرک رفیع تر باشد ادراکش
تمامتر است و نیز اگر در اسافل بدن یا در وسط

ط گردانیدن

و یا در

و یا در دست میبودند ممکن بود که آفاتی بچشم می
رسید و بانها نیز برسد بنابرین موضع حواس همه
سر گردید و میتواند که مراد این باشد که چونکه
مقتضای حکمت این بود که جای چشم در سر باشد
و حال آنکه قوت باصره را از عصب گزیری نیست
بنابرین دماغ منبت عصب گردید تا گذاشته شد
قوت باصره در ملتقای آن دو عصبی که رسته اند
از یمین و یسار دماغ چونکه دماغ محل رستن
عصب شد قوت سامعه نیز در سر قرار یافت
زیرا که او نیز میباید که در عصب موضوع باشد
و چون دماغ در اندرون کاسه سر است و موضع
قوت شامه دو عصبی است که موضوع اند در
در دماغ او نیز در سر قرار گرفت و نیز چونکه
قوت ذائقه میباید که در دهان باشد جای او
نیز سر گردید پس به تبعیت چشم این حواسها
در سر قرار گرفتند و این سر بمنزله صومعه
ایست از برای این حواس یعنی همچنانکه زهاد و رهبان
از برای عبادت معبدی بنای کنند در زمینی مرتفع
بعد از آنکه در آنجا قرار گرفتند بیرون نمی آیند
و از دریچه و روزن آن صومعه اطراف و حوالی را
می بینند و هر که از خارج بایشان وارد شود می بینند
و همچنین هر یک ازین حواس در سر قرار گرفته
از جای خود منتقل نمیشوند و از روزنه سر بیرون
را می بینند مثل چشم و هرچه بر ایشان وارد شود

میدانند مثل سامعه و شامه و ذایقه پس گردانیده
شد حواس پنج گانه برابر پنج محسوس تا اینکه فوت
نکرد حواس را هیچ یک از محسوسات زیرا که هر
محسوس که هست از دیدنی و شنیدنی و بوئیدنی و
چشیدنی و سودنی بیرون نیست پس آفریده شد
قوت بینائی از برای اینکه دریابد این رنگها را پس اگر
می بود این رنگها و نمی بود قوت بینائی که دریابد این
رنگها را نبود در این وقت در وجود این الوان
منفعتی و فایده و آفریده شد قوت شنوائی از برای
اینکه دریابد این آوازها را پس اگر موجود میبود
این اصوات و نمی بود گوشی که یابد آنها را نبود در این
هنگام در این آوازها هیچ نفعی و حاجتی و همچنین است
سایر حواس که اگر می بود در عالم بوئیدنیها و چشیدنیها
و سودنیها و نمی بود قوت شامه و ذایقه و لامسه
در بایست نبودند این محسوسات و در وجود ایشان
فایده متصور نبود ثم هذا یرجع متکافیا فلو کان
بصر و لم یکن الوان لما کان للبصر معنی و لو کان سمع
و لم یکن اصوات لم یکن للسمع موضع فانظر کیف
قدر بعضها یلقی بعضا فجعل لکل حاسة محسوسا
تعمل فیه و لکل محسوس حاسة تدرکه بعد از
آن این حال برمیگردد بجانب یادتی و کمی یعنی همچنانکه
منافع محسوسات وابسته است بر وجود حواس
همچنین موقوفست فوائد حواس بر وجود محسوسات
و فایده بر هیچ یک بدون دیگری مترتب نیست

پس اگر

پس اگر میبود قوت بینائی و حال آنکه نمیبود رنگها
هرآینه نمی بود مر بصر را فایده که قصد باو تعلق
گیرد بلکه وجود بصر در آن وقت لغو می بود و اگر
میبود قوت شنوائی و نمی بود آوازها نبود مر
سمع را موضعی از فایده و بکار نمی آمد و نفعی بروی
مترتب نبود و بر این منوالست سایر حواس پس
ببین که چگونه مقدر شده است بعضی از اینها در
برابر بعضی پس گردانیده شده است از برای هر حاسه
یک محسوس که کار میکند آن حاسه در آن محسوس
و قرار داده شده است از برای هر محسوسی یک حاسه
که در می یابد آن محسوس را و مع هذا فقد جعلت اشیاء
متوسطة بین الحواس و المحسوسات لا تتم الحواس الا بها
کمثل الضیاء و الهواء فانه لو لم یکن ضیاء یظهر اللون
للبصر لم یکن البصر یدرک اللون و لو لم یکن هواء یؤدی
الصوت الی السمع لم یکن السمع یدرک الصوت و با
وجود آنچه مذکور شد این نیز هست که گردانیده
شده است چند چیز میانه حواس و محسوسات واسطه
که تمام نمی شود ادراک حواس مگر بوجود آن چیزها
بمانند این روشنی و هوا چه بدرستی و راستی که
حال چنین است که اگر نمی بود یک روشنی که ظاهر
گرداند رنگ را از برای بصر نبود بصر باین حال که
دریابد رنگ را چنانچه شاهد است باین گفتار شب
تار و اگر نمیبود یک هوائی که برساند آواز را بسوی
گوش نبود سمع باین حال که دریابد صوت را زیرا

که سبب حصول صوت موجه زدن هوائیست که
حاصل میشود از قرع و امساس عنیف تا انیکه میرسد
موجه ان هوا بهوائی که ایستاده است در قعر
سوراخ گوش که شبیه است بطبله عطار و این
هوا نیز متموج در آمده کوفته میشود بر ان عصبی که
مفروش است در انجا مثل کوفتن بر طبل که او درمی
یابد صوت را آن قوتی که گذاشته شده است در
ان عصب و همچنین ادراک شامه روایح را موقوفست
برسانیدن هوا بوی را از راه منفذ بینی بان قوتی
که موضوعست در دو عصبی که در مقدم دماغند
کشیده اند در برآمده گی بدو سر پستان و نیز در
یافتن ذایقه طعمها را وابسته است بر امتزاج رطوبت
لعابیه با ذی طعم که منبع ان رطوبت زبان است
فتبارک الله من جعل للاشیاء وسائط وقدر لا
نظام العالم ضوابط فهل یخفی علی من صح نظره و
اعمل فکره ان مثل هذا الذی وصفت من تهیئة
الحواس والمحسوسات یلقی بعضها بعضا وتهیئة
اشیاء اخر بها تتم الحواس لا یکون الا بعمد وتقدیر
من لطیف خبیر پس آیا هیچ پوشیده می ماند بر
کسی که درست باشد نظر و تاملش و کار بفرماید
فکر و اندیشه اش را اینکه مثل همین چیزی که وصف
کردم از آماده گردانیدن حواس و محسوسات باین
نحو که بعضی از انها قرار یافته در برابر بعض دیگر
و مهیا گردانیدن چیزهای دیگر که بانها تمام میشود

بیان قوله یلقی بعضها بعضا حال او صفة بتاویل او تقدیر

ادراک

ادراک حواس پس بر تأمل میشود که پوشیده
ماند انیکه همچو تدبیری نبوده باشد مگر بعمل و
تقدیر از پروردگار لطیف خبیر کلا و بلکه هرکه
بدیده بصیرت نظر کند و پرده تعامی را از پیش چشم
بردارد و لجاج و عناد نورزد میداند که قرار
دادن حواس و محسوسات باین نحو خاص که مذکور
شد محالست که از روی اهمال باشد بدون علم
واراده و تقدیر از صانع حکیم لطیف خبیر تعالی
شانه و عظم برهانه فکر کن یا مفضل فیمن عدم
البصر من الناس وما ینالهم من الخلل فی اموره فانه لا
یعرف موضع قدمه ولا یبصر ما بین یدیه فلا یفرق
بین الالوان وبین المنظر الحسن والقبیح ولا یری حفرة
ان هجم علیها ولا عدوا ان اهوی الیه بسیف ولا
یکون له سبیل الی ان یعمل شیئا من هذه الصناعات
مثل الکتابة والتجارة والصیاغة حتی انه لولا نفاذ
ذهنه لکان بمنزلة الحجر الملقی فکر کن ای مفضل در
حال کسی که ندارد چشم از میان مردم و آنچه میرسد
او را از ان خللی که بهم میرسد در کارها و احوالش
بسبب چشم نداشتن پس بدرستی که نمیداند جای
قدمش را و نمی بیند انچه را که در برابرش و پیش است
پس فرق نمیکند میانه رنگها و میانه دیدار خوب و
دیدار زشت بلکه همه در پیش او یکسانست و دیگر
نمی بیند مثل گوی و چاهی که در سر راه او باشد
اگر بی خبر برسد بر سر آن چاه و گو و نه دشمن را

نظر

می بیند اگر فرو دارد بسوی او شمشیر را و دیگر نمی باشد مر او را راهی و چاره بسوی آنکه بکند چیزی از این صنعتها را مثل نویسندگی و درودگری و زرگری کردن و صنعتهای دیگر تا آنکه میرسید حالش باین مرتبه که اگر نمی بود تندی ذهنش و در یافتن چیزها بعقل و شعورش هر آینه بود بمنزلهٔ آن سنگی که دور انداخته باشند و در این وقت نبود او را هیچ بهره از زندگانی وكذلك من عدم السمع يختل في امور كثيرة فانه يفقد روح المخاطبة والمحاورة ويعدم لذة الاصوات واللحون الشجية المطربة وتعظم المؤنة على الناس في محاورته حتى يتبرموا به ولا يسمع شيئا من اخبار الناس واحاديثهم حتى يكون كالغائب وهو شاهد وكالميت وهو حي و همچنین کسی که قوت شنوائی نداشته باشد خلل می پذیرد حالش در چیزهای بسیار و میرسد باو آسیب بسیار از این همه در اوضاع و اطوار پس بدرستی که هیچ کسی نمی یابد آن نشاطی را که حاصل میشود از همزبانی دوستان و گفت و شنید کردن با یاران سخندان و محظوظ نمیشود از لطائف سخنانی که ذکر میکنند در مجالس و در نمی یابد لذت آوازها و لحنهائی را که حزین و طرب افزا اند و عظیم میگردد تعب و مشقت او بر مردم و در همزبانی کردن با او تا بجائی که بتنگ می آمدند و ملال پیدا میکردند بسبب حرف زدن و گفت و شنید

کردن



کردن با او و دیگر نمی شنود چیزی را از چیزهای مردم و از قصص و حکایات ایشان تا باین غایت که اگر در مجمعی باشد پنداری که غایب است از آنجا و حال آنکه شاهد و حاضر است و می پنداری که مرده است و حال آنکه زنده است چونکه حضرت امام علیه السلام منافع حواس را بیان فرمودند خواستند که پاره از فوائد عقل نیز بیان کنند پس فرمودند که فاما من عدم العقل فانه يلحق بمنزلة البهائم بل يجهل كثيرا مما يهتدي اليه البهائم افلا ترى كيف صارت الجوارح والعقل وسائر الخلال التي بها صلاح الانسان والتي لو فقد منها شيئا لعظم ما يناله في ذلك من الخلل يوافي خلقه على التمام حتى لا يفقد شيئا منها فلم كان كذلك الا لانه خلق بعلم وتقدير پس اما کسی که عقل نداشته باشد و از زیور ادراک و شعور عاری و عاطل باشد پس بتحقیق که هیچ کسی از درجهٔ انسانیت بیرون رفته در می یابد که بهائم و حیوانات بلکه نمی داند بسیار از آنچه را که راه میبرند بسوی آن این جانوران بی زبان بی عقل چنانچه مشاهده میرود از زنبور عسل و بسیاری از مرغان و جانوران در آماده کردانیدن آشیان و پرورش دادن فرزندان پس کسی که بی عقل است در مرتبت پست تر است از بهائم چنانچه مؤید این حالست اوضاع دیوانگان و کولان آیا تأمل نمیکنی پس نمی بینی که چگونه گردیده است در انسان این جوارح و عقل و سائر آن خصلتهائی که با آنهاست صلاح و قوام

آدمی را در زندگانی وانچنان خصلتها اگر نمیداشت
یک چیزی از انهارا هر آینه عظیم میگردید ان خلل و
آسیبی که میرسید باو در این نداشتن که حالا گردیده
همه اینها باین روش که رسانیده شده بآفرینش انسان
علی التمام والکمال بدون نقصان وکوتاهی تا اینکه
نیست چنین که نداشته باشد چیزی از انهارا بلکه هر
چه دخل دارد در تعیش وبقاء انسان رسانیده
شده است باو پس از برای چه گردیده است انسان
انچنین مگر بواسطه اینکه آفریده شده است بعلم وتقدیر
صانع علیم قدیر پس او را صاحبی وافریدگاری با
علم وقدرت هست که او را آفریده وموافق حکمت
انچه که در بایست بوده باو ارزانی داشته باشد و
احوال او را مختل وکارهای او را مهمل نگذاشته که اگر
چنین نمی بود کی این انتظام دست میداد زیرا که
صدور این افعال وآثار محکمه متقنه بر حکم ومصالح
باکمال انتظام واتساق وقرار دادن جوارح وحواس
بر مقتضای حکمت ومصلحت وفرو گذاشت نکردن
در هیچ یک از انها محالست که بوده باشد بدون
علم وتقدیر وحکمت وتدبیر صانع خبیر جل قدسه
وتقدس اسمه قال المفضل فقلت فلم صار بعض
الناس یفقد شیئا من هذه الجوارح فیناله فی
ذلک مثل ما وصفته یا مولای قال علیه السلام ذلک
للتادیب والموعظة لمن یحل ذلک به ولغیره
بسببه کما قد یؤدب الملوک الناس للتنکیل والموعظة

فلو

فلو ینکر ذلک علیهم بل یحمد من رأیهم ویصوب من
تدبیرهم گفت مفضل رحمه الله تعالی چونکه این
کلام معجز نظام حضرت امام علیه السلام معلوم کردم
که انچه در بایست است بانسان از جوارح واعضاء
باو رسانیده اند وحال آنکه بعضی از مردم هستند
که پاره از این جوارح را ندارند بنابرین خواستم که به
پرسم از انحضرت از سر این پس عرض کرده گفتم که
پس از برای چه گردیده است بعض مردم باینحال که
ندارد چیزی از این جوارح را که بسبب این میرسد او
را در این وقت مثل ان خلل وآسیبی که کردی و بیان
فرمودی ای مولای من حضرت امام علیه السلام فرمودند
که این نبودن وکم شدن چیزی از جوارح واعضاء در
بعض مردم بواسطه ادب کردن وپند دادن است
مر ان کسی را که نازل میگردد ان بلیه باو ومر غیر او
را بسبب او یعنی حکمت ومصلحت در مبتلی گردیدن
بعضی بنقصان عضوی از اعضا مثل کور گردیدن
یا ناقص گردیدن دست وپای ویا گوش وبینی از ایشان
اینست که متنبه شوند وپند گیرند وپای از حد اعتدال
بیرون نگذارند ودیگر مرتکب نگردند قبایحی را
که باین اعضا وجوارح میکردند وقدر ان عضوی که باقی
مانده است دانسته شکر افریدگار بتقدیم رسانند
ودیگران از ایشان عبرت وپند گرفته حد خود نگاه
داشته مرتکب مثل این افعال ایشان نگردند همچنانکه
گاهی ادب میکنند پادشاهان مردم بی ادب را از دست.

ذکر

وپای بریدن وغیر آن در حضور خلایق بواسطه
اینکه متنبه شوند وپند گیرند وآن کارهای بد که می
کردند نکنند ومردم دیگر این را مشاهده کرده عبرت
گیرند واز ترس تادیب وعقوبت مرتکب آن قبایح
نکردند پس انکار نمیکنند آن تادیب را بر پادشاهان
بلکه می پسندند رای ایشان وصواب میدانند از
تدبیر ایشان پس همچنین نقصان عضوی در بعض
مردم بواسطه همین مصلحت است که مذکور شد ثم ان
للذین تنزل بهم هذه البلاویا من الثواب بعد الموت
ان شکروا وانابوا ما یستصغرون معه ما ینالهم منها
حتی انهم لو خیروا بعد الموت لاختاروا ان یردوا الی
البلاویا لیزدادوا من الثواب بعد از آن این نیز هست
که آماده کرده اند از برای آنانکه نازل میشود با ایشان این
بلاوها از ثواب واجر دادن بعد از موت اگر شکر کنند
وراضی شوند بآن بلاوها واز کرده پشیمان شده باز
گشت کنند بجانب الهی که هست مر ایشانرا از آن ثواب
آن قدر که کوچک وحقیر خواهند دانست با وجود آن
ثواب آن آزارها وتعبهائی را که رسیده بود ایشانرا
از آن بلاوها تا بجائی که ایشانرا اگر مخیر میگردانیدند
بعد از موت میانه باز گردانیدن بدنیا وکشیدن این
آزارها ومیانه بودن در آن نعیم وراحت هر آینه
اختیار میکردند باز گردانیدن ایشانرا در دنیا بسوی
این بلاوها تا اینکه زیاده گردانند از ثواب واجر بسبب
تحمل شدائد این بلاویا بعد از ذکر این مصالح ابتدا بذکر

مصالح

بیان
روح المخاطبة بالنحو ای راحتها
ولذتها والتهجو الحزن ولا
یتوهم جواز الاستدلال به
علی عدم حرمة الغناء
مطلقا لاحتمال ان یکون
المراد الافراد المختلفة
المحللة منها کما ذکرها
الاصحاب وسیاق
ذکرها فی بابه او یکون
فایدة ادراک تلک اللذة
عظم الثواب فی ترکها
لوجه تعالی وقوله ع
یعافی خالته خیر صارت

مصالحی که منکر است در زوج بودن بعض اعضای
انسان وفرد بودن بعضی دیگر کرده فرمودند که
فکر کن یا مفضل فی الاعضاء التی خلقت افرادا وازواجا
وما فی ذلک من الحکمة والتقدیر والصواب فی
التدبیر فالراس مما خلق فردا ولم یکن للانسان صلاح
فی ان یکون اکثر من واحد الا تری انه لو اضیف الی
راس الانسان راس آخر لکان ثقلا علیه من غیر حاجة
الیه لان الحواس التی یحتاج الیها مجتمعة فی راس واحد
فکر کن ای مفضل در این عضوهائی که در انسان
آفریده شده یکتا یکتا ودوتا دوتا وآنچه دیگر در
آنست از حکمت وتقدیر آفریدگار ومصلحت وصواب
در تدبیر که در کار است پس سر از آنجمله است که آفریده
شده است فرد وحال آنکه نبود مر انسان را صلاحی
وخوبی در آنکه بوده باشد سراو بیشتر از یکی آیا نه
می بینی که اگر چنین میبود که اضافه کرده میشد بسوی
سر انسان یک سر دیگر هر آینه بود آن سر دیگر
یکبارگی یادتی بر دوش وی بی آنکه احتیاج باشد
بسوی آن سر زیرا که حواسی که انسان محتاجست
بسوی آنها همه جمعند در یک سر چنانچه سابقا
مذکور شد در بیان فواید حواس پس آن سر دیگر
یکبارگی یادتی میبود بر دوش انسان بدون فایده
ونفعی ثم کان للانسان ینقسم قسمین لو کان له
لسانان فان تکلم من احدهما کان الاخر معطلا ولا
ارب فیه ولا حاجة الیه وان تکلم منهما جمیعا بکلام

واحد كان احدهما فضلا لا يحتاج اليه وان تكلم من
احدهما بغير الذي تكلم به من الاخر لم يدر السامع
باي ذلك ياخذ واشباه هذا من الاخلاط بعد
ازين ديگر بود انسان باين حال كه منقسم ميكرديد
بدو قسم اگر ميبود مر او را دو سر خالي نبود از انكه
سخن ميكرد از يك سر يا از هر دو واگر از هر دو
سر سخن ميكرد نكلمش بيك كلام بود يا بدو كلام
مختلف پس اگر سخن ميكرد از يكي ازين دو سر بدون
ديگري بود ان سر ديگر بيكار كه هيچ فايده و نفعي نبود
در وي واحتياجي نبود بسوي ان واگر سخن ميكرد از
هر دو سر باهم بيك كلام متفق اللفظ والمعني درين
وقت بود يكي ازين دو زيادتي كه احتياجي بسوي او
نبود واگر سخن ميكرد از هر دو سر باهم يكي ازين دو
سر بغير ان سخني كه متكلم ميشد بان از سر ديگر درين
هنگام نميدانست سامع كه بكدام ازين دو سخن عمل
نمايد وكدام را فرا گيرد و سرگردان شده راه بمقصود
متكلم نمي برد و چيزهاي ديگر كه مانند اينست از اشتباهات
ومفاسد كه درين وقت بهم ميرسيد پس مقتضاي
حكمت اين بود كه هر فرد از افراد انسان يك سر
داشته باشد تا منجر باين مفاسد نگردد واليدان
مما خلق ازواجا ولم يكن للانسان خير في ان يكون
له يد واحدة لان ذلك كان يخل به فيما يحتاج الي
معالجته من الاشياء الا تري ان النجار والبناء لو شلت
احدي يديه لا يستطيع ان يعالج صناعته وان تكلف

ذلك

ذلك لم يحكمه ولم يبلغ منه ما يبلغ اذا كانت له
يدان يتعاونان علي العمل وابن دو دستان
جمله ان اعضائيست كه افريده شده دوتا دوتا و
نبود مر انسان را خيري وصلاحي درين كه بود
باشد مر او را يك دست زيرا كه ان يكدست داشتن
همچو بود كه خلل ميرسانيد باو درين چيزهائي
كه احتياج داشت بسوي او و بمباشر شدن و كردن
انها و تعب ميكشيد در زندگاني كردن ايا نمي
بيني كه نجار و بنا اگر شل گردد و از كارها باز ماند
يكي از دو دستش نميتواند كه مباشر شود كار و
پيشه اش را واگر بكند بتعب و رنج ان كار را درست
ومحكم نخواهد بود و نخواهد كرد و نخواهد رسيد
ازان كاري كه بيك دست كرده است بانچه كه ميرسيد
از درست ساختن و خوب كردن كارش در وقتي
كه بود مر او را دو دستي كه ياري ميدادند او را
بران كار پس مقتضاي حكمت اينست كه هر شخصي
از اشخاص انسان دو دست داشته باشد تا خلل
در اكثر احوال او راه نيابد اطل الفكر با مفضل في
الصوت والكلام وتهيئة الالات في الانسان فالحنجرة
كالانبوبة لخروج الصوت واللسان والشفتان و
الاسنان لصياغة الحروف والنغم الا تري ان من سقطت
اسنانه لم يقم السين ومن سقطت شفته لم يصحح الفاء
ومن ثقل لسانه لم يفصح الراء معلوم بوده باشد
كه جمله الطافي وانعامي كه حق سبحانه وتعالي درباره

انسان را ثانی داشته اینست که قدرت داده او
را بر تکلم و سخن کردن که اگر چنین نمیبود هر آینه
مشکل میشد بر انسان تعیش و زندکانی کردن
زیرا که انسان در تعیش و تحصیل سعادت عظمی
محتاجست باینکه مجتمع باشد با بنی نوعش تا
مشارک و معاون باشند یکدیگر را در تحصیل
مطاعم و ملابس و مساکن و غیر آن از ضروریات
دیگر و این مشارکت و معاونت موقوفست براینکه
معلوم کردانند بیکدیگر ما فی الضمیر خود را و این
اعلام یا بکتابت میسر میگردد یا باشاره و یا بتکلم
پس اگر اعلام ما فی الضمیر بنوشتن میبود محتاج بود
انسان در هر اعلامی بتحصیل آلات بسیار از کاغذ
و دوات و قلم و غیر اینها و دیگر بسا باشد که مطلبی را
شخصی معلوم کرداند و نخواهد که دیگری مطلع
کردد و حال آنکه ممکن است که آن مکتوب بدست
غیر افتاده مطلع کردد بر سر او و گاه باشد که منشاء
مفاسد کردد و اعلام باشاره مخصوص محسوساتیست
که مشاهد باشند و معلوم کردانیدن معانی معقوله
و امور غایبه باشاره متعذر است بخلاف تکلم که عامست
معقول و محسوس را و محتاج نیست مثل کتابت به
تحصیل آلات و حاصل میشود بدون تعب و مشقتی
زیرا که حصول لفظ و صوت از نفسی است که ضرور
انسانست پس قادر علی الاطلاق منت کرده
انسان را باین عطیه کبری و قدرت داده او را بر صوت

وکلام

وکلام و آفریده از برای هر یک آلات و ادوات
تا زندکانی بروی آسان کردد پس حضرت امام
علیه السلم بواسطه تعداد این نعمت عظمی بعنوان استیناف
و ابتدا خطاب بمفضل کرده فرمودند که طول ده فکرت
را ای مفضل و نیک تامل کن در حال این آواز و سخن
و آماده کردانیدن آلات هر یک در انسان که در
حصول صوت و کلام در انسان موقوفست بر این
آلات پس این حنجره همچو نایچه است از برای بیرون
آمدن آواز که اگر حنجره نمیبود صوت حاصل نمیشد
و این زبان و دو لب و دندانها آفریده شده اند از
برای ساختن و درست کفتن و از هم جدا کردانیدن
حرفها و نغمها که بسبب نبودن یکی از آنها خلل راه می
یابد در تکلم آیا نمی بینی این را که کسی که افتاده باشد
دندانهای او نمیتواند که درست نکاه دارد و از
مخرج بیرون کند حرف سین را و کسی که ساقط شده است
لبش درست نمیکوید حرف فا را و کسی که سنکین باشد
زبانش نمیتواند که درست ظاهر کرداند حرف
را را و اشبه شیء بذلک المزمار الاعظم فالحنجرة
تشبه قصبة المزمار و الرئة تشبه الزق الذی
ینفخ فیه لیدخله الریح و العضلات التی تقبض علی الرئة
لیخرج الصوت کالاصابع التی تقبض علی الزق حتی
تجری الریح فی المزمار و الشفتان و الاسنان التی تصوغ
الصوت حروفا و نغما کالاصابع التی تختلف فی المزمار
فتصوغ صفیره الحانا چونکه حضرت امام علیه السلم

تخرج

بواسطه توضیح تشبیه کرده اند آلات تنفس و صوت
را از حنجره و شش و عضلات و لب و دندان
بمزمار اعظم که نای انبانست پس لابد است قبل
از شروع کردن در شرح این فقرات که مسبوک
دست اعجاز اند از بیان کردن شمه از تشریح این
اعضا پس میگوئیم که حق سبحانه و تعالی آفریده است
بواسطه بقای نوع انسان دو مجری در اقصای
دهان از ابتدای گلو یکی از آن دو مجری گذاشته
شده است از پیش که مسمی است بحلقوم و قصبه ریه
که دخول و خروج هوا از این مجراست و مجرای دیگر
موضوعست در خلف از ناحیه قفا که مسمی است
بمری که جریان طعام و شراب بمعده باین مجراست
و قصبه ریه مؤلف از غضاریفی که گردانیده شده اند
بشکل دوائر لیکن نه دائره تمام بلکه بمقدار دو ثلث
دایره و در میان دو سر این دوائر غشاء نرمی بخط
مستقیم وصل گردیده چسپیده است بمری مثل نایچه
که ثلث آنها را در طول شق کنند و در موضع شق کاغذ
چسپانیده آن کاغذرا وصل کنند بنایچه دیگر و شش
در میان ترقوه که چنبر گردنست دو نصف گردیده
یک نصف بتجویف ایمن صدر قرار گرفته و نصف
دیگر بتجویف ایسر آمده مشتمل گردیده است بر دل
و منفذ چند است میانه شش و دل بواسطه ترویح
دل و حکمت در تنصیف ریه بدو نصف اینست که اگر
در یک نصف آفتی برسد آن نصف دیگر در تنفس

قایم

قایم مقام او باشد پس چونکه حیوة انسان وابسته است
بتنفس حکیم علی الاطلاق آفریده است عضلات
چند در صدر و ریه که انبساط و انقباض اند تا
بسبب این انبساط و انقباض دخول و خروج هوا میسر
گردد پس هر وقت که صدر منبسط شده از هم وا شود
ریه نیز منبسط گردیده جذب میکند هوارا از خارج
بعد از آنکه هوا از قصبه ریه داخل شش گردیده از
منافذ او بدل میرسد بسبب حرارت قلب آن هوا
نیز سخونت پیدا کرده احتیاج می افتد بهوای دیگر
که اگر ساعتی آن هوا در تجویف صدر قرار گرفته
بیرون نیاید منجر بهلاکت انسان میگردد پس بواسطه
اخراج این هوا صدر منقبض شده باهم می آید و از
انقباض او شش نیز منقبض گردیده بیرون میکند
هوارا از راه قصبه ریه و حنجره تا با نبساط دیگر جذب
کند از خارج هوای دیگررا پس بتقدیر الهی صدر
و ریه مثل دم حدادان علی الدوام در انبساط و
انقباض اند تا بهر انبساطی و انقباضی دخول و خروج
هوا حاصل گردد که همین تنفس عبارت از اینست و چون
شش و قصبه از آلات تنفس اند نه از آلات غذا ملهم
حکیم تعالی شانه سرپوشی آفریده است بر سر قصبه
ریه که در وقت فرو بردن طعام و شراب آن سر
پوش می افتد در دهان قصبه تا چیزی از طعام و
شراب داخل قصبه ریه نگردد که اگر احیانا چیزی داخل
گردد فورا خارشی در قصبه بهم رسیده سعال هیجان

میکند و اگر قصبه ریه این چیزها را بیرون نیفکند به
سبب شش ریه سبب هلاکت میگردد چنانچه عنقریب
در کلام حضرت امام علیه السلام اشاره باین خواهد شد
فتبارک الله احسن الخالقین اما بیان حاصل شدن
آواز در انسان پس باید دانست که حصول صوت
در انسان از قرع و کوفتن هوائیست که بیرون می
آید از صدر و ریه بر جسمی باید که نه در غایت نرمی
باشد و نه در غایت سختی باشد زیرا که اگر در غایت
نرمی باشد آواز حاصل نمیشود و اگر در غایت سختی
باشد آواز کریهی حاصل میشود که طباع از آن نفرت
کنند و جسمی که نه در غایت نرمی و سختی است غضروف
که نرم تر است از استخوان و سخت تر است از سایر اعضا
پس حق سبحانه و تعالی بواسطه حصول صوت آفریده است
حنجره را بر فوق قصبه ریه که مولف است از سه غضروف
تا از قرع هوای خارج بر حنجره حاصل گردد آوازی که
در حد اعتدال باشد و آلات دیگر مخلوق شده است
زبان و دندان و لب برای تقطیع حروف و جدا
گردانیدن الفاظ از یک دیگر که این الفاظ و حروف
کیفیت آن صوتیست که حاصل میگردد از تنفسی که ضرور است
انسان را پس حضرت امام علیه السلام در مقام بیان منافع
این آلات تشبیه هر یک بمزمار اعظم کرده فرمودند که
و اشبه شیء بذلک المزمار الاعظم الی آخر کلامه المتعلق
بذلک التشبیه یعنی مانند ترین چیزها باین آلات
صوت و کلام این نای انبان است که کمال مشابهت

بیکدیگر دارند

بیکدیگر دارند پس حنجره میماند بقصبه آن مزمار
یعنی همچنان که در حصول آواز نای انبان موقوفست
بر انسانی که نصب میکند بر یک دست انبان همچنین
حاصل شدن صوت از انسان وابسته است بر قرار
دادن حنجره بر فوق قصبه شش و شش میماند بان
انبانی که میدمند در وی تا اینکه داخل گردد در وی
باد که اگر آن انبان پر از باد نگردد آواز حاصل نخواهد
شد همچنین شش اگر جذب هوا نکرده پر باد نشود
حصول صوت میسر نخواهد گردید و آن عضلهائی
که قبض میکنند بر ریه و می فشارندش تا اینکه بیرون
آید آواز همچون انگشتانند که قبض میکنند بر انبان
و میفشارندش تا اینکه بحرکت آمده روانه گردد باد در
اندرون مزمار که اگر انبان را بعد از پر باد شدن
بانگشتان و ساعد دست نفشارند باد در حرکت
نیامده از قصبه مزمار بیرون نخواهد آمد همچنین
اگر عضلات شش را منقبض نگردانند هوا از
حنجره بیرون نخواهد آمد و صوت حاصل نخواهد
شد و این دو لب و دندانها که میسازند این صوت
را حرفها و نغمها همچون انگشتانند که مختلف میگردانند
در دهان مزمار بر سوراخهای آن نی تا بدین سبب
میسازند صفیر او را لحنهائی که خواهند از زیر و بم
زیرا که اگر مختلف نشوند انگشتان بر سر آن سوراخها
از برداشتن و گذاشتن حاصل نمیگردد لحنهای
مختلف پس همچنین اگر دو لب و دندانها نباشند

ممکن نیست ایجاد کردن حروف از صوت و هر یک را
از مخرجش بیرون آوردن و الفاظ را با هم تالیف کردن
و چونکه غرض ازین تشبیه بیان کردن حال آلات صوت
و کلام بود و حال آنکه در تشبیهی که غرض ظاهر کردن
حال مشبه باشد می باید که مشبه به مشهورتر باشد بوجه
شبه و ظاهرتر باشد در مشبه به تا از قیاس کردن
حال مشبه بحال مشبه به دانسته شود حال مشبه چنانچه
اگر خواهند که معلوم گردانند شجاعت زید را میگویند
زید بشیر میماند بنابرین که شیر مشهورتر است
بجرات و شجاعت پس نای انبان محسوس و مشاهد بود
و آلات صوت در وی ظاهرتر و او بصوت مشهور
تر بنابرین حضرت امام علیه السلم تشبیه کردند هر یک از
آلات صوت و کلام را باجزای نای انبان بواسطه روشن
گردانید ن حال و منافع این آلات اگرچه در حقیقت
سزاوار اینست که این آلات مشبه به باشند و اجزای
نای انبان مشبه چه وجه شبه درین آلات اتم و اکمل است
زیرا که این آلات مصنوع خالق اند و نای انبان مصنوع
مخلوق و حال آنکه اصل در تشبیه الحاق ناقص است بکامل
پس آنحضرت علیه السلم باز یافت این کرده فرمودند که غیر
اثر و ان کان مخرج الصوت یشبه المزمار بالدلالة و التعریف
فان المزمار بالحقیقة هو المشبه بمخرج الصوت یعنی مکر
این که هست این که هر چند بمحو باشند که مخرج صوت
شباهت داشته باشد بمزمار و تشبیه او کرده بنای انبان
بسبب راه نمودن و شناسانیدن حال مخرج صوت

امادر

ستی

اما در واقع که نظر کرده میشود چنین نیست چه بلکه
که همین مزمار در حقیقت شبیه است بمخرج صوت
و سزاوار نیست که مخرج صوت را گردانیده شود مشبه به
و اصل و نای انبان را مشبه و فرع چنانچه وجهش مذکور
شد فقد انبأتك عما فی الاعضاء من الغناء فی صنعة
الکلام و اقامة الحروف و فیها مع الذی ذکرت لك
مآرب اخری فالحنجرة لیسلك فیها هذا النسیم الی الریة
فتروح عن الفؤاد بالنفس الدائم المتابع الذی لو حبس
شیئا یسیرا لهلك الانسان بتحقیق که خبردار گردانیدم
ترا از آنچه که هست درین اعضاء از آن فایده و منفعتی
که این عضوها راست در ساختن و درست گردانیدن
سخن و برپای داشتن حرفها و حال آنکه درین اعضای
باوجود آن فوایدی که ذکر کردم از برای تو حاجتهای
دیگر نیز هست که انسان محتاج بآنهاست پس این حنجره
از برای اینست که سلوک کند در وی این نسیم بجانب
شش تا خنک گردانیده کم کند حرارت را از دل بسبب این
نفس دایم پی در پی آنچنان نفسی که اگر باز ایستد و بسته
گردد اندک زمان هر آینه هلاک میگردد انسان
چنانچه اشاره سابقا باین کرده شد و باللسان
تذاق الطعوم فیمیز بینها و یعرف کل واحد منها حلو
و حامضها من مزها و مالحها من عذبها و طیبها من
خبیثها و فیه مع ذلك معونة علی اساغة الطعام و الشراب
و دیگر بهمین زبان چشیده میشود این طعمها و تمیز
کرده میشود در ایشان و شناخته میشود هر یک از آنها

بجانم

ذ د
حبس

ها من مرتها

شیرینیشان را از تلخشان و ترشیشانرا از ترشی و شیرینیشان
و شوری شانرا از خوش طعمیشان و نیکشانرا از بدمزه شان
و حال آنکه در این زبان با وجود این فایده عظیم یک مدد
کاری نیز هست بر فرو بردن طعام و شراب که اگر
زبان نمیبود فرو بردن طعام و شراب باسانی حاصل
نمیشد والاسنان لمضغ الطعام حتی یلین و یسهل
اساغته وهی مع ذلک کالسد للشفتین تمسکهما وتدعمهما
من داخل الفم واعتبر ذلک بانک تری من سقطت اسنانه
مسترخی الشفة ومضطربها ودیگر این دندانها از
برای خائیدن طعام است که باین دندانها خوب شود
در دهان خائیده خوب میکند تا نرم میگردد و آسان
میشود فرو بردنش که اگر این دندانها نمی بودند خائیدن
طعام مشکل بود و عیش بر انسان منغص میگردید و این
دندانها با وجود این فایده عظیم بمنزله متکائی است از برای
این دو لب که نگاه میدارند این دو لب را و در نشستن بر
پای دارند و ستون این دو لبند از اندرون دهان و
اعتبار کن و ملاحظه نمای این حالت را باینکه تو می بینی که
کسی را که افتاده باشد دندانهای او باین حال که سست
گردیده لبش و بنوعی افتاده حرکت میکند و نمیتواند که
درست نگاه دارد لبش را وبالشفتین یتحوی شفاء الشراب
حتی یکون الذی یصل الی الجوف منه بقصد وقدر
لا یثج ثجا فیغص به الشارب و ینکا فی الجوف ثم هما بعد ذلک
کالباب المطبق علی الفم یفتحهما الانسان اذا شاء و یطبقهما
اذا شاء وباین دو لب می مکند و بتدریج می آشامند

آشامیدنی

آشامیدنی را تا اینکه بدین سبب میباشد آنچه میرسد
بسوی اندرون از آشامیدنی بقصد و اندازه که
هر قدری که میخواهند می آشامند و جرعه جرعه می
نوشند که نمیریزد بگلو ریختن بیکدفعه که
بسبب این ریختن گره میماند آب در گلوی آشامنده
یا اینکه الم و آزار میرساند در اندرون وی بسبب
بر ریختن که گاهی بر انسان تلخ میشد و اکثر اوقات
در آزار و الم بود دیگر این دو لب بعد از آن فواید
مذکوره بمنزله دریست که دو طبقه او را بهم آورده
پوشانیده شده باشد بر دهانی که وا میکند انسان
این دو لب را که مثل دو طبقه در اند از یکدیگر هر وقت
که خواهد و باهم می آورد این هر دو لب را هر وقت که
خواهد اگر چنین نمیبود دندانها نمودار بوده در نظرها
زشت می نمود وفی ما وصفنا من هذا بیان ان کل
واحد من هذه الاعضاء ینصرف و ینقسم الی وجوه من
المنافع کما ینصرف الاداة الواحدة فی اعمال شتی و
ذلک کالفاس یستعمل فی النجارة والحفر وغیرهما من
الاعمال ودر آنچه که ما وصف کردیم از این تقریر
ظاهر شد اینکه هر یک از این عضوهای مذکوره
بر میگردد و منقسم میشود بوجوه از منافع که منتج
در تحت هر یک فواید بسیار و مصالح بیشماره
همچنانکه بر میگردد دو کار فرموده میشود یک آلت
در کارهای بسیار و آن آلت واحده مثل تیشه و تبرزین
که کار فرموده میشود در تراشیدن و شکستن چوب

وكند نشستن و غیر اینها از كارهای دیگر بعد از
فراغ از بیان منافع آلات صوت و كلام اشاره بفوائد
و مصالح دماغ كرده فرمودند كه لو رایت الدماغ كشف
عنه لرایته قد لف بحجب بعضها فوق بعض لتصونه من
الاعراض و تمسكه فلا یضطرب و لرایت علیه
الجمجمة بمنزلة البیضة لیما تقیه حد الصدمة و الصكة
التی ربما وقعت فی الراس اگر میدیدی این دماغ
را وقتی كه وا كرده برداشته میشد كاسه سر
از وی هر آینه میدیدی در آن وقت دماغ را
باین هیئت كه پیچیده شده است بحجاب و پرده
چند كه بعضی از آنها قرار داده شده است بر
بالای بعضی دیگر تا اینكه پرده ها محافظت كنند
دماغ را از آفاتی كه عارض میشوند و درستش
نگاه دارند كه اضطراب و حركت نكند كه اگر چنین
نمیبود بسبب حركت دادن سر و تند دویدن مغز
سر بحركت آمده منجر بفساد میشد و دیگر هر
آئینه میدیدی بر بالای دماغ این كاسه سر را
بمنزله آن كلاه خودی كه بر سر میگذارند در
روز جنگ بواسطه محافظت سر از صدمه آلات
حرب این كاسه سر نیز مثل آن كلاه خود قرار داده
شده است بر بالای دماغ تا اینكه از هم نپاشد
آنرا تندی و سختی آن كوفتن و زدن جسم صلبی
كه بعضی وقت واقع میشود بر سر كه اگر چنین نمی
بود بسبب صدمتی و ضربتی كه واقع میشد در سر انسان

خلل در

خلل در دماغ بهم رسیده موجب هلاكت یا امراض
صعبه میگردید ثم قد جللت الجمجمة بالشعر حتی
صار بمنزلة الفرو للراس لیستره من شدة الحر
و البرد بعد از این مصالحی كه ذكر كرده شد این نیز
هست كه پوشانیده شده است این كاسه سر با این
موی تا اینكه گردیده است بمنزله پوستینی از برای
سر كه او را پوشانیده نگاه میدارد از سختی گرما
و سرما فمن حصن الدماغ هذا التحصین الا الذی
خلقه و جعله ینبوع الحس و المستحق للحیطة و الصیانة
بعلو منزلته من البدن و ارتفاع درجته و خطر
مرتبته پس كیست كه استوار كرده دماغ را
این نحو استوار كردن و كه میتواند این كار را
مگر آن پروردگاری كه آفریده دماغ را و گردانیده
او را سرچشمه حس كه اوست منشا جمیع احساسات
از ظاهری و باطنی و گردانیده او را از میان سایر
اعضا سزاوار محافظت و گرداوری كردن و
نگاه داشتن كه آسیبی باو نرسد بسبب بلند بودن
منزلت او از میان بدن و رفیع بودن درجاتش
و عظیم بودن مرتبتش بخلاف سایر اعضا كه اگر بیكی
از آنها آفتی رسد خلل كلی در قوام بدن راه نمی یابد
بعكس دماغ كه بسبب رسیدن آسیبی باو خلل عظیم
بحال انسان راه میابد تامل یا مفضل الجفن علی
العین كیف جعل كالغشاء و الاشفار كالاشراج و
اولجها فی هذا الغار و اظللها بالحجاب و ما علیه من

واظلها

التحصین

چشم ص

التمعن تأمل کن ای مفضل این پلك را بر این که چه
کونه کردانیده شده است همچو پوششی بر چشم که
انسان هر وقت خواهد باز میکند و هر وقت که
خواهد میپوشد و چکونه کردانیده شده این کناره
های پلك که منبت مویند همچو شرجها یعنی شیرازه
بندهای دست و ترتیب دادن مژکان از بالا
و پائین بی زیاده و نقصان و ببین که خدای عالم
بچه قسم فرو برده است این چشم را درین غار
و پناه داده است او را باین ابرو و آنچه بر ابر اوست
از موی که کویا سایه بانیست برزبر چشم یعنی ببین
که چکونه این دو ابرو را آفریده است بر زبر این دو
چشم بواسطه تزیین و محافظت چشم از عرق شور
پیشانی که اگر ابرو نمیبود صورت انسان در نظرها
مستحسن نبود چنانچه مشاهده میرود از صورت
کسی که ابروی او ریخته باشد و نیز اگر ابرو حایل و
حاجب نمی بود مضرت میرسید بچشم از عرق شور
پیشانی یا مفضل من غیّب الفؤاد فی جوف الصدر
وکساه المدرعة التی غشاه وحصّنه بالجوانح وما
علیها من اللحم والعصب لئلا یصل الیه ما ینکاه ای
مفضل که پنهان کرده است این دل را در جوف این سینه
وکه پوشانیده است بدل آن غلوفی را که پوشش اوست
وکه استوار کردانیده است دل را باین ضلعهائی که در
پهلوی سینه اند و آنچه بر آن ضلعهاست از کوشت و پی
که آن غلاف وضلعها با کوشت و پی دل را در میان

هی غشاؤه

کرفته

کرفته محافظت میکنند تا اینکه نرسد بسوی دل چیزی
که الم و آزار رساند او را تا محفوظ بماند دل از صدمتی
و ضربتی که میرسد بر محاذی دل من جعل الحلق
منفذین احدهما لمخرج الصوت وهو الحلقوم المتصل
بالرئة والآخر منفذ للغذاء وهو المریء المتصل بالمعدة
الموصل الغذاء الیها وجعل علی الحلقوم طبقا یمنع الطعام
ان یصل الی الرئة فیقتل که کردانیده است درین کلو
دو مجری یکی از آن دو مجری مجرائی است که قرار داده
شده است از برای بیرون آمدن آواز و آن حلقوم است
که پیوسته است به شش که باین مجری است دخول و
خروج هوا و یکی از آن دو منفذ مجرائیست که کردانیده
شده است از برای خوردنی و آن مریست که پیوسته است
بمعده که میرساند غذا را بسوی معده و که کردانیده است
بر سر این حلقوم سرپوشی که در وقت چیزی خوردن
نمیکذارد خوردنیرا که برسد از راه حلقوم بسوی
شش که اگر میرسید میکشت انسان را چنانچه شرح
این در بیان منافع آلات صوت و کلوم مذکور شد
من جعل الرئة مروحة للفؤاد لا تفتر ولا تخل لکیلا
تتحیز الحرارة فی الفؤاد فتؤدی الی التلف که کردانیده است
این شش را بادزن این دل که بسبب انقباض و انبساطش
در پی یکدیگر میرساند هوای تازه را بسوی دل و
بیرون میکند هوای کرم را افزوی و ازین کار باز
نمی ماند و مانده نمیشود و خلل پیدا نمیکند و همیشه در این
کار است تا اینکه جای نکند حرارت در دل تا منجر نشود

لا تفتر میاید که فاء باشد ظاهر خوار

بتلف انسان چه دل در غایت گرمیست وبسبب مجاورت
وی هوا نیز گرم میگردد پس اگر آن هوای گرم بیرون
نرود وهوای دیگر داخل نگردد موجب هلاکت
انسان میگردد والت رسیدن بدل وبیرون شدن
هوا از وی شش است پس شش مثل بادبزن است از
برای دل که پیوسته دل را باد میزند تا هوای گرم در
دل جای نگرده انسان تلف نگردد من جعل المنافذ
البول والغائط اشراجا تضبطهما لئلا یجریا جریانا
دائما فیفسد علی الانسان عیشه که گردانیده است از
برای راههای بول وغایط انسان تا اینکه جاری نگردند
جاری گردیدن دایمی که بسبب این جریان تباه میشد
بر او معیشت اند کانیش پس عضلی قرار داده شده است
بر سر روده مستقیم که پیوسته است بدبر وعضل دیگر
گذاشته شده بر دهن مثانه که مجرای بول است که
این دو عضل حلقه این دو مجری را منقبض گردانیده
نمیگذارند که بول وغایط بی اراده واختیار جاری
گردند ودر وقت تقاضا این دو عضل منبسط شده
مخرج از هم وا میشود تا اینکه بول وغایط باراده واختیار
مندفع میگردند که اگر چنین نمیبود همیشه بدن انسان
ببول وغایط ملوث بوده زندگانی بر وی تباه می
گردید فکم عسی ان یحصی المحصی من هذا بل الذی
لا یحصی منه ولا یعلمه الناس اکثر پس چه بسیار
میتواند که بشمارد شمارنده ازین نعمتهائی که عطا کرده
شده است بانسان یعنی دور نیست که بشمرد شمرنده

ازین

ظ

شیرازه بندهای
درست که ضبط کنند
این هردو را

ازین نعمتها شمردن بسیار بلکه انچه شمرده نشده است
از آن نعمتها وندانسته اند انها را مردمان بیشتر است
از انچه که شمرده اند ودانسته اند زیرا که انسان هر
گاه تأمل کند در احوال خود از ابتدای نگاشتن او
در جنین تا هنگام تولد وبعد از تولد ترقی او در مراتب
نمو تا زمان کمال ونظر کند در اعطای این حواس وآلات
ومحکم گردانیدن هر یک بر مقتضای حکمت ومصلحت و
عطا کردن نعمتهای دیگر از مال وزن وفرزند وغیر اینها
وخالی نبودن هیچ لمحه از نعمت جدیدی پس اعتراف
بعجز احصای عطایای الهی کرده مترنم میگردد باین آیة که
ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها من جعل المعدة عصبانیة
شدیدة وقدرها لهضم الطعام الغلیظ ومن جعل الکبد
رقیقة ناعمة لقبول الصفو اللطیف من الغذاء ولتهضم وتعمل
ما هو الطف من عمل المعدة الا الله القادر که گردانیده است
این معده را جسم سخت پر ازپی که باسانی از هم پاره نمی
شود وباندازه کثرت غذاء کشیده شده وسعت پیدا
میکند که تعقب کرده است او را از برای هضم طعامهای
غلیظ که چون معده جای گوارندن طعام است واکثر
اوقات خوراک انسان طعامیست که در غایت غلظت
وسختی است پس مقتضای حکمت اینست که معده جسمی باشد
در غایت سختی که بسبب غلظت غذاء پاره نگردد وجسمی
که در غایت سختی است عصب است بنابرین معده عصبانیه
گردید وکه گردانیده است این جگر را جسم تنک نازک از
برای قبول کردن انچه صافی ولطیف است از غذا بعد از

هضم کردید ن طعام غلیظ در معده پس جگر را با
لطافت کرد انید از برای قبول کردن صافی ان از برای
اینکه دیگر بار هضم کرده اند و کار کنندان کاری را که لطیف
تر است از کار معده یعنی چونکه غذاء صافی و لطیف میرود
بجانب جگر و در انجا بعد از طبخ مستحیل بخون شده نفوذ
میکند از عروق بجگر چنانچه بتفصیل گذشت پس
باید که جگر لطافتی داشته باشد بنابرین جسم جگر
تنک و نازك کردید پس که کرد انیده است این اعضا
را برهان روشنی که حکمت و مصلحت اقتضا میکرد
که قدرت دارد بر کردن این کارها مگر آن پرور
دگاری که آفرید کار زمین و آسمان و ما فیهما و ما
بینهما است که قادر است بر جمیع اشیا و پرورنده
نبات و حیوان و روزی دهنده انس و جان است
اتری الاهمال یاتی بشیئ من ذلك کلا بل هو تدبیر
من مدبر حکیم قادر عالم بالاشیاء قبل خلقه ایاها
لا یعجزه شیئ و هو اللطیف الخبیر آیا هیچ می بینی
اهمال و فرو گذاشت را که تواند بیاید بچیزی از انچه
که مذکور شد که وجود یکی از انها بعنوان اهمال
باشد بدون صنعت صانع علیم و بی تدبیر مدبر حکیم
نه حقا بلکه وجود هریك از انها بان نحو که مذکور شد
تدبیریست از مدبر حکیم که ایجاد کردنش موافق حکمت
و مصلحت است توانا و داناست بهمه چیزها پیش از
آفرینش انچیزها را که عاجز نمیکرداند او را هیچ چیز از
آفریدن و فوت نمیشود هیچ چیز از علمش و اوست

(margin) انجگر بعروق

(margin) علیم

(margin) بیان
الجوانح الاضلاع التی تما
یلی الصدر و قوله ع لا تخل
من الاخلال بالشیئ بمعنی ترکه
و قوله تحیز اتاما من الحیز
ای تسکن او من قولهم
تحیزت الحیة ای تلوت

لطیف

لطیف خبیر که آفریننده چیزهای لطیف است و مهربان است
بربندگانش و خبر دار است بر همه اشیا که رفتار
مور چه در شب تار بر سنگ سیاه بینی او پوشیده و
پنهان نیست که یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
شمه از کمال اوصاف اوست فکر کن یا مفضل لم
صار المخ الرقیق محصنا فی انابیب العظام هل ذلك
الا لیحفظه و یصونه لم صار الدم السائل محصورا
فی العروق بمنزلة الماء فی الظروف الا لینضبط فلا یفیض لم
صارت الاظفار علی الاطراف الاصابع الا وقایة لها و
معونة علی العمل و اندیشه کن ای مفضل در این
احوال که از برای چه کردیده است این مخ تنك روان
با این حال که استوار و بند کردانیده شده است در
میان هر دو بند بند از این استخوانها که باوجود رقت
سیلان نمیکند آیا این چراست و سر این چیست پس
بدانکه نیست این از برای هیچ چیز مگر از برای اینکه هیچ
حفظ کند و نگاه دارد آن مخ
استخوان را از خشك کردیدن و از هم پاشیدن و
تفصیل این کلام معجز نظام اینست که بدن انسان
باستخوان بر پاست و احتیاج بر بعضی از استخوانها
نه بواسطه تحریك اعضاست مثل استخوان قرعه
و احتیاج بر بعضی بواسطه حرکت دادن عضو است
مثل استخوان ساعد دست و ساق پای و غیر آن
پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه قسم اول را مصمت
آفرید بدون تجویف و قسم دوم را مجوف آفرید

(margin) یفیض

و یک تجویف در وی قرار داد و جرم او را در غایت
سختی گردانید و در جوفش مخ رقیق را جای داد
اما فایده مجوف آفریدن اینست که در جنبانیدن عضو
سبکتر باشد تا اینکه حرکت دادن عضو بر انسان
آسان گردد و تجویف او را بیش از یکی نگردانیدن بنا
بر اینست که جرمش تنک نگردد تا در حرکت سخت
شکسته نشود و همچنین فایده گردانیدن جرم او را
در غایت صلابت اینست که در حرکت کردنهای
عنیف نشکند و تاب صدمات شدیده داشته باشد
و حکمت در قرار دادن مخ رقیق در جوفش اینست
که حرکت مجفف است و خشک میگرداند استخوانرا و بسبب
این خشک گردیدن در وقت حرکت دادن استخوان
شکسته از هم می پاشد پس آن مخ رقیق پرورش میدهد
استخوانرا و همیشه او را تر و تازه میدارد و نمیگذارد که
استخوان خشک گردیده از هم بپاشد فتبارک الله
من افعاله علی غایة الحکمة والصواب و ازین تقریر ظاهر
شد که ضمیر مرفوع لیحفظ و یصونه راجعست بسوی
مخ و ضمیر منصوب راجع بعظم یا بانبوب که مذکور است
در ضمن عظام و انابیب و در تقدم مرجع بر ضمیر
همین قدر کافی است و احتمال دارد که ضمیر مرفوع
این دو فعل عاید باشد بسوی عظام یا انابیب بنابر
تانیث فعل و ضمیر منصوب راجع بمخ باشد یعنی جای
جای داده شده است مخ در میان انابیب عظام تا
اینکه حفظ کنند و نگاه دارند این عظام یا انابیب آن

مخ

مخ را و نگذارند که سیلان کند تا اینکه پرورش دهد
آن مخ عظام را لیکن اظهر معنای اول است و دیگر فکر کن
که از برای چه گردیده است این خون روان باین حال که بند
کرده شده و باز داشته شده در میان این رگها بمنزله
آن آبی که قرار داده میشود در ظرفها نیست این مگر از برای
اینکه ضبط کنند و باز دارند این رگها خون را که زیادتی
کرده از منافذ بدن سیلان نکند که اگر چنین نمیبود
عیش بر انسان منغص میشد زیرا که خون روز بروز
بسبب غذا خوردن در تزاید است پس خون در بدن
زیادتی کرده سیلان میکرد از بینی و گوش و سایر
منافذ و موجب تباهی حال انسان میگردید پس بنابر
مقتضای حکمت این رگها خون را در جوف خود ضبط کرده
بقدر احتیاج بهر عضوی از اعضا میرسانند و نمیگذارند
که از منافذ بدن سیلان کند و اگر انسان احیانا داند که
خونش زیادتی کرده از حد اعتدال تجاوز کرده است یکی
از آن رگها را گشاده آنقدر که خواهد اخراج خون میکند
بعد از آن مجری را می بندد چنانکه آبرا در حوضها و برکها
و سایر ظروف ضبط کرده بقدر احتیاج صرف میکنند و
اگر آن آب متعفن شود و خواهند که اخراج کنند مجرای
او را گشاده و آن آب متعفن را بیرون کرده و آب تازه
بجای او قرار داده باز مجری را می بندند پس حال اینکه این
رگها نسبت بخون مثل حال ظروف است نسبت باب و دیگر
فکر کن که از برای چه گردیده است این ناخنها بر کنارها
این انگشتان فایده این نیست مگر از برای نگاه داشتن

ناخنها انگشتان را از سائیده شدن و ریش گردیدن
و از برای یاری دادن بر کار کردن که اگر این ناخنها
بر سر این انگشتان نمی بودند مشکل میشد بر انسان
کردن اکثر کارها مثل خیاطة ونساجة وغیر آن و
سائیده میشد و ریش میگردید سرهای انگشتان از
کثرت مباشرت اعمال شاقه پس بنابر مقتضای حکمت
بر سر هر انگشتی ناخنی قرار داده شد تا اینکه زندگانی
کردن بر انسان آسان باشد لم صار داخل الاذن
ملتویا بهیئة الکولب لا لیطرد فیه الصوت حتی ینتهی
الی السمع ولیتکسر حدة الریح فلا تنکأ فی السمع معلوم
بوده باشد که در جمیع نسخ این حدیث کهیئة الکوکب
واقع شده بود بواو ساکن میان دو کاف مفتوحه
وحال آنکه کوکب در این مقام مناسب نیست وآنچه
مناسب این مقام است دو لفظست یکی از آن دو
لفظ کلمهٔ لولب است بالواو الساکنة بین اللامین
المفتوحتین بینهما واو ساکنة وممکن است که در
نسخه اصل لولب نوشته دو فتحه طولانی بر سر دو
لام گذاشته باشند وناسخان دو فتحه را توهم دو
کاف کرده کوکب نوشته باشند اما مناسبت لفظ لولب
بنابر این است که لولب ظرفیست مثل مطهرهٔ آب وغیر آن
که نایچه تنگی از چوب یا از نی یا از مس بر سر آن ظرف
نصب کرده باشند که از آنجا آب بیاشامند و در
وقتی که فرو برند آن ظرف را در آب بواسطه پر کردن
بسبب تنگی آن نایچه در پیش دهن او آب دور زده

و بتدریج

و بتدریج داخل شده صدا و قلقل کند بمرتبه که گویا
بلبل است چنانچه در قاموس ذکر کرده است باین
عبارت ویقال للماء الکثیر الذی یحمل منه الفتح ما
یسعه فیضیق ضبوره عنه من کثرته فیسمع للماء
عند فمه ویصیر کانه بلبل آنیة لولب اما مناسب
لفظ ملولب بنابر اینست که یک چیز پیچ در پیچ را
گویند که نر و ماده داشته باشد که بیکدیگر انداخته
باشند چنانچه در دستور گفته که لولب نر و ماده
در هم افکنند و دیگر چنانچه شیخ رئیس در کتاب شفا
در تشریح گوش ذکر کرده باین عبارت واجزاء الاذن
ثلثة الغضروف والشحمة والثقبة الملولبة یعنی اجزاء
گوش سه است غضروف و نرمی گوش و سوراخ
پیچ پیچ پس از تمهید این مقدمات میگوییم که بنابر بودن
لفظ لولب یا ملولب معنای عبارت چنین خواهد
بود که فکر کن که از برای چه گردیده است اندرون
گوش کج و آنچ که پیچ و خم دارد و چرا گردیده است
تنگ و باریک مثل هیئات مطهره که نایچه بر سرش
قرار داده باشند و مثل هیئات آن چیزی که پیچ پیچ
باشد و نر و ماده اش را در هم افکنده باشند بلیت
این روش قرار دادن مگر از برای اینکه بتدریج
داخل شود در وی آواز و هوا تا اینکه مرتبه مرتبه
هوا داخل صماخ گردیده منتهی شود بقوت سمع که گذاشته
شده است در عصبی که مفروشست در انتهای
سوراخ گوش و تا اینکه بشکند بسبب این تدریج شدت

وسوسه آن هوای متموج که داخل سوراخ گوش
میگردد بسبب این شکستن ضرر و الم نرساند از
شدت وسوسه بقوت سمع که اگر سوراخ گوش
باین هیئات نمیبود بلکه راست و گشاده می بود
آوازهائی که در غایت شدت و صلابت بودند به
یکدفعه داخل سوراخ گوش گردیده بقوت تمام
کوفته میشدند بر آن عصب مفروشی و بسبب این
آفتهای بسیار میرسید بسامعه از پاره شدن عصب
وغیر آن و احوال به تباهی می انجامید لم جعل الا
نسان علی فخذیه و الیتیه هذا اللحم الا لیقیه من
الارض فلو یتألم من الجلوس علیها کما یألم من نحل
جسمه و قل لحمه اذا لم یکن بینه و بین الارض حائل
یقیه صلابتها فکر کن که از برای چه برداشته است
آدمی را بر بن دو ران نشستن و بر دو طرف نشستگاهش
این گوشت را که در میان اعضاء این عضوها پر
گوشت گردیده اند حکمت و مصلحت ازین نیست
مگر از برای اینکه نگاه دارد آن گوشت انسان را
از آزار رسانیدن زمین سخت تا اینکه بسبب پر
گوشت بودن این اعضا الم و آزار نیابد در نشستن
بر زمین همچنانکه آزار می یابد از نشستن بر زمین کسی
که ضعیف و لاغر شده باشد جسمش و کم شده باشد
گوشتش وقتی که نبوده باشد میان او و میان زمین
حائلی که نگاه دارد او را از صلابت و سختی زمین
پس اگر همچنین این اعضاء انسان پر گوشت نمی بود

همیشه

همیشه در آزار بود از نشستن بر زمین و جسم سخت
مگر وقتی که فرش نرمی را گسترانیده بر بالای او می
نشست و این حال مقدور همه انسان نبود و بر
تقدیر مقدور بودن مشکل بود او را که همیشه آن
فرش را با خود داشته باشد پس چونکه در میان
اعضای انسان این عضوها در وقت نشستن
ملاصق زمین میشدند حکیم علی الاطلاق تعالی
شانه آنها را باین هیئات آفرید تا اینکه نشستن بر انسان
آسان باشد من جعل الانسان ذکرا و انثی الا من
خلقه متناسلا و من خلقه متناسلا الا من خلقه مؤملا
فکر کن که گردانیده است انسان را نر و ماده که این
دو صنف را از یکدیگر ممتاز گردانیده باعطای الهی
که مخصوص هر یک است با آنکه در حقیقت انسانیت
یکسانند و نکرده این را مگر آنکسی که گردانیده و آفریده
انسان را متناسل و نابیده که اگر غرض تناسل انسان
نمی بود هر آینه احتیاج نبود بگردانیدن او باین دو
صنف زیرا که عبث بود و فعل عبث بر حکیم روا نیست
پس چونکه تناسل موقوفست بر ذکر و انثی بودن پس
هر که او را متناسل گردانیده همانکسی او را نر و ماده
گردانیده تا اینکه تناسل حاصل شود و که آفریده و
گردانیده او را متناسل مگر آنکسی که گردانیده او را امید
وار و خواهان فرزند که اگر انسان خواهش و
آرزوی فرزند نمیداشت نه مرد اراده تزویج
میکرد و نه زن میخواست که شوهر کند و تناسل

حاصل نمیشد پس حکیم تعالی شانه بواسطه نظام
نوع انسان خواهشی فرزند را در دلها جا
داد و این چونکه بدون زائیدن میسر نمیشد
او را زاینده گردانید و زائیدن حاصل نمیشد
بدون مرد و زن بودن بنابرین انسان را دو
صنف گردانید صنفی مرد و صنفی زن تا نوع
انسان باقی مانده منقرض نشود ومن اعطاه
الآلات لعمل الا من خلقه عاملا ومن خلقه عاملا
الا من جعله محتاجا ومن جعله محتاجا الا من
ضربه بالحاجة ومن ضربه بالحاجة الا من توكل
بتقویمه و دیگر فکر کن که کی داده بانسان
آلات کار کردن را از جوارح و غیر آن که هر کاری
وابسته بآلتی است یا بآلات چند که اگر یکی از
آنها نباشد آن کار ساخته نمیگردد و نداده این
آلات را بانسان هیچکس مگر آنکسی که آفریده انسان را
و گردانیده او را کار کننده و قدرت داده او را
بر فعل و عمل زیرا که اگر انسان قدرت و توانائی
نمیداشت بر هیچ کاری و عملی هر آینه فایده نبود
در دادن آلات عمل باو چنانچه اگر سید بدهد
بغلام مثلا آلات کتابت را از کاغذ و دوات و قلم و
حال آنکه آن غلام قدرت نداشته باشد بر
کتابت یقین که عقلا مذمت خواهند کرد سید را
که اگر ازین غلام طلب کتابت خواهی پس می بایست
که اول او را کاتب گردانی و اگر کتابت نمیخواهی چرا

این آلات

این آلات را باو داده پس هر که قدرت داده است
انسان را بر عمل همانکس باو داده است آلات عمل را تا
آنکه عمل او را میسر گردد و که گردانیده انسان را
عامل و که میتواند این را کردن مگر آنکسی که گردانیده
او را محتاج و بیچاره که در تحصیل معاش چاره
نیست او را از حرکت کردن و متوجه کاری شدن
چه اگر محتاج نمیبود و مستغنی میبود من جمیع الوجوه
هرگز متوجه عملی نمیشد پس چونکه در زندگانی کردن
محتاجست بتحصیل مطاعم و ملابس و مساکن و غیر
آن از ضروریات دیگر و این بدون عمل او متعذر است
بنابرین او را قدرت داده اند بر کردن کارها از
برای تحصیل ما یحتاج پس هر که او را محتاج گردانیده
همانکس قدرت داده او را بر کردن اعمال بواسطه
تحصیل حاجات و که گردانیده انسان را حاجتمند و کیست
که این را تواند کرد مگر آنکسی که رسانیده او را بحاجتش
و جمیع در بایستنیها را باو داده و میدهد چه محتاج
گردانیدن بدون قدرت داشتن بر رسانیدن
حاجت قبیح است عقلا و حکیم منزه است از فعل قبیح
پس هر که میتواند که حاجت انسان را باو برساند
همانکس میتواند که او را حاجتمند گرداند و که رسانیده
او را بحاجتش و جمیع در بایستنیها را باو عطا کرده
که قدرت دارد برین مگر آن صانعی که متکفل و متعهد است
بتقویم و راست گردانیدن انسان و بقدرت کامله
بدن او را آراسته و برپای گردانیده و هرچه در قوام

بدن ورنند کابنش در بایست بوده از غذا و غیر آن
باو رسانیده بسیار او را محتاج کردانیده و حاجتها
را بوی رسانیده و بسبب تحصیل حاجتها او را بر
عمل توانا کردانیده و تا عمل میسر کردد آلات عمل را
باو عطا کرده و کیست که تواند کرد این افعال محکمه
متقنه را که مشتملند بر حکم و مصالح بیشمار بجز آفریدکار
زمین و اسمان و روزی دهنده انس و جان تعم
شانه و عظم برهانه   من خصه بالفهم الا من اوجب
له الجزاء من وهب له الحیلة الا من ملکه الحول و من
ملکه الحول الا من الزمه الحجة من یکفیه ما لا تبلغه
حیلته الا من لا یبلغ مدی شکره   که مخصوص کردانید
انسانرا بفهمیدن و دریافتن که از میان حیوانات
نفس ناطقه و قوت عاقله کردر یابنده جمیع اشیاست
از معقولات و محسوسات خاصه انسان کردیده و او
باین مزیت عظمی و فضیلت کبری از سایر کاینات ممتاز
کردیده و کیست که قدرت برین داشته باشد مکر
انکسی که واجب کردانیده از برای انسان مکافات
و پاداش عمل را و مکلف کردانیده او را درین دنیا
که دار ابتلا و امتحان است باوامر و نواهی بارسال
رسل و انزال کتب تا آخرت که دار ثواب و عقابست
جزای نیک کردار و بد کردار بدهد   لیجزی
الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی
و حال انکه استحقاق ثواب و عقاب بسبب امتثال مامورات
و ارتکاب منهیات موقوفست بر عقل و شعور و تمیز

کردن

کردن میان نیک و بد لهذا اکر شخصی دیوانه را
بزند بسبب کار بدی که کرده باشد عقلا مذمت
خواهند کرد انشخص را و بنا براینست که قلم تکلیف
جاری نشده بر کودکان و دیوانکان و دیکر بجا
آوردن مامورات و باز ایستادن از منهیات که
موجب استحقاق جزاست موقوفست بر اطاعت
پیغمبران و اطاعت ایشان موقوفست بر تصدیق
ایشان و در تصدیق لابدّاست نظر کردن در
معجزات ایشان و نظر در معجزات موقوفست بر عقل
و شعور پس ان قادری که جزا دهنده انسانست و
پاداش عمل از برای وی قرار داده عقل و شعور را
خاصه وی کردانیده تا اینکه مستحق پاداش جزا و پاداش
کردد که بخشیده و عطا کرده برای انسان این حیله و
حذاقت و مهارت و زیرکی را که از پیش خود تصرف
میکند در چیزها و مشکلی که بروی واقع شود چاره انرا
میتواند کرد و بسیاری از صنعتها و کارها را از قوة بفعل
میاورد بی انکه معلمی داشته باشد و که این بخشش و
عطا را میتواند کرد جز انکسی که او را مالک حول و قوت
کردانیده و قوت متصرفه و عامله را باو داده و او را
صاحب اختیار کردانیده که چیزها را بسعی و تدبیر
خود میتواند کرد و کیست که تواند او را مالک حول و
قوت کرداند بجز آن آفریدکاری که لازم کردانیده
بر انسان حجت و نعمت خود را بروی تمام کردانیده
تا او را عذری و بهانه نباشد چه اکر او را حیلی و اختیار

نمی بود حجت نبود خدای را بروی بلکه او را حجت
بود بر خدای پس حکیم علی الاطلاق تا حجت خود
را بروی تمام گرداند او را مالک قوت و اختیار
کرده اند لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد
الرسل کیست که کفایت میکند انسان را و خاطر
او را آسوده میکرداند برسانیدن آنچیزهائی که
نمیرسد و وفا نمیکند بآنها حذاقت و چاره او و
سعی و کوشش او و فیصل پذیر نمیکردند مثل هلاک
کردن دشمن قوی و شفا دادن بیماری که امید
از وی بریده باشند و غیر آن و که این کار را می
تواند کرد مگر آن پروردگاری که انسان نمی تواند
رسید بمنتهای شکرش که نعمتهای بیحد و مکرمتهای
بیعد درباره او ارزانی داشته که اگر سرا پای او
زبان گردد از عهده شکر نعمت او نمیتواند که بیرون
آید فکر و تدبر ما وصفته هل تجد الاهمال یاتی
علی هذا النظام والترتیب تبارک الله وتعالی عما
یصفون بیندیش و ملاحظه نمای و تدبیر
و تامل کن آنچه را که وصف کردم و بیان نمودم از
قرار دادن مخ در میان استخوان بواسطه پرورش
و بند کردن خون در میان رگها تا اینکه سیلان
نکند و قرار دادن ناخن بر سر انگشتان بجهة
محافظت و آسان گردیدن عمل و گردانیدن
سوراخ گوش را بآن هیئات مخصوصه بواسطه
نرسیدن ضرر بسمع و انسان را ذکر و انثی گردانیدن

بیان
الکوکب المحابس والطرد الشرائع
بعضه بعضا وجری وقال الجوهری
حمة الحر معظمه وقوله ع الا من
خلقه موئلا اشارة الی ان الامل
والرجاء فی البقاء هو السبب
لتحصیل النسل ولذا جعل الانسان
ذا امل لبقاء نوعه قوله ع الا من
ضربه بالحاجة ای سبب له
اسباب الاحتیاج وخلقه بحیث
یحتاج قوله ع الا من حاجته و
ای تکفل بدفع حاجته و
تقدیره اوده والمعول القوة

بجهة تناسل و متناسل گردانیدن از برای برآوردن
آرزوی او و از فرزند تا نوع او باقی بماند تا آخر آنچه
که مذکور شد از افعال محکمه متقنه که هر یک
بنا بر حکمتی و مصلحتی است آیا هیچ می یابی اهمال را
که تواند بیابد برین نظام و ترتیب مذکور که
چنین افعال با کمال انتظام و غایت اتساق تواند
بعنوان اهمال و فرو گذاشت باشد بی صنعت صانع
و بی تدبیر مدبر و بی حکمت حکیم کلا و حاشا بلکه
صدور این افعال با این نظام و ترتیب بنا بر
مقتضای حکمت حکیم و از تدبیر مدبر علیم است
بنازم خدای عالم را که هر مصنوع از مصنوعات او
مشتمل است بر فواید بسیار و مصالح بیشمار و
بزرگست که همیشه ثابت است بزرگی و عظمت
و متعالی و منزه است از آنچه که وصف میکنند و نسبت
میدهند باو ملحدان گمراه و دهریان روسیاه
حضرت امام علیه السلام بعد از فارغ شدن از بیان این
حکم و مصالح خواستند که بیان کنند شمه از فواید
خلقت دل پس خطاب بمفضل کرده فرمودند که
اصف لک الان یا مفضل الفؤاد اعلم ان فیه ثقبا
موجهة نحو الثقب التی فی الرئة تروح عن الفؤاد
حتی لو اختلفت تلک الثقب وتزایل بعضها عن بعض
لما وصل الروح الی الفؤاد ولهلک الانسان بیان
میکنم از برای تو اکنون ای مفضل حال این دل را
که خلقت او چگونه است تا آگاه شوی از حکمت حکیم

قدیم جل شانه بدان بدرستی که درین دل است
سوراخی چند که گردانیده شده است روی آن
سوراخها بجانب آن سوراخهائی که در شش
بحیثیتی که محاذی یکدیگر واقع شده اند و حکمت
درین اینست که میرساند شش نسیم را بواسطه
این منافذ بجانب دل و کم میکند از وی سخونت
را یعنی بسبب انبساط صدر و ریه نسیم تازه
ازان سوراخهای محاذی داخل دل میگردد
بعد ازان که دل آسایش یافت آن هوا فوراً گرم
میگردد بسبب حرارت دل پس صدر و ریه منقبض
میشوند تا آن هوای گرم را از راه آن منافذ
از دل بیرون کنند تا بانبساط دیگر هوای تازه
داخل بشوند کانی انسان موقوفست بر ترویح
شش از دل و رسانیدن نسیم را بجانب او و
بیرون کردن هوای گرم را از وی و این ترویح
وابسته است بر محاذات و اتصال منافذ دل و
شش بر تبه که اگر مختلف شوند و تغییر یابند
آن سوراخها و از هم جدا شده از یکدیگر دور
گردند و پراکنده باشند هر آینه نخواهد رسید
این آسایش و نسیم بجانب دل و البته هلاک خواهد
شدن انسان بسبب اشتداد حرارت دل و تتمه
از تفصیل این مقام اینست که حق سبحانه و تعالی
دل را منبع و سرچشمه حرارت غریزی گردانیده
و بهمه بدن حرارت او را میرساند بان شریانهائی

شود

غریزیه

که از وی

که از وی بیرون آمده در جمیع اعضا پراکنده گردیده
که در بدن هیچ عضوی خالی از شریان نیست
بحیثیتی که اگر آفتی بشریان عضوی رسیده معدوم
گردد آن عضو سرد گردیده از حس و حرکت باز
مانده حکم میت پیدا میکند و شکل دل بشکل صنوبری
است که سر مخروطش بجانب پایین است و قاعده
و اصلش بجانب بالا و در وسط صدر قرار گرفته
لیکن سر مخروطش مایل بجانب یسار است و او را
دو بطن است از یمین و یسار و در میان این
دو بطن منفذ چند قرار داده شده است و در
طرف بطن ایمن او دو منفذ است که مشرحین آن
دو منفذ را دو فوهه دل گویند و فوهه در لغت
دهنه نهر یا کوچه را گویند و دو منفذ بطن ایسر
نیز فوهه گویند و از یک منفذ بطن ایمن داخل
شده آن رگی که آمده از جانب جگر بواسطه ریختن خون
ببطن ایمن و از منفذ دیگر بیرون آمده رگی که متصل
گردیده بشش و نیز در بطن ایسر دل دو منفذ است
که بیرون آمده ازین دو منفذ دو شریان که یکی از آن
دو کوچکتر است از دیگری و شریان کوچک داخل شش
گردیده در آنجا پراکنده گردیده شده است و آن را شریان
وریدی گویند و یکی از آن منافذ که دل جذب
میکند نسیم را از راه این شریانست و از شریان
بزرگتر دو شعبه جدا شده شعبه بزرگتر بدور
دل گردیده پراکنده شده است در میان اجزاء دل

وشعبه کوچکتر نیز بدر دل کردیده پراکنده شده است
در بطن ایمن دل وآنچه باقی مانده از شریان اکبر
بعد از جدا شدن این دو شعبه از وی منقسم بدو
قسم کردیده وقسم اعظم بجانب اسافل بدن متوجه
کردیده وشعبهای بسیار از وی بهم رسیده اند
تا اینکه برسانند حرارت غریزیه را بجمیع اسافل
بدن وقسم دیگر از آن دو قسم منقسم باقسام
بسیار کردیده متوجه بجانب اعالی بدن کردیده
بواسطه رسانیدن حرارت پس جمیع شریانهای
بدن همه از بطن ایسر دل بیرون امده واول
عضوی که در بدن بحرکت می اید اوست و
نیز واپسین عضوی که از حرکت باز میماند اوست
وحرکت او بعنوان انبساط وانقباض است اما
منبسط شدنش از برای جذب کردن هواست
از آن منافذی که در ویست ومنقبض شدنش
بواسطه بیرون کردن هوای کرمست از آن منافذ
وچونکه منبت همه شریانها دل است پس هرگاه
که او منبسط کردد شرائین منقبض میکردند و
هر وقت که منقبض شود شریانها منبسط شوند
پس سبب حرکت شریانها حرکت دل است بنابر
رای اکثر قدما وبعضی از متاخرین ونیز در
جانب راست وچپ دو برآمدکیست که انرا دو
کوش دل کویند ودر آن دو برآمدکی نیز منفذ است
که هوا داخل میشود پس آن منافذی که در دل ذکر

کرده

کرده شد در محاذات منافذ ریه واقع شده اند
بواسطه دخول وخروج هوا که اگر چنین نمیبود حرارت
در دل زیادتی میکرد وبسبب اینکه حرارت را دافعی
نبود انسان هلاک میکردید أفيستجيز ذو فكرة
وروية ان يزعم ان مثل هذا يكون بالاهمال
ولا يجد شاهدا من نفسه يزعه عن هذا القول
آیا پس روا میدارد کسی که صاحب اندیشه وتامل
ودانش باشد این حال را که کمان کند که مثل این
فعل که مذکور شد با کمال احکام واتقان بوده
باشد بر نحو اهمال وفروکذاشت بی صنعت وتدبیر
صانع مدبر ونیابد شاهدی ودلیلی از خودش
که باز دارد او را از این قول واعتقاد کاو بلکه هر کرا
کمترین بهره از دانش باشد واز روی بصیرت وانصاف
نظر کند در احوالش هر آینه خواهد دانست که اساس
بنیه بدن او را از بانی ناکزیر است واین صنعت
وتدبیر را صانع مدبری ضرور است واین افعال
مشتمله بر حکمت ومصلحت را از حکیمی علیمی لابد است
چونکه حضرت امام علیه السلام این بیان وافی وتبیان
شافی را ادا نمودند بواسطه رد بر قائلین باهمال
مفضل را بشرف خطاب مشرف ساختن فرمودند
که لو رايت فردا من مصراعين فيه كلون
الكنت مصنوع يلتقي فردا اخر فيبرزه ليكون في اجتماعهما
ضرب من المصلحة اکر ببینی یکتای از دو طبقه در
را که در آن یکتای در نصب کرده باشند کلون

ن‌ل یبتزعم

ن‌ل کلّوب

تتوهم انه جعل كذلك بلا معنى بل كنت تعلم ضرورة انه صنع

از چوب یا بمجو هستی که توهم کنی که آنرا کردانیده اند
اینچنین بی فایده و منفعتی و اثری مترتب نباشد
بر ساختن آن پس البته این توهم را نمیکنی بلکه بناچار
میدانی که آن کلون را ساخته اند که در وقت پوشانیدن
در ملاقات کند با آن فرد دیکر پس بیرون آید آن
کلون از آن سوراخی که محاذی اوست تا آنکه بوده باشد
در اجتماع آن مصراعین و کذا شدن آن کلون از آن
سوراخ نوعی از مصلحت از محفوظ بودن اموال و
غیر آن معلوم بوده باشد که در اکثر نسخ لفظ کلون
واقع شده است بنون بعد از واو و اهل لغت اکثر
متعرض معنای این لفظ نشده اند لیکن چونکه این
معنی در این مقام انسب بود بنابرین حمل کرده
شد و در بعض نسخ لفظ کلوب واقع شده و نیز
در کتب لغت لفظ کلوب مذکور نیست و این را
هم نکفته اند که کلوب جمع کلب است و انچه مذکور است
اینست که آهن کجی است که مسافر در طرف بار خود
قرار میدهد بواسطه آویختن توشه بنابر انچه در
صحاح و قاموس ذکر شده و نیز در قاموس ذکر
کرده است که هر چیزی که الت بستن چیزی باشد
انرا کلب کویند پس بنابر معنای ثانی کلب بنابر اینکه
واحد کلوب باشد احتمال دارد که مراد از کلوب
کلون باشد یا زنجیری که در پشت در نصب میکنند
لیکن مخفی نماند که جمع بودن لفظ کلوب اباء از ین
معنی دارد و همچنین لفظ لیبرزه و هکذا الجد

الذکر

الذکر من الحیوان کانه فرد من زوج مهیّاً من فرد
انثی فیلتقیان لما فیه من دوام النسل و بقائه و
همچنین می یابی نرینه از حیوانرا باین حال که کویا یک
فرد از زوجیست که مهیّا و آماده کرده شده است
آن فرد از برای فرد دیکر که انثی است یعنی همچنانکه
باعث بر ساختن آن کلون در یک فرد از در اجتماع
اوست با فرد دیکر بنابر غرضی و مصلحتی همچنین
حیوان را ذکر و انثی کردانیدن و هر یک را مخصوص
بآلتی ساختن بواسطه اینست که ذکر و انثی بایکدیکر برسند
و جفت شوند از برای تحصیل آن غرضی که در اجتماعست
از دوام و بقاء نسل پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه
هر یک از نوع حیوانرا منقسم باین دو قسم کردانید
تا نسل او باقی مانده خلل در نظام عالم راه نیابد فتبّاً
وخیبة وتعساً للمنتحلی الفلسفة کیف عمیت قلوبهم
عن هذه الخلقة العجیبة حتی انکروا التدبیر والعمد
فیها پس خسارت و محرومی و هلاکت باد مر آن
جماعتی را که انتحال فلسفه کرده اند یعنی حکمت و
دانش را بر خود بسته اند و ادّعای این میکنند که
حکیمند و حال آنکه ایشانرا از علم و حکمت خبری
نیست پس خاک بر سر این جماعت باد که چکونه
کور کردیده است دلهای ایشان که غافلند از ین
حکمت عجیبه که مذکور شد در آفرینش حیوان
از ذکر و انثی کردانیدن و تامل نمیکنند در ین خلقت
تا اینکه انکار کرده اند و میکنند تدبیر و عمد را در ین

مهیّئاً
ح ل

خلقت و میگویند که وجود حیوان و ذکر و انثی
بودنش بنحو اهمال است بی تدبیر مدبر حکیم و
بدون قصد و اراده صانع علیم حضرت امام علم
بعد از ین تعریض خواستند که بیان کنند پاره
از حکم و مصالح آلات تناسل را پس فرمودند که
لو کان فرج الرجل مسترخیًا کیف کان یصل الی
قعر الرحم حتی یفرغ النطفة فیه و لو کان منعظًا
ابدًا کیف کان الرجل یتقلب فی الفراش او یمشی بین
الناس و شیء شاخص امامه ثم یکون فی ذلک مع قبح
المنظر تحریك الشهوة فی کل وقت من الرجال و
النساء جمیعًا اگر میبود آلت رجولیت مرد او یخته
و سست بحیثیتی که قدرت نمیداشت بر انعاظ چگونه
میتوانست که برسد آن آلت بسوی قعر رحم تا اینکه
میریخت نطفه را در وی پس هیچ مردی خواهش
تزویج نمیکرد و منجر می گردید بانقراض نسل و اگر
همیشه با نعوظ میبود چگونه میتوانست که مرد بر گردد
در جامه خوابش و مشکل بود او را بر روی خوابیدن
یا چگونه می توانست که راه رود در میان
مردم و حال آنکه یك چیزی بر آمده و راست
ایستاده در پیشش بعد از ین می بود در این
نعوظ آلت با وجود زشت نمودن در نظر
بجنبش آوردن خواهش جماع در هر وقت
از اوقات از مردان و زنان همه ایشان اما
تحریك شهوت در مردان ظاهر است و اما

[illegible]

در زنان بنابر اینکه همه وقت می دیدند آن هیأت
را در مردان و بسبب این حال شهوت ایشان در
هیجان آمده منجر بفساد می شد و یا اینکه مردان و
زنان همه وقت در آزار بودند فقدر الله
جل اسمه ان یکون اکثر ذلك لا یبدو للبصر فی
کل وقت و لا علی الرجال منه مؤنة بل جعل فیه القوة
علی الانتصاب وقت الحاجة الی ذلك لما قدر ان
یکون فیه من دوام النسل و بقائه پس بنابر مقتضای
حکمت تقدیر کرده است آفریدگار عالم جل اسمه و الکم
گردانیده است این حال را باین روش که میباشد
بیشتر زمان آن حال باین مرتبه که ظاهر نمیشود چشم را
در همه وقت و همچو نکرده است که در جمیع اوقات
غیر مباشرت در نظر نمودار باشد و دیگر همچو
گردانیده است که نمیباشد بر مردان از ین ممر تعبی
و مشقتی چنانچه تعب بود در نعوظ دایمی و استرخای
دایمی بلکه گردانیده است در وی قوت از نعوظ و
انتصاب را در وقت احتیاج بآن که آن هنگام مباشرت
بواسطه حاصل شدن آن چیزی که تقدیر کرده است
بهم رسیدن آن چیز را در آن حالت که آن چیز دوام
و بقاء نسل است پس چونکه غرض اصلی از آفرینش ایجاد
انسان بود چنانچه در حدیث قدسی اشاره بآن
شده و حال آنکه بقاء دایمی بر هر شخصی از اشخاص انسان
ممتنع بود بسبب ترکیب او از امور متضاده و اجسام
محلله پس حکیم علی الاطلاق آلات تناسل را بآن نحو که

توضیح
قال الجوهری و نعظته از عم و رغا
کفنته انتهی و الکوب بالتشدید
حدیدة معوجة الراس و فی بعض
النسخ کلوب و هو فارسی قوله عم
مهیاة و فی بعض النسخ بالباء و فلنظر
من تعلیلیة و فی بعضها بالنون فمن
تعلیلیة او ابتدائیة ای اتماتیم
عیشه بانتی و علی التقدیرین یحتمل
ان یکون بمعنی مع انا جود استعماله
فیه و قال الجوهری تبا لفلان تنصبه
علی المصدر باضمار فعل ای الزمه
الله هلاکًا و خسرًا و قال التعس
الهلاك یقال تعسًا لفلان ای
الزمه الله هلاکًا

مذکور شد در انسان آفرید تا نسل او منقرض نگردد
اعتبر الآن یا مفضل بعظم النعمة علی الانسان فی
مطعمه ومشربه وتسهیل خروج الاذی الیس من
حسن التقدیر فی بناء الدار ان یکون الخلاء فی استر
موضع منها فهکذا جعل الله سبحانه المنفذ المهیأ
للخلاء من الانسان فی استر موضع منه فلم یجعله
بارزا من خلفه ولا ناشزا من بین یدیه بل هو مغیب
فی موضع غامض من البدن مستور محجوب یلتقی علیه
الفخذان وتحجبه الالیتان بما علیهما من اللحم فیواریانه
فاذا احتاج الانسان الی الخلاء وجلس تلک الجلسة
القی ذلک المنفذ منه منصبا مهیأ لانحدار الثقل فتبارک
من تظاهرت آلاؤه ولا تحصی نعماؤه اعتبار کن و
ملاحظه نمای واگاهی شو اکنون ای مفضل بعظیم
بودن آن نعمتی که ارزانی داشته شده است بر انسان
در خوردنش و آشامیدنش و آسان گردانیدن
بیرون رفتن آزار اوی از بول و غایط و سایر الام
بدن که چگونه قرار داده شده است در انسان آلات
مطعم و مشرب که در غایت آسانی میسر است او را
خوردن و آشامیدن و قرار دادن قوتهای چند
از برای سائیدن و نگاه داشتن و هضم کردن غذا
و دفع کردن ثقل از قوت جاذبه و ممسکه و هاضمه
و دافعه و مهیا گردانیدن منافذ از برای خروج ثقل
و بخارات و آلام بدن آیا نیست از جمله خوبی تقدیر
و تدبیر در ساختن سرای اینکه بوده باشد بیت

الخلاء

فیها

القی

بیان
القی ای وجد وقوله منصبا
اما من الانصباب کنایة عن
التدلی او من باب التفعیل
من النصب قال الفیروزابادی
نصب الشیء وضعه ورفعه
ضد کنصبه فانتصب و
تنصب

الخلاء در پوشیده ترجائی از آن سرای که اگر شخصی موضع
خلا را در سرای خود در جائی بسازد که نزدیک
باشد بآن خانه که موضع نشستن اوست بحیثیتی
که آن حال مخصوص در نظرها نمودار باشد یقین
که عقلا مذمت خواهند کرد آن شخص را که این سرای را
بد ساخته است پس همچنین گردانیده است آفریدگار
عالم که پاکست و منزه آن منفذی را که آماده شده است
از برای خلا و دفع ثقل از انسان در پوشیده تر
موضعی از اعضای او پس نگردانیده است آن منفذ
را باین حال که ظاهر و نمودار باشد از پشتش و نیز
چنین نگردانیده است که برآمده باشد از پیشش که
اگر چنین میبود با وجود قبح منظر در حین خلا بدن
او ملوث گردیده عیش بروی منغص میشد بلکه به
حکمت قدیم و کرم عمیم گردانیده است آن منفذ را
باین هیئات که پوشیده و پنهانست در موضعی از
بدن انسان که آن موضع موضعی است فرو رفته در تو
که مستور و محجوبست از نظرها باین روش که سر بهم
آورده اند بران منفذ و در میان گرفته اند او را این
هر دو ران و پوشانیده اند او را این دو طرف نشست
گاه با آنچه بر آن دو طرف است از گوشت پس بسبب
این وضع پنهان کرده اند آن دو طرف او را از نمودار
بودن پس هرگاه که محتاج شود انسان بخلا و دفع
فضله و بنشیند آن نشستن مخصوص می اندازد آن
منفذ را از خودش در حالتی که قبول میکند آن منفذ بختی

را اماده میگردد از برای سران پرشدن ثقل بدن و
تعب و مشقت و الوده گردیدن سایر اعضایش
تقدس و تنزه و عظمت و بزرگی مخصوص آن بزرگوار
کاری را که در پی یک دیگر است عطایای او و شمرده
نمیشود نعمتهای او که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
شاهد است بران فکر کن یا مفضل فی هذه الطواحن
التی جعلت للانسان فبعضها حداد لقطع الطعام
وقرضه وبعضها عراض لمضغه ورضه فلم ینقص واحد
من الصنفین اذ کان محتاج الیهما جمیعا فکر کن ای مفضل
در حال این دندانهای که گردانیده شده اند از برای
انسان و ببین که چگونه گردانیده است حکیم علی
الاطلاق هر یک از انها را بر مقتضای حکمت و مصلحت
تا اینکه تعیش بر انسان از جهت مطعم آسان گردد پس
بعضی از انها باین روش است که تیز است از برای
بریدن و از هم جدا کردن طعام و بعضی از انها باین
هیأت است که سرهاشان پهن است از برای خاییدن
و خورد کردن طعام پس کم کرده نشده است هیچ
یک از این دو ساخت مشتمل بر مصلحت باین نحو که
همه دندانها در تیز بودن و یا در پهن بودن بر
یک روش باشند زیرا که محتاجست انسان باین هر دو
روش از تیز بودن و پهن بودن دندان توضیحش
اینست که انسان احتیاج دارد در تعیش و غذا
بسوی بریدن و گزیدن و شکستن چیزهای سخت
را بدندان و بعد از بریدن و شکستن محتاجست

بخاییدن

بخاییدن و خورد کردن تا هضم ان در معده آسان
گردد پس حکیم قدیر تعالی شانه آفریده است در
مقدم دهان چهار دندان ثنایا را دو تا از بالا
و دو تا از زیر و نیز چهار دندان رباعیات را دو
از بالا و دو از زیر این مجموع را آفریده است از برای
بریدن و از هم جدا کردن طعام و گزیدن و بدندان
گرفتن چیزها و چهار دندان دیگر که هر یک را ناب
گویند دو از جانب راست و دو از جانب چپ یکی از
بالا و یکی از پایین آفریده است از برای شکستن چیزهای
سخت و ده دندان دیگر در جانب راست پنج از بالا
و پنج از پایین و ده دیگر در جانب چپ بر این وضع
که مذکور شد و یا هشت دندان در جانب راست
و هشت در جانب چپ چهار از بالا و چهار از زیر که
انها را اضراس گویند و بفارسی دندان آسیا آفریده
شده اند از برای خاییدن و خورد کردن طعام
پس مجموع دندانها سی و دو و یا بیست و هشت است
بنا بر وجود نواجذ و عدم ان و از عجیب حکمت حکیم
تقدست اسمه اینست که در وقت گزیدن و بدندان
گرفتن چیزی فک اسفل کشیده میشود به پیش تا دندانهای
ثنایا و رباعیات سر بر سر هم آورده ان فعل باتمام
رسد و در آن وقت دندانهای آسیا سر بر سر هم
نمی آورند تا اینکه فعل ثنایا و رباعیات در غایت
استحکام باشد و همچنین در وقت شکستن چیز سخت
با نیاب ثنایا و رباعیات و اضراس با هم ملاقات نمیکنند

تا انیاب فعل را تمام کنند و در وقت خائیدن
طعام فک اسفل بجای خود می اید و ثنایا و رباعیات
و انیاب از یکدیگر جدا میشوند تا اینکه اضراس
سر بر سر هم آورده خائیدن طعام میسر گردد
فتبارک الله احسن الخالقین تأمل و اعتبر بحسن
التدبیر فی خلق الشعر و الاظفار فانهما لما کانا
مما یطول و یکثر حتی یحتاج الی تخفیفه اولاً فاولاً
جعلا عدیمی الحس لئلا یؤلم الانسان الاخذ
منهما و لو کان قص الشعر و تقلیم الاظفار مما یوجد
له مس ذلک لکان الانسان من ذلک بین مکروهین
اما ان یدع کل واحد منهما حتی یطول فیثقل علیه
و اما ان یخففه بوجع و الم یتألم منه تأمل کن
و عبرت گیر و آگاهی بیدا کن بجوی آن تدبیری
که قرار داده مدبّر حکیم در آفریدن این موی و
ناخنها که تدبیر هر یک در کمال خوبی و غایت
مصلحت است پس بدرستی که از جمله آن حسن
تدبیری که بکار برده شده اینست که این موی
و ناخن چونکه بودند از جمله چیزی که دراز میشد
و بسیار و انبوه میگردید تا اینکه احتیاج می افتاد
بسوی کم کردن و سبک گردانیدن ایشن همیشه روز
بروز مرتبه بعد از مرتبه دیگر بنابرین گردانیده
شده باین حال که حس ندارند تا اینکه الم و آزار
نرسانند بانسان گرفتن از موی و ناخن و اگر می
بود ستردن موی و چیدن ناخنها از جمله چیزی

یوجب له

که باعث

که باعث میشد و پیدا میکرد از برای انسان از آن
الم و آزار بسبب حس داشتن مثل سایر اعضا
هر آینه بود انسان از آن جهت همیشه در میان دو
امر ناخوش که اگر یکی را از خود رفع میکرد مبتلا
بود بدیگری پس چاره نبود او را از یکی از دو کار
یا اینکه ترک میکرد و نمیگرفت بسبب متألم شدن
هر یک از آن موی و ناخن را تا اینکه دراز می شد بسبب
این دراز شدن سنگین می شدن موی و ناخن
بر انسان و از این جهت در آزار بود و یا اینکه در آزار
بود سبک میگردانید آن را از خود بگرفتن موی و ناخن
با درد و آزاری که همیشه از آن متألم بود پس حکیم
علی الاطلاق بنابر مقتضای حکمت و تدبیر موی و
ناخن را بی حس گردانید تا زندگانی بر انسان آسان
گردد قال المفضل فقلت فلم لم یجعل ذلک خلقة لا
تزید فیحتاج الانسان الی النقصان منه فقال علیه
الصلوة و السلام ان لله تبارک اسمه فی ذلک علی العبد
نعماً لا یعرفها فیحمد علیها گفت مفضل رحمه الله
که بعد استماع این کلام بلاغت نظام استکشاف این
سر کرده گفتم که پس از برای چه گردانیده نشد آن
موی و ناخن یک خلقتی که زیاده نشود تا محتاج
شود انسان بسوی کم کردن از آن و چرا این روش
نکردید که مثل سایر اعضا همیشه بر یک حال باشند و دراز
نگردد تا انسان را احتیاجی نیفتد بگرفتن آن تا سبب
آزار انسان نگردد و حکمت در این چیست پس حضرت

امام علیه الصلوة والسلام کشف این سر کرده وبیان
این حکمت نموده فرمودند که بدرستی که هست مر
آفریدکار عالم را که مقدس است اسمش در این دراز
کردانیدن موی وناخنها بر بنده اش نعمتهائی که نمی
شناسد بنده آن نعمتها را تا ثنا وستایش او کند بر
آن نعمتها که اگر خلقت موی وناخن برین نهج نمی بود
هر آینه موجب آلام وامراض کثیره میکردید پس آن
حضرت علیه السلام اشاره بآن نعمتها کرده فرمودند که
**اعلم ان آلام البدن وادواءه تخرج بخروج الشعر فی
مسامه وبخروج الاظفار من اناملها ولذلک امر
الانسان بالنورة وحلق الرأس وقص الاظفار فی کل
اسبوع لیسرع الشعر والاظفار فی النبات فیخرج
الآلام والادواء بخروجهما واذا طالا تحیرا وقل خروجهما**
فاحتبست الآلام والادواء فاحدثت عللا واوجاعا

فی البدن م

بدان بدرستی که المها وکوفتهای بدن بیرون میروند
از بدن بسبب بیرون رفتن این موی وبهم رسیدن او
در مسامش وبسبب بیرون رفتن ناخنها از سرهای
انکشتان که محل رستن ناخن است وبواسطه همین
مامور شده است انسان بمالیدن نوره وتراشیدن
سر وکرفتن ناخنها در هر هفته تا آنکه سرعت کند
ناخنها در رستن تا بیرون روند المها وکوفتها از
بدن بسبب بیرون رفتن موی وناخن وهرکاه
دراز شوند بسبب نکرفتن جای خواهند کرد در بدن
وکم خواهد شد بیرون آمدن آنها وبآن حد که

که رسیده

که رسیده اند تجاوز نخواهند کرد در بدن وکم
پس المهای ودردهای بدن محتبس کردیده بیرون
نخواهند آمد پس بسبب این سبب خواهد کردید در
بدن علتها ودردها پس مجملی از تفصیل این مقام
اینست که سبب بهم رسیدن موی اینست که هرکاه
حرارت اثر کند در اخلاط بدن بسبب این جذب
میشود از آن اخلاط بخار ودخانی که مرکب است از
اجزاء هوائیه ومائیه وارضیه وناریه اکثر اجزاء مائیه
او بتحلیل میرود مکر اندکی که سبب تماسک اجزاء ارضیه
کردد باقی میماند پس آن بخار بمسام بدن که رسید بر
سر هم می نشیند وبسبب خلطی که پیدا کرده است و
تنگی که مسام دارند نمی توانند که بیکدفعه بیرون روند و
ونیز نمیتوانند که بر کردند بسبب تدافع بخاراتی که از
پی او میرسند ونمیگذارند که بر کردند پس چونکه به
یکدفعه بیرون آمدن وبر کردیدن ممکن نیست
وبخاراتی که از پی او میرسند تدافع کرده او را
بزور بیرون می اندازند وبنابرین آن بخار باندازه
تنگی وفراخی مسام موی کردیده از بدن بیرون
می آید وهمچنین بخارات از یکدیگر بآن سببی که مذکور
شد موی کردیده از مسام بیرون می آیند اما بهم
رسیدن ناخن بسبب ردیه است که در بدن
جمع میشوند وچونکه از مسام دفع نمیتوانند شد
از آنها ناخن تولد کرده از سر انکشتان بیرون می
آید پس اگر موی باین حال نمیبود که در هر ستردن

بیرون آید بلکه همیشه بر یک حال میبود هوا به آن
بخارات محتبسه از بدن بیرون نمی آمد و ازین
مرکوفت بسیار بانسان عارض میشد و برین
قیاس باید کرد حال ناخن پس آفریدگار عالم جل شانه
موی و ناخن را در انسان برین هیئات قرار داد
تا اینکه تعیش بروی آسان گردد و چونکه درین
مقام متوهمی توهم این میکرد که بنابر مصلحت مذکوره
می بایست که موی در همه بدن انسان بروید و
حال آنکه پاره از بدن موی دارد و پاره دیگر از
موی خالیست پس امام علیه السلام اشاره بدفع آن
توهم کرده فرمودند که ومنع مع ذلك الشعر
من المواضع التی یضر بالانسان ویحدث علیه
الفساد والضرر لو نبت الشعر فی العین الم یکن
سیعمی البصر ولو نبت فی الفم الم یکن سیغص علی الانسان
طعامه وشرابه ولو نبت فی باطن الکف الم یکن قد سیعوق
علی صحة اللمس وبعض الاعمال ولو نبت فی فرج المرأة
او علی ذکر الرجل الم یکن سیفسد علیهما لذة الجماع و
باز داشته شده است با وجود آن منافع مذکوره
موی را از اینکه بروید در جایهائی که ضرر میرساند
بانسان اگر میرست در آن موضع و پیدا میکرد در
وی تباهی حال و ناخوشی عیش را پس اگر میروئید
موی در اندرون چشم آیا نبود که کور میکرد البته
چشم را و مانع میشد قوت باصره را از ابصار و اگر
میروئید موی در اندرون دهان آیا نبود که مکدر

عن صح

وتیره

وتیره میکرد این حال بر انسان خوردن و آشامیدن
را لذتی نمی یافت در این وقت از خوردن و آشامیدن
و اگر میروئید موی در روی کف دست آیا نبود که
مانع و حایل میشد او را از دست سودن چیزها و
خوب در نمی یافت نرمی و درشتی و سایر سودنیها
را و دیگر مانع میشد از بعض کارها مثل تابیدن
ریسمان بدست و آنچه مانند این باشد و اگر
میروئید موی در اندرون فرج زن و ذکر مرد
آیا نبود که تباه میکرد بر ایشان لذت جماع را پس
بواسطه فاهیت حال انسان و تسهیل عیش بروی
حکیم علیم تعالی شانه این مواضع مذکوره را خالی
از موی گردانید تا زندگی بر انسان مشکل نباشد
فانظر کیف تنکب الشعر هذه المواضع لما فی
ذلك من المصلحة ثم لیس هذا فی الانسان فقط
بل تجده فی البهائم والسباع وسائر المتناسلات فانك
تری اجسامها مجللة بالشعر وتری هذه المواضع
خالیة منه لهذا السبب بعینه فتامل الخلقة کیف
تتحرز وجوه الخطا والمضرة وتاتی بوجوه الصواب
والمنفعة پس ببین که چگونه دور شده است
موی از این مواضع که اصلا نمیروید درین جایها
از برای حصول آنچه که هست درین نرستن از آن
مصلحتی که مذکور شد بعد از این این نیز هست که نیست
این نرستن موی درین مواضع در همین انسان
ولیس بلکه می یابی آنرا در جمیع بهایم و درندگان و سایر

اجسامهن

حیوانات زاینده پس بدرستی که تو می بینی
تن همه را باین حال که پوشانیده شده است
بموی و مع هذا می بینی این مواضع را خالی از
موی بواسطه همین سببی که مذکور شد از
کور گردیدن چشم و نیافتن لذت در خوردن
و آشامیدن و در جفت شدن نر با ماده بر
تقدیر رستن موی در آن مواضع پس تأمل کن
این آفرینش را که چگونه محفوظ است از جمیع
روشهای خطا و مضرت که هیچ نحوی از انحاء
خطایی و مضرتی در این آفرینش راه نیافته و چگونه
آمده است با همه روشهای صواب و منفعت که
بنا بر مقتضای حکمت مشتمل است بر جمیع مصالح
و فوائد ان المنانیة اشباههم حین اجتهدوا
فی عیب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت علی الرکب
والابطین و لم یعلموا ان ذلک من رطوبة فتصب
الی هذه المواضع فینبت فیها الشعر کما ینبت العشب
فی مستنقع المیاه افلا تری الی هذه المواضع استر و
اهیاء لقبول الفضلة من غیرها بدرستی که
طایفه دهریه و آنکسانی که مانند این طایفه اند
در انکار عمد و تدبیر صانع چونکه جهد کرده اند
و کوشیده اند در اینکه عیبی پیدا کنند در آفرینش
و در وجود اشیا از روی قصد و اراده صانع
در این حین چیزی که پیدا کرده اند اینست که عیب
کرده اند موی را که میروید از زهار و بزیر

هردو

هردو بغل و گفته اند چه فایده است در رستن
موی در این سه موضع و ندانسته اند این
مخاذیل این را که آن رستن موی از رطوبتی
است که میریزد همیشه بسوی این سه موضع
و بسبب تأثیر حرارت در آن رطوبت بخار دخانی
جدا شده در مسام بر سر هم می نشیند پس بسبب
این میروید از این مواضع این موی چنانچه
سابقا ذکر این کرده شد همچنانکه میروید گیاه
در مواضعی که جای جمع شدن آب و ایستادن
اوست و این مواضع نیز چونکه محل ریختن و جمع
شدن رطوبتست سبب رستن موی میگردد
آیا نگاه نمیکنی بسوی این سه موضع که اینها
پوشاننده تر و نگاه دارنده تر و آماده تر اند از
برای قبول کردن این فضله و رطوبت از
مواضع دیگر در وقت سرازیر شدن رطوبت
از اعالی بدن چنانچه حس بر این شاهد است
پس هرگاه در این مواضع پیوسته رطوبت
جمع شود تصاعد بخار و بر سر هم نشستن آن
در مسام نیز پیوسته خواهد بود پس اگر از آن
بخار موی متکون نشده از مسام بیرون نیاید
هر آینه احتباس بخارات منجر خواهد شد باعراض
و آلام بسیار پس آن ملاعین چونکه از این مصلحت
غافلند عیب کرده اند رستن موی را در این مواضع
بعد از این حضرت امام علیه السلام اشاره بمصلحت

بعد

دیگر کرده فرمودند که ثم ان هذه تعد مما یحمل
الانسان من مؤنة هذا البدن و تکالیفه لما له
فی ذلک من المصلحة فان اهتمامه بتنظیف بدنه
واخذ ما یعلوه من الشعر مما یکسر به شرته
ویکف عادیته ویشغله عن بعض ما یخرجه الیه
الفراغ من الاشر والبطالة پس از ان مصلحتی
که مذکور شد مصلحت دیگر انکه این حال معدود است
از جمله انچیزهائی که برداشته و بکردن گرفته اند
را انسان از مؤنت و تکالیف این بدن که بارسیت
که بردوش او گذاشته اند که بجا آورد بواسطه انکه
ضرور است در این تکالیف و بجا آوردن ان
مصلحت حال یعنی تکالیف بدن هر یک مشتمل
است بر حکمتی و یکی از ان جمله ان تکالیف که متضمن
مصلحت حال انسان است سر تراشیدن و
پاک کردن بدن است از موی و ناخن چه بدرستی
و راستی که اهتمام انسان به پاک گردانیدن
بدنش و بگرفتن انموی که بلند میشود و فرو
میگیرد بدن را از جمله انچیز نیست که شکسته
میشود و کم میگردد بسبب ان حرص و بدی
او و مانع از شر و شورش می شود و بان
کار مشغولش گردانیده بازش میدارد از
بعض کارهای که بیرون میبرد و میکشانید وی
را بسوی ان کارها بیکار بودن و بچیزی مشغول
نشدن از هرزه خندیدن و هرزه گفتن

وشور

و شور کردن در نشاط و بیکار بودن و کردن
کاری که فایده و نفعی نداشته باشد یعنی اگر
انسان مشغول نشود بتنظیف بدن در وقتی
از اوقات بسا باشد که او را در ان وقت اهتمام
نباشد بکاری که متضمن نفعی باشد پس فراغ
و بیکاری میکشاند او را باشر و بطالتی که بسا
باشد منجر بفساد شود بعد از این ابتدا بذکر مصلحت
دیگر کرده فرمودند که تامل الریق وما فیه من
المنفعة فانه جعل یجری جریانا دائما الی الفم
لیبل الحلق واللهوات فلا یجف فان هذه
المواضع لو جعلت کذلک کان فیه هلاک
الانسان ثم کان لا یستطیع ان یسیغ طعاما اذا
لم یکن فی الفم بلة تنفذه تشهد بذلک المشاهدة
تامل کن این اب دهان را و انچه در او هست از منفعت
و خوب برس بمصلحتی که در این مندرجست تا
بدانی که اگر نمیبود تعیش بر انسان متعسر بود
بلکه ممتنع پس بدرستی که این اب دهان گردانیده
شده است باین روش که جاری میشود بمجو جاری
شدنی که اید همیشه بسوی دهان تا اینکه گلو و ان
گوشتی که مشرف است بر حلق و حوالی او از کام
و زبان پیوسته تر بوده نخشکد که اگر چنین
نمیبود حال انسان به تباهی می انجامید چه بدرستی
که این مواضع مذکوره اگر گردانیده میشدند انچنین
که خشک میبودند بسبب نرسیدن رطوبت [illegible]

ان یشبع

آینه بود در ان حال هلاک انسان زیرا که تصاعد
بخار وحرارت از اندرون ودخول هوا از بیرون
سبب زیادتی یبوست کردیده منجر بهلاکت
میشد دیکر بود انسان باین حال که نمیتوانست
سیر خورد طعام می را وچون تواند هر کاه نباشد
در دهان تری که جاری کرداند وباندرون کند
طعام را شاهد است باین دعوی مشاهده وتجربه
که می بینی در وقت خشکی دهان وکام متعسر است
فرو بردن طعام را واعلم ان الرطوبة مطیة
الغذاء وقد یجری من هذه البلة الی موضع
آخر من المرة فیکون فی ذلك صلاح تام للانسان
ولو یبست المرة لهلك الانسان وبدان یعنی
که این رطوبت دهان مطیه غذاست یعنی همچنانکه
مطیه که حیوان بارکش است یا مرکوب از شتر وغیره
ان میرساند بار را یا راکب را بمنزل بجیثیتی که اکر
مفقود باشد ان حیوان رسیدن بار وراکب بمنزل
متعذر است یا متعسر است همین رطوبت میرساند
غذا را بجای خودش باین غایت که اکر نمیبود هر آینه
وصول غذا بمحل خویش در نهایت تعسر بود و
منفعت دیکر در این نیست که همیشه بقلب
احتیاج جاری میشود چیزها از این تری بموضع
دیکر که ان زهره دانست یعنی از این اب دهان که
فرو برده میشود پیوسته یك چیزی از ان بزهره
می اید تا انکه زهره خشك نکردد پس میباشد

چیزی

درین جریان صلاح تامی از برای انسان واکر منخشکید
این زهره دان بسبب عدم جریان اب دهان هر
آینه بهلاکت میرسید انسان زیرا که زهره حار است
ویابس واین دو چیز که حرارت ویبوست است تقاضا
میکنند خشك کردیدن اورا لیکن تا مره نخشکد
پیوسته از آب دهان چیزی بجانب او می آید
وترطیب او میکند تا حال انسان بهلاکت نکشد
ورندکانی بروی تباه نکردد پس آفرین صانعی
را که هر مصنوعی از مصنوعات او چه از جلیل وچه
از حقیر مشتملست بر حکم ومصالح بسیار ومنطوی است
در وی فواید ومنافع بیشمار وچون که طایفه از
بیخبران این شبهه کرده بودند که اکر بود انسان
بغیر این وضع وهیأت میبود انسب واصلح بود
بحال او از این وضع خاص نبی حضرت امام علیه السلم
اولا ذکر شبهه ایشان کرده وثانیا بیان مفاسد انرا
نموده فرموده اند که ولقد قال قوم من جهلة
المتکلمین وضعفة المتفلسفین بقلة التمییز وقصور
العلم لو کان بطن الانسان کهیئة القباء یفتحه الطبیب
اذا شاء فیعاین ما فیه ویدخل یده فیعالج ما اراد
علاجه الم یکن اصلح من ان یکون مصمتا محجوبا عن
البصر والید لا یعرف ما فیه الا بدلالات غامضة
کمثل النظر الی البول وجس العرق وما اشبه ذلك
مما یکثر فیه الغلط والشبهة حتی ربما کان ذلك سببا
للموت وبتحقیق که کفته اند جماعتی از جاهلون

اهل کلام و جدل و سست بصیرتان اهل تفلسف بسبب
قلت تمیز و کوتاهی علم که اگر میبود شکم انسان همچو صورت
قبا که بند و بستی میداشت باین روش که از هم
وا میکردند طبیب هر وقت که میخواست پس بچشم
خود میدید آن چیزهایی را که درون شکم است
و بیرون میکرد دستش را و معالجه میکرد آن
کوفتی را که اراده علاجش داشت آیا نبود این وضع
و هیأت انسب و اصلح بحال انسان از این که باشد شکم
او مصمت یعنی در بسته که راهی از بیرون باندرون
ندارد باین حال که محجوبست از چشم و دست که نه چشم
می بینند اندرون را و نه دست بآن میرسد بحیثیتی
که طبیب نمیداند و تشخیص نمیتواند کردن مرضی
را که درون است مگر بدلالات و علامتی چند که
مشکلست بآنها تشخیص مرض کردن مثل نگاه کردن
بول مریض و ملاحظه کردن نبض او و آنچه مانند
آنهاست از جمله آن علامتها که بسیار واقع میشود در
هر یک از آنها غلط و شبهه طبیب بمرتبه که بسا باشد
که سبب مردن مریض گردد پس اگر بطن انسان بصورت
قبائی بود غلطی طبیب را واقع نمیشد و سبب مردن
مریض نمیگردید فلو علم هؤلاء الجهلة ان هذا
لو کان هکذا کان اول ما فیه انه کان یسقط عن الا
نسان الوجل من الامراض والموت وکان یستشعر
البقاء ویغتر بالسلامة فیخرجه ذلک الی العتو و
الاشر پس اگر میدانستند جماعت نادان این را

که این

که این هیأت بطن انسان اگر میبود اینچنین اول
مفسده که درین باب بود این بود که برطرف میشد
از انسان ترسیدن از بیماریها و مردن و بودن
انسان باین حال که در خاطر میگرفت باقی و پاینده
بودن را و غره میشد بسلامت و تندرستی پس
بیرون میکشانید او را آن حال از فروتنی و فرمان
برداری بسوی سرکشی و نافرمانی زیرا که بطن
انسان هرگاه میبود بآن هیأت مذکوره پس هر
وقت که در خویشتن احساس مرض میکرد فی
الحال بنزد طبیب آمده شد و بست شکم را گشاده
معالجه آن مرض میکرد پس درین وقت هرگز بیمار
نمیشد زیرا که سبب جمیع مرضها از جمله تجاوز کردن
این اخلاط چهارگونه است که در شکم اند و درین
هنگام او را ترسی و بیمی از بیمار شدن و مردن
نبود پس مغرور بتندرستی خود گردیده فرمان
الهی بجا نمی آورد بخلاف آنکه هرگاه اعتماد نداشته
باشد بر تندرستی و حال او مشرف باشد بر بیمار
و هرگاه که مریض گردد نتواند که مرض را از خود
دفع کند پس همیشه او را خوفی خواهد بود از مرض
و مردن و در خود مشاهده عجز و بیچارگی خواهد
کرد و بنابرین امتثال امر الهی کرده بامر آخرت خواهد
پرداخت و هنگام بیماری استعانت خواهد کرد بآن
پروردگاری که قادر است بر رفع مرض از وی
و این سبب این میشود که حال او بصلاح نزدیک

بوده بفساد دور باشد ثم كانت الرطوبات التي
في البطن تترشح وتتحلب فيفسد على الانسان
مقعده ومرفقه وثياب بذلته وزينته بل كان
يفسد عليه عيشه بعد ازین مفسده مذکوره مفسده
دیگر این بود که این رطوباتی که در شکم اند مجبور بودند
که پیوسته ترشح وسیلان میکردند از شکم چه در
وقت گشادن بند وبست شکم وچه بعد از بستن ان
پس تباه میکرد این حال بر انسان موضع نشستن و
جای خوابش را که در هر مکانی که می نشست ملوث
میشد وهر وقت که از خواب بر میخواست جای
خوابش آلوده میبود ودیگر تباه میکرد بر وی جامهای
خدمت ولباسهای زینتش را که همیشه آلوده میبود
پوشیدنیهای او چه از پوشش کار وخدمت وچه
از لباس تجمل وزینت بلکه تباه میکرد اینحال بر انسان
زندگانیش را بحیثیتی که بهره ولذتی نمی یافت از زندگانی
وازینجهت پیوسته در آزار وتعب میبود ثم ان
المعدة والكبد والفؤاد الجوف فلو كان في البطن
فرج ينفتح حتى يصل البصر اليه ويتبر واليد الى علاجه
لوصل برد الهواء الى الجوف فمازج الحرارة الغريزية
وبطل عمل الاحشاء فكان في ذلك هلاك الانسان
پس از ان مفسده دیگر اینست که این معده وجگر ودل
انکه میکنند کارهای خود را از هضم کردن طعام و
جدا کردن اخلاط از یکدیگر ورسانیدن روح
بجمیع اعضا نیست ان مگر بوسیله این حرارت غریزیه

انچنان

انچنان حرارتی که کرده اینده است حکیم علی الاطلاق
اثر محتبس وباز داشته شده در اندرون شکم که فعل
هریک ازین آلات مذکوره موقوفست بر وجود ان
حرارت پس بنابرین اگر میبود در شکم فرجه چند
که از هم وامیشدند واندرون شکم نمودار میشد تا
اینکه میرسید چشم بسوی دیدنش ودست بسوی
علاجش هر آینه میرسید سردی هوا از بیرون
باندرون شکم در وقت گشادن ان فرجها پس می
آمیخت ان هوای سرد با حرارت غریزیه وبرودت
از خارج داخل باطن میگردید وحرارت از باطن میل
بخارج میکرد ودرین وقت باطل میشد کار آلات
اندرونی وبود دران صورت هلاک انسان زیرا
که تعیش انسان وابسته است باینکه هریک از معده
وجگر ودل کار خود را بکنند وحال انکه عمل اینها موقوفست
بر بقای حرارت غریزیه پس هرگاه حرارت بحال فت
خود باقی نمی ماند بسبب امتزاج برودت هر آینه این
آلات اندرونی از کار خود باز می ماند وسبب هلاکت
انسان میگردید پس اگر میدانستند ان جاهلون
مفاسدی را که مترتبست بر زعم ایشان یقین
که از ان رای بر کردیده اعتراف میکردند بجهل و
قصور علم وحکم میکردند باینکه مصمت بودن بطن
انسان بر مقتضای حکمت ومصلحتست لیکن چونکه
ازین مفاسد بیخبرند پنداشته اند که بطن برهیأت
قبا بودن اصلح است بحال انسان افلا ترى الى ان

کل مانند هب الیه الاوهام سوی ماجاءت به الخلقة
خطأً وخطلاً ایا فکری نمیکنی پس نمی بینی که هر نحوی
که میرود بسوی ان نحو وهمها سوای ان نحو خاص
که آمده وجاری شده بان نحو آفرینش بغیر ان نحو
خاص دیگر همه ان وهمها خطاست وقیل فالسیت
هرزه وبی فایده یعنی هرگاه تامل کنی می بینی که خلقت
هر موجود از موجودات وآفرینش هر ذره از ذرات
بان روش خاص که او راهست موافق حکمت ومصلحت است
ومیدانی که هرچه غیر ان روش توهم کنند همه خطا وهرزه
در اینست حضرت امام علیه السلم بعد از این بیان اعجاز
نشان وکلام بلاغت عنوان که شفای سینه دردمندانست
شروع در بیان حکم ومصالح دیگر که مندرجست در
خلقت انسان کرده فرمودند که فکر کن یا مفضل
فی الافعال التی جعلت فی الانسان من الطعم والنوم
والجماع وما دبّر فیها فانه جعل لکل واحد منها فی
الطباع نفسه محرک یقتضیه ویستحث به فالجوع
یقتضی الطعم الذی فیه راحة البدن وقوامه والکری
یقتضی النوم الذی به ~~حیوة~~ البدن واجمام قواه
والشبق یقتضی الجماع الذی فیه دوام النسل وبقاءه
فکر واندیشه کن ای مفضل در این افعالی که گردانیده
شده است در آدمی زاد از خوردن وخوابیدن که
موقوفست بقای هر شخصی برین دو فعل ومجامعت
کردن که ضروریست در بقای نوع وانچه که تدبیر کرده
شده است در این افعال پس بدرستی که شان این

ایضاح
الرکب بالتحریک منبت العانة ومستنقع الماء بالفتح مجتمعه ونثرة بالکسر حرصه و الشباب بالکسر نشاطه والعادیة الظلم والشر والاشر بالتحریک البطر وشدة الفرح و اللهوات جمع لهاة وهی اللحمات فی سقف اقصی الفم والمرة بیان لموضع وتعولم ... عتوا استکبر و آخر وعتی ... جاوز الحد ویقال تخلب العرق ای سال والخطل المنطق الفاسد المضطرب.

بلغ

به حیوة

فیه راحة

افعال

افعال اینست که گردانیده شده است از برای هر یک از
انها در نفس وطبع وجبلت نه از خارج یک محرکی
که تقاضا میکند ان فعل را وبر می انگیزاند انسان را بان
ونمیگذارد که انسان اهمال وتغافل ورزد در خوردن
وخواب ومجامعت که اگر ان محرک در طبیعت نمی بود
قوی والات از کار خود باز مانده حال بدن بضعیفی
ونزاری می انجامید وبنابرین خلل عظیم در اساس راه
مییافت ونسل کم میشد وبسا بود که منقرض میگردید
پس این گرسنگی که مجبول است بان تقاضا میکند خوردن
را انچنان خوردنی که باوست زندگی این بدن وباو
برپاست بنای این تن وان حالتی که انسان را فرو میگیرد
پیش از خواب که الات وحواس مشرف برین میشوند
که از کار باز مانند که انرا پینکی گویند وکری عبارت
از ان حالتست تقاضا میکند خوابیدن را که این خواب
انچنان چیزیست که در اوست راحت این بدن واسایش
یافتن قوی والات وشبق که شدت خواهش وبی
تاب شدن است از برای جماع که این حال طبیعی انسانست
تقاضا میکند مجامعتی را که در اوست دوام نسل انسان
وباینده بودن نوع ان وشاهد است بر طبیعی بودن این
سه مقتضی وبر موقوف بودن زندگی بدن وراحت
تن وبقای نسل بران سه مقتضا مشاهده نمودن وتجربه
کردن ولو کان الانسان انما یصیر الی اکل الطعام
لمعرفته بحاجة بدنه الیه ولم یجد من طباعه شیئاً
یضطره الی ذلک کان خلیقاً ان یتوانا عنه احیاناً

بالثقل والكسل حتى ينحل بدنه فيهلك كما يحتاج
الواحد الى الدواء لشئ مما يصلح بدنه فيدافع
به حتى يؤديه ذلك الى المرض والموت   واگر مى
بود انسان در خوردن باين روش كه نميكرد ميل بسوى
خوردن طعام مگر بواسطه اينكه در مييافت احتياج
بدنش را بسوى اكل وميدانست اين معنى را كه در
پرورش يافتن بدن لابد است او را از غذائى كه
بدل ما يتحلل گردد وحال آنكه نمييافت از طبيعتش
يك حالتى را كه مضطر وناچار گرداند او را بسوى
خوردن وهرگز گرسنه نميشد تا آنكه بى تاب گرديده
بكوشد در تحصيل قوت پس اگر انسان در خوردنش
باين حال مى بود شايسته اين بود كه تكاهل ورزد
وسستى كند از خوردن صبح وشام وگاه وبيگاه بسبب
سنگينى وكسالت وتنبلى تا اينكه رفته رفته بتدريج لاغر
وضعيف ميشد بدنش پس قوتهاى بدن بتحليل
رفته انسان هلاك ميگرديد همچنانكه محتاج ميگردد
شخصى از انسان بسوى دوا كردن بچيزى از آنچه كه بصلاح
مى آيد بآن بدنش وميداند كه بهبودى بدنش موقوفست
بآن دوا پس مدافعه ميكند بآن دوا وامروز را بفردا
ميافكند از دوا ورقتش ميگذراند تا اينكه ميرساند
او را آن مدافعه وتكاهل به بيمارى صعب ومردن
وكذلك لو كان انما يصير الى النوم بالتفكر فى حاجته
الى راحة البدن واجمام قواه كان عسى ان يتثاقل
عن ذلك فيدفعه حتى ينهك بدنه   وهمچنين اگر

مى بود

مى بود انسان در خواب كردن باين حال كه نميگرديد
ومتوجه نميشد بسوى خواب مگر بسبب فكر كردن
وانديشيدن در اينكه احتياجست او را در وقت
فروماندگى بسوى راحت بدن وآسايش يافتن
قوتهاى آن ودانستن اين را كه سبب استراحت خوابست
پس اگر سبب خوابيدن انسان اين ميبود وامر طبيعى
او نميبود كه او را بى اختيار مى گرداند هرآينه گنجايش
داشت وميتوانست كه تغافل كند از خواب يعنى سنگينى
وكاهلى ورزد پس دفع ميكرد خواب را از خود در
وقت احتياج بخواب تا اينكه بمرور ايام ضعيف ونزار
ميگرديد بدنش وپژمرده ميشد تنش وآلات
از كار مانده بهم نمى يافت از زندگانى   ولو كان
انما يتحرك للجماع بالرغبة فى الولد كان غير بعيد
ان يفتر عنه حتى يقل النسل او ينقطع فان من الناس
من لا يرغب فى الولد ولا يحفل به فانظر كيف جعل
لكل واحد من هذه الافعال التى بها قوام الانسان
وصلاحه محرك من نفس الطبع يحركه لذلك ويحدوه
عليه   واگر مى بود انسان باين حال كه حركت نميكرد
از براى جماع مگر بسبب خواهش فرزند نه بواسطه
شبق وشدت شهوت دور نبود كه سستى ميكرد
از آن حركت ومتوجه آن كار نميشد تا اينكه منجر ميشد
باينحال كه نسل كم ميگرديد يا منقطع ميشد زيرا كه از
جمله مردمان پاره هستند كه رغبت ندارند در فرزند
ودلبستگى نيست ايشان را بآن پس هيچ وقت اين

جماعت را التفاتی نبود بتزویج از برای حصول
فرزند و آنانکه راغب نبودند در فرزند ممکن
بود که اکثر اوقات ملتفت مجامعت نکردند بنابر
شواغل و موانع و عدم سبق پس رفته رفته نسل
کم میگردید تا اینکه منقرض میشد پس ببین که
چگونه کرد اینده شده است بنابر مقتضای حکمت
از برای هر یک ازین افعالی که وابسته است باین
افعال برپای بودن انسان و صلاح او یک محرکی
که از نفس طبع و جبلت نه از خارج که بحرکت می آورد
آن محرک انسانرا از برای کردن آن افعال و بزور
میدارد او را بران فعل و نمیگذارد که انسان در آن
باب اهمال و تغافل ورزد تا اینکه حال او به تباهی بانجامد
و نسل منقرض نگردد   واعلم ان فی الانسان قوی
اربعًا قوةٌ جاذبةٌ تقبل الغذاء و تورده علی المعدة
و قوة ممسكة تحبس الطعام حتی تفعل فیه ما ه
فیه تر
الطبیعة فعلها و قوة هاضمة وهی التی تطبخه و
تستخرج صفوه و تبثه فی البدن و قوة دافعة
تدفعه و تحدر الثقل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها
و بدان بدرستی که در انسان چهار قوت مخلوقست
که اگر یکی از آن چهار قوت نباشد خلل عظیم در اساس
بدن او راه می یابد و زندگی بروی تباه میگرده
و هر یک از آن قوتها بامر الهی مشغولست بکار خود
و هرگز او را از آن کار ملال بهم نمیرسد یکی از آن
قوتها قوت جاذبه است و کار آن قوت اینست که

قبول

قبول میکند غذا را و باندرون کشانیده می آورد و
میرساند خورش را بمعده و قوت دیگر قوت
ممسکه است و کار آن قوت اینست که میدارد طعام
را در معده تا اینکه بکند در آنجا طبیعت کارش را
از هضم کردن و دیگر قوت هاضمه است و این قوت
آنچنان قوتیست که می پزد طعام را در معده و بیرون
میکند صافی آنرا از معده بجانب جگر و پراکنده میکند
آنرا در بدن و قوت دیگر دافعه است که دفع میکند
طعام را بعد از هضم شدن از معده و سرازیر میکند
آن ثقل زیادتی را بعد از گرفتن قوت هاضمه آنچه را
که در بایستش باشد از غذا   ففکر فی تقدیر هذه
القوی الاربعة التی فی البدن و افعالها و تقدیرها
للحاجة الیها و الارب فیها و ما فی ذلك من التدبیر
والحکمة فلولا الجاذبة کیف یتحرک الانسان لطلب
الغذاء التی بها قوام البدن و لولا الممسکة کیف
کان یلبث الطعام فی الجوف حتی تهضمه المعدة و
لولا الهاضمة کیف کان ینطبخ حتی یخلص منه الصفو
الصفو الذی یغذو البدن و یسد خلله و لولا
الدافعة کیف کان الثقل الذی تخلفه الهاضمة یندفع
و یخرج اولا فاولا افلا تری کیف وکل الله سبحانه
بلطف صنعه و حسن تقدیره هذه القوی بالبدن
بلطیف صنعه
والقیام بما فیه صلاحه   پس فکر کن در قرار
دادن اندازه این قوتهای چهارگونه که در بدنند
آنك و در کارهای ایشان که چگونه هر یک اختصاص

یافته بکاری و قرار دادن این قوتها در بدن
از برای اینکه احتیاج بانهاست و در هر یک از انها
کاریست در بایست و انچه که دیگر در این باب فرا
داده شده از تدبیر و حکمت پس اگر نمیبود این
قوت جاذبه که جذب میکند طعام را باندرون چگونه میتوانست که
حرکت کند انسان از برای طلب غذا چنان غذایی
که باوست قوام بدن و پرورش یافتن و برپای
بودن این تن و چون منتشر میشد فرو بردن طعام
هرگاه نمیبود خواهش که غذا را بکشاند بمعده و
اگر نمیبود این قوت ممسکه که نگاه میدارد طعام را
در معده چگونه میجویی بود که درنگ کند و بایستد
طعام در اندرون تا اینکه هضم کند از معده پس
هضم نشده از معده میگذشت و سبب تباهی بدن
میگردید و اگر نمیبود این قوت هاضمه که هضم کند
طعام را چگونه میجو بود که طبخ یابد خوردنی تا جدا
شود از آن انچه صافی و خلاصه اوست چنانچه صافی
که پرورش میدهد بدن را و می بندد و استوار
میکند خلل و رخنه تن را و میرویاند گوشت را
و نمیگذارد که بدن پژمرده شده از هم بپاشد و
اگر نمیبود این قوت دافعه که بیرون میکند فضله
را چگونه دفع میشد از بدن آن ثقلی که میگذارد
و بکار نمیبرد انرا قوت هاضمه و چگونه بیرون میرفت
مرتبه مرتبه دیگری بعد از دیگری پس ثقلهای
بر بالای یکدیگر نشسته سبب هلاکت انسان میگردید

آیا

آیا ملاحظه نمیکنی پس نمی بینی که چگونه گماشته است
آفریدگار عالم که پاکست و منزه بمقتضای صنعه
لطیفش و حسن تقدیرش این قوتها را بدن انسا
که هر یک برپای ایستاده بکاری که در آنست صلاح
بدن و پرورش یافتن تن که اگر یکی از آنها از کار
خود باز ماند خلل عظیم در اساس بدن و نقص
عظیم در بنای تن راه می یابد وسامثل لک فی ذلک مثالا عمیم
ان البدن بمنزلة دار الملك وله فيها حشم و
صبية وقوام موكلون بالدار فواحد لاقضاء
حوائج الحشم وايرادها عليهم وآخر لقبض ما يرد و
خزنه الى ان يعالج ويهيأ وآخر لعلاج تهيئته و
تفريقه وآخر لتنظيف ما في الدار من الاقذار
واخراجه منها فالملك في هذا هو الخلاق العليم
ملك العالمين والدار هي البدن والحشم هي الا
عضاء والقوام هي هذه القوى الاربع و اینکه می
خواهم تمثیل کنم و بیاورم از برای تو در این باب
مثالی و نظیری تا احوال این قوتها و حکم و مصالحی
که در این قوتهاست روشنتر گردد پس بدانکه
این بدن بمنزله سرائی است که ساخته باشند از برا
پادشاه عظیم الشانی و مر آن پادشاه را در آن سرای
جماعتی باشند که همه وابسته او باشند و بعضی
از ایشان خادم و بعضی دیگر مخدوم و برخی تابع
و صنفی متبوع و هریک موظف بوظیفه بوده در
حفظ و حمایت آن پادشاه تعیش کنند و دیگر

ذلك ويهيئته وتفريقه

مر آن پادشاه را جماعتی باشند که با مر او در پای
ایستاده باشند و گماشته شده باشند بانکه از
برای رسانیدن مایحتاج و بجا آوردن انچه
تعلق دارد بمصلحت سرای و اهل آن پس یکی
از آن جماعت مقرر شده باشد از برای کشیدن
حاجتهای وابستگان و آوردن ان حاجتها
بجهة ایشان و کارش همین باشد که مایحتاج را
بایشان رساند و بکار دیگر مامور نباشد و
دیگری مامور شده باشد از برای گرفتن انچه که
می آید و میرسد باو و نگاه داشتن انچیز تا هنگام
ان رسد که بکار برده شود و هر که سزاوار انچه
هست داده شود و دیگری گماشته شده باشد
از برای بکار بردن آن حاجتها و حل کردن و آماده
ساختن حصه هر یك و پراکنده گردانیدن آن
حصه‌ها به وابستگان پادشاه و دیگری مامور
باشد از برای پاکیزه گردانیدن انچه در آن سرای هست
از کثافتها و نجاستها و بیرون کردن انها از آن
سرای و کارش همین باشد که آن سرای را پاکیزه
نگاه دارد پس این چهار کس با مر آن پادشاه در
اینجا نیست مگر آن آفریدگار علیم حکیم که پادشاه همه
عالم است و آن سرای را که در تمثیل مذکور شد دری
مقام این بدنست که قهرمان قدرت قدیر علیم و معمار
صنعت صانع حکیم جل اسمه این بنا را برپای کرده
و این جلد جلوه شعار استفادت آثار را سوار

او گردانیده

او گردانیده و دهان را دروازه این بنا ساخته و قوت
ذائقه را دروازه بان گردانیده و در برج سر گوش
و چشم را جاسوس و دیده بان گردانیده و ان خشم
و وابستگان گردد نظیر گفته شد درین باب این
عضوها و جوارح بدنند که هر یك بامر الهی در جای
خود قرار گرفته موظف اند بوظیفه خاص و انجماعت
که در مثال گفته شد که برپای بودند بکاری و خدمتی
درین موضع این قوتهائی چهارگانه اند از قوت
جاذبه و ممسکه و هاضمه و دافعه که هر یك اختصاص
یافته بکاری که اگر یکی از اینها از کار خود بازماند
خلل عظیم در جوارح و اعضا بهم رسیده این سرای
بدن از هم می پاشد پس قوت جاذبه بامر الهی مامور است
از برای رسانیدن غذا و قوت ممسکه از برای
نگاه داشتن و قوت هاضمه از برای هضم کردن
و پراکنده گردانیدن و قوت دافعه از برای بیرون
کردن ثقل از بدن چونکه کلام بلاغت نظام حضرت
امام علیه السلام از اعتبر الان یا مفضل بعظم النعمة
علی الانسان مطعمه و مشربه و تسهیل خروج الاذی
تا آخر و از فکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی
الانسان من الطعم تا آخر مشتمل بود بنحو اجمال بر
ذکر این قوتها و افعال ایشان و نیز در کتب ذکر این
قوتها شده بود پس آنحضرت علیه السلام خواستند که
اشاره کنند باین که ذکر کردن ما این قوتها را ثانیا و
تمثیل نمودن بواسطه زیادتی توضیح است که مشتملست

بر فواید جلیله و منافع عظیمه و انچه اطبا ذکر
کرده اند نه بان روشی است که ما ذکر کردیم پس
فرموده اند که ولعلك ترى ذكرنا هذه القوى
الاربع وافعالها بعد الذی وصفت فضلا وتزیدا
ولیس ما ذکرته من هذه القوى على الجهة التی ذكرت
فی کتب الاطبا ولا قولنا فیه کقولهم لانهم ذکروها
على ما یحتاج الیه فی صناعة الطب وتصحیح الابدان
وذکرناها على ما یحتاج الیه فی صلوح الدین وشفا
النفوس من الغی کالذی وضحته بالوصف الشافی
والمثل المضروب من التدبیر والحکمة فیها وشاید که
تو گمان کنی که ذکر کردن ما این قوتهای چهارگانه و کارهای
هریک را بعد از ان بیانی که کردم فضل و تزیدا است یعنی
زیاد کردنیست که ضروری نیست نه اینچنین است بلکه
درین توضیح شافی و تبیان وافی فایده ایست جلیله و منفعتی
است عظیم از حصول زیادتی معرفت در حکمتهای صانع
جل قدسه و دیگر نیست انچه را که ذکرش کردم ازین
قوتها بران روشی که ذکر کرده شده است در
کتابهای طبیبان و نه گفتگوی ما درین باب مانند
گفتگوی ایشانست زیرا که طبیبان که ذکر این قوتها
کرده اند بنا بر چیزی که احتیاج می افتد بر ان چیز
در اصطلاح علم طب و تصحیح علم ابدان یعنی چونکه
موضوع علم طب بدن انسانست و بحث اطبا درین
علم نیست مگر از احوال بدن انسان از حیثیت حفظ
صحت و ازاله مرض و حال انکه دانستن احوال بدن

وتصحیح

وتصحیح آن موقوفست بر ذکر کردن اجزای بدن و قوتهای
وی و فعل هریك پس ذکر کردن ایشان این قوتها
را برین است که اینها را مدخل است در احوال بدن
و از جمله مبادی علم طب است و ذکر کردن ما این قوتها
را برین روشی است که احتیاج بانست در صلوح دین و
اعتقاد و شفا یافتن نفسها از مرض ضلالت و گمراهی
همچو ان روشی که روشنش کردانیدم باین وصف شافی
و بیان وافی و باین مثلی که زده شد از ان تدبیر و حکمتی
که بیان نمودم که مدبر حکیم قرار داده است درین قوتها
که این بیان هدایت نشان آب حیاتیست از برای لب
تشنه گان بادیه حیرت و ضلالت و نوش داروئیست
از برای بیماران مرض غفلت و غوایت سلوم الله الملك
المنان علی صاحب البیان تامل یا مفضل هذه القوى
التی فی النفوس وموقعها من الانسان اعنی الفکر و
الوهم والعقل والحفظ وحدها کیف کانت تکون
حاله ولم من خلل کان یدخل علیه فی اموره ومعاشه
وتجارته اذا لم یحفظ ما له وعلیه وما اخذ وما اعطی و
ما رای وسمع وما قال وما قیل له ولم یذکر من احسن الیه ومن
اساء به وما نفعه مما ضره ثم کان لا یهتدی لطریق
لو سلکه ما لا یحصی تامل کن و ملاحظه نمای ای مفضل
این قوتهائی که قرار داده شده است در نفوس
انسانیه و بکار آمدن انها از برای انسان که جای هر
یك در انسان بمو بتر ایست که اگر نباشد خلل عظیم بحال
وی راه می یابد میخواهم درین مقام ازین قوتها فکر را

ووهم را وعقل را وحفظ را وغیر اینها از قوتهای
دیگر مثل حس مشترک وخیال وکار این قوتها
اینست که ترتیب چیزها وجدا کردن بعضی از
بعضی بفکر است ودریافتن معانی جزئیه که متعلق
بمحسوسات است بقوت وهم است مثل دریافتن
دوستی ودشمنی شخصی وحصول ادراک
معانی کلیه وعلوم الهیه بعقل ویاد داشتن آنچه
فرا گرفته میشود بقوت حفظ است وانتظام حال
انسان باین قوتهاست که اگر یکی از آنها نباشد
اختلال عظیم بحال او راه می یابد پس تامل بکو که
اگر کم میشد آنسان را از میان این خصلتها همین
حفظ به تنهائی که یاد داشت چیزها نمیداشت
چگونه میبود در آن وقت حالش وچه نهج میگذشت
روزگارش وچه خلل بسیار وآسیب بیشمار که
راه میيافت بروی در اوضاع واطوارش ودر معاشش
ودر تجارتش هرگاه بیاد نمیداشت آنچه را که نفعش
بود وآنچه را که ضررش بود وآنچه گرفته وآنچه داده
وآنچه دیده وآنچه شنیده وآنچه گفته وآنچه دیگری باو
گفته وبخاطر نمیگرفت وبیادش نبود آن کسی که
نیکی باو کرده وجدا نمیکرد آنکس را از کسی که بدی
کرده بود باو وتمیز نمیکرد آن چیزی را که نفع رسانیده
بود باو از چیزی که ضرر رسانیده بود بعد از آنکه
اینها همه بود انسان باین حال که راه نمیبرد وبینائی
نداشت از برای رفتن راهی اگر رفته بود پیشتر
آن

آن راه را ومرتبه دیگر که میخواست بآن راه رود
راه نبرده سرگردان میماند پس بسبب نداشتن
همین حفظ به تنهائی میرسید باو از خلل وآسیب
آنقدر که از حساب وشماره بیرون بود ولا یحفظ
علما ولو درسه عمره ولا یعتقد دینا ولا
ینفع بتجربة ولا یستطیع ان یعتبر شیئا علی ما
مضی بل کان خلیقا ان ینسلخ من الانسانیة
حقیقا
اصلا فانظر الی النعمة علی الانسان فی هذه
الخلال وکیف موقع الواحدة منها دون الجمیع
ودیگر یاد نمیگرفت وبخاطر نداشت هیچ علمی
را واگر چه درس گفته بود آن علم را در همه عمرش
واعتقاد نمیکرد هیچ دینی را ومنتفع نمیشد بهیچ
تجربه ونمی توانست که عبرت وپند گیرد از چیزی
بر آنچه گذشته بود از نیک وبد روزگار باین
روش که اگر بیشتر کار بدی کرده بود بعد از
تنبیه وتادیب تواند در خاطر گرفته دیگر نکند و
اگر کار خوبی کرده باشد بعد از آنکه مدح و
تحسین در صدد کردن آن کار باشد ونیز
مذمت وتادیب بد آن را ومدح وتحسین
نیکان را در خاطر گرفته متنبه شود ودر بی وقت
هر چه می شنید از گوشی داخل شده از گوش
دیگر بیرون میرفت وهر چه میدید مادام که
در نظرش بود مستحضر بود وبعد از غایب شدن
از نظر کان لم یکن میگردید بلکه بود شایسته این

که بیرون رود از مرتبه انسانیة بالکلیة که اصلا اطلاق
اسم انسان بروی نتوان کرد و گنجایش این داشت که
داخل شود در جرگه بهایم پس نظر کن بسوی این نعمت
عظمی بر انسان در ارزانی داشتن این خصلتها و ببین
که چگونه است جای گرفتن و بکار آمدن یکی ازینها چه بکار
آمدن همه و تامل کن که انسان هرگاه به سبب نداشتن
همین قوت حافظه از درجه انسانیة بیرون رود پس
چون میشود حال او هرگاه نمیداشت همه این قوتها را
انّ فی ذلك لآیات لقوم یتفکّرون وَاعظم من النّعمة
علی الانسان فی الحفظ النّعمة فی النسیان فانّه لولا النسیان
لما سلا احد عن مصیبة ولا انقضت له حسرة ولا مات
له حقد ولا استمتع بشیءٍ من متاع الدنیا مع تذکّر الآ
فات ولا رجا غفلة من سلطان ولا فترة من حاسد افلا
تری کیف جعل فی الانسان الحفظ والنسیان وهما
مختلفان متضادان وجعل له فی کلّ منهما ضرب
من المصلحة وعظیم ترین ازین نعمتی که بر کردن انسان
است در دادن این حفظ آن نعمتی است که بر کردن
اوست در دادن این نسیان و فراموشی و غافل شدن
از چیزها که این نعمت عظیم تر از نعمت حفظ است پس
بدرستی که شأن و حال چنین بود که اگر نمی بود در انسان
این نسیان هر آینه غافل نمیشد و نمی آسود و خرسند نه
میگردید هیچکس از مصیبتی که باو میرسید و نه بپایان می
رسید و آخر میشد مر او را حسرتی و اندوهی که از کاری
و فوت میرسید و تا نمی مرد بر طرف نه میشد مر او را کینه که عارض

میشد

میشد از عداوت و نه بهره میبافت و محظوظ میشد به
چیزی از متاع دنیا و لذات وی با وجود بخاطر داشتن
آفتها و مصیبتهای دنیا و نه امید داشت غفلت را از جانب
پادشاه هرگاه تقصیر میکرد در خدمت و صادر میشد
از وی گناهی که مستوجب عقوبت میشود پس آن پادشاه
همیشه گناه او را در خاطر میداشت و آن شخص پیوسته
منتظر عقوبت می بود و هرگز آسوده نمی بود و دل خوش
نمیکرد باینکه پادشاه غافل شود از تقصیر او و فراموش
کند گناه او را پس زندگانی بروی تلخ میگردید و نه امید
داشت کم شدن و فرو نشستن آتش حسد را از جانب
حاسد و هرگاه میبافت که در چیزی از چیزهای او حسد
برده است پس آن حاسد پیوسته متذکر آن چیز بوده
حسدش روز بروز می افزود و آن شخص محسود ازین هم
دایما مشوش الحال و پریشان بال میشود آیا ملاحظه نمیکنی
پس نمی بینی که چگونه گردانیده شده است در انسان این
دو حالت که حفظ و نسیانست و حال اینکه دو قوت
مختلفند و ضد یکدیگر با وجود ضدیت در انسان
مجتمع اند و مع هذا گردانیده شده از برای او در هر
یک ازین دو ضد یک نوعی از مصلحت که اگر یکی ازین
دو نمیبود اختلال عظیم بحال انسان راه می یافت چه
جای آنکه اگر هر دو مفقود میبود و ما عسی ان یقول
الذین قسموا الاشیاء بین خالقین متضادین فی
هذه الاشیاء المتضادة المتباینة وقد تراها تجتمع
علی ما فیه الصلاح والمنفعة و چه میتوانند گفت

بیان
دون الجمیع ای الضا[illegible] عن الجمیع
[illegible] ملاحظه ای [illegible]
[illegible] ان یشتغل
[illegible] آخر الکلام فی
موضعین [illegible]

اناکه قسمت کرده اند چیزها را میانه دو آفریدکاری
که ضد یک دیگر اند مثل ثنویه که قایل اند بد و خالق و
میکویند که چون در عالم می بینیم اشیای متضاده را از
خیر و شر و از نفع و ضر و حال آنکه جایز نیست که این امور
متضاده در یکجا جمع شوند و نیز محالست که ضدین هر
دو خیر باشند یا هر دو شر بلکه واجبست که یکی خیر
باشد و دیگری شر پس می باید که هر یک را خالقی باشد
ضد یکدیگر پس مجوس میکویند که خالق خیر یزدانست و
خالق شر اهرمن و دیصانیه و مانویه برین رفته اند که هر
چه خیر و نفع است خالق آن نور است و هر چه شر و ضر است
فاعل آن ظلمت است پس این جماعت چه میتوانند کفت
درین اشیای متضاده که موجودند در عالم و بتحقیق که
می بینی تو آنها را که جمع میشوند در یکجا برابر و شیئ که در آنست
صلاح و منفعت که از آن جمله این حفظ و نسیانست که
باوجود ضدیت جمع شده اند در انسان و منفعت
در این اجتماع فواید بسیار و منافع بیشمار انظر یا
مفضل الی ما خصّ به الانسان دون جمیع الحیوان
من هذا الخلق الجلیل قدره العظیم غناؤه اعنی الحیاء
فلولاه لم یقر ضیف ولم یوف بالعدات ولم تقض
الحوائج ولم یتحر الجمیل ولم یتنکب القبیح فی شیئ من الا
شیاء حتی ان کثیرا من الامور المفترضة ایضا انما
یفعل للحیاء فان من الناس من لولا الحیاء لم یرع حق
والدیه ولم یصل ذا رحم ولم یؤد امانة ولم یعف عن فاحشة
افلا تری کیف وفی الانسان جمیع الخلال التی فیها

ولم یتحرّ

صلاح

بیان [illegible]

صلاحه و تمام امره نظر کن ای مفضل بسوی چیزی
که مخصوص و ممتاز شده بان انسان از میان جمیع
حیوان که در هیچ حیوانی سوای انسان نیست بلکه
انسان مخصوص بان شده ازین چیزی که آفریده شده است
در وی که بزرک است قدر او و عظیمست نفعش که
مراد بان این حیائی ایست که آفریده شده است در
انسان که داعیست او را بر اتصاف باخلاق حمیده و
افعال حسنه و مانع است از ارتکاب اطوار ناپسندیده
و اعمال قبیحه پس اکر نمی بود در انسان این حیا و شرم
ضیافت کرده نمیشد درین وقت هیچ مهمان و آشنایان
که یکدیکر وارد میشدند چشم از آشنائی پوشیده یک
دیکر را بخانه خود راه نمیدادند و دیکر وفا کرده نمی
شد بوعده هائی که میکردند با یک دیکر و بر آورده نمیشد
حاجتها که احتیاج می افتاد انسانرا با نها و طلب کرده
نمیشد فعلی که کردن آن سزاوار بود و انسان در پی
آن نبود که متصف کردد باخلاق حمیده و اطوار پسندیده
و اجتناب کرده نمیشد از فعل قبیح در هیچ چیزی از
چیزها و انفعالی نبود انسانرا از ارتکاب جمیع بدیها
پس نکردن چیزهای بد و کردن کارهای خوب بواسطه
همین حیای است که در انسانست تا این غایت که بسیار
از چیزهایی که فرض کرده شده بر انسان کردن آنها نیز
بواسطه این حیاست که اکر صاحب حیا و شرم نمی
بود آنها را بجا نمی آورد و مستحق نکال عظیم و عقاب
الیم میکردید پس بدرستی که بعضی از مردم کسانی هستند

که هر گاه از ایشان صاحب این حالست که اگر نمیبود در وی حیا
وشرم رعایت نمیکرد حق پدر ومادر خود را وصله
رحم بجای نمی آورد وکرمی نمیکرد بخویش وپیوندش
وادا نمیکرد امانتی که باو میسپردند وباز نمی ایستاد
ونگاه نمیداشت خود را از سخنان زشت مثل دشنام
دادن وشنیع کردن وبد گفتن در جواب وغیران با
وجود فرض بودن رعایت پدر ومادر وبجای آوردن
صله رحم وادا کردن امانت وخود را نگاه داشتن از
فحش پس سبب اینحیاست که هر وقت که چشم فرزند
بر پدر ومادر می افتد رعایت حق ایشان میکند و
احترام بجای آورد ودر وقت افتادن چشم خویشان
بیکدیگر حیاست که مانع میشود از کرمی نکردن وهمچنین است
اداء امانت وخود را نگاه داشتن از فحش پس حکیم علی
الاطلاق تعالی شانه انسانرا باین نعمت عظمی سرافراز
کردانیده او را صاحب حیا وشرم کردانید تا حال او
منتظم کردد واختلال در دین ودنیا او راه نیابد آیا
تأمل نمیکنی پس نمی بینی که چگونه رسانیده شده است
بانسان جمیع این خصلتها اینچنان خصلتهائی که در
آنهاست صلوح او وانتظام حال وتمام شدن کار
وبار او که اگر یکی از انها نمی بود زندگانی بروی تباه میشد
تأمل کن یا مفضل ما انعم الله تقدست اسماؤه به علی
الانسان من هذا النطق الذی یعبر به عما فی ضمیره
وما یخطر بقلبه وینتجه فکره وبه یفهم عن غیره ما
فی نفسه ولولا ذلک کان بمنزلة البهائم المهملة التی

لا یخبر

لا تخبر عن نفسها بشیء ولا تفهم عن مخبر شیئا تأمل
کن ای مفضل آنچه را که انعام کرده بر انسان ازین تکلم و
سخن کردنی که انسانراست اینچنان تکلمی که تعبیر میکند
وخبر میدهد انسان بسبب آن از آنچه که در ضمیرش
است وباین تکلم ظاهر میکرداند آنچه را که خطور می
کند بدلش وآنچه که زاده فکرش است وبسبب همین
تکلم وکفتکو کردن میفهمد از غیرش آنچه را که در نفس
اوست در وقت استفسار معانی مشکوکه وتعلم علوم
ونکات دقیقه از آن غیر واگر نمیبود انسانرا این قوت
نطق وزبان آوری بود در آنوقت بمنزله آن حیوانات
بی زبان که حیران وسرکردانند که نمی توانند که خبر دهند
از نفس خود بچیزی ونه قدرت این دارند که بفهمند از
خبر دهنده چیزی را پس تعیش بر انسان در غایت
تعسر بود چنانچه بتفصیل مذکور شد در بیان منافع
آلات صوت پس حکیم علیم جل قدسه بکرم عمیم والطاف
جسیم بنا بر اقتضاء حکمت قدیم نوع انسانرا مشرف باین
عطیه کبری کردانیده وقدرت داد او را اظهار ما فی
الضمیر بنطق وتکلم وآواز را ماده این کردانید که حاصل
میشود این آواز از نفسی که ضروری انسانست تا زندگانی
بر وی آسان باشد فتبارک الله احسن الخالقین و
کذلک الکتابة التی بها تقید اخبار الماضین للباقین
واخبار الباقین للآتین وبها تخلد الکتب فی
العلوم والآداب وغیرها وبها یحفظ الانسان ذکر
ما یجری بینه وبین غیره من المعاملات والحساب

ولولاه لانقطع اخبار بعض الازمنة عن بعض و
اخبار الغائبين عن اوطانهم ودرست العلوم و
ضاعت الاداب وعظم ما يدخل على الناس من الخلل في
امورهم ومعاملاتهم وما يحتاجون الى النظر فيه
من امور دينهم وما روى لهم مما لا يسعهم جهله و

همچنان از جملهٔ آن نعمتهایی که حق سبحانه وتعالی بر
انسان ارزانی داشته این کتابت است که قدرت
داده او را بر نوشتن ومعانی را بلباس الفاظ در آورده
نقوش آنرا در صحایف نگاشتن انچنان کتابتی که بسبب
آن ضبط کرده میشود خبرهای پیشینیان را از برای آنانکه
باقی مانده اند ونگاه داشته میشود خبرهای ماندگان
را از برای آیندگان وبسبب این کتابت گذاشته میشود
وباقی می ماند کتابها در علوم وآداب واخلاق وغیر
آنها ونیز بسبب این کتابت ضبط وحفظ میکند انسان
وبخاطرش می ماند گفتگوی انچه که جاری میشود ومیگذرد
میان او ومیان دیگری از معاملات وحساب مثل
قبالجات وتمسکات واگر نمی بود این کتابت در میان
نوع انسان هر آینه منقطع میشد خبرهای بعضی
زمانها از بعض دیگر وآیندگان را درین وقت خبری
نبود از احوال پیشینیان ومنقطع گردیده نمیرسید خبرهای
آنانکه غائب می شدند از وطنهای خود واقربای ایشان
را خبری نبود از احوال انجماعت وبرطرف میشد علوم
از میان مردم وضایع گردیده برهم میخورد آداب و
اخلاقی که مینویسند در کتابها وعظیم میگردید

بدانچه

اثر

بدانچه که می آمد بر سر انسان از آن خللی که میرسید در
کارها ومعاملات ایشان ودر انچه که محتاج بودند
بسوی نظر کردن در آن از امر دینشان وانچه که روایت
کرده شده بود از برای ایشان از جمله انچه که روا نبود
انسانرا وگنجایش نداشت ندانستن آن مثل احکام
الهیه واحادیث نبویه وآثار معصومیه وانسان در
وقت حیران وسرگردان بود وراه بدین الهی نمی
برد واوامر ونواهی را نمیدانست بتخصیص در زمان
غیبت وآنانکه از ملازمت معصوم دور بودند و
ممکن نبود ایشانرا رسیدن بخدمت امام علیه السلم پس حکیم علی
الاطلاق تقدس اسمه بنابر مقتضای حکمت عمیم انسانرا
باین نعمت عظمی وعطیه کبری مشرف گردانیده قدرت
داد او را بر نوشتن وآلات کتابت را باو ارزانی داشت
تا حال او مختل نگردد و بهرج ومرج نیانجامد وچونکه
درین مقام ممکن بود که موهمی توهم وشبهه این کند که سخن
کردن ونوشتن از جملهٔ انچیزهائیست که آنرا انسان
بفکر وحذاقت خود پیدا کرده وشیوه ایست که از تصرف او
پیدا شده وآفرینش را در آن مدخلی نیست پس حضرت
امام علیه السلم اولاً ذکر این شبهه کرده وثانیاً دفع آن کرده
بعنوان تعریض خطاب بمفضل کرده فرمودند که
ولعلك تظن انهما مما تخلص اليه بالحيلة والفطنة و
ليست مما اعطيه الانسان من خلقه وطباعه وكذلك
الكلام انما هو شيء يصطلح عليه الناس فيجري بينهم و
لهذا صار يختلف في الامم المختلفة بالسن مختلفة

وكذلك وكذلك الكتابة ككتابة العربي والسرياني
والعبراني والرومي وغيرها من سائر الكتابة
التي هي متفرقة في الامم انما اصطلحوا عليها كما على الكلام

اصطلحوا

وشايد كه تو گمان كني و بگوئي كه اين كتابت از جمله
انچيزيست كه رسيده ميشود بسوي ان و بدست اورده
ميشود بسعي و كوشش و حذاقت و زيركي و نيست از
جمله انچيزي كه داده شده باشد بايشان از هكذ جبلت
طبعش و باين روش نيست كه جبلي و فطري او باشد
و همچنين گمان كني كه سخن و گفتگو كردن نيست مگر يك
چيزي كه اصطلاح ميكنند بران مردمان و قرار مي
دهند در ميان خود پس بحسب اصطلاح جاري مي
گردد در ميان ايشان و بواسطه همين كه سخن امريست
اصطلاحي چنين گرديده است كه مختلف ميشود در ميان
اين طوايف مختلفه بزبانهاي مختلف كه زبان دو طايفه
باهم متفق نيست بواسطه اينكه هر فرقه از پيش خود زباني
قرار داده و اگر جبلي و طبعي ميبود مي بايست كه اختلاف
در ميان زبانها نباشد و همچنين اين كتابت مثل كتابت
عربي و سرياني و عبراني و رومي و غير اينها از ساير
كتابتي كه پراكنده است در ميان اين طوايف اينست و
غير اين نيست كه اين كتابت نيز يك چيزيست كه اصطلاح
كرده اند مردمان بران و هر طايفه بفكر و تصرف خود انرا
پيدا كرده همچنانكه اصطلاح كرده بر كلام و هر صنفي از اصناف
مردم زباني در ميان خود قرار داده فيقال لمن ادعى
ذلك ان للانسان وان كان له في الامرين جميعا فعل

اوحيلة

او حيلة فان الشيء الذي يبلغ به ذلك الفعل والحيلة عطية
وهبة من الله عز وجل له في خلقته فانه لو لم يكن له لسان
مهيأ للكلام وذهن يهتدي به للامور لم يكن ليتكلم ابدا
ابدا واعتبر ذلك من البهايم التي لا كلام لها ولا كتابة
فاصل ذلك فطرة البارى عز وجل وما تفضل به على خلقه
فمن شكر اثيب ومن كفر فان الله غني عن العالمين
پس گفته ميشود بان كسي كه ادعا كرده اين را كه اين كتابت
و تكلم بفعل و حيله انسانست و جواب ورا باين روش مي
بايد داد كه انسان اگر چه او را هست در اين هر دو چيز
يك فعلي يا حيله و تصرفي اما چنين نيست كه من جميع الوجوه
در اين دو چيز مستقل باشد و تحصيل همه آلات و اسباب
بدست او باشد بلكه صانع حكيم تعالى شانه عمده اسباب
و آلات تكلم و كتابت را در خلقت او قرار داده كه اگر يكي
از انها نميبود قدرت نداشت بر تكلم و كتابت و فعل و
حيله او بجايي نميرسيد پس بدرستي كه انچيزي كه ميرسد
بوسيله ان بجاي اين فعل و حيله انسان در تكلم و كتابت
انچيز يك عطيه و بخششي است از افريدگار عالم عز و جل
كه از براي انسان ارزاني داشته در افرينش او و چه بدرستي
و راستي كه حال چنين بود كه اگر نمي بود انسان را يك زباني
كه آماده باشد از براي سخن و يك ذهني و شعوري كه
راه برد بان ذهن از براي چيزها كه نبود در اين وقت
كه تواند سخن كند و هرگز قدرت نداشت بر اينكه ظاهر
كند ما في الضمير خود را بتكلم پس صناع صنعت صانع حكيم
و صياد قدرت قادر عليم بنا بر اقتضاي مصلحت

في خلقته

ولو لم يكن له كف مهيأة و اصابع للكتابة لم يكن ليكتب

بيان

عمیم این طوطی دست اموز نغمه سنج زبان را در قفص دهان
نوع انسان جای داد و نفس ناطقه را در پس این
قفص باعانت مرآت عقل معلم و زبان آموز او کردانید
تا از شکرستان معانی لمحة فلمحة و ساعة فساعة چاشنی
بخش تلخکامان عالم الفاظ کردد و نیز اگر نمی بود انسانی
را یک کف دستی که ساخته و اماده شده باشد و انکشتانی
که فرا نهاده پرداخته شده باشد از برای نوشتن نبود باین
حالت که نویسد و کجا قدرت این داشت که نو عروسان
معانی بلباسهای نکارنک الفاظ در آورده در منصه
صحیفه جلوه کر کرده اند و اعتبار کن و ملاحظه نمای این
حالت را از جانوران بی زبانی که نیست مر انها را کلامی
و نه کتابتی که نه قدرت دارند بر سخن کردن و نه بر نوشتن
بسبب اینکه آلات تکلم و کتابت برای ایشان افریده نشده پس
اصل و اساس این تکلم و کتابت آفرینش ان آفریدکاریست
که عالیست و بزرک و مناط این فضیلت و مزیت ان
عطیه ایست که تفضل کرده بر خلقش که انسانرا باین مزید
شرف از سایر حیوانات ممتاز کردانیده و این اسباب و
آلات داده وی را افریده پس هر که شکر او بجای اورد
در برابر این عطیه جلیله و سر از فرمان او نه پیچد ثواب
و اجر داده خواهد شد و وصول نعمت از جناب او
عزشانه در تزاید خواهد بود و هر که شکر نکند و کفران
نعمت ورزد و ظلم بر نفس خود کرده و غباری بر دامن
کبریای و جل شانه نخواهد نشست چه بدرستی و راستی
که افریدکار عالم بی نیاز است از جمیع اهل عالم لئن شکرتم

لازیدنکم

لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بعد ازین ابتدا
بذکر مصالح دیکر کرده فرمودند که فکر یا مفضل فیما
اعطی الانسان علمه و ما منع فانه اعطی علم جمیع ما فیه
صلاح دینه و دنیاه فمما فیه صلاح دینه معرفة الخالق
تبارک و تعالی بالدلائل والشواهد القائمة فی الخلق
و معرفة الواجب علیه من العدل علی الناس کافة و
بر الوالدین و اداء الامانة و مواساة اهل الخلة و اشباه
ذلک مما قد توجد معرفته والاقرار والاعتراف به
فی الطبع والفطرة من کل امة موافقة او مخالفة فکر
کن ای مفضل در انچه که داده شده است بانسان علم انرا
و انچه که باز داشته شده است از وی که بعضی از چیزها را
سعی دارد ان را نکرده
میل اند و قدرت بر دانستن و بعضی دیکر ندارد پس بدرستی
که داده شده است باو علم جمیع انچه در انست صلاح دین
و دنیای او پس از جمله ان علمی که در انست صلاح دین و یکی
شناختن پروردکار عالمست که بزرکست و منزه که او را
بخود شناسا کردانیده باین دلایل و شواهدی که قایم است
در این خلق عالم از زمین و آسمان و نبات و حیوان و
طیور و انسان و بحر و کان و مرور دوار و اختلاف
لیل و نهار و غیر انها از سایر مخلوقات که هر یک عارف
هوشمندرا شمع فروزانیست در شبستان معرفت
و آفتاب تابانیست در عالم بصیرت ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لقوم یتفکرون
و دیکر از جمله ان علمی که صلاح دین و دنیا در انست دانستن ان
چیزهائیست که واجبست بر وی دانستن او و بجا آوردن

انها از عدل وداد کردن بر جمیع مردم که این را هم دانسته است
که عدل خوبست وظلم وستم بد است بر هر که باشد ونیکوی
کردن بپدر ومادر واداء امانت ومدارا ومروت
کردن با دوستان وچیزهای دیگر که مانند اینهاست از
انجمله که یافت میشود معرفت آن اقرار واعتراف بآن در
جبلت وفطرت انسان از هر گروه که باشد خواه موافق
حق وخواه مخالف بحیثیتی که هر یک ازین دو گروه هر و[قت]
که خود را شناخت میداند که بجا آوردن این اشیای
مذکوره حسن است وترک آنها قبیح پس هر چه ندانستن
آن سبب فساد دین میگردید حکیم علی الاطلاق تعالی شأنه
انسانرا بآن شناسا گردانیده تا حجت بروی تمام شود
ولئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکذلک
اعطی علم ما فیه صلاح دنیاه کالزراعة والغراس واستخراج
الارضین واقتناء الاغنام والانعام واستنباط المیاه و
معرفة العقاقیر التی یستشفی بها من ضروب الاسقام و
المعادن التی یستخرج منها انواع الجواهر ورکوب السفن
والغوص فی البحر وضروب الحیل فی صید الوحش والطیر
والحیتان والتصرف فی الصناعات ووجوه المتاجر
والمکاسب وغیر ذلک مما یطول شرحه ویکثر تعداده
مما فیه صلاح امره فی هذه الدار فاعطی علم ما یصلح به
دینه ودنیاه ومنع ما سوی ذلک مما لیس فی شانه
ولا طاقته ان یعلمه کعلم الغیب فی ما هو کائن وبعض ما قد
کان ایضا کعلمه ما فوق السماء وما تحت الارض وما فی
لجج البحار واقطار العالم وما فی قلوب الناس وما فی الارحام

یوشیده نماند که در کلام
اعجز نظام علیه السلم در بیان
معرفت اشاره بآن شده
که حسن وقبح اشیا فعلی ا[ل]بد
فطری
ومعرفة الله تعالی
فطری عنه سره

[...]ذ
کعلم

واشباه

واشباه هذا مما حجب علی الناس علمه وهمچنین داده
شده است بانسان علم آنچیزهایی که در آنهاست
صلاح دنیای که او را شناسا گردانیده اند بکارهای
این جهان که هر یک داخل است در زندگانی او
مانند این زراعت کردن ودرخت نشاندن و
بیرون آوردن این زمینها وآبادان گردانیدن
آن وطریق نگاه داشتن گوسفندان وچهارپایان
ودانستن اینکه هر کدام را بچه روش باید نگاه بای[د]
داشت وبیرون آوردن وجاری ساختن این
آبها از کاریز وچشمه وشناختن این گیاههائی
که شفا میطلبند از آنها باقسام بیماریها ودانستن این
کانهائی که بیرون آورده میشود از آنها انواع این
جواهر ومثل پی بردن بساختن این کشتیها وجاری گردانیدن آن
بر روی آب وغواصی کردن در دریا وکردن اقسام
حیلتها ومکرها در صید کردن این حیوانات وحشیه
وبدست آوردن مرغان وماهیان که هر یک را
بحیله وچاره بدست می آورد ودیگر مثل تصرف کردن
در انواع این پیشهها واقسام این سوداها وکسبها
وغیر اینها از آنچه که بطول می انجامد شرح آن وبسیار
میشود شمردن آن از جمله آنچیزهائی که در آنهاست
صلاح حال انسان درین سرای پس عطا کرده شده است
باو دانستن هر چه که بصلاح می آید بسبب آن دین ودنیای
او وباز داشته شده است از وی ما سوای آن از جمله
آنچیزهایی که نیست در شان او ونه طاقت او اینکه بداند

گردانیدن

آنها را که دانستن آنها نه کار اوست و نمیتواند که بداند
مثل دانستن غیب و آنچه شده نیست و بهم خواهد رسید
و بعضی از آنچه که هم هست و موجود شده نیز از وی باز
داشته اند مثل دانستن آنچه را که بالای آسمان است
و آنچه که زیر زمین است و آنچه که در میان این دریاهای
عظیم است و آنچه که در کنارهای عالم است و آنچه که در دلهای
مردم است و آنچه که در رحمهاست و هر آنچه که دیگر مانند
اینها باشد از جمله آنچیزهایی که پوشیده شده است بر
مردم دانستن آنها و مطلع گردیدن ایشان بر آنها
بر مقتضای حکمت نیست و چونکه بعضی از مردم مثل
منجمین و رمالان مدعی اینند که ما را قدرت هست بر
خبر دادن از مغیبات و میتوانیم که بدانیم این را که فرزند
در شکم مادر پسر است یا دختر و دیگر میتوانیم که بعد
از زایچه طالع او خبر دهیم از احوال آینده او و چیزهای
دیگر که ادعا میکنند دانستن آنها را پس آنحضرت علیه السلام
ابطال دعوی این جماعت کرده فرمودند که وقد
ادعت طائفة من الناس هذه الامور فابطل دعواهم
ما تبین من خطائهم فیما یقضون علیه و یحکمون
به فیما ادعوا علمه فانظر کیف اعطی الانسان علم جمیع
ما یحتاج الیه لدینه و دنیاه و حجب عنه ما سوی ذلک
لیعرف قدره و نقصه و کلا الامرین فیهما صلاحه و
تحقیق که دعوی کرده اند طایفه از مردم اطلاع بر این
اموری که مذکور شد و لاف زده اند دانستن این
علوم مخفیه را و ظاهر گردانیدن این اسرار مستوره

را پس

را پس باطل کرده این دعوای ایشان را آنچه که ظاهر شده
از خطا کردن ایشان در آنچه که جزم میکنند بر وجود
آن و حکم میکنند بتحقیق آن در آنچه که ادعای علمش کرده اند
پس هرگاه خطای ایشان ظاهر گردد و آنچه حکم کنند خلاف
آن واقع شود پس این دلیلیست قاطع بر ابطال دعوی
ایشان و برهانیست ساطع بر کذب این طایفه نادان
پس نظر کن و ببین که چگونه عطا کرده شده است
بانسان علم جمیع آنچه که احتیاج می افتد او را بسوی آن
از برای دین و دنیای او و پوشیده شده است از
وی دانستن ماسوای آن تا آنکه بشناسد قدر و
مرتبه اش را از حیثیت متصف شدن او بصفت علم
و بشناسد نقص و پستی خود را از رهگذر اتصاف
او بصفت جهل که خود را هم دانا بیند و هم نادان و
حال آنکه این هر دو حال که شناختن قدر و نقص است
هست در این هر دو حال صلاحی از برای او چه هرگاه
قدر و نقص خود را بداند میداند که کردن کدام کار
مناسب اوست و چه چیز لایق حال او نیست و در هیچ وقت
پای از اندازه خود بیرون نخواهد گذاشت بخلاف
آنکه اگر همه چیز را میدانست از حد خود تجاوز کرده حال
او بسرکشی می انجامید و اگر هیچ نمیدانست زندگانی
بر وی تباه میگردید پس بنا بر مقتضای خیر الامور
اوسطها صلاح حال او در این است که بعضی از چیزها
را بداند از هر چه که دخل دارد در دین و دنیا و پاره دیگر که
دخل باین دو امر ندارند نداند تا حال او در دنیا منتظم

ومنسق بوده از حد اعتدال نکذرد وکار بروی
تنک نکردد تامل الان یا مفضل ما ستر عن
الانسان علمه من مدة حیاته فانه لو عرف مقدار
عمره وکان قصیرا لعمر لم یتهنا بالعیش مع ترقب
الموت وتوقعه لوقت قد عرفه بل کان یکون
بمنزلة من قد فنی ماله او قارب الفناء فقد استشعر
الفقر والوجل من فناء ماله وخوف الفقر علی ان
الذی یدخل علی الانسان من فناء العمر اعظم مما یدخل
علیه من فناء المال لان من یقل ماله یؤمل ان یتخلف
منه فیسکن الی ذلك ومن ایقن بفناء العمر استحکم علیه
الیاس تامل کن اکنون ای مفضل وملاحظه نمای
انچه را که پوشیده شده است دانستن ان از دانستن
مدت حیاتش که نمیداند تا چه وقت زنده خواهد بود
واطلاع ندارد که بعد از پای این شاهباز بلند پرواز
روح کی برداشته خواهد شد وغافلست از اینکه این
جان شیرین که با این بدن نازنین چون شیر وشکر
برامیخته از یکدیکر با مر داد کر کی جدا خواهند شد وحال
انکه این ندانستن بر مقتضای حکمت ومصلحت است که
اکر چنین نمی بود اختلال عظیم بحال او راه یافته سبب افراط
وتفریط میکردید پس بدرستی که اکر انسان میدانست
مقدار عمرش را که چنداست وحال انکه حال او در این دانستن
از دو قسم بیرون نبود یا انکه عمرش کوتاه بود یا دراز پس
اکر عمرش کوتاه میبود در وقتی که خود را میشناخت
میدانست که بیش از یکسال مثلا باقی نمانده در این وقت

دل خوش نمیکرد بزندکی خود وعیش بروی تلخ میکردید و
بکار دنیا نمی پرداخت باوجود انتظار مردم وچشم داشتن
او رسیدن انوقتی را که تحقیقش شده بود مردن او
در ان وقت پس پیوسته منتظر مردن بود وبحال خود
نمی پرداخت چه جای پرداختن بحال دیکری بلکه شان
وحال چنین بود که بود در انوقت بمنزله کسی که بر طرف
شده باشد مال او وهر چه داشته باشد از دستش بیرون
رفته باشد یا نزدیک باین رسیده باشد که مالش فانی
شود وهیچ چیز در دستش نماند پس بسبب این بر خاطر
مستولی شده باشد اندیشه فقر وبی چیزی وترسیدن
از بر طرف شدن مال و واهمه افلاس ومحتاج بمردم
شدن پس همچو کسی پیوسته در غم واندوه خواهد بود
وشب وروز باین اندیشه خواهد کذرانید که دیکر
چه کنم وبعد از این چه چاره سازم ومعاش خود را بچه روش
بکذرانم وبسا باشد که حال او بجنون انجامد همچنین بود حال
انسان هر کاه میدانست که اندك مدتی از عمر او باقی مانده
با انکه بالا انچه که راه میبافت بر انسان از خوف وهراس و
تشویش حال وپریشانی بال از هلاکت فانی شدن عمر
عظیمتر است از انچه که راه می یابد بروی از جهت بر طرف شدن
مال زیرا که کسی که نقصان بپذیرد وکم کردد مالش امید این
دارد که عوض انرا بدست بیاورد وباز دیکر صاحب مال
کردد پس آرام میکیرد باین امید وخاطری خوش میکند
باین نوید واضطراب بسیار نخواهد کرد واما کسی که یقین
کند بفانی شدن عمر سخت میکردد بروی یاس وحرمان

ودیگر امید این نخواهد داشت که این نقد گرانمایه را بدل
خواهد بود واین عمر عزیز گذشته باردیگر بدست خواهد
آمد پس این زندگانی چند روزه بروی تلخ گردیده بهیچ امری
نمیپرداخت واحوال او مختل وکارهای او مهمل میگردید
وان کان طویل العمر ثم عرف ذلك ووثق بالبقاء و
انهمك فی اللذات والمعاصی وعمل علی انه سیبلغ من ذلك
شهوته ثم یتوب فی اخر عمره وهذا مذهب لا یرضاه الله
من عباده ولا یقبله الا ترى لو ان عبدا لك عمل علی انه
یسخطك سنة ویرضیك یوما او شهرا لم تقبل ذلك منه
ولم یحل عندك محل العبد الصالح دون ان یضم طاعتك
ونصحك فی کل الاوقات علی تصرف الحالات واگر می
بود انسان را از عمر که مدت زندگانی او در دنیا صد سال
یا دویست سال یا بیشتر مقرر میشد پس از آنکه همچو بود معرفت
بان هم میداشت ویقین میکرد که صد سال مثلا از عمرش باقی
مانده اعتماد میکرد در ان وقت بزندگانی نفس در ان مدت
طویل وخاطر از طرف مرگ جمع کرده فرو میرفت در لذات
ومعاصی ومناهی را مرتکب شده میگردید با این که برسد از این
لذات وملاهی بانچه که آرزوی دلش است وهر چه آنکه
دلش خواهد بکند وبعد از ان توبه وبازگشت بکند در
اخر عمرش وبا خویشتن قرار این میداد که هرگاه از
عمر من صد سال مانده باشد پس درین مدت داد دل
خود از عیش میستانم وانچه آرزوی دلست برمی آرم و
در دو سال پسین که میدانم که فلان سال خواهد بود
از جمیع گناهان توبه واستغفار میکنم واز کرده های زشت

فی کل الاوقات ص

خود

خود پشیمان میشوم وتوبه بدرگاه احدیت مقبول است
بنا بر منطوق آیه کریمه وهو یقبل التوبة عن عباده این معنی
که انسان با خود قرار میداد این یك طریقه وشیوه
که راضی نمیشود ونمی پسندد آنرا آفریدگار عالم از بندگانش
وقبول نمیکند آنرا از بازگشت کنندگانش آیا نمی بینی که
اگر غلامی از غلامهای نوکاری را پیش نهاد خود میکرد وبا
قصد در خشم آوردن وآزرده گردانیدن ترا سالی ویا ماهی و
خوشنودت گردانیدن وعذر گفتن وتدارك کردن ویا روزی
یا ماهی آنکه درین وقت نمی پذیرفتی عذر آن غلام را وبسبب
عذر وتدارك یکروزه یا یکماهه از وی راضی نمیشدی
قرب ومنزلت نداشت پیش تو مثل مرتبت ومنزلت
ان غلام صالح که همیشه در قصدش این بوده که فرمان ترا
بجای آورد و دیده ودانسته تو آنرا بجا آورد پس ازان غلام
عاصی راضی نخواهی شد وعذر او را قبول نخواهی کرد وقرب
ومنزلت در پیش تو نخواهد داشت مگر اینکه در دل گیرد
بجای آوردن فرمان ترا وپیش نهاد خاطر خود گرداند قبول
کردن نصیحت ترا در جمیع چیزها در همه اوقات بنا بر
تغیر وتبدل جمیع حالات که در هر حالی که باشد خواه حال
سختی وخواه حال خوشی اراده او تعلق گرفته باشد بامتثال
اوامر ونواهی تو اگر احیانا از وی سهو وغفلت یا بسبب
فریب همنشین بر حیلت تقصیری از وی در خدمت واقع
شود همان لحظه پشیمان گردیده عذر گوید عذر او مقبول
بوده مؤاخذه بر وی نخواهد بود فان قلت اولیس قد
یقیم الانسان علی المعصیة حینا ثم یتوب فیقبل توبته قلنا

انّ ذلك شيء يكون من الانسان لغلبة الشهوات لم وترك
مخالفتها من غير ان يقدّمها في نفسه ويبني عليه امره فيصفح الله
عنه ويتفضّل عليه بالمغفرة فامّا من قدّم امره على ان يعصي
ما بدا له ثمّ يتوب آخر ذلك فانّما يحاول خديعة من لا يخادع
بان يتسلّف التلذّذ في العاجل ويعد ويمنّي نفسه التوبة في
الآجل ولانّه لا يفي بما يعد من ذلك فانّ النزوع من الترفّه
والتلذّذ ومعاناة التوبة ولاسيما عند الكبر وضعف
البدن امر صعب ولا يؤمن على الانسان مع مدافعته بالتوبة
ان يرهقه الموت فيخرج من الدنيا غير تائب كما قد يكون
على الواحد دين الى اجل وقد يقدر على قضائه فلا يزال
يدافع بذلك حتى يحلّ الاجل وقد نفد المال فيبقى الدين عليه قائما

يتسلف ... يمنّي

پس اگر بگويي نه كه هست اينچنين كه هرگاه مى ايستد انسان
بر سر گناه كردن يك روز كارى و پاره از عمر خود را بفسق
ميگذراند بعد از ان از كرده پشيمان شده توبه و بازگشت
ميكند پس بسبب اين توبه و انابتى كه ميكند مقبول ميشود
توبه او و رحيم على الاطلاق مؤاخذه بر كرده هاى او نميكند
پس اينچنين هرگاه انسان ميدانست طول عمر خود را در اين
مدت بفسق و فجور مشغول بوده در اخر عمر توبه و باز
گشت ميكرد مى بايست كه توبه او قبول باشد و مواخذه از
وى ساقط گردد پس اگر سائلى چنين سوال كند ميگوييم
در جواب كه ان معصيتى كه توبه تدارك ان ميكند و ان گناهى
كه پشيمانى از ان سود ميدهد اين يك چيز نيست كه واقع
ميشود از انسان بواسطه غالب شدن و بر آوردن
ان خواهشهايى كه اوراست در نفس بهيمى و ترك كردن

او در ان

او در ان وقت مخالفت ان شهوات كه بهنگام طغيان
شهوت نميتوانند كه از عهده نفس بهيمى بيرون امده
او را مقهور و مغلوب نفس ملكى گرداند پس صدور
عصيان از انسان بنابرين است بدون اينكه قرار دهد
ان معصيت را در خاطرش و بى انكه بناى كار خود را
گذارد بر گناه كردن پس وقتى كه متنبه و اگاه گشته از ان
كردار زشت توبه كند در ميگذرد خداى تعالى از
تقصير او و تفضل ميكند بروى بمغفرت خويش و مى پوشد
گناه او را بكرم بيش از پيش بسبب اين بازگشتى كه بدان گاه
او كرده پس اما كسى كه در مدت عمر خود قرار دهد كارش
را بر اينكه عصيان و نافرمانى كند انچه كه بخاطرش رسد
و هرچه كه دلش خواهد از ملاهى بجا بياورد بعد از ان خواهد
كه توبه كند در اخر عمرش پس همچو كسى حالش اينست و
غير اين نيست كه ميخواهد مكر و فريب دهد كسى را كه فريب
او نميتوان داد و در پى اينست كه بازار و كار عالم در راست
بازار انابت و لخلوص نادراستى و دغلى كند باين كه بيشى بگيرد
بهاى سلم توبه را كه ان لذت يافتن از گناهست حالا و نقدا و
وعده كرده قرار ميدهد با خودش دادن متاع توبه را
در آينده و نسيه و اينرا پيش نهاد خود ميكند كه حالا كه
نقد گناه بدست منست در بازار مناهى و ملاهى بدلاى
نفس اماره هرچه كه آرزوى دلست از لذات بر مى اورم
واگر مشترى سلم تقاضا كرده بگويد كه وقت اين شده است
كه متاع توبه را تسليم كنى و از كرده پشيمان شوى تسليم نكرده
توبه كردن را بوقت ديگرى مى اندازم پس انابت چنين

کسی چونکه در محک اخلاص قلب است و در پیش صراف
دار الضرب قبول نامقبول است پس توبه چنین کس
را قیاس نمیتوان کرد با توبه آنکس که در سؤال مذکور
شد و از مقبول بودن توبه آنکس لازم نمی آید مقبول
بودن توبه چنین کسی چه فرقست میان این دو کس
در ارتکاب گناه و وجه دیگر از جواب این سوال این
است که اینچنین کسی وفا نخواهد کرد بانچه وعده
میکند از توبه کردن در آخر عمر و بجا نخواهد آورد آنچه
را که با خود قرار میدهد از تلافی و تدارک کردن و
در ریاضت نفس کوشیدن و عذر گناهان سابق
خواستن چه بدرستی و راستی که یک مرتبه باز ایستادن
و دل بر کندن از عیش خوش و کامرانی و از تلذذ
بلذات این جهانی که عادت بان کرده بود و بجای ان
رنج و تعب کشیدن و ریاضت نفس دادن بسبب
توبه کردن بتخصیص در هنگام پیری و سستی بدن
این یک امریست بغایت دشوار چه هرگاه ایام جوانی را
بعیش و کامرانی گذرانیده باشد و نفس سرکش را
بمستلذات و منهیات عادت فرموده باشد پس در
وقت پیری که هنگام سستی بدن و باز ماندن قوی
و آلات است از کار کی توبه کرده بتدارک مافات خواهد
کوشید و دست از قاذورات شهوات شسته بآب انابت
غسل خواهد کرد و دیگر این نمیتواند بود در انسان یا
مدافعه کردن او بتوبه از اینکه ناگاه فرو گیرد او را
موت و بیرون رود از دنیا توبه ناکرده چه بیم این هست

که هر

که هرگاه توبه را بوقت دیگر اندازد و با وجود قدرت و توانائی
و با خود قرار دهد توبه کردن را در وقت پیر شدن و
هنگام پیری که شود بگوید بعد از ساختن فلان عمارت
توبه کنم و بعد از اتمام آن عمارت توبه را موقوف کرداند
بر آمدن غلامش از سفر یا بر کدخدا کردانیدن پسر و
بشوهر دادن دختر همچنین توبه را از وقت موعود
گذرانیده بوقت دیگر اندازد تا اینکه ناگاه اجلش فرا
رسد و در توبه بسته گردد پس بیرون رود از دنیا در حالتی
که توبه نکرده و شربت آمرزش بکام جانش نرسیده پس
دیگر در انوقت ندامت سودی ندارد و در معرض عقاب
و عتاب الهی در آمده باز خواست عظیم با او خواهد بود
همچنانکه گاه باشد که واقع شود در ذمه یکی از مردم دینی
تا یک مدتی مشروط باینکه در وقت رسیدن آن مدت
از عهده آن دین بیرون آید و گاه باشد که در عرض مدت
قدرت پیدا کند بر اداء آن دین و بسبب اینکه مالی بدستش
آمده تواند که پیش از رسیدن مدت ذمه خود را از آن
دین بری سازد لیکن از روی غفلت پیوسته مدافعه
میکند بدادن دین و مآل حال را نمی اندیشد و امروز را
بفردا می اندازد تا اینکه وقتی خبردار میگردد که آن مدت
معهود رسیده و اتمام آخر شده و هیچ چیز در دستش نمانده
پس باقی میماند آن دین در گردنش و صاحب دین در تقاضا
تشدد میکند و آن شخص افسوس میخورد که چرا پیشتر در وقت
قدرت داشتن اداء این دین نکردم تا باین تهلکه گرفتار
نمیشدم و در آن وقت اثری بر ندامت او مترتب نخواهد

شد و پشیمان سودی نخواهد کرد پس حال آنکس که توبه را از و
کذاشته حواله باخر عمر میکند بحال چنین کس میماند
فکان خیر الاشیاء للانسان ان یستر عنه مبلغ عمره فیکون
طول عمره یترقب الموت فیترک المعاصی ویؤثر العمل
الصالح فان قلت وها هو الآن قد ستر عنه مقدار حیاته
وصار یترقب للموت فی کل ساعة یقارف الفواحش و
ینتهک المحارم قلنا ان وجه التدبیر فی هذا الباب هو
الذی جری علیه الامر فیه فان کان الانسان مع ذلک
لا یرعوی ولا ینصرف عن المساوی فانما ذلک من
مرحه ومن قساوة قلبه لا من خطاء فی التدبیر کما ان
الطبیب قد یصف للمریض ما ینتفع به فان کان
المریض مخالفا لقول الطبیب لا یعمل بما یامره ولا ینتهی عما
ینهاه عنه لم ینتفع بصفته ولم یکن الاساءة فی ذلک
للطبیب بل للمریض حیث لم یقبل منه پس ان حکمت
و مصلحتی که ذکر کرده شد مقتضی اینست که بهترین
چیزها از برای انسان این حالست که پوشیده و پنهان
باشد از وی نهایت عمرش و نداند که مدت زندگانی
او منتهی بکدام وقت میشود که از انوقت البته تجاوز نخواهد
کرد تا بسبب این ندانستن بیهوده باشد باینحال که در
سراسر عمرش هر ساعتی در نظر می آورده باشد
مردن را و هر دمی با خود قرار میداده باشد که زنده
نماند تا بسبب خوف از مردن ترک میکرده باشد معا
صی را و از کار بد در گذشته اختیار میکرده باشد بجای
ان عمل صالح را تا حال او بصلاح انجامیده تباه نگردد پس

اکر

اگر بگویی که همان اینک انسان حال او هم که پوشیده است از
وی انتهای عمرش و باینحال گردیده که در نظر داد مردن
را در هر ساعتی باز در این کار است که فرمان الهی بجا نیاورده
آمیزش میکند با معاصی و کارهای بد از وی صادر میشود
و میل در پرده محارم را و چیزهایی که بر وی حرامست مرتکب
انها میگردد با وجود اینکه اعتماد بر عمر خود ندارد و نمیداند
که تا چه وقت زنده خواهد بود پس همچو نشد که این ندانستن
مدت زندگانی باز دارد انسانرا از گناه کردن و تفاوتی
بهم نرسید میان دانستن و ندانستن پس اگر چنین بگویی
میگوییم بدرستی و راستی که وجه این تدبیر درین باب
بی شک و شبهه همان روشی است که جاری شده سلاه بران
روش امور و تقدیر الهی درین باب از ان حکمت و مصلحتی که
بتفصیل مذکور شد و در این دانستن و ندانستن مدت
عمر سوای انچه گذشت وجه دیگر نیست و وجه این تدبیر همان
است که دانستی پس اگر انسان با وجود اینکه حکمت در اخفاء
مدت عمرش ترک کردن معاصی است باین حال که باشد باز
نایستد از معاصی و بر نگردد از کردن کارهای بد با وجود
اینکه یکدم اعتماد بر عمر نداشته باشد و مردن را در نظر
بیند بفعل حرام اشتغال نماید پس نیست اینحال مگر از سر
کشی و بی باکی و نافرمانی او و از فرو رفتن در عیش و
کامرانی او و از بدبختی و سخت دلی او نه از خطائی که واقع
شده باشد در تدبیر حال او بلکه تدبیر در غایت صواب
و نقص و نقصان از جانب اوست همچنانکه طبیب بعضی وقت
بیان میکند از برای بیمار صفت ان دوایی را که منتفع میشود

بیمار بان دوا او میکوید که خاصیت این دوا اینست و از برای
این مرضی که داری خوبست اما زیاده از یکمثقال نباید
خوردود و وقت خوردن میباید که ناشتا باشی تا نفع
کردی و صحت یابی پس اگر بیمار مخالفت سخن طبیب کند
باین روش که عمل نکند بانچه که فرموده و باز نایستد از انچه
که نهی کرده او را از ان مثل اینکه زیاده از یك مثقال خورد
یا بعد از چیزی خوردن منتفع نخواهد شد بصفت و خاصیت
ان دوا و مرض او برطرف نخواهد شد و نخواهد بود بد کردن
و تقصیر کردن در این باب طبیب را که او خوب نکرده باشد
بلکه بد کردن ان مریض است که او خوب نکرده از سر هلکه
اینکه قبول نکرده از طبیب انچه را که فرموده و کوش بسخن او
نکرده در انچه که قرار داده پس عقلا مذمت آنمریض کرده
بد کردن را اسناد باو خواهند داد همچنین طبیب حقیقی
تعالی شانه شفای بیماران کناه را در این دوا قرار داده
که مدت عمر را ندانند و اعتماد برزندکانی نکرده در هر
ساعتی و لحظه مرک را در نظر بینند و از این جهت متنبه
و اکاه کشته توبه و استغفار کنند و متوجه اعمال صالحه کردیده
بتلافی ما فات کوشند تا بسبب این تدبیر از امراض مهلکه
معاصی شفا یابند و از تزاید و اشتداد این امراض هلاك
نکردند پس هر کاه انسان با وجود این تدبیر صائب از
کناه باز نایستد این از غایت سخت دلی و بی باکی او خواهد
بود و حال او مانند حال ان بیمار خواهد بود که سخن طبیب
نشنوده ستم بر نفس خود کند و آخر پشیمان شود ولکن
کان الانسان مع ترقبه للموت کل ساعة لا یمتنع عن

المعاصی

المعاصی فانه لو وثق بطول البقاء کان احری بان
یخرج الی الکبائر الفظیعة فترقب الموت علی
کل حال خیر له من الثقة بالبقاء بخدا سوکند که
هر کاه انسان همچو باشد که با وجود انتظار او
مردن را هر ساعتی امتناع از معاصی نکند و بر وی از
کناهان بر نکردانند پس بدرستی و راستی که اکر اعتماد
میداشت بطول بقا و نزیستن تا دیر وقت سزاوارتر
بود باین حال که بیرون رود از طاعت و اختیار بسوی سر
کشی و نا فرمانی و کردن کناهان کبیره که ارتکاب انها بغایت
بد و رسواست مثل خون ناحق و زنا و لواط و هر چه مانند
اینهاست در رسوائی که در این وقت بطریق اولی این
کناهان کبیره از وی سر میزند چه در این صورت ترس
و بیمی نمیبود او را از مردن بحیثیتی که کاه باشد که این
ترس باز دارد از ارتکاب مثل این کناهان پس انتظار
مردن و اعتماد بر عمر نداشتن بر هر حالی که باشد خواه حال
طاعت و خواه حال عصیان بهتر است از برای انسان از
اعتماد کردن و پاینده بودن و تکیه زندکانی دور و دراز
کردن ثم ان ترقب الموت و ان کان صنف من الناس
یلهون عنه و لا یتعظون به فقد یتعظ به صنف اخر
منهم و ینزعون عن المعاصی و یؤثرون العمل الصالح و
یجودون بالاموال و العقایل النفیسة فی الصدقة علی الفقراء
و المساکین فلم یکن من العدل ان یحرم هؤلاء الانتفاع
بهذه الخصلة لیضیع اولئك حظهم منها بیان ان این
نیز هست که انتظار مردن و اکر چه هست انچنین که صنفی

لتضییع

بیان

حال

ازان مردمان غافلند از ان وپروای ان ندارند واگاه
گشته پند نمیگیرند بان لیکن چنین نیست که همه یکسان باشند
وتفاوتی درین باب در میان مردم نباشد پس بتحقیق که
پاره از ایشان که مرگ را در نظر آورده پند بان میگیرند
واعتماد برین جهان فانی نکرده دل بر میکنند از معاصی و
مناهی ونفس را باز میدارند از شهوات وملاهی وبسبب
اینکه در عمر بقائی نمی بینند در طاعت کوشیده اختیار
میکنند عمل صالح را ودر راه خدای بخشند مالهای عزیز و
چیزهای گرامی نفیس را در وقت صدقه کردن بر فقرا
ومساکین تا بوسیله این اعمال خیر قرین بمکافاة ایشان ان
جهان افرین فردوس اعلی وخلد برین گردد پس بنا برین
نبود از عدل وحکمت حکیم اینکه محروم کردند اینها از منتفع
شدن باین خصلت وفضیلت جلیل واین ثواب جزیل بواسطه
اینکه ضایع میکردند ان گروه دیگر بهره خود را ازین خصلت
پس اگر انسان علم بطول عمر میداشت وهر ساعت از مرگ آگاه
نمیبود مغرور میگردید بزندگانی دور ودراز ودر این
وقت نیک وبد وخشک وتر همه باتش معاصی میسوختند
وحال انکه از عدل حکیم دور است که نیکان باتش بدان بسوزند
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى فکر فی الاحلام
کیف دبّر فیها فمزج صادقها بکاذبها فانها لو کانت کلها
تکذب لم یکن فیها منفعة بل کانت فضلا لا معنی له
فصارت تصدق احیانا فینتفع بها الناس فی مصلحة
یهتدی لها او مضرة یتحذر عنها وتکذب کثیرا لئلا
یعتمد علیها کل الاعتماد فکر کن در حال این خوابها

ولو کانت کلها تصدق لکان الناس کلهم انبیاء

الامر

یتحرز منها

که میبینند

که میبینید وبه بین که چگونه تدبیر کرده شده است
انخالی که در این خوابهاست که امیخته شده است
راستی انها با دروغ انها وباین روش نگردیده است
که هر چه در خواب ببینند راست باشد ویا هر خوابی
دروغ گردد بلکه راست ودروغ در هم است که
پاره از خوابها در بعض اوقات راست می اید وپاره
دیگر دروغ واین تدبیر بر مقتضای حکمت ومصلحت است
چه بدرستی وراستی که این خوابها اگر همچو میبود که
همه انها راست میامد باین روش که هر کس هر چه
در خواب میدید در بیداری همانچه در خواب دیده
بود واقع میشد وهیچ وقت تخلف نمیکرد هر آینه
همچو بود که این همه شان پیغمبران باشند ولازم می امد که
هر فردی از افراد انسان بهره از پیغمبری داشته باشند
چه نبوت بعضی از انبیای پیشین چنین بوده که وقایع را
~~در خواب~~ بایشان در خواب می نموده اند وهر چه
که ایشان در خواب میدیده اند هرگز تخلف نکرده و
همچنین خواب سایر انبیا صلوات الله علیهم وبالجمله پیوسته
راست بودن خواب وهرگز تخلف نکردن ان نشانیست
از نشانهای پیغمبری جزئیست از اجزاء نبوت وسروری
پس اگر خوابهای مردم در همه وقت راست میبود لازم
می امد که همه پیغمبر باشند وامریست بر خلاف وحالیست منافی
مصلحت چنانچه وجهش پوشیده نیست بر صاحب ذکاوت و
فطرت واگر همچو میبود که همه این خوابها دروغ می آمد
که هر کس هر چه در خواب میدید اثری بران

منتوش نمیشد نبود در این وقت در این خواب دیدنها
هیچ منفعتی بلکه بلیه بادی بود که هیچ فایده و مقصودی
نبود مر انرا و حال انکه نیست در افرینش چیزی که بی فایده
باشد پس بنابر مقتضای حکمت چنین کردیده است
که راست می اید در بعضی اوقات پس منتفع میشوند
باین خوابهای راست این مردمان در مصلحتی که اراده
کرده میشود از برای ان بسبب این خواب دیدن یا در
مضرتی که احتراز کرده میشود از ان و دروغ می اید در
بسیاری از اوقات تا اینکه اعتماد نکنند براین خواب دیدنها
و تکیه نکنند تکیه کردنی هرچه تمامتر که اگر چنین میبود که اکثر
خوابها راست می امد و کم تخلف میکرد کمال دلبستگی بود
انسانرا بر خواب دیدنش بمرتبه که هرچه در خواب میدید
بعد از بیدار شدن جزم میکرد بر وقوع ان و از این
رهگذر از دیدن خوابهای پریشان پریشان حال بوده
خاطرش نمی اسود و بسا بود که منجر بفساد میکرد دید فکر
فی هذه الاشیاء التی تراها موجودة معدّة فی العالم من
مآربهم فالتراب للبناء والحدید للصناعات والخشب
للسفن وغیرها والحجارة للارحاء وغیرها والنحاس للاوانی و
والذهب والفضة للمعاملة والجوهر للذخیرة والحبوب
للغذاء والثمار للتفکه واللحم للاکل والطیب للتلذذ والا
دویة للتصحیح والدواب للحمولة والحطب للتوقد والرماد
للکلس والزبل للارض وکم عسی ان یحصی المحصی من هذا و
شبهه فکر کن در همین چیزهائی که می بینی انها را باین
حال که هستند ساخته و پرداخته در این عالم از برای

حاجتهای

[margin: للماکل]
[margin: والرمل]

حاجتهای مردم تا بدانی که در هر یک فایده ایست در بایست
که اگر نمیبود زندگی کردن بر انسان متعسر بود و در بعضی
متعذر پس این خاک افریده شده و مهیا و اماده کردیده
از برای بنای عمارت و این اهن از برای اسباب کار پیشه
وران و آلات جنگ و قطع چیزهای دیگر که مردم محتاجند
بانها و این چوب از برای ساختن این کشتیها و غیر ان از
کارهای دیگر که احتیاج می افتد بانها و این سنگ از برای ساختن
آسیاها و غیر انها از چیزهای دیگر که در کار بند و این مس
از برای ظروف و این طلا و نقره از برای این سودا و معامله
و با یکدیگر داد و ستد کردن و این جوهر از لعل و یاقوت
و فیروزه و غیر ان از برای ذخیره کردن و کذاشتن تا بالها
دراز بواسطه بکار امدن در روز تنک و بد و این حبوب
مثل جو و کندم و ماش و نخود و ارزن و مانند اینها از برای
خورش و پرورش یافتن این بدن و این میوه ها از برای
تنعم کردن و برخورداری کرفتن و این کوشت از برای
خوردن و قوت یافتن تن و این بوی خوش از برای لذت
و اسایش یافتن و این دواها از برای صحیح کردانیدن بدن
و ازاله مرض کردن و این ستوران و چهارپایان از برای
بار برداشتن و سواری کردن و این هیزم از برای اتش
برافروختن و این خاکستر از برای ساروج ساختن و این
کود از برای زمین نیرو رش دادن و چه بسیار میتواند
کرشمرد از این و مانند این از چیزهای دیگر و کدام را بکوید
و در هرچه نظر میکنی یک فایده و مصلحتی هست که اگر
نباشد خلل در معاش انسان راه می یابد پس حکیم علیم جل

قدسه از برای رفاهیت حال انسان وآسانی عیش بر وی این
اشیا را در این عالم افرید وهریک را از برای حاجت انسان
مهیا وآماده گردانید تا انکه تعیّش بر وی آسان باشد
حضرت امام علیه السلام بعد از این کلام حکمت نظام تنبیه بر
قایلین باهمال وتعریض بدهریه پریشان حال کرده فرمودند
که ارایت لو ان رجلا دخل دارا فنظر الی خزاین مملوة
من کل ما یحتاج الیه الناس ورای کل ما فیها
مجموعا معدّا لاسباب معروفة اکان یتوهم ان مثل هذا
یکون بالاهمال ومن غیر عمد فکیف یستجیز قایل ان
یقول هذا فی العالم وما اعدّ فیه من هذه الاشیاء . ایا
دیده که اگر در آینده داخل میشد در یک سرائی پس نظرش
می افتاد بسوی خزینهای چند که پر کرده شده از هر چه که
احتیاج بان دارند این مردمان ومیدید هر چه را که در
ان خزینها است بانحال که جمع کرده شده وآماده ساخته
از برای سببها وکارهایی که دانسته شده است که این چیزها
از برای ان کارها است پس با من بگو که اگر کسی بچنین سرایی
داخل میشد آیا همچو بود که توهم کند این را که همچو سرایی آراسته
بوده باشد باهمال وفرو گذاشت وبی انکه انرا دانائی دیده
ودانسته ساخته باشد نه از پیش خود بهم رسیده باشد کلا
وحاشا بلکه جزم میکرد بانکه این سرای را حکیم دانائی ساخته
واز روی وقوف ودانش این چیزها را ترتیب داده و
انچه در بایست بوده در جای خود گذاشته هرگاه در یک
سرایی که ساختهٔ مخلوق باشد توهّم اهمال نرود پس چگونه
میتواند بود که روا دارد وباخود قرار دهد قائلی این را که

بگوید

داخلاً صح

بیان
التفکه التنعم والکلس بالکسر
الصاروج قوله ع للارض
ای لفرشها

ابتدا را بخواند ... بندد

بگوید این سخن را در این عالم با کمال صنع وآراستگی وگمان اهمال
کند در انچه که آماده ومهیا گردانیده شده است در این عالم از این
اشیا موجوده که هستند در غایت پیراستگی که آفرینش
هریک بنا بر غرضی ومصلحتی ایست وچون تجویز میتوان کرد
که برپای بودن این آسمان رفیع با انچه در او است از کواکب
نورانی وبر قرار بودن این زمین مکین با انچه در او است
از حیوان وانسان ونبات ومعادن وغیر آنها با کمال احکام و
انتظام ومشتمل بودن هریک بر فواید عظیمه ومنافع جلیله
آماده بودن بعضی از برای بعضی از روی حکمت ومصلحت
بعنوان اهمال باشد بدون صانع مدبّر حکیم وچون دوامی توان
داشت که این بنای عظیم الشأن را با کمال رفعت مکان بانی
نداشته باشد واین حکم ومصالحی که در این عالمست آنرا حکیم
علیمی آنرا قرار نداده باشد تعالی الله عمّا یقول الملحدون علوا
کبیرا اعتبر یا مفضل باشیاء خلقت لمآرب الانسان وما
فیها من التدبیر فانه خلق له الحب لطعامه وکلف طحنه و
عجنه وخبزه وخلق له الوبر لکسوته فکلف ندفه وغزله و
نسجه وخلق له الشجر فکلف غرسها وسقیها والقیام علیها
وخلقت له العقاقیر لادویته فکلف لقطها وخلطها و
صنعها وکذلک تجد سایر الاشیاء علی هذا المثال عبرت
گوفته آگاه شو ای مفضل بملاحظه کردن چیزهایی که افریده
شده از برای حاجتهای انسان وانچه که هست که در انها از تدبیر
مدبّر حکیم پس بدرستی که حال چنین است که افریده شده این
جو وگندم ومانند آن از برای انسان بجهت خوراک او وباوجود
این مکلف ومامور شده بمشقت آرد کردن ان وان آرد

را خمیر کردن و آن را نان پختن که تا متحمل این تعب نکردد
نان بدستش نمی آید و ملادش نمیکردد و آفریده
شده بواسطه او پوشش و این پشم شتر و غیر آن
از پشم نرم پس مکلف شده بمشقت ندافی کردنش
و رشتنش و بافتنش که تا این رنج را نکشد پوشش
میسرش نشود و آفریده شده این درخت از برای
انتفاع او پس بر کردن او کذاشته نشانیدن او و آب آنرا
دادنش را و بخدمتش برپای بودن تا از حاصل او
منتفع کردد که اگر متحمل این مشقت نشود بهره از آن
نمی یابد و آفریده شده از برای او این عقاقیر از بیخها
و کیاهها بجهت دواهای او پس مکلف شده بمشقت
چیدن آنها و بعد از آن آنها را باهم آمیختن و ساختن از
معاجین و سفوف و غیر آن تا چنین نکند دوا بدستش
نمی آید و همچنین می یابی باقی چیزها را بر همین روش که آفریده
شده از برای انسان بنا بر فایده و سببی لیکن تا مشقت
نکشد و متوجه عمل آنها نکردد آن فایده حاصل نمیشود و آن
حضرت علیه السلم خواستند که اشاره کنند باین حکمت و مصلحت
که درین تدبیر است پس فرمودند که فانظر کیف
کفی الخلقة التی لم یکن عنده فیها حیلة و ترک علیه فی
کل شیء من الاشیاء موضع عمل و حرکة لما له فی ذلک
من الصلاح لانه لو کفی هذا کله حتی لا یکون له فی الاشیاء
موضع شغل و عمل لما حملته الارض اشرا و بطرا و لبلغ
بذلک الی ان یتعاطی امورا فیها تلف نفسه و لو کفی الناس
کلما یحتاجون الیه لما تهنئوا بالعیش و لا وجدوا له

لذة

لذة الا تری لو ان امرء انزل بقوم فاقام حینا بلغ
جمیع ما یحتاج الیه من مطعم و مشرب و خدم لتبرم
بالفراغ و نازعته نفسه الی التشاغل بشیء فکیف لو کان
طول عمره مکفیا لا یحتاج الی شیء فکان من صواب
التدبیر فی هذه الاشیاء التی خلقت للانسان ان جعل
له فیها موضع شغل لکیلا تبرمه البطالة و لیکفه عن
تعاطی ما لا یناله و لا خیر فیه ان ناله پس ببین که چگونه
کفایت کرده شده است از برای انسان اصل آفرینش
این چیزها آنچنان آفرینشی که نبود پیشش او را درین آفرینش
هیچ حیله و چاره مع هذا چگونه کذاشته شده است برای وی
در هر یک از این چیزها جای کاری و حرکتی یعنی چونکه نه
میتوانست که این چیزها را از روی فکر و حذاقت خود ساختن
موجود کرده اند و حال آنکه او را در زنده کانی کردن از این
چیزها کزیری نیست پس بنا بر این اصل ایجاد این اشیا را
با او وا نکذاشتند و خاطر او را از این طرف جمع کردانیدند
اما بر وی لازم کردانیدند که در هر یک از این چیزها کاری
و حرکتی و از برای تحصیل فایده هر یک دست و پای زند
تا از آن فایده بهره ور کردد و بواسطه اینکه مر او راست
درین حرکت و دست و پای زدن از صلاح حال و خوبی
انجام و مآل که اگر چنین نمیبود حال او بفسادی انجامید
زیرا که اگر انسان باین حال میبود که کفایت کرده میشد
از برای او همه آنچه که کذشت باین معنی که وا کذاشته نه
میشد با او کردن هیچ چیزی از آنها را از آرد کردن و خمیر
کردن و نان پختن و غیر آن از کارهای دیگر تا بحدی

کرده بود و مر او را در این چیزها جای شغلی و عملی بحیثیتی که
همه از برای او ساخته و پرداخته میگشت بی آنکه او کاری
و حرکتی میکرد هر آینه در این وقت بر میداشت او را
زمین را غایت نشاط و تکبر و سرکشی که پیدا میکرد و هر
آینه میرسید بسبب حالتی حدی که پیش میگرفت کردن
کارهایی را که بود در آنها تلف نفس او و دیگر این نیز بود
که اگر کفایت کرده میشد از برای مردمان هر چیزی که ایشان را
احتیاج بآن بود و بدون حرکت و تردد همه چیز از برای
ایشان حاضر میبود هر آینه گوارائی نداشتند بعیش
خود و نمی یافتند از برای زندگانی و عیش دنیا لذتی و از
بیکاری کمال ملولت داشتند آیا نمی بینی که اگر فرود می آمد
مردی و مهمان میشد به پیش جماعتی پس می ایستاد در
میان ایشان یک مدتی که میرسید در آن مدت بجمیع آنچه
احتیاج بآن داشت از خوردنی و آشامیدنی و خدمتکاران
و بی آنکه او خود حرکتی کند و متوجه کاری شود همه چیز از
برای او مهیا و حاضر می بود نه اینچنین کس البته ملال پیدا
میکرد و تنگ می آمد بسبب بیکاری و نفس با وی منازعت
کرده میکشانید او را باینکه مشغول سازد خود را بچیزی
و از غایت ملال میخواست که متوجه کاری شود تا سبب رفع
دلگیری او گردد و هر گاه این شخص در اندک مدتی از بیکاری
دلگیر گردیده ملال بهم رساند پس چگونه حال انسان اگر
میبود در سراسر عمر خود باینحال که کفایت کرده میشد
از برای او همه چیز بحیثیتی که احتیاج نمی افتاد او را بهیچ چیز و
چه ملال و دلگیری که او را از بیکاری و هرزه گردی بهم میرسید و چه

فسادها که از این ممر ناشی میشد پس بنا بر این از صواب تدبیر
در این چیزهائی که آفریده شده از برای انسان این بود که
گردانیده شده از برای او در این چیزها جای شغلی و عملی و
حکمت و مصلحت تقاضای این میکرد که از برای تحصیل معاش
حرکتی کند و خود را مشغول کاری سازد تا اینکه دلگیر
نگرداند و در ملال نیندازد او را بیکار بودن و هرزه گردیدن
و تا اینکه باز دارد او را این مشغولی و احتیاج از پیش گرفتن و
کردن آن کارهایی که میباید نرسد بآن کارها و هیچ خیری و
صلاحی نیست او را در آن کارها اگر رسیده آنها را بدست آورد
بلکه در ارتکاب آن تلف شدن نفس اوست چنانچه مذکور شد
در فقره لما حملته الارض اشرا و بطرا پس آفریدگار عالم جل
اسمه بنا بر مقتضای حکمت انسان را باین حال کرده اینکه در تحصیل
معاش از خوردنی و پوشیدنی و غیر آن از چیزهایی که در زندگانی
کردن بآن محتاجست حرکتی کند و دست و پائی زند تا از بیکاری
و معطل بودن دلگیر نگردد و از زندگانی تنگ نیاید و بسبب
اینکه در تحصیل معاش محتاجست و بحال خود در مانده است تکبر
و سرکشی را شعار خود نسازد و بدست تکلیف کردن کارهای
چند که همه بلای جان اوست تا بسبب این تدبیر صائب حال او صلاح
نزدیک بوده از فساد دور باشد فتبارک الله احسن الخالقین
واعلم یا مفضل ان راس معاش الانسان وحیاته الخبز والماء
فانظر کیف دبر الامر فیهما فان حاجة الانسان الی الماء اشد
من حاجته الی الخبز وذلک ان صبره علی الجوع اکثر من صبره علی
العطش والذی یحتاج الیه من الماء اکثر مما یحتاج الیه من الخبز
لانه الیه یحتاج لشربه ووضوئه وغسله وغسل ثیابه وسقی انعامه

و زرعه فجعل الماء مبذولاً لا يشترى ليسقط على الانسان
المؤنة فى طلبه وتكلّفه وجعل الخبز متعذّراً لا ينال الا بالحيلة
والحركة ليكون للانسان فى ذلك شغل يكفه عما يخرجه اليه
الفراغ من الاشر والعبث ودیگر بدان ای مفضّل این را
که اصل معاش این آدمی زاد و زندگی او این نانست و آب که در
زندگانی کردن مدار او برین دو چیزست بمرتبه که اگر بغیر از نان
و آب هیچ چیز نباشد می تواند که بهمین دو چیز زندگانی کند بخلاف
اینکه اگر نان و آب نباشد زندگانی میسر نمیگردد پس ببین
که چگونه واقع شده است تدبیر این کار و چون درست بایده
شده است تا که انحال که در این نان و آبست که هر دو فراوان بودن
و کم یاب بودن مانند هم نیستند بلکه درین دو امر متفاوت شد
پس بدرستی که حکمت درین تدبیر اینست که حاجت انسان
و در مانده بودن او بسوی آب سخت تر است از نان و اینحال
بواسطه اینست که تاب آوردن او بر گرسنگی بیشتر است از تاب
آوردنش از تشنگی بمرتبه که اگر شبانروزی یا بیشتر یا سه روز
و چهار روز نان بدستش نه افتد میتواند که تاب بیاورد
و هلاک نگردد بخلاف اینکه در وقت اشتداد حرارت تشنگی
اگر یکروز آب نیابد بهلاکت میرسد پس کمال احتیاجست
او را بآب نسبت بنان و دیگر انچه که احتیاج بر آنست از رهگذر
آب که حصول آن و اسپرابیست بیشتر است از انچه که احتیاج
بانست از رهگذر نان یعنی احتیاج انسان بآب در ضرور یات
بیشتر است از احتیاجی که هست او را بنان زیرا که احتیاج باب
دارد از برای آشامیدنش و وضو ساختنش و غسل کردنش و
شستن رختش و آب دادن چهارپایانش و زراعت کردنش

پس بنابر

پس بنابر مقتضای این حکمت و مصلحت گردانیده شد این آب
باین حال که بدست آوردنش آسانست و بمرتبه گردیده است
فراوان که نمی خرند و نمی فروشند و بدون آزار و مشقت
دست همه کس بآن میرسد تا انکه بیفتد از گردن انسان تعب کشیدنش
در جستجوی آن و قرار دادن رنج بر خود در تحصیل ان و گردانیده
شد این نان باینحال که باسانی بدست نمی آید و آنرا پیدا نمیتوانکرد
مگر بکردن چاره در تحصیل ان و حرکت کردن در جستجوی ان تا
اینکه بوده باشد انسانرا درین حرکت کردن و تعب کشیدن یک
شغلی و کاری که باز دارد او را این شغل و گرفتاری از سرکشی و هرزه
گردی و از نشاط بیرون از اندازه که بیرون برده میکشانند او را
بسوی این حالها سپکار شدن و آسوده خاطر بودن و پروای چیزی
نداشتن پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه آب را سهل الحصول
گردانید تا زندگانی بر انسان بغایت دشوار نباشد و حال
نانرا مثل حال آب نگردانید بلکه انسانرا مضطر و ناچار گردانید
که در تحصیل نان متحمل تعب گردد و نارنج بر خود قرار ندهد
تا نان بدستش نیاید تا بسبب این شغل و گرفتاری حال او بحالو
انجامیده منتهی بفساد نگردد الا ترى ان الصبى يدفع الى
المؤدب وهو طفل لم يكمل ذهنه للتعلم كل ذلك ليشتغل
عن اللعب والعبث اللذين ربما جنيا عليه وعلى اهله المكروه
العظيم وهكذا الانسان لو خلا من الشغل لخرج من الاشر والعبث
والبطر الى ما يعظم ضرره عليه وعلى من قرب منه واعتبر
ذلك بمن نشأ فى الجدة ورفاهية العيش والترفه والكفاية
وما يخرجه ذلك اليه آیا نمی بینی که کودک را بمعلم میدهند
در حالت طفلی که تمام نگردیده ذهن و شعورش از برای

ادب اموختن وبکاری مشغول بودن همه اینها از فرستادن
بر پیش معلم در حالت طفلی از برای تعلم بواسطه اینست که باز ایستد
طفل بسبب این شغل وکرفتاری از بازی وهرزه اینچنان بازی
وهرزه کردی که بسا باشد که بیارند بر سر ان طفل و بر سر
خویشان او یک امر ناخوشی وبلاوی عظیمی که دفع ان مشکل باشد
وهمچنین این انسان اکر خالی میبود از شغل که هیچ کرفتاری نمیداشت
وپیوسته آسوده خاطر میبود هوآینه بیرون میرفت ان
ر هکذر سیغمی وهرزه کردی وسرکشی که بهم میرسانید به
یک حالی محدی که عظیم میکردید ضرر بر خودش وبر هرکه نزدیک
وی بود از والبتکان وخویشان واعتبار کن وبسنج این حال را
بحال کسی که نشو ونما کرده باشد به بی نیازی وتوانکری واسانی
عیش وسیغمی وخوش حالی وآسوده کی واخر آن بلاها وحادثها
بیرون برده میکشاند اورا این حال بسوی آن بلاها یعنی این را
خود میدانی که کاه طفل از حال طفولیت تا هنکام بلوغ بناز ونعمت
پرورش یافته باشد وهیچ وقت بکاری مشغول نبوده تعبی
ورنجی نکشیده باشد وهرچه میخواسته مهیا بوده باشد بسبب این
حال پیش میکیرد کارهایی که سبب هلاک او بیند ودیکر حال او
اصلاح پذیر نیست پس حال انسان نیز بدین منوال بود اکر در
سراسر عمر شوازر هکذر معاش هیچ شغلی وکرفتاری نمیداشت
وپیوسته آسوده خاطر میبود بعد از بیان این حکم ومصالح
ابتدا بذکر مصلحت دیکر کرده که در خلقت انسانست کرده
فرموده اند که اعتبر لم لا یتشابه الناس واحد بالاخر کما
یتشابه الوحوش والطیر وغیر ذلک فانک تری السرب
من الظبا والقطا تتشابه حتی لا یفرق بین واحدة منها و

بین الا

بین الاخری وتری الناس مختلفة صورهم وخلقهم حتی لا
یکاد اثنان منهم یجتمعان فی صفة واحدة والعلة فی
ذلک ان الناس محتاجون الی ان یتعارفوا باعیانهم و
حلاهم لما یجری بینهم من المعاملات ولیس یجری بین
البهایم مثل ذلک فیحتاج الی معرفة کل واحد منها بعینه
وحلیته ألا تری ان التشابه فی الطیر والوحوش لا
یضرها شیئا ولیس کذلک الانسان فانه ربما تشابه
التوأمان تشابها شدیدا فتعظم المؤنة علی الناس فی
معاملتهما حتی یعطی احدهما بالاخر ویؤخذ احدهما بذنب
الاخر وقد یحدث مثل هذا فی تشابه الاشیاء فضلا عن
تشابه الصور عبرت کرفته اکاه شو وملاحظه نمای که
از برای چه متشابه نیستند این مردمان که هر یک از ایشان بدیکری
نمی مانند همچنانکه مانند هم اند این حیوانات درنده ومرغان
وغیر اینها از سایر حیوانات که افراد هر نوعی در شکل و
صورت بهم مانند پس بدرستی که تو میبینی هر رمه
از این اهوان ومرغان سنکخواره را که هم می مانند تا
باین غایت که فرق نمیتوان کرد میان یکی از اینها ومیان
دیکری ومی بینی این مردمان را که مختلفست صورتهای
ایشان وخلقتهای ایشان که هر یک مخلوق کردیده بشکل
خاصی وصورت معینی تا بحدی که نزدیک نیست که دو تا
جمع شوند در صفت ونادراست که باهم متفق باشند در
یک شکل وصورت وهیئت که یکی با دیکری مشتبه کردد
در محاورات ومعاملات وان علت وسببی که در بین
مانند نبودن اینست که مردمان محتاجند در تعیین کردن

وحلیته

بذنب الاسماء

بسوی اینکه هم را بشناسند بهمان اعیان متشخصه وصفتها
وطورها های مخصوصه که در ایشانست بنحوی که ذات هر
یک میباید که ممتاز باشد از دیگری بامری چند که عارض او
شده از صفت وصورت وشکل وشمایل وگفتار وکردار
بحیثیتی که این امور مذکوره اشتباه را برطرف کرده او را
شخص معین کرداند واین احتیاج بشناخت بواسطه آن
چیزیست که جاریست در میان ایشان ازین معاملات و
سوداها وداد وستدی که بایکدیگر میکنند وامانتهائی که
در پیش هم میسپارند وقرضهائی که بیکدیگر میدهند که
زندگانی بدون اینها میسر نیست وحال آنکه این امور والبته
برین شناختیست که مذکور شد که اگر چنین نمیبود تعیش بر
انسان دشوار بود وحال آنکه نیست که جاری باشد در میان
این جانوران بی‌زبان مانند آنچه جاریست در میان انسان
از معاملات وداد وستد تا بسبب این جریان احتیاج افتد بسوی
شناختن هریک از اینها دیگری را بهمان ذات معین متشخص
وهمان صفت وشکل خاص پس بنابرین در حکمت واجب
نبود که هریک از بهایم ممتاز کرد از دیگری بشکل وشمایل
خاص وبصفت معین وصورت مخصوص ایا نمی‌بینی که بهم مانند
بودن در این وحوش وطیور ضرری با اینها نداده در هیچ چیز
وبهیچ نحو نه در زندگانی ونه در چریدن وپریدن وخفتن
وحرکت کردن وغیر اینها از چیزهای دیگر لیکن نسبت باینچنین
حال انسان که شبیه بودن هم باو ضرر نداشته نگذاشته باشد و
اثر هکذا مانند هم بودن هیچ مفسده وگزندی باو عاید نگردد
بلکه مضرت بسیار وگزند بیشمار از این جهت بحال او راه می‌باید

حیدری

چه بلکه بسیاری کاهی که اتفاق افتد که بهم بمانند دو برادری که
یک شکم اند باشند مانند بودنی که بنهایت سخت باشد جدا
کردن ایشان از یکدیگر پس بسبب این تشابه عظیم میگردد محنت
وآزار بر مردمان در معاملاتی که با ایشان میکنند تا اینکه بسیار
باشد که نادانسته بدهند بیکی از ان دو برادر بگمان ان برادر
دیگر وبگیرند یک برادر را بگناه برادر دیگر وگاه هست که
بهم میرسد همچو چیزی در تشابه نامها که چند کسی که مسما به
یک اسم باشند این اشتباه واغلوطه بهم میرسد چه جای آنکه اگر
مانند هم بود صورتهای مردم که بسی مفسدها وضررها که
ازین سر حادث میشد وچندانها که بانسان میرسید در داد
وگرفتن وکشتن وبستن وغیر اینها از چیزهای دیگر که مالک
مردمست در زندگانی فمن لطف لعباده بهذه الدقائق
التی لا تکاد تخطر بالبال حتی وقف بها علی الصواب الا من وسعت
رحمته کل شیء پس کیست که لطف کرده وتوانائی نموده
بندگان خود را بدادن این نعمتهائی که از دقت وخفا نزدیک
باین نیستند که خطور کنند بدل هرکسی تا اینکه حاصل شود وقوف باینها
بعنوان صواب وکیست که این بندها تواند کرد مگر آن
پروردگار رحیمی که رسیده است رحمت او بهمه چیز وهر
چیز که در عالمست چه از جلیل وچه از حقیر وچه از جاندار وچه از جماد
واز نباتی وچه از کانی خالی از لطف ورحمت او نیست ودر هر
یک منظور است حکم ومصالح بسیار وفواید ومنافع بیشمار نهایتش
این هست که بعضی از ان مصالح وحکم ظاهر وجلیست وبعضی دیگر
دقیق وخفی که عارفان بان پی برند پس خاک بر سر دهریه وملاحده
باد که انکار چنین صانع حکیم رحیم کرده اند بسبب اینکه از غایت کوری

دلی و نقصان عقل پی نبرده اند باین فواید و منافع دقیق وراه
نیافته اند بساحل این بحر عمیق پس بنا بر تنبیه این جماعت نادان
و تعریض باین طایفه سرگردان خطاب بمفضل کرده فرمودند
که لو رایت تمثال الانسان مصوراً علی حائط فقال لک قائل
ان هذا ظهر ههنا من تلقاء نفسه لم یصنعه صانع اکنت تقبل ذلک
بل کنت تستهزئ به فکیف تنکر هذا فی تمثال مصور جماد ولا
تنکر فی الانسان الحی الناطق: اگر میدیدی تمثال را نگاشته شده
بر دیوار پس میگفت بتو یک گوینده هر که باشد بدرستی
و راستی که این تمثال پیدا شده در اینجا از پیش خودش که نساخته او را
هیچ سازنده آیا هیچ بودی که قبول کنی این سخن را از آن قائل و آنچه
را که میگفت تصدیق کنی لا والله بلکه بودی استهزا بآن قائل
کرده تمسخرش میکردی و انکار بلیغ بروی کرده بحماقت و بلاهت
نسبتش میدادی پس چونست که انکار این سخن میکنی و قبول نمیکنی
اهمال را در یک تمثالی که صورتیست بیجان و مع هذا انکار اهمال
نمیکنی در این انسان که صاحب حیاتست و نطق و آثار صنع و حکمت
در وی هویداست پس بد احال دهریه که اگر کسی بایشان بگوید که
این صورتی که از انسان کشیده شده است بر این دیوار از پیش خود
بهم رسیده و کسی او را نساخته و مصوری او را نکشیده این سخن را از
او قبول نکرده استهزا و تمسخر باو میکنند و با وجود اینکه در
صورت بیجانی چنین میگویند اگر بایشان یک شخصی بگوید که این
انسان که عالم صغیر است بلکه عالم کبیر صانعی ندارد و از پیش خود
بهم رسیده و کسی او را نساخته این سخن را انکار نمیکنند بلکه تحسین
میکنند و ازین قول زشت هیچ متنبه نمیگردند و ازین بیحیائی هیچ
شرمنده نمیشوند خذلهم الله و اخزاهم بعد از این حضرت امام علیه السلام

کجانم

کجانم فدای تو باد خواستند که بیان کنند که چه حکمت و
مصلحت است در این که تنه هر صنفی از حیوانات در بزرگی
و کوچکی بحدی میرسد که از آن حد تجاوز نمیکند با وجود
اینکه غذا و خورش که سبب افزودن و بالیدن بدنست
همیشه بایشان میرسد پس فرمودند که لم صارت ابدان
الحیوان و هی تغتذی ابداً لا تنمی بل تنتهی الی غایة من
النمو ثم تقف و لا تتجاوزها لولا التدبیر فی ذلک فان
من تدبیر الحکیم فیها ان یکون ابدان کل صنف منها
علی مقدار معلوم غیر متفاوت فی الکبیر و الصغیر و صارت
تنمی حتی تصل الی غایتها ثم تقف ثم لا تزید و الغذاء مع
ذلک دائم لا ینقطع و لو کانت تنمی نمواً دائماً لعظمت
ابدانها و اشتبهت مقادیرها حتی لا یکون لشیء منها حد یعرف
از برای چه گردیده است بدنهای همه حیوان و حال آنکه
غذا پرورش مییابند همیشه با وجود این حال چرا گردیدهاند
باین حال که پیوسته نمی افزایند و همیشه نمی بالند بلکه میرسند به
یک حدی از نمو بعد از آن برهمان حد میایستند و دیگر تجاوز
از آن نمیکنند اگر نبود تدبیر حکیم در این باب چه حال ابدان در
اینچنین میبود و میبایست که تنه هر حیوانی در طول و عرض حد
معینی نداشته باشد و بسبب اینکه پرورش یافتن از رهگذر
غذا دائمیست بالیدن نیز دایمی باشد پس در افزودن
و بالیدن تا بحدی رسیدن و از آن تجاوز نکردن نیست
مگر از تدبیر آفریدگار و درست دیدن عاقبت کار
پس بدرستی و راستی که از تدبیری که حکیم دیده در این باب
اینست که بدنهای هر صنفی از اصناف حیوان میباید که

بوده باشد در درازی و پهنی بر یک اندازه معلومی که
تفاوتی نباشد در داشتن این اندازه معلوم در میان
صنف بزرگ و صنف کوچک باین معنی که اندازه معین داشتن
مخصوص بزرگ باشد یا کوچک بلکه هر قسمی از اقسام جاندار
خواه بزرگ و خواه کوچک می باید که یک اندازه معینی در
طول و عرض داشته باشند تا سبب امتیاز گردد و ابتدای موجود
شدن می باید که همه بگردند باین حالت که بتدریج می بالیده باشند
تا اینکه برسند باین حدها و نهایتهائی که از برای ایشان مقرر
شده و بعد از رسیدن باین حد می باید که بایستند پس بعد از
ایستادن میباید که دیگر نیفزایند و همان خورش و پرورش
که سبب بالیدنست باوجود این حالت یاده نمیکردند بازنی هم
رسیده هیچ وقت منقطع نمیگردد و حکمت در این تدبیر
اینست که اگر می بودند همه جانوران باینحال که میبالیدند
بالیدن دایمی و تازه بودند در نشو و نمو و همیشه می افزودند
هر آینه عظیم میگردید و بزرگ میشد بدنهای ایشان و
منتشر میشد تن جثه‌های ایشان تا بحدی که نبود اندازه بدن
هیچ یک از آنها را حدی که توان شناخت باین حد و در آن
وقت اگر انسان از برای خود لباسی میدوخت نمیدانست
که طول و عرض آن در چه حد باشد و عمارتی که بنا میکرد سر
گردان بود که آنرا بچه روش بسازد و همچنین اگر از برای
چهار پایان میخواست که جائی بسازد حیران بود که جای
هر یک از شتر و گاو و گوسفند و اسب و غیر آن در بلندی
و سقف بودن و در شوار گذاشتن چگونه تعیین کند و سبا
که از دور می نمود مشکل بود تشخیص آن و مفاسد دیگر

که این ممر

که از این ممر بود ناشی میشد پس حکمت و تدبیر صانع مدبر
حکیم تعالی شانه تقاضای این میکرد که بدنهای اصناف حیوان
در بالیدن بحد معینی رسیده از آن حد نگذرند تا این مفاسد
بهم نرسد و تعیش بر انسان آسان گردد بعد از بیان این حکمت
اشاره بحکمت دیگر کرده فرمودند که لم صارت اجسام
الانس خاصة تثقل عن الحركة والمشي وتجفو عن الصناعات
اللطيفة الا لتعظيم المؤنة فيما يحتاج اليه الناس للملبس والمضجع
والتكفين وغير ذلك لو كان الانسان لا يصيبه الم ولا
وجع بم كان يرتدع عن الفواحش ويتواضع لله ويتعطف
على الناس الا ترى الانسان اذا عرض له وجع خضع واستكان
ورغب الى ربه في العافية وبسط يديه بالصدقة ولو كان
لا يألم من الضرب بم كان السلطان يعاقب الدعار ويذل
العصاة المردة وبم كان الصبيان يتعلمون العلوم والصناعات
وبم كان العبيد يذلون لاربابهم ويذعنون لطاعتهم
از برای چه گردیده است در میان انواع حیوان همین تنها
و تنهای آدمیان به تنهائی و پس باین حال که سنگین میگردد
و مانده میشود از هکذا حرکت و راه رفتن که تاب حرکت
و نورد بسیار ندارد و دیگر جفا و آزار می یابد از ساختن کارها
و پیشه‌های که دقیق اند و مشکل نیست این حال مگر از برای
عظیم گردانیدن تعب و گرفتاری در تحصیل آنچه که محتاج بآن
اند مردمان از برای پوشیدن و خوابیدن و کفن کردن و غیر
اینها از ضروریات دیگر که در پیدا کردن لباس و مسکن و کفن
و منافع تجارت و زراعت و صناعت و کارهای دیگر می باید
که از آن تمام بکشند تا در وقت استراحت قدر عافیت بدانند

والتكفين

أما

جثه‌های
ندر

واگر در تحصیل بعضی تعب کمتر کشند شکر آفریدگار بجای بیارند
بسبب آسانی آن کار که اگر حال بدین منوال نبود و انسان
پروا نمیداشت و مانده نمیشد از حرکت و تردد کردن و آزار
نمی یافت از کردن کارهای مشکل هر آینه تعبی نبود او
را در تحصیل ما یحتاج و بیشتر و بهم رسانید ضروریات
بغایت سهل و آسان بود و در این وقت قدر آسایش را
نمیداشت و شکر آفریدگار بجای نمی آورد و احسان و کرمی
که بنی نوع انسان با یکدیگر میکردند از هم ممنون نبودند و
هر یک دیگری را منظور نمی آوردند پس بنابرین حال او بغرور
و تکبر می انجامید و سلسله ارتباط و احتیاج از هم میگسست
و مصلحت دیگر که حکیم علیم جل اسمه در خلقت انسان قرار
داده است این که مریض و دردناک میگردد و از زدن
سخت بدنش متأثر میشود و حکمت در اینست که چنین باشد
که اگر می بود انسان باین حال که نمیرسید باو هیچ المی و دردی
بسبب چه چیز باز می ایستاد و خود را نگه میداشت از گناهان
و کارهای بد و عجز و زاری کرده فروتنی میکرد آفریدگار
عالم را و بسبب چه چیز شفقت و مرحمت میکرد بر مردم از
احسان و تصدق که اگر چنین نمی بود و هیچ دردی و
کوفتی انسان را عارض نمیشد و همیشه تندرست و سلیم الا
عضا می بود هر آینه حال او بغرور انجامیده خدای را
فراموش میکرد و کارهای بد از وی صادر میشد و
شفقت و مرحمت از میان مردم برطرف میشد پس
صلاح او در اینست که گاهی تندرست و گاهی بدرد و
الم مبتلا گردد تا خویشتن را عاجز بیچاره دیده از گناه

باز

باز ایستد و استغاثه بآن پروردگاری کند که قادر است برفع
الم و از برای صحت یافتن بر درویشان و بیچارگان صدقه و
احسان کند تا بسبب این تدبیر حال او بصلاح نزدیک بوده از
فساد دور باشد آیا نمی بینی که انسان حالتش اینست که وقتی
که عارض میشود او را دردی و کوفتی می بینی که در این وقت
زاری و عجز میکند و اظهار بیچارگی و نیازمندی خود کرده
رغبت میکند بدرگاه پروردگار در صحت یافتن و
دعا میکند که خدای عالم آن درد را از وی بردارد و می گشاید
دستش را بصدقه کردن بر فقرا و مساکین تا از دعای ایشان
صحت یابد و بلا از وی رد شود پس این معلوم است که اگر
انسان اینچنین نمی بود حال او بفسادی انجامید و مصلحت دیگر
آنکه اگر انسان باین حال میبود که المی نمی یافت و درد نمی
آمد از زدن و بستن از چه چیز پادشاه عذاب و عقاب میکرد
فاسقان و بدکاران را از قطاع الطریق و غیر آن از کسانی که
که از پادشاه بیم داشتند و بچه چیز خوار و ذلیل خود میکرد کسانی
را که سر از فرمان او پیچیده سرکشی میکردند و بچه چیز کودکان
میآموختند این علمها و پیشه ها را و بچه چیز بندگان خوار و ذلیل
بوده فروتنی میکردند و رام میگردیدند صاحبان را و
گردیده قبول میکردند بجا آوردن فرمانشان را پس حال
بهرج و مرج انجامیده اختلال کلی بنظام عالم راه مییافت پس
حکیم خبیر تعالی شأنه انسان را باین حال گردانید که از زدن سخت
متألم و متأثر گردد تا بی باکان و بدکاران و سرکشان از
ترس عقاب و شکنجه حد پادشاه خود نگاه داشته پای از اندازه
بیرون نگذارند و کودکان از ترس چوب استاد بتعلم علوم

وصناعات اشتغال نمایند وغلامان وکنیزان از بیم زدن وتادیب
مولی مطیع ومنقاد کردیده امتثال امر نمایند تا سلسله نظام
بنی آدم منتظم ومتسق کردد افلیس هذا توبیخ لابن ابی العوجاء
وذویه الذین جحدوا التدبیر والمانیة الذین انکروا الالم
والوجع نه بس همین که حالا مذکور شد از مصالح درد والم
نیست سرزنشی وتنبیهی ابن ابی العوجاء ویاران شریر انجمان
بدبختان که انکار تدبیر کرده اند وسایر دهریه انجمان
کمراهانی که منکر فواید الم ومنافع درد اند واعتراض میکنند
که چه فایده ومصلحت است درین درد والمی که عارض انسان
میشود که اکثر اوقات در آزار است پس اکر او را صانع حکیمی
بودی بایست که این همه درد والم با او نرسد وهمیشه او را
شده است وبی آزار نکه دارد پس اکر ابن ابی العوجاء نادان وسایر
کمراهان کامثال ویند از روی انصاف نظر کنند در همین حکمتی
که مذکور شد در متالم شدن انسان چه از داخل وچه از خارج
هر آینه ملزم کردیده متنبه میشدند وبهمین قدر سرزنش
کرمی باید چه جای ان حکمتها ومصلحتها که پیش کذشت ومصالح
دیکر که مذکور خواهد شد بعد از این کلام بلاغت نظام بیان
این مصلحت نمودند که چه حکمتست در اینکه آفریدکار عالم بعد
از انکه هر صنف از حیوان را نر وماده آفرید از ان زوج از نر وماده
کاهی نرینه متولد میشود وکاهی مادینه وچرا هیچ نکردید که حیوان
همه نرینه بزاید ویا مادینه از او متولد شود وبس ومصلحت درین
چیست پس فرمودند که لو لم یولد من الحیوان الا ذکر فقط
او اناث فقط الم یکن النسل منقطعا وباد مع ذلک اجناس الحیوان
فصار بعض الاولاد یاتی ذکورا وبعضها یاتی اناثا لیدوم التناسل

ن ل والمانویة

ن ل ذکور

ولا

ولا ینقطع اکر زاینده نمیشد از هر صنف حیوان مکر نرینه
وبس یا همین مادینه وبس یا میشود که نسل حیوان منقطع می
شد وبر طرف میکردید با وجود انقطاع نسل اجناس
حیوان وفرس وبقر وغنم وغیر ان که در عالم هیچ نوع
از حیوان باقی نمی ماند زیرا که بعد از آفریدن خالق جل
قدره هر صنف از حیوان را نر وماده اکر از هر جفتی از ان
صنف همین نرینه متولد میکردید وبس پس بعد از مردن
ان زوج عین حیوان نرینه باقی می ماند وحال انکه از حیوان
نرینه به تنهائی هم تناسل صورت پذیر نیست پس نسل ان صنف
منقطع میشد وبعد از مردن ان حیوان نرینه ان صنف نیز
بر طرف میشد پس در عالم هیچ نوع از حیوان باقی نمی ماند و
نظام بر طرف میشد وبر همین قیاس باید کرد که اکر تولد در
اناث منحصر بود وبس پس بنابر مقتضی حکمت ومصلحت حال
حیوان در تولد چنین کردید که بعضی از اولاد نرینه می اید
وباره دیکر ماده تا انکه اجتماع نر با ماده دایم وپیوسته باشد
تناسل در میان حیوان ومنقطع نکردد نسل هیچ یک از ان بعد
از ین اشاره بمصلحت دیکر کرده فرمودند که ثم صار الرجل
والمراة اذا ادرکا نبتت لهما العانة ثم تنبت اللحیة للرجل
وتخلفت عن المراة لو لا التدبیر فی ذلک فانه لما جعل
الله تعالی الرجل قیما ورقیبا علی المراة وجعل المراة عرسا
وخولا للرجل اعطی الرجل اللحیة لما له من العزة والجلالة و
الهیبة ومنعها المراة لتبقی لها نضارة الوجه والبهجة التی
تشاکل المفاکهة والمضاجعة از برای چه کردیده این
مرد وزن بانحال که هر کاه که میرسند بحد بلوغ میروید

ن ل لما

تبارک و

از برای هر دو موی نهاد بعد از ان میروید موی محاسن
از برای مرد و باز می ایستد از زنان اگر تدبیر مدبر حکیم درین
باب نمیبود ومآل حال وسرانجام کار اگر در دست پاسپرده نمی
شد چرا این حال چنین میبود چه هر گاه صدور این امور
از تدبیر صانع حکیم نمی بود وبنای این حال بر حکمتی و مصلحتی قرار
داده نمیشد بلکه علت وسبب در رستن موی همین طبیعت
با استقلال ورسیدن بهنگام بلوغ بخواهش آلات کرمی بودی
بایست که رستن موی محاسن بعد از بلوغ نیز مشترک
باشد میان مرد وزن همچنانکه رستن ان موی دیگر
مشترک است پس مشترک بودن یکی و مخصوص بودن دیگری
نیست مگر از تدبیر ان صانع حکیمی که انسانرا اینچنین ساخته
وبنای این صنعت را بر حکمتی و مصلحتی قرار داده پس بدرستی
وراستی که ان تدبیر و مصلحت اینست که چونکه گردانید خدای
بزرگ منزه مرد را سرپرست ونگاهبان بر زنان
که بتعهد احوال زنان قیام نماید وزنان از فرمان او بیرون نروند
وگردانید زن را عروسی ونازنینی از برای مرد که مرد از وی
تمتع وبرخورداری گیرد بنابراین داد بمرد این موی
محاسن را واو را صاحب ریش گردانید بواسطه انکه هست
مرد او را درین حال یک عزتی وبزرگی وهیبتی که مناسب
حال مرد است وباز داشت ریش را از زنان تا انکه باقی بماند
از برای زنان تازگی روی او ولطافت وخرمی او که مناسبت دارد
این حال بمزاج کردن مرد با زن وباهم خوابیدن و گنجایش
دارد که بسبب ان خرمی ولطافت طبع مرد بجانب زن مایل شده
از وی تمتع گیرد که اگر زنان در ریش داشتن همچو مرد می بود

هر اینه

هر اینه طبع مردان از زنان متنفر بوده بجانب ایشان کمتر میل مینمودند پس
تناسل در میان انسان کم میشد بلکه رفته رفته نسل منقطع میگردید افلا
تری الخلقة کیف تاتی بالصواب فی الاشیاء وتتخلّل مواضع الخطأ فتعطی وتمنع
علی قدر الارب والمصلحة بتدبیر الحکیم عزّ وجلّ آیا تامل نمیکنی پس نمی بینی ان امر
آفرینش را که چگونه می اید بعنوان صواب در غایت راستی ودرستی در
جمیع اشیا وچگونه بلند ودور است از مواضع خطا که اصلا گنجایش
خطا ندارد واز هیچ طرف دست خطا بان نمیرسد وبهیچ نحوی
فساد واهمال را در ان راه نیست پس داده میشود وگرفته
میشود در آفرینش یعنی هر دادنی وندادنی واقع میشود باندازه
حاجت و مصلحت هر چند بتدبیر آفریدگار حکیم که غالب است بر
همه اشیا وبزرگواریست که جمیع بزرگیها در جنب بزرگی وعظمت
او هیچ است پس مترجم عفی الله عنه گوید که هر کاه بدیده بصیرت
نظر کند درین حکم ومصالحی که حضرت امام علیه السلام در آفرینش
انسان بیان نمودند هر آینه پرده غفلت از چشم او برخواسته
بعین الیقین مطالعه عجایب المخلوقات صنع الهی نموده وآینه دلش
از زنگ شک وشبهه انجلا یافته نگارخانه چین صور اسرار
آفرینش خواهد گشت وعندلیب ناطقه اش در بهار دانش و
بصیرت از شمیم کلمهای حکمت مست گردیده در گلشن معرفت
نغمه ربّنا ما خلقت هذا باطلاً سرائیدن خواهد گرفت واز
ظلمات جهل وغوایه بیرون آمده آب حیات ایقان وهدایت
از خضر حقیقت نوش کرده در عالم روح افزای اذعان
وایمان زنده جاوید خواهد گشت ذلك فضل الله یؤتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم قال المفضّل فحان وقت الزوال
فقام مولای الی الصلوة وقال بکّر الیّ غداً ان شاء الله فانصرفت

من عنده مسروراً بما عرفته مبتهجاً بما اوتيته حامداً لله على ما
انعم به علي شاكراً له نعمه على ما منحني مما عرفنيه مولاي و
تفضل به علي فبت في ليلتي مسروراً بما منحنيه محبوراً بما علمنيه
گفت مفضل علیه الرحمه که پس از شنیدن این حکم و مصالح و بعد از
استفاده این اسرار و دقایق رسید وقت آنکه آفتاب از نصف
النهار برگردد پس برخواست مولای من با دای نماز و گفت
که شو در ترپیا به نزد من فردا اگر خدا خواسته باشد پس بازگشتم
از پیش آنحضرت خوشحال و شادمان بسبب آن معرفتی که مرا
حاصل شده بود خرم و خندان بسبب آن دانش که بمن داده شده
بود ستایش کنان آفریدگار عالم را بر آنچه که انعام بان کرده
منت نهاده بر من شکرگویان نعمتهای او را بر آنچه که ارزانی داشت
بمن از آن حکمتها و مصلحتهای افرینش که شناسا گردانید مرا
بانها مولای من و تفضل کرده بیان نمودن آنها بر من پس بسر
بردم آن شبم را بخوشحالی و شادمانی که مرا حاصل شده بود بسبب
آن عطیه که ارزانی داشت آنرا بمن مولای من و آن شب را بروز
آوردم بفرح و سروری که مرا دست داده بود بسبب آن
معارف و حقایق که دانا گردانید مرا بانها مقتدای من الحق
جای این سرور و شادی هست هرگاه معلمی مثل حضرت
امام علیه السلم باشد و متعلمی همچو مفضل و هرگاه حضرت
مفیض در کمال عنایت و مستفیض در غایت قابلیت که باشد
چون استفاضه علوم حقانیه و استفاده معارف ربانیه صورت
نه بندد و چگونه کمالات نفسانیه و التذاذات دون حاصله
بحصول نه پیوندد اللهم اجعلنا من الذین اقتبسوا من
مشکوة المعارف والحقایق فانکشف لهم الاسرار والدقایق

ذر
لانم
م المجلس الاول
ویتلوه المجلس الثانی من کتاب
الادلة على الخلق والتدبیر والرد
على القائلین بالاهمال ومنکری
العمد بروایة المفضل عن
الصادق صلوات الله علیه
وعلى آبائه

وصلوا

ووصلوا من حضیض الشک الى ذروة الیقین فصاروا
عرفاء ربانیین واعتصموا بحبل الامام المبین فاستراحوا
سالمین غانمین بمنک وجودک یا اکرم الاکرمین الحمد لله
والمنة که بتوفیق دادگر باتمام پیوست ترجمه مجلس اول از
مجالس این حدیث هدایت اثر از عنایات خدای عالم و برکت
روح مقدس مطهر امام طوایف امم و ساروح پر فتوح راوی
این حدیث جامع الحکم امید وارم که ترجمه مجلس دوم و سیم
و چهارم نیز باتمام رسد و بر صاحبان ذکا و فطنت پوشیده
نماند که هرزبانی را که ترجمه کنند بزبان دیگر باید از آن
لطافت زبان اول را ندارد خصوصاً لغات عرب که مشتمل
است بر نکات لطیفه و لطایف دقیقه و در آن مندرجست
اسرار معانیه و دقایق بیانیه بتخصیص این حدیث که منبع
فصاحت و سرچشمه بلاغت است پس اگر در ترجمه فقره ها
اندکی از لطف و ربط خالی بیند از اهل عفو و کرم پوشیده
حمل بر تقصیر مترجم نکنند وقت آنست که شروع کرده شود در
ترجمه مجلس دوم بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
قال المفضل فلما کان الیوم الثانی بکرت الى مولای
فاستؤذن لی فدخلت فامرنی بالجلوس فجلست فقال
الحمد لله مدبر الادوار ومعید الاکوار طبقا عن طبق وعالما
بعد عالم لیجزی الذین اساءوا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا
بالحسنى عدلا منه تقدست اسماؤه وجلت آلاؤه لا یظلم
الناس شیئاً ولکن الناس انفسهم یظلمون یشهد بذلک
قوله جل قدسه فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره فی نظایر الذی
فی کتابه الذی فیه تبیان کل شیء ولا یاتیه الباطل من بین

ذر
مدبر

ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره

بل یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و کذلک قال السید محمد
صلوات الله علیه وعلی آله انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت مفضل
نور الله مرقده که بعد از گذشتن آن شب چونکه نوبت روز دوم
شد و شتافتم بخدمت مولای خودم بی فاصله و [illegible]
اذن خواسته شد از برای من بعد از اذن یافتن داخل منزل
مبارک آنحضرت گردیدم پس از داخل شدن امر کرد مرا به نشستن
و از روی لطف فرمود که بنشین پس بفرموده آنحضرت
نشستم بعد از نشستن زبان در بار را بگفتار در آورده گفت
سپاس و ستایش بینهایت نیست مگر آفریدگار عالم را
که گرداننده این دورها و گردشهاست که گردش
افلاک و مرور زمانه بامر اوست و باز آورنده
زمانها و قرنها و حالهاست مرتبه بعد از مرتبه و
عالمی بعد از عالمی که باز آمدن قرنی بعد از
قرن دیگر و حالی بعد از حال دیگر و عالمی بعد از عالم دیگر
و شدت بعد از آسانی و ارزانی بعد از گرانی و بیماری بعد از تن
درستی و نکبت بعد از دولت بتقدیر و تدبیر اوست
تا آنکه بدکارانرا جزا دهد بآنچه کرده اند از جزای بد و
جزا دهد کسانی را که کار خوب کرده اند بجزای خوب و بد
کردار را بجزای بد رسانیدن و به نیکوکار جزای نیک
دادن از عدل و داد اوست که پاکست نامهای او و بزرگست
نعمتهای او کریمست که ستم نمیکند بر مردمان در هیچ چیز
و بهیچ نحو ولیکن مردمان خود بر جانهای خود ستم میکنند که
فرمان او بجای نمی آورند و از راه راست انحراف مینمایند
و چنگ بعروة الوثقای معصومیه نمیزنند شاهد است

باینمعنی

باینمعنی گفته او که بزرگست پاکیش و خود فرموده که فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره صدق الله
ترجمه این آیه کریمه اینست که هر که بکند باندازه ذره از خوبی
در مکافات آن می بیند خوبی هم در دنیا و هم در آخرت و
هر که بکند باندازه از بدی پاداش آنرا می بیند بدی چه در
دنیا و چه در عقبی یعنی هر که هر چه کند از خوبی و بدی اگر
چه بقدر ذره باشد همانرا که کرده است می بیند این آیه
شاهد است در میان آیات دیگر که هم نظیر این آیه اند در اینکه
که هر که هر چه کند از برای خود کرده و بر نفس خود کرده که
جمیع این آیات را واقع کند در کتاب او آنچنان کتابی که در وی
دیگر نیست و آشکار نمود کردن همه چیز و نیامده او را امری که برهم زننده
و نا چیز گشته او باشد از کتابهائی که پیش از وی گذشته اند
و نه بعد از وی آمده چیزی که برهم زننده او باشد و ناسخ
او گردد یا آنکه آن باطل که شیطانست نمیتواند که زیاد کند
از قرآن چیزی را و یا آنکه هیچ باطلی نیست در اخبار او این
ما مضی بلکه جمیع اخبار بآنچه خبر داده موافقست و هیچ تناقض
نیست در الفاظش و هیچ کذب نیست در اخبارش کتابیست
که فرستاده شده از پیش پروردگار حکیم ستوده و همچنین
از برای بیان نمودن مکافات اعمال گفته میشود از سرور
هر دو سرا احمد مصطفی صلوات الله علیه وآله که اینست و جز
این نیست که عملهای شما بازگردانیده میشود بسوی شما پاداش
که هر چیز که میکنید چه از نیک و چه از بد پاداش آنرا بهمان
روش که کرده اید بشما میرسانند ثم اطرق هنیئة ثم قال
یا مفضل الخلق حیاری عمهون سکاری فی طغیانهم یترددون

وبشیاطینهم وطواغیتهم یقتدون بصراء عمی لا یبصرون

نطقاء بکم لا یعقلون سمعاء صم لا یسمعون رضوا بالدون

وحسبوا انهم مهتدون حادوا عن مدرجة الاکیاس

ورتعوا فی مرعی الارجاس الانجاس کانهم من مفاجاة الموت امنون

وعن المجازات فرحون یا ویلهم ما اشقاهم واطول

عناءهم واشد بلاءهم یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا

ولاهم ینصرون الا من رحم الله قال المفضل فبکیت لما سمعت

منه فقال لا تبک تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت

بعد از انکه انحضرت از ثنای جهان افرین ودرود سید الاولین

والاخرین وال طاهرین ومواعظ هدایت قرین فارغ شد

سر مبارک را زمانی در پیش افکنده پس از ان کفت که ای مفضل

این خلقی را که می بینی همه راه کم کرده کانند که در بادیه ضلالت

حیران وسرکردان مانده اند واز مقصد اصلی دور کردیده

در سرکشی ونافرمانی که دارند میکردند واز حال خود اکاه

نیستند وخبری از حق ندارند وبشیاطین وطواغیتشان پیوسته

اقتدا میکنند ومدام پیروان ملعون وبدبخت چند انکه شیاطین

بتان ایشان شدند وایشانرا از راه حق دور افکندند پس

این خلق نادان طریقه ان ملعونان پیش نهاد خود کرده اند

واز سفینة النجاة اهل بیت تخلف نموده در غرقاب بحر

هلاکت افتاده دست وپا میزنند همه در ظاهر صاحب چشم اند

اما در باطن کورانند که بینائی ندارند وحق را نمی بینند همه

سخن کو ونبات اورند اما در واقع کنکند که عقل وشعور ندارند

وسخن حق را نمیفهمند وبر زبانشان بحق جاری نمیشود همه

کوش دارند اما در نفس الامر کری چند ند که شنوائی ندارند

وبنیم

د
مزخرجون

وبنیم غفلت در کوش کرفته از شنیدن حق اعراض میکنند خوشنود

کردیده باین مرتبه پستی که دارند ومع هذا پندارند که راه یافته

اند وکمانشان اینست که حق با ایشانست هیهات این چه کمانست

که کرده اند بلکه حالشان اینست که دور کردیده اند از راه وروش

زیرکان وهوشمندان واز عارفان حقیقت وهادیان طریقت

ره وکردان شده میچرند در چراکاه ان خبیثان وپلیدان که

بتان وپیشوایان ایشانند وان ملعونان خود صفت وان

منافقان سک صولت که پیش انایشان اساس ظلم را نهادند و

هرچه خواستند کردند واز فاذورات حرام خوردند ودر

چراکاه ستم چریدند این خبیثان نیز خورده ایشانرا میجویند

ودر چراکاه ایشان میچرند کویا که این خلق نادان از رسیدن

مرک برسر ایشان بناکاه آسوده وایمن اند واز جزا دادن

روز حساب بی پنداری که خلاصی یافته اند واز غایت غفلت به

کسی میمانند که بی خبر باشد از ناکاه مردن وپندارد که روز

حساب جزای کردار او نخواهند داد واز عذاب دور خواهد

بود وای وای برحال ایشان که عجب مردم بدبختند وچه دور

ودراز است رنج ایشان وچه سخت است بلا وعذاب ایشان در

روزی که نفع نمیرساند یاری بیاری هیچ چیز ودور نمیتوانند

کرد دوستی از دوستی هیچ چیزرا از بلا وعذاب ونه ایشانرا یاری

ودستکیری میکنند وکسی بفریاد کسی نمیرسد مکر کسی را که خدا

رحم کند ودستکیری وشفاعت کردن باذن او باشد کفت

مفضل پس بکریه افتاده کریستم وقتی که شنیدم از انحضرت

این کلام درد امیز واین بیان شور انکیز را پس ان

حضرت مرا تسلی داده از روی لطف کفت که به مکن خلاصی یافتی

چونکه بپذیرفتی حق را و رستگار شدی چونکه شناختی راه راست را و هرگاه چنگ زدی بحبل المتین امام دین و ادام گرفتی در سفینة النجاة اهل بیت طیبین دیگر چه اندیشه داری از تزلزل ارکان والبین و چه بیم داری از غرق شدن در بحر عذاب مهین آری بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو کشتیبان ٭ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ٭ ثم قال علیه السلم ابتدئ لك بذكر الحیوان لیتضح لك من امره ما وضح لك من غیره فكر یا مفضل فی ابنیة ابدان الحیوان و تهیئتها علی ما هی علیه فلا هی صلاب كالحجارة ولو كانت كذلك لا تنثنی ولا تتصرف فی الاعمال ولا هی علی غایة اللین والرخاوة فكانت لا تتحامل ولا تستقل بانفسها بعد ان گفت حضرت امام علیه السلم که ابتدا میکنم از برای تو بذکر کردن احوال الحیوان و در بیرون سخنی که از آفرینش خواهم گفت اینست که شروع کرده بترتیب بیان میکنم از برای تو حکمتهائی را که در آفرینش جانوران است تا اینکه روشن شود از برای تو از دانستن حال الحیوان انقدر معرفتی که روشنت شد از غیر آن در دانستن حال انسان فکر کن ای مفضل در ساختن بدنهای حیوان و برپای کردن اساس بنای جثهٔ این جانوران و پرداختن آنها برهمان روشی که سزاوار است بودن آنها بران روش و بهمان کیفیت و هیئتی که مقتضای حکمت و مصلحت است ساخته و پرداخته شده است بدنهای این جانوران پس نه این بدنهای سخت سخت است همچو یك لخته سنگی که اگر می بود در کمال سختی اینچنین که بدن هر حیوانی همچو یك لخت سنگ میبود در آن وقت پیچ و خم نمیخورد و به هر طرف که

میخواست

که میخواست بر نمی گشت در کارهای ضروری و نه بنای این ابدان بر غایت نرمی و سستی است که بسیار نرم و سست نیست که اگر می بود اینچنین که ابدان حیوان در نهایت نرمی و سستی میبود پس همه این حال بودند که تاب برخواستن نداشتند

داشتن چو

و بار کردن و سوار شدن ممکن نبود و نمی توانستند که خود بخود برپای ایستند و در برخواستن محتاج باعانت بودند پس عمده فایده وجود حیوان که بار بر داشتن و سواری کردن است منتفی بود بلکه از تعبی و مشقتی خالی نبود پس حکمت مقتضی این است که بدن حیوان نه بسیار بسیار سخت باشد و نه بسیار بسیار نرم بلکه جامع باشد میان سختی و نرمی تا پیچ و خم خوردن و بهر طرف بر گردیدن و دست برپای ایستادن و بار بر داشتن میسر گردد و آنچه جامعست میان نرمی و سختی تالیفا از گوشت و استخوان و رگ و پی است فجعلت من لحم رخو ینثنی تداخله

ینثنی

عظام صلاب تمسکه عصب و عروق تشدّه و تضم بعضه الی بعض و علیت فوق ذلك بجلد یشتمل علی البدن كله پس بنابرین گردانیده شد بدنهای حیوان باین حال که ساخته شد از گوشت نرم سستی که بسبب نرمی و سستی بر میگردد و پیچ و خم میخورد که فرا گرفته جای میکند در میان آن گوشت نرم استخوانهای سخت که بسبب سختی و میان هم رفتن نگاه میدارند آن استخوانها گوشت را از افتادن و ستونی میگردند برای بدن و دیگر میان آن گوشت نرم فرا گرفته جای میکند پیها و رگهای بسیار که سخت میکنند آن پیها و رگها گوشت را و بعضی را ببعضی وصل کرده محکم میبندد تا از حرکت عنیف از هم نگسلد و مع هذا کشیده شده بر بالای آن گوشت و استخوان یك پوستی که فرو گرفته

همه بدن را وهیچ عضوی از ان پوست بیرون نیست تا
اینکه نگاه دارد حیوان را از مضرت سرما و گرما و تاب
باد و بار گرانرا و منافع دیگر که مترتب است برین مصلحت
که اگر چنین نمی بود بسی از مفاسد که بظهور میپیوست حضرت
امام علیه السلم از برای توضیح این مقام نظیری آورده فرموده اند
که ومن اشباه ذلك هذه التماثيل التي تعمل من العيدان وتلف
بالخرق وتشد بالخيوط ويطلى فوق ذلك بالصمغ فيكون العيدان
بمنزلة العظام والخرق بمنزلة اللحم والخيوط بمنزلة العصب والعروق
والطلاء بمنزلة الجلد واز جمله ان چیزهائی که در ساخت و اجزا
مانند بدنهای حیوانات این تمثالها و پیکرهائیست که میسازند از
چوب پارها و آنها را می پیچند بپارچها و بیکدیگر محکم می بندند بریسمانها
و بر بالای ان کتیرا و صمغ میمالند پس ان چوب پارها در این تمثالها
بجای استخوانیست که در حیوانست و ان پارچها بجای گوشت است
و ان ریسمانها بجای این پیها و رگهائیست که در بدن حیوانست و ان
کتیرا که میمالند بر روی این تمثالها بجای این پوستی است که فرو گرفته
سراسر بدن حیوانرا بعد از ذکر این نظیر تنبیه بر خطای قائلین
باهمال کرده فرموده اند که فان جاز ان یکون ذلك فی هذه التماثیل
المیتة فان كان هذا غیر جائز فی التماثیل فبالحری ان لا یجوز
فی الحیوان پس اگر روا باشد در نظر عقل اینکه این حرکت کننده جاندار
بهم رسیده باشند بعنوان اهمال بی آنکه انرا صانعی ساخته باشد واجزا
باهم تالیف داده باشد پس این حال که اهمالست اگر جایز باشد در
حیوان لازم می آید که نیز جاری و جایز باشد در این تمثالهای بیجان
و می باید که عقل تجویز کند بهم رسیدن انهارا از پیش خود بدون
سازنده و حال انکه این حال در نظر عقل محالست زیرا که ساخت

بدون

الحیوان المتحرک ان یجعل بالاهمال
من غیر صانع جاز ان یکون [illegible]

بدون سازنده و تالیف بدون مؤلف ممتنع است پس هر گاه که
حال جایز نباشد در این تمثالهای بیجان پس بطریق اولی میباید
که جایز نباشد اهمال در این حیوان جاندار متحرک که بسی از حکم و مصالح
بر وجود او مترتب است پس دهریه بی سامان و ملاحده سرگردان
چگونه تجویز اهمال میکنند در وجود حیوان با وجود تجویز نکردن
ان در این تمثالهای بیجان اولئك كالانعام بل هم اضل سبیلا و
وفکر بعد هذا فی اجساد الانعام فانها حین خلقت علی ابدان الانس
من اللحم والعظم والعصب اعطیت ایضا السمع والبصر لیبلغ الانسان
حاجته فانها لو کانت عمیاء صماء لما انتفع بها الانسان ولا
تصرفت فی شیء من مآربه ثم منعت الذهن والعقل لتذل للانسان
فلا تمتنع اذا کدها الکد الشدید وحملها الحمل الثقیل علیه و دیگر فکر
کن بعد از این در جسدها و کالبدهای این چهارپایانی که
آفریده شده از برای منافع انسان تا ببینی ان حکمتها و مصلحتهائی
را که مندرجست در این آفرینش پس بدرستی که از ان حکمتها یکی
اینست که اجساد این چهارپایان در حینی که آفریده شد بر روش
بدنهای مردم که ترکیب یافته از گوشت و استخوان و پی بنابر مصلحتی
که از پیش گذشت در این حین داده شد باین چهارپایان نیز این
گوش و چشم که مثل مردم می بینند و میشنوند تا اینکه برسد انسان از این
چهارپایان بحاجتش و از منافعی که مترتبست بر آفرینش انها منتفع گردد
که اگر چنین نبود انتفاع مفقود بود چه بتحقیق که این چهارپایان
اگر میبودند کور و کر که چیزی نمی دیدند و نمی شنیدند هر آینه
منتفع نمی شد بانها انسان و بکار و بار او نمی آمدند در چیزی
از ضرورتهاتش از سواری کردن و بار کردن و غیر ان از منافع
دیگر که از برای تعیش انسان در بایست بعد از شنوا و بینا

[illegible]

کردانیده باز داشته شد از این چهارپایان این ذهن و عقل که
گردانیده نشدند صاحب ادراک و شعور تا اینکه ذلیل و رام کردند
از برای انسان تا بسبب این حال سر باز نزنند و تن در دهند و
سرکشی نکنند بر انسان هرگاه که آزار دهد این چهارپایان
را آزار دادن سخت از سواری و غیران در وقتی که بار کنند بر
ایشان بار گران را پس اگر عقل و شعور میداشتند یکمرتبه که آن
آزار سخت و بار گران را میکشیدند بار دیگر از قبول آن امتناع
کرده دست بانسان نمی دادند و هر وقت که او را غافل میکردند
میگریختند پس زندگانی بر مردمان بصعوبت می انجامید
پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت حکیم علی الاطلاق تعالی شانه این
چهارپایانی را که انسان را در زندگانی کمال احتیاج بایشان است
از نور عقل عاری و عاطل گردانید تا اینکه تعیش بر وی آسان باشد
چونکه درین مقام این شبهه وارد می آمد که عقل و شعور داشتن منافات
ندارد با قبول کردن کارهای سخت مثل بندگان مردم
که با وجود عقل داشتن قبول اعمال شاقه میکنند و تن در میدهند
بکشیدن آزارهای سخت پس حضرت امام علیه السلم اشاره باین شبهه
و جواب کرده فرمودند که فان قال قائل انه قد یکون للانسان
عبید من الانس یذلون و یذعنون بالکد الشدید و هم مع ذلک
غیر عدیمی العقل والذهن فیقال فی جواب ذلک ان هذا الصنف
فی الناس قلیل فاما اکثر الناس فلا یذعنون بما تذعن به الدواب
من الحمل والطحن وما اشبه ذلک ولا یغرّون بما یحتاج الیه منه
پس اگر بگوید گوینده در مقام ایراد این شبهه بدرستی و راستی که
حال چنین است که گاه میباشند مردم را بندگان چند از
آدمیان که در بجا آوردن کارهای دشوار پیوسته مذلت

من

یعزّون

و خواری میکشند و رام گردیده اند و تن در میدهند بمتحمل شدن تعب و
آزار سخت و حال آنکه این بندگان با وجود این حال بی عقل و
شعور نیستند بلکه صاحب تمیز و ادراک اند پس اگر ادراک مانع
از تحمل کد شدید میشد میبایست که بندگان متحمل نشوند
و کارهای سخت بکردن نگیرند پس میباید گفت در جواب
شبهه این قائل بدرستی و راستی که این صنف از بندگان
که تو گفتی در میان این مردمان بغایت کمست که بکردن کید اعمال
شاقه راضی و امتناع نکنند از کردن کارهایی که مخصوص چهارپایان است
پس اما هرچه که بیشترین این مردمانند چه از بنده و چه از آزاد پس حال
ایشان خود چنین است که امتناع کرده تن در نمیدهند بکردن
آن کارهایی که تن در میدهند بانها این چهارپایان از بار
برداشتن و آرد کردن بگردانیدن سنگ ملار و هرچه بانها می
ماند از زمین و زراعات دیگر مثل سواری و زمین شکافتن و غیر آن
و دیگر ابا کرده اقرار هم نمیکنند بقدرت داشتن بر کردن آنچه که
احتیاج باکثر از این کارهایی که مذکور شد و کی قبول میکنند
که ما را قدرتی هست در بر داشتن بار سنگین و گردانیدن سنگ
عظیم و شکافتن زمین و امثال آن از زمین و زراعات دیگر که تعیش
بانها وابسته است که اینها کار این چهارپایان نجیب باشد ثم
لو کان الناس یزاولون مثل هذه الاعمال لاتّکان یحتاج
مکان الجمل الواحد والبغل الواحد الی عدة اناسی فکان
هذا العمل یستفرغ الناس حتی لا یکون فیهم عنه فضل لشیء من
الصناعات مع ما یلحقهم من التعب الفادح فی ابدانهم والضیق و
الکد فی معاشهم بعد از آنکه معلوم شد که عقل امتناع میکند از
متحمل شدن این اعمال و انسان نمیتواند که بنفس خود مرتکب این

ایضاح

لعل فیه مضافا محذوفا
مدبر الادوار او الاسناد مجازی
ای ذوی الادوار
وفی بعض النسخ بالباء الموحدة و هو
اظهر والاکوار جمع کور بالفتح و هو
الجماعة الکثیرة من الابل والقطیع

کارها کرد و بر فرض و تقدیر اگر بودندی مردمان با این حال
که خود میکردند مثل این کارها را از بار برداشتن و آرد
کردن و زمین شکافتن و غیر آن هر آینه مشغول با تمام شده باشند
می‌ماندند از همه کارهای دیگر چرا که در این هنگام در نقل
کردن بار سنگین از جای بجائی یا در گردانیدن سنگ مدار
بجهت آرد کردن و غیر آن حال چنین بود که احتیاج می‌افتاد بجای
یک شتر و بعوض یک استر بچندین کس از آدمیزاد و می‌بایست که
جمع گردیده دست بهم داده اتفاق کنند تا اینکه سر انجام داده شود امری
که از یک شتر یا از یک استر حاصل میشد پس بنابرین هیچ بود که
همان یک عمل گرفتار کرده و امی بست مردم را و غنی النفس که بکار
دیگر بپردازند تا این غایت که نبود در ایشان بکوفتی که از آن کا
ر یاد بماند از کردن چیزی از صنعتها و پیشهای دیگر این بود
با آنچه که دیگر میرسید بایشان از آن تعبی که ضرر داشت در
بدنهای ایشان و از آن تنگی و سختی که بهم میرسید در معاش
ایشان و حال مردم بصعوبت می‌انجامید و زندگانی تلخی
میگذشت پس آفریدگار عالم جل قدسه بنابرین ماهیت
حال انسان این چهارپایان را بی عقل و شعور آفرید تا زندگانی بروی
آسان بگذرد فکر یا مفضل فی هذه الاصناف الثلثة من الحیوان
وفی خلقها علی ما هی علیه بما فیه صلاح کل واحد منها فالانس لما
قدّر ان یکونوا ذوی ذهن وفطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات
من البناء والتجارة والصیاغة والخیاطة وغیر ذلک خلقت لهم اکف کبار ذوات
اصابع غلاظ لیتمکنوا من القبض علی الاشیاء واوکدها هذه الصناعات
دیگر فکر کن ای مفضل در این سه صنف از حیوان که انسان و درندگان
وچرندگانند و تامل در آفریدن ایشان بر همان هیئتی که می‌باید این

اصناف

اصناف ثلثه بر آن هیئات باشند از جمله آن هیأتی که در آنست صلاح
حال هر یک از آنها اگر بغیر این می‌بود اختلال عظیم بحال هر یک راه می
یافت پس یک صنف از این اصناف که این مردمانند چونکه مقدر شده بود
که با ادراک و شعور باشند و بدست خود کنند مثل این پیشها از بنائی و درودگری
گری و زرگری و غیر آن از پیشهای دیگر بنابرین آفریده شد از برای ایشان
کفها و پنجهای بزرگ با انگشتان ستبر درشت تا اینکه بتوانند که دست
بگیرند بدست خود چیزها را و در کردن کارها و ضروریاتی که
می‌بایست عاجز نگردند و حال آنکه اهم چیزها در دست بدست
گرفتن تا ساخته شود این پیشهائی که مذکور شد که زرگری و درودگری
گری و دیگر آلات کارها بدست خود در دست نگیرند کجا می‌توانند
که آن کارها با تمام رسانند و بر همین قیاس باید کرد کارهای
دیگر را وآکلات اللحم لما قدّر ان یکون معاشها من الصید خلقت
لهم الکف لطاف مدمجة ذوات براثن ومخالیب تصلح لاخذ الصید ولا
تصلح للصناعات و جانوران گوشت خوار که درندگانند چونکه مقدر
شده بود که معاش ایشان از صید باشد که جانوران را شکار کرده از گوشت
آنها زندگانی کنند بنابرین آفریده شد از برای ایشان کفها و پنجهای
کوچک نازک و گرد و غنچه که با یکدیگر در پوست رفته و باهم پیوسته در
غایت استحکام با چنگالها و ناخنهای تیز برگردیده که بکار می‌آید از برای
صید کردن و بکار نمی‌آید از برای کردن این پیشها زیرا که در تعیش محتاج
نیستند باین صناعات و آنچه از برای ایشان در کار است این آلات مذکوره است
که حکیم علی الاطلاق جل شانه باین درندگان ارزانی داشته تا زندگانی
بر ایشان تباه نگردد وآکلات النبات لما قدّر ان یکونوا
لا ذات صنعة ولا ذات صید خلقت لبعضها اظلاف تقیها خشونة
الارض اذا حاولت طلب الرعی ولبعضها حوافر ململمة ذوات

ململمه

تعرکا خمص القدم تنطبق على الارض لتهيئا للركوب والحمولة وحيوانات
چرنده که خورش ایشان علف وگیاهست چون که مقدر شده بود که بان
حال باشند که نه صاحب صنعت باشند ونه شکار کنند بلکه از گیاه
چریدن زندگانی کنند بنا برین آفریده شد از برای پاره ازین
حیوانات چرنده مثل گاو وگوسفند وآهو سمهای شکافته بغایت
سخت که نگاهشان بدارد از سختی ودرشتی زمین هر
گاه که خواهند بگردند در طلب چرا در زمینهای درشت
ناهموار از کوهها وغیر کوهها زیر سمهای این حیوانات بمنزله
کفش ایشان گردیده نمیگذارد که آزاری بدست وپای ایشان رسد
وآفریده شد از برای پاره دیگر از انها مثل اسب وخر واستر وگورخر
سمهای سخت مدور که میانش گواست همچو کف پای انسان
که جابجا قرار گرفته درست می ایستد بر زمین تا بسبب این حال صلاحیت
داشته باشد از برای سواری وبار کشیدن که اگر چنین نمیبود دست
وپای این حیوانات بر زمین جابجا قرار نمیگرفت ودر وقت سواری
وبار کشیدن بسیار می افتاد بر حال بر انسان واین حیوانات بصعوبت
می انجامید تامل التدبیر فی خلق آکلات اللحم من الحیوان حین
خلقت ذوات اسنان حداد وبراثن شداد واشداق وافواه واسعة
فانه قدر ان یکون طعمها اللحم خلقت خلقة تشاکل ذلک و
اعینت بسلاح وادوات تصلح للصید وکذلک تجد سباع الطیر
ذوات مناقیر ومخالیب مهیاة لفعلها تامل وملاحظه کن ان
تدبیری را که بکار برده شده است در آفریدن جانورانی که
گوشت میخورند از شیر وپلنگ وغیر ان در حینی که گردانیده
شدند با دندانهای تیز وبا چنگالهای سخت محکم وبا فراخی
کنجهای دهان ودندانهای فراخ بزرگ وحال آنکه مقتضای

حیث لا

لما

مصلحت

مصلحت این بود که آفرینش این جانوران بدین هیئات باشد چه درستی
وراستی که چون چنین مقدر شده بود که بوده باشد خورش انها همین
گوشت وبس واز شکار کردن جانوران دیگر معاش کنند در حین
که چنین مقدر شده بود آفریده شد این جانوران این نوع که شاکل
ومناسب حال ایشانرا در زندگانی کردن ویاری داده شدند
بدادن سلاح وآلاتی که بکار می آید از برای صید کردن از تیز بودن
دندان وسخت بودن ناخن وچنگال وفراخ بودن دهان وکنج آن
که صید کردن وابسته برین آلاتست بحیثیتی که اگر یکی از ان آلات نباشد
خلل در زندگانی ایشان بهم میرسد وهمچنین که تامل می کنی می یابی
مرغان شکاری را بامنقارها وچنگالها وناخنهای تیز که اماده کرده
شده است از برای کار ایشان که صید کردنست وحکمت مقتضی اینست
که آفرینش ایشان بدین هیئات باشد تا توانند زندگانی کنند ولو کانت
الوحوش ذوات مخالیب کانت قد اعطیت ما لا یحتاج الیه لانها لا
تصید ولا تاکل اللحم ولو کانت السباع ذوات اظلاف کانت قد
منعت ما تحتاج الیه اعنی السلاح الذی به تصید وتتعیش افلا تری
کیف اعطی کل واحد من الصنفین ما یشاکل صنفه وطبقته بل ما
فیه بقاؤه وصلاحه واگر میبودند این جانوران درنده مثل آهو
وگوزن وغیر ان صاحب چنگالها وناخنهای تیز در این هنگام همچو بودند
که داده شده بود بایشان یک چیزی که احتیاج بان نداشتند وبکار
ایشان نمی آمد زیرا که این جانوران صید نمیکنند وگوشت نمیخورند
تا چنگال وناخن داشتن بکار ایشان آید پس دادن این آلات باین جانوران
درنده بر روش گاو وگوسفند صاحب اظلاف یا سمهای شکافته
می بودند وچنگال وناخن نمیداشتند بتحقیق که در این وقت همچو بودند
که باز داشته شده از ایشان آن چیزی را که در زندگانی احتیاج

باین داشتند یعنی آن سلاح و آلتی که بآن جانوران را شکار میکنند
و از گوشت آنها معاش میکنند آیا نظر نمیکنی پس نمی بینی
که چگونه داده شده است بهر یك از این دو صنف از حیوان
ـات چرنده و درنده همانچه او را مشاکل و مناسب صنف اوست
و لایق موافق او ست بلکه بهر یك داده شده همانچه را که هست
بقا و صلاح حال هر یك در آن که اگر نباشند زندگانی کردن نمی
تواند و حال او تباهی میکشد انظر الآن الی ذوات الاربع کیف
تراها تتبع امهاتها مستقلة بانفسها لا تحتاج الی الحمل والتربیة کما
تحتاج اولاد الانس فمن اجل انه لیس عند امهاتها ما عند امهات
البشر من الرفق والعلم بالتربیة والقوة علیها بالاکف والاصابع
المهیاة لذلك اعطیت النهوض والاستقلال بانفسها نظر کن اکنون
بجانب این حیواناتی که با چهار دست و پایند که چگونه می بینی آنها را وقتی
که زائیده شدند میروند در پی مادرهای خود در حالتی که بخودی
خود برپای ایستاده احتیاج ندارند به برداشتن و تربیت کردن همچنانکه
احتیاج دارند فرزندان مردمان باینکه مادرهای ایشان او را بر داشته پرورش
دهند و لحظه از حال ایشان غافل نگردند تا وقتی که خود براه افتند پس از جهت
همین که حال چنین است که نیست در پیش مادرهای این حیوانات آنچه که
در مادرهای آدمیزاد است از شفقت و مهربانی و مدارا و ملایمت
کردن با فرزند و دانستن آداب پرورش دادن و توانائی داشتن
بر تربیت کردن بداشتن این پنجها و انگشتانی که آماده شده از برای
آن کار پس از این جهت داده شد باین حیوانات بعد از زائیدن
از مادر قوت برخاستن و بخودی برپای ایستادن و در پی مادر تردد
کردن تا سلسله بقای این حیوانات از هم نگسلد و زندگانی بر ایشان
تباه نگردد وکذلك تری کثیرا من الطیر مثل الدجاج والدراج والقبج

تدرج

تدرج وتلقط حین ینقاب عنها البیض و همچنین می بینی بسیاری از
مرغان را مانند این مرغ خانگی و دراج و کبك و مانند آنها از قازها
و کلنك و غیر آن باین حال که براه افتاده در پی مادر میروند و خود دانه
زمین را میچینند در همانوقت که تخم شکافته از میان آن بدر آمده اند
و احتیاج به پرورش ندارند بنا بر مصلحتی که مذکور شد و چون که بعضی از
مرغان دیگر مثل کبوتر و مانند آن باین حالت که بعد از بیرون آمدن از
تخم نمی توانند که در پی مادر روند و می باید که مادر اول پرورش دهد
پس آنحضرت علیه السلام بیان مصلحتی که مقتضی این حالت کرده فرمود که فاما
ما کان منها ضعیفا لا نهوض فیه کمثل فراخ الحمام والیمام والحمر فقد
جعل فی الامهات فضل عطف علیها فصارت تمج الطعام فی افواهها
بعد ما توعیه حواصلها فلا تزال تغذوها حتی تستقل بانفسها ولذلك
لم ترزق الحمام فراخا کثیرة مثل ما ترزق الدجاج لتقوی الام علی تربیة
فراخها فلا تفسد ولا تموت فکل اعطی بقسط من تدبیر الحکیم اللطیف
الخبیر پس اما هر چه که از جمله این مرغان ضعیف و ناتوان بود و قوت
برخاستن نداشت و در وقت بیرون آمدن از تخم نمی توانست که با مادر
بگردد مانند این جوجهای کبوتر اهلی و وحشی و جوجکان فاخته و مرغ
دیگر که آنرا حُمَّر گویند بضم حاء مهمله و فتح میم و با تشدید میم نیز آمده و مانند
آنها پس هر چه که از این قسم بود بتحقیق که قرار داده شد در مادران آنها
زیادتی خواهش و مهربانی بر آنها پس بسبب این مهربانی که دارند گردیده
اند بدین حال که میریزند خوراکی را از دانه و غیر آن از دهنهای خود
در دهنهای بچکان خود بعد از آنکه جمع کرده ضبط میکنند آنرا در چینه
دانهای ایشان پس بدین حال پیوسته پرورش میدهند بچکان خود را
تا هنگامی که بچکان خود برپای می ایستند و میتوانند پرواز کرد و بعد از این
از مادر مستغنی میگردند و آن مهربانی که بود منقطع میگردد بواسطه همین است

تربیة

میتوانند

کسوتی کبوتر نشد بچه بسیار داشتن و بچه کبوتر زیاده از دو نمی باشد تا اینکه قوت داشته باشد مادر صابر و سیدن بچکان خود و تواند که بدهان از عملهٔ دانه دادن بیرون اید تا حال بچکان تمام نکردد واز کرسنکی بمیرند پس هر چه که هست داده شده و سانیده شده بیك بجهار و نصیبی از ند بیر افرید کار حکیم لطیف خبیر است تدبیر او عجیب عظم شانه و بهر چه انچه که می بایست عطا کرده و چیزی فرو کذاشت نکرده تعالی شانه و عظم برهانه انظر الی قوائم الحیوان کیف تاتی ازواجا لتتهیأ للمشی ولو کانت افرادا لم تصلح لذلك لان الماشی ینقل قوائمه و یعتمد علی بعض فذو القائمتین ینقل واحدة و یعتمد علی واحدة وذو الاربع لو کان ینقل قائمتین من احد جانبیه و یعتمد علی قائمتین من الجانب الاخر لما ثبت علی الارض کما لا یثبت السریر وما اشبهه فصار ینقل الیمنی من مقادیمه مع الیسری من ماخیره و ینقل الاخریین ایضا من خلاف فیثبت علی الارض ولا یسقط اذا مشی نظر کن بسوی این قوائم و پایهای حیوان که بر پای ایستاده است ذواتها از ذوی العقول و غیر ذوی العقول که چکونه زوج زوج آمده که بعضی با چهار قائمه است و بعضی با دو قائمه تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای راه رفتن و آمد شد کردنش ممکن باشد و اکر می بود پایهای حیوان فرد فرد که یکپای یا سه پای میداشت صلاحیت نداشت از برای راه رفتن و نمی توانست که از جایی بجائی رود زیرا که راه رونده در راه رفتن می باید که بردارد پایهای خود را از جای و بکذارد بجای دیگر و در حال برداشتن پای می باید که اعتماد بر پای دیگر کرده انرا ستون بکند تا راه رفتن میسر کردد پس صاحب دو پای هنکام راه رفتن بر میدارد یکپا را و در وقت برداشتن ان پای اعتماد میکند بر پای دیگر و صاحب چهار پای بر میدارد دو تا را و اعتماد میکند بر

من خلاف لان ذا الاربع ... ینقل الثنی و یعتمد علی الثنی در ذلك

دوتای

دوتای دیکر ولیکن این نقل و اعتماد صاحب چهار پای از جپ و راست نیست که دست راست و پای چپ را بر میدارد و دست چپ و پای راست را ستون میکند و دست چپ و پای راست را که برداشت دست چپ و پای راست را ستون میکند زیرا که صاحب چهار پای در راه رفتن اکر همچو می بود که بر میداشت دو قائمه را از یك جانب از دو جانبش مثلا دست راست و پای راست را از زمین بر میداشت و ستون کرده اعتماد میکرد بر دو قائمه از جانب دیکر که اعتمادش بر دست چپ و پای چپ میبود یا بر عکس هر آینه در این وقت در دست نمی ایستاد بر زمین و بدان طرف که اعتماد کرده بود می افتاد و همچنانکه بدین هیئت در دست نمی ایستد سریر و انچه که مانند آنست از چهار پایه پس بنا بر مقتضی حکمت و مصلحت کردیده است بدین حال که بر میدارد دست راست را از طرف پیش همراه پای چپ از طرف پس و بر میدارد آن دو تای دیکر را نیز بهمین روش یکی از راست و یکی از چپ پس بدین نیز در دست می ایستد بر زمین و نمی افتد هر کاه که راه رود و بعد از این کلام بلاغت نظام هدایت انجام حضرت امام علیه السلم باز دیکر تقریر فوایدی که مندرج است در عدم عقل و شعور حیوانات و مسخر بودن انها انسانرا بیان کرده فرموده که اما تری الحمار کیف یذل للطحن والحمولة وهو یری الفرس مودعا منعما والبعیر لا یطیقه عدة رجال لو استعصی کیف کان ینقاد للصبی والثور الشدید کیف کان یذعن لصاحبه حتی یضع النیر علی عنقه و یحرث به والفرس الکریم یرکب السیوف والاسنة بالمواتاة لفارسه والقطیع من الغنم یرعاه رجل واحد ولو تفرقت الغنم فاخذ کل واحد منها فی ناحیة لم یلحقها وکذلك جمیع الاصناف المسخرة

بالمواتاة

للانسان آیا نمی بینی این خر را که چگونه ذلیل و رام کرده شده تن در
میدهد از برای آرد کردن و بار برداشتن و این منفعت و آنکار
را میکند با آنکه نمی بیند اسب را در فراغت و آسایش تمام و نمی بینی
اشتر را که تاب او نداشت چندین مرد اگر سرکشی کرده فرمان
نمیبرد که چگونه کرده شده است بدین حال که فرمان برد کودکی را نمی بینی
این گاو را که با آن قوت و شوری که دارد چگونه کرده شده است
بدین حال که تن در میدهد صاحبش را تا آنکه میگذارد آن چوب را
بر گردنش و بوسیله آن حالش زراعت میکند و نمی بینی اسب اصیل خوش
ذات را که خود را میدهد بدم شمشیرها و نیزه ها بسبب مدد رسانیدن
و موافقت کردن سوارش را و سر از فرمانش نمی پیچد و نمی بینی
این رمه از گوسفند را که میچراند آنرا یک مرد تنهایی و اگر پراکنده ی
شدندی گوسفندان و از هم پاشیده هر یک از آنها و بطرفی
رفته بدر میرفت آن یکمرد راعی نمی توانست که بهم برسد و آن رمه
پراکنده را یکجا جمع کند و همچنین است جمیع آن اصنافی که مسخر کرده
شده است از برای انسان تا زندگانی بر وی آسان گردد
فبم كانت كذلك الا بانها عدمت العقل والروية فانها لو
كانت تعقل وتروى فى الامور كانت خليقة ان تلتوى
على الانسان فى كثير من مآربه حتى يمتنع الجمل على قائده والثور
على صاحبه ويتفرق الغنم عن راعيها واشباه هذا من الامور
پس بسبب چه چیز کرده شده اند این حیوانات انچنین و از چه روی
مسخر انسان شده اند پس نیست این حال مگر بسبب اینکه این حیوانات
عقل و شعور ندارند و از شعور تجربه و ادراک عاری اند
و باعث بر منقاد بودن و امتناع نکردن جز این نیست چه بدرستی
و راستی که این حیوانات اگر همچو میبودند که عقل و تجربه و تدبیری

میداشتند

میداشتند در فرا گرفتن چیزها هر آینه بدین حال سزاوار بودند
که سر از فرمان بپیچند و سرکشی کنند بر انسان در بسیاری
از ضروریاتش و گنجایش این داشت که فرمان او را بجا نیاورند
تا بجایی که امتناع کرده سرکشی میکرد این شتر بر کسی که او را می
کشید و نیز بر این گاو سرکشی میکرد بر صاحبش و نمی گذاشت
که چوب را بر گردنش گذاشته زراعت کنند و نیز پراکنده میشدند
رمه گوسفندان از چراننده اش و هر یک بطرفی بدر میرفت
و مانند اینها از چیزهای دیگر که منجر میشد بصعوبت تعیش بر انسان
وكذلك هذه السباع لو كانت ذات عقل وروية فتوا
زرت على الناس كانت خليقة بمجاجتهم فمن كان يقوم
الاسد والذئاب والنمور والدببة لو تعاونت وتظاهرت
على الناس و همچنین این درنده گان از شیر و پلنگ و گرگ
اگر میبودند صاحب عقل و تجربه و تدبیر پس تدبیر عقل یکدیگر را
مدد کرده هجوم میاوردند بر سر مردمان هر آینه بودند سزاوار آن
انکه هلاک کرده مستاصل سازند مردمان را و بهر شهری که لشکر
کشند دیاری از آن دیار نگذارند پس که بود که در آن وقت برخواسته
برابری کند با این شیران و با این گرگان و با این پلنگان و با این
خرسان اگر از روی عقل یکدیگر را مدد میکردند و پشت بر پشت
هم داده هجوم میاوردند بر سر مردمان افلا ترى كيف حجر ذلك
عليها وصارت مكان ما كان يخاف من اقدامها و
نكايتها تهاب مساكن وتحجم عنها ثم لا تظهر ولا تنتشر
لطلب قوتها الا بالليل فهي مع صولتها كالخائف للونس
بل مقموعة ۲ آیا نظر نمیکنی در قدرت و حکمت آفریدگار عالم
جل قدسه پس نمی بینی که چگونه بسته شده است این را بر درنده گان

ان محاجتهم

الناس

تنتشر

مقمعة

۲ ممنوعة منهم ولولا ذلك لساورتهم في مساكنهم و ضيقت عليهم ص

وبسبب اینکه عقل وتدبیر ندارند کو دیده اند بجای اینچه هیچ بود کر
نرسیده ببیند از سوآسیب دشمنان وکزندشان بجای اینحال ایحالاجود
بدین حال کردیده اند که می ترسند از جایهائی که مسکن مردم باشد
وبسبب واهمه که از انسان دارند پا با داینها نمی آیند واز آمدن باماکنه
معموره خودرا بازمیدارند بعد از آن ظاهر نمیکردند وبیرا کنده
نمیشوند از برای طلب روزی مکر بشب پس از انکه شب بیرون
آید باوجود آن صولت وهیبتی که دارند بکسی می مانند که ترسان
وهراسان باشد از مردم بی آنکه از جانب آدمیزاد قهری و
چیزی برین درندگان واقع شده باشد پس دست انسان
کوتاه کرده شده باز داشته شده است کزند اینان را از مردمان واکر
اینچنین نمی بود واین خوف وهراس را نمی داشتند هر آینه تنگ
کرده زور می آوردند بر سر مردمان در خانهاشان وهرشب
هجوم آورده کار بر ایشان تنگ میکردند وعیش بر انسان
منغص کردیده بتعب تمام میکذشت ثم جعل فی الکلب من بین هذه
السباع عطف علی مالکه ومحاماة عنه وحفاظ له فهو یتنقل الحیطان
والسطوح فی ظلمة اللیل لحراسة منزل صاحبه وذب الذعار عنه
ویبلغ من محبته لصاحبه ان یبذل نفسه للموت دونه ودون
ماشیته وماله ویالفه الالف حتی یصبر معه علی الجوع والجفوة فلم
طبع الکلب علی هذا الالف الا لیکون حارسا للانسان له عین بانیاب
ومخالیب ونباح هائل لیذعر منه السارق ویتجنب المواضع
التی یحمیها ویخفرها وبعد از آن بنابر مقتضای حکمت ومصلحت
کردانیده شده در سگ از میان این درندگان میل
مهربانی بر صاحبش ودر وی قرار داده شد این حالت که حمایت
ومحافظت صاحبش کرده باز میدارد از وی کزند دشمن را

عین

یس حالتی

پس حالتش برین منوال است که پیوسته میکرده بر سر این دیوارها وبامها
وتاریکی شب ان برای پاسبانی منزل صاحبش وراننده دور میکند
از خانه صاحبش هر چه را که از وی میترسد از دزد وکرگ وغیر آن
ودیکر از غایت محبتی که بصاحبش دارد حالش بدین مرتبه رسیده است
که فدا میکند خودش را از برای مردن در پیش صاحب وچهارپایان
ومال او ودیکر کمال الفت وانس دارد بصاحبش تا بحدی که
صبر میکند با او بر کرسنکی وجفا وآزار بمرتبه که هر چند براندش
بدر خانه دیکری نمیرود وپس از برای چه مجبول وقرار داده شده است
سگ برین الفت وموانست وباعث برین حالت چیست نیست
این مکر از برای اینکه بوده باشد بیک پاسبانی وجاسوسی از برای انسان و
بجهت همین کار داده شده از برای او یک چشمی که در شب تار
از دور می بیند با دندانهای تیز وناخنها که سلاح اوست واوا
هایل ومهیب تا اینکه بترسد از وی دزد ودوری کزیند از جایهائی
که حمایت ومحافظت این جایها کرده پاسبانی میکند پس حکیم علی
الاطلاق تعالی شانه از میان درندگان سگ را بنوعی بر انسان
مهربان کردانیده که شب تا صباح پاسبانی خانه صاحب ومال او کرده
جان خود را فدای صاحب ومالش میکند تا آنکه انسان با آسانی
نگهبانی کرده کار بروی تنگ نکردد یا مفضل تأمل
وجه الدابة کیف هو فانک تری العینین شاخصتین امامها لتبصر
ما بین یدیها لئلا تصدم حائطا او تتردی فی حفرة وتری
الفم مشقوقا شقا فی اسفل الخطم ولو شق کمکان الفم من الانسان
فی مقدم الذقن لما استطاع ان یتناول به شیئا من الارض الا تری ان
الانسان لا یتناول الطعام بفیه ولکن بیده تکرمة له علی سایر الآکلة
فلما لم یکن للدابة ید لیتناول بها العلف جعل خطمها مشقوقا

یتناول

تتناول

من اسفله لتقبض به على العلف ثم تقضمه ولُعِيَت بالجحفلة ليتناول
بهما ما قرب وما بعد   ای مفضل نیك ببای و ملاحظه کن این
روی ستور را از اسب و استر و غیر ان که چگونه است و بچه
روش ساخته شده است و خلقت او چون موافق حکمت و مصلحت اوست
پس بتحقیق که تو می بینی دو چشم او را بدین هیئات که بر آمده ایستاده
است در پیش روی تا آنکه می دیده باشد چیزهایی که در برابرش
است تا بسبب این حال نزند خود را بر دیوار و نیفتد در گوی که
اگر بدین هیئات نمی بود بلکه چشمانش بر فرق سر بود یا در جانب
راست و چپ می بود یا بنحو دیگر هر آینه برابرش را ندیده خود را بر
در و دیوار میزد و یا در سوراخ اگر گوی یا چاهی می بود آنرا
ندیده در آنجا می افتاد پس نشد کانی بر آن ستور و صاحبش
بصعوبت می انجامید و می بینی دهان او را بدین هیئات که شکافته
شده است همچو شکافتنی که در پایین پوزه و بینی است از دو طرف
و اگر شکافته میشد بر روی این جای دهانی که در انسانست
که فراخ گرفته در پیش زنخ با این معنی که پایین دهان ستور نیز
زنخی اگر میبود دهانش بهیئات دهان انسان میبود هر آینه
نمیتوانست که بگیرد بان دهان چیزی را از زمین آیا نمی بینی که انسان
نمیتواند که بگیرد بدهانش خورش را از زمین ولیکن بدستش بر داشته
بدهان میگذارد و این بواسطه آن عزت و تفضیل برخی بندگان
مر او را دیگر که ولقد کرمنا بنی آدم بدین معنی اشارتست پس چونکه
نبود مر ستور را دستی تا آنکه بدان دست بتواند که علف را از زمین
برداشته بر دهان بگذارد بنابرین گردانیده شد پوزه و لب شکافته
از دو طرف تا او وسیله دست بگیرد علف را مانند کاه و جو و غیر ان
بعد از آنکه بدهان گرفت علف را بسر دندان خورد کرده فرو می برد

وبا وجود

و با وجود این حال مدد شده است بنده شد بدادن ان لبی که دارد لبش
بدین هیئات آفریده شد تا آنکه بیک دیگر بدان لب انچه را که نزدیک و دور است
از برابر دهانش از کاه و جو و غیر ان   اعتبر بذنبها والمنفعة لها فيه
فانه بمنزلة الطبق على الدبر والحياء جميعا يواريهما ويسترهما ومن
منافعها فيه ان ما بين الدبر ومراقي البطن منها وضر يجتمع عليه الذباب
والبعوض فجعل لها الذنب كالمذبة تذب بها عن ذلك الموضع و
منها ان الدابة تستريح الى تحريكه وتصريفه يمنة ويسرة فانه لما كان
قيامها على الاربع باسرها وشغلت المقدمتان بحمل البدن عن التصرف
والتقلب كان لها في تحريك الذنب راحة   عبرت گیر و آگاهی پیدا
کن بلاحظه کردن این دم ستوران و چهارپایان و آن منفعتی که مر ایشان
راست در این دم پس بتحقیق که یك منفعت اینست که دم بجای ستر پوشش است
که می افتد بر سر دبر و فرج با هم که پنهان میکند و میپوشد هر دو را از
نظرها و یکی دیگر از آن منفعتهایی که در این دم است اینکه در ما بین دبر
و سرا بالاهای شکم ایشان از هر دو ران و زیر شکم یك چرکی و کثافتی
هست که جمع میشود بر سر آن مگس و پشه بسیار پس بنابر مقتضای حکمت
گردانیده شده از برای ایشان این دم را همچو مگسرانی که رانده دور
میکند بسبب آن پشه و مگس را از آن موضع و از جمله آن منافع یك منفعت
آنست که این ستور آسایش می یابد با جنبانیدن دم و بر گردانیدن آن
بجانب راست و چپ و کسالتی که او را عارض میشود بدین وسیله اش
خود دفع میکند چه بدرستی و راستی که حال ستور چونکه چنین بود که بر
پای ایستادنش بمجموع چهار دست و پا بود و گرفتار بود دو دست او بجهة
برداشتن بدنش و این حال او را مانع بود از آنکه بر دو پای ایستاده براست و چپ
بر گردد و پیچ و خم خورد تا کسالت را از خود دفع کند بنابرین هست مر او را
در جنبانیدن و بر گردانیدن دم بجانب راست و چپ یك آسایشی

که کمالات بر طرف میکند وفیه منافع اخری یقصر عنها الوهم یعرف
موقعها فی وقت الحاجة الیها فمن ذلک ان الدابة ترتطم فی الوحل فلا یکون
شیء اعون علی نهوضها من الاخذ بذنبها وفی شعر الذنب منافع للناس
کثیرة یستعملونها فی مآربهم ودر آفریدن دم ستور منفعتهای دیگر
هست که کوتاهست از دریافتن آنها وهم انسانی که دانسته میشود بکار
آمدن آن منافع در وقت احتیاج بآنها پس از آنجمله یکی اینست که این ستور
فرو رفته میافتد در گل بمرتبه که بیرون رفتن نمیتواند پس نمیباشد
هیچ چیز مدد رساننده تر بر پا شدن و بیرون آمدن او از آن گل
از گرفتن دمش که در آنوقت باسانی بر میخیزد و دیگر در این موی
دم ستور منفعتهاست مردمان را بسیار که بکار می برند آنها
را در ضرورتها باشش از بافتن آردبیز و نقابی که در میان زنان عرب
میباشد وغیر آن از ضرورات دیگر ثم جعل ظهرها مسطحاً مبطوحاً
علی قوائم اربع لیتمکن من رکوبها وجعل حیاها بارزاً من ورائها
لیتمکن الفحل من ضربها ولو کان باسفل البطن کما کان الفرج
من المرأة لم یتمکن الفحل منها الا تری انه لا یستطیع ان یأتیها کفاحاً
کما یأتی الرجل المرأة بعد از آنچه مذکور شد مصلحت دیگر
اینکه گردانیده شد پشت او را مسطح و هموار بر روشی که بر روی افتاده
میایستد بر چهار دست و پای تا اینکه جای باشد برای نشستن بر پشتش
وتوان بر وی درست سوار شدن که اگر پشت ستور مسطح نمی بود
یا بر تقدیر مسطح بودن پس دو پای اگر راست میایستاد هر آینه
سوار شدن صورت نمی بست و منفعت سواری در این هنگام
مفقود میبود و دیگر گردانیده شد فرج او را نمودار از پسش که تا آنکه
بتواند نرش با او جفت شود و اگر میبود فرج ستور در زیر شکمش
بر روش انجایی که هست فرج زن که از ستور اگر بدین هیئات

نمیبود

میبود در این وقت نمیتوانست نرش با وی جفت شود آیا نمی بینی که
نرش نمیتواند که روی بروی آمده با ماده اش جفت شود همچنانکه
این روش را آماده میکند مرد با زن پس اگر ماده ستور بدین
هیئات نمیبود نسلش منقطع گردیده اختلال در سلسله نظام
راه مییافت تأمل مشفر الفیل وما فیه من لطیف التدبیر فانه
یقوم مقام الید فی تناول العلف والماء وازدرادهما الی جوفه
ولولا ذلک ما استطاع ان یتناول شیئاً من الارض لانه لیست له
رقبة یمدها کسائر الانعام فلما عدم العنق اعین مکان
ذلک بالخرطوم الطویل لیسدله فیتناول به حاجته فمن ذا الذی
عوضه مکان العضو الذی عدمه ما یقوم مقامه الا الرؤوف
بخلقه وکیف یکون هذا بالاهمال کما قالت الظلمة تأمل کن ای
لب و نجنه فیل را که خرطوم اوست و بپرس بدانچه در این عضو است
از لطف و تدبیر و حکمت صانع حکیم جل قدسه و ببین که آفریدن
این عضو چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحتاست پس بتحقیق
که این خرطوم فیل ایستاده بجای دست و در گرفتن علف و آب
و فرو بردن آن باندرون که بدین خرطوم آب و علف را بدهان
گذاشته فرو میبرد و اگر اینچنین نمیبود این عضو را نمیداشت
نمیتوانست که بگیرد چیزی را از روی زمین و بدهان گذاشته
فرو بردن زیرا که چنین است که نیست مر او را گردنی که کشیده دراز کند آن گردن
را بجانب زمین تا بدین وسیله چیزی بدهان بگذارد مانند چهارپایان
پایان دیگر که بوسیله دراز کردن آب و علف میخورند پس چونکه فیل
هیچ گردنی نداشت مدد رسانید بجای آن گردن بدادن این
خرطوم دراز تا آنکه او را بر زمین انداخته بر دارد بآن هر چه را که خواهد
از آب و علف پس کیست آنکی که بوی عوض داده بجای آن عضوی که او را

تلا شد یک عضو دیگر را که قایم مقام ان عضو گرداند کیست که این را
تواند کرد مگر ان پروردگاری که همه باشند بخلقش و هرچه میکند موافق
مصلحتست و چگونه میتواند که هیچ چیزی بعنوان اهمال باشد بدون
آفریدن کار حکیم وقف همچنانکه قایل باهمال دهری ظالمه و ملحد
کفره خذلهم الله واخذاهم فان قال قایل فما بال الله لم یخلق ذا عنق
کسایر الانعام قیل له ان راس الفیل واذنیه امر عظیم وثقل ثقیل فلو
کان ذلک علی عنق عظیمة لهدّها واوهنها فجعل راسه ملصقا
بجسمه لکیلا ینالهم منه ما وصفنا وخلق له مکان العنق هذا
المشفر لیتناول به غذاءه فصار مع عدمه العنق مستوفیا
ما فیه بلوغ حاجته پس اگر بگوید گوینده که چه حالت فیل را و چونست
که آفریده نشد با گردن دراز همچو چهارپایان و چرا این عضو را از وی باز داشتند
گفته میشود باین قایل در جواب بدرستی و راستی که سر فیل و دو گوش
او یک چیزیست عظیم و بزرگ و سنگین و حال آنکه گردن باریک تاب این
سر نداشت وی بایست که گردن نیز در عظمت و بزرگی مثل سر باشد
پس بنابرین الکی بود ان سر بزرگ و سنگین بر یک گردن عظیمی هر
آینه این بزرگی و سنگینی سر با عظمت و بزرگی گردن میشکست گردن فیل
را از حرکت بسیار و سستی میکرد بمرتبه که از کار باز میماند پس
بنا بر مقتضی مصلحت گردانیده شد سرش ملصق به تنه اش تا اینکه نرسد
او را ازین حال ان مفسده و مضرت که بیان کردیم که بوی میرسید اگر گردن
میداشت و آفریده شد از برای او بجای ان گردن این خرطوم را تا اینکه بگیرد
بان خرطوم خورش را از آب و علف و گردانیده شد با وجود گردن نداشتن
بدین حال که دارد تمام و کامل انچه که در آنست رسیدن بحاجتش بمرتبه که
هرچه خواهد از گرفتن و برداشتن بهمان خرطوم بجای میآورد فتبارک
الله احسن الخالقین انظر الآن کیف حیاء الانثی من الفیلة فی اسفل بطنها

بینال صح

میشکست

فاذا

صح حاجت

فاذا لقحت للضراب ارتفع وبرز حتی یتمکن الفحل من ضربها فاعتبر کیف
جعل حیاء الانثی من الفیلة علی خلاف ما علیه فی غیرها من الانعام ثم جعلت
فیه هذه الخلة لیتهیأ للامر الذی فیه قوام النسل و دوامه نظر کن الحال و ببین
که چگونه است فرج ماده فیل که فراسیاده شده در زیر شکمش ان حالتی که او
را ملهم گردانیده اند بان حالت بجهت بقای نسل پس هرگاه که هیجان کرده
بی تاب میشود ماده فیل از برای جفت شدن نر با او درین وقت حیای او
بلند بر میآید و نمودار میشود از زیر شکمش تا بجایی که میتواند نر جفت با او
جفت شود پس عبرت بگیر و آگاه شو که چگونه گردانیده شده است فرج ماده
فیل بر خلاف ان روشی که بان روش است در غیر او از چهارپایان دیگر پس
ازان ببین که چگونه گردانیده شده است در وی این خصلت و حالتی که مذکور
شد تا اینکه آماده و مهیا شود و صلاحیت پیدا کند از برای همان کاری
که هست در ان کار برپای بودن نسل و دوام آن فکر فی خلق الزرافة
واختلاف اعضائها وشبهها اصناف من الحیوان فراسها راس فرس و
عنقها عنق جمل واظلافها اظلاف بقرة وجلدها جلد نمر وزعم ناس
من الجهال بالله عز وجل ان نتاجها من فحول شتی قالوا وسبب ذلک ان
اصنافا من حیوان البر اذا وردت الماء تنزو علی بعض السائمة وینتج مثل
هذا الشخص الذی هو کالملتقط من اصناف شتی وهذا جهل من قایله و
قلة معرفته بالباری جل قدسه فکر کن در خلقت این حیوانی که زرافه
نامش است و بفارسی اشتر گاو پلنگ و در مختلف بودن عضوهای ان
حیوان و در مانند بودن اعضای ان حیوان بیک عضو حیوانی میماند پس سر
این جانور مانند سر اسبست و گردنش مانند گردن شتر است و سمهای او
مانند سمهای گاو است و پوستش مانند پوست پلنگ است و از کمال اشباهی
که اعضای این جانور دارد در اعضای مذکوره در نظر بیننده این جانور را
اشتری و گاوی و پلنگی مینماید و از برای اشعار بکمال شباهت ادات

باعضاء صح

نا سر ظ

تشبیه صحن تشبیهات حذف کرده شد و پنداشته اند یک طایفه از آنانکه جاهلند بخدای عالم که غالبست و بزرگ و همچو گمان کرده اند که بهم رسیدن این حیوان نر بغیر برآکنده مختلف است از حیوان صحرائی وقتی که می آیند باب خوردن و جا بجا که جمع میشوند بر میجهند بر بالای بعضی از حیوان چرنده مثل آنکه پلنگ و اسب و اشتر جفت میشوند با گاو یا بنحوی دیگر و بعد از آن بهم میرسد همچو شخصی که میماند بچیزی که او برچیده و ساخته باشند از چند صنف مختلف که هر یک در وی نمو داری باشد و آن گمان محض جهل است که سر زده از قایل این قول و این سر و شر اعتقاد کردن از قلت معرفت بآفریدگار عالم که بزرگست تنزه و پاکی او و صاحب این اعتقاد غافلست از صنع و حکمت شامله صانع حکیم قدیر علیم تعالی شانه و عظم برهانه بعد از آن حضرت امام علیه السلام تنبیه بر خطای این اعتقاد کرده فرمود که

ولیس کل صنفٍ من الحیوان یلقح کل صنف فلا الفرس یلقح الجمل ولا الجمل یلقح البقر وانما یکون التلقیح من بعض الحیوان فیما یشاکله ویقرب من خلقه کما یلقح الفرس الحمارة فیخرج من بینهما البغل ویلقح الذئب الضبع فیخرج من بینهما السمع علی انه لیس یکون فی الذی یخرج من بینهما عضو من کل واحد منهما کما فی الزرافة عضو من الفرس وعضو من الجمل واظلاف من البقرة بل یکون کالمتوسط بینهما الممتزج منهما کالذی تراه فی البغل فانک تری راسه واذنیه وکفله وذنبه وحوافره وسطا بین هذه الاعضاء من الفرس والحمار وشحیجه کالممتزج من صهیل الفرس ونهیق الحمار

و دیگر نیست چنین که هر صنف از حیوان تواند که آبستن کرده اند هر صنف دیگر را پس نر اسب میتواند که آبستن کند شتر را و نه شتر میتواند که آبستن کند گاو را و این که صنفی صنف دیگر را آبستن میکند اینست و غیر این نیست که آبستن کردن همین از بعض حیوان میباشد نه از همه این آبستن کردن بعض هم در آن حیوانیست که هم شکل

از حیوان

از حیوان نر باشد و نزدیک باشد خلقتش بخلقت او همچنانکه آبستن میکند این اسب خر ماده که در جثه و شکل و خلقت مناسب یکدیگرند پس بهم رسیده بیرون می آید از میان این دو حیوان استر و دیگر آبستن میگرداند این گرگ کفتار ماده را که هم شکل یکدیگرند پس بیرون می آید از میان ایشان آن حیوانی که آنرا سمع گویند با آنکه هم چنین نیست که بوده باشد در آن حیوانی که بیرون می آید از میان آن دو حیوان یک عضوی از هر یک از آن دو حیوان با یکدیگر چنانکه در استر عضوی از اسب باشد و عضوی از خر و در سمع عضوی از گرگ باشد و عضو دیگر از کفتار هم چنانکه در زرافه عضوی از اسب است و عضو دیگر از شتر و سمها از گاو پس در آن حیوان هم میبایست که چنین باشد و حال آنکه اینچنین نیست بلکه می باشد آن حیوان چیزی که میانه باشد در میان آن دو حیوان که آمیخته باشد از هر دو همچو آن صورتی که می بینی در استر بتحقیق که تو می بینی سر استر را و دو گوشش را و کفلش را و دمش را و سمهایش را که میانه ایست در میان همین عضوها وقتی که این عضوها از اسب و خر باشد که حال این عضوهای مذکوره در استر نه از اسب است و نه از خر بلکه واسطه ایست در میان اعضای اسب و خر و می بینی آواز او را که گویا آمیخته است از آواز اسب و خر که آواز شیهه او از اسب است و نه فریاد خر بلکه می بینی صدایی که از هر دو آمیخته است از هر دو

فهذا دلیل علی انه لیست الزرافة من لقاح اصناف شتی من الحیوان کما زعم الجاهلون بل هی خلق عجیب من خلق الله للدلالة علی قدرته التی لا یعجزها شیء ولیعلم انه خالق اصناف الحیوان کلها یجمع بین ما یشاء من اعضائها فی ایها شاء ویفرق ما شاء منها فی ایها شاء ویزید فی الخلقة ما یشاء وینقص منها ما یشاء

د
معرفت اوست

د
عضو

این اسب ماده را خر
د

دلالة على قدرته على الاشياء، وانه لا يعجزه شيئ اذا جل تعالى
پس این آبستن نکردانیدن هر حیوان حیوان دیگر را و بر تقدیر
آبستن کردانیدن می باید که نباشند در آنچه از میان بهم میرسد
جزو معینی از آن دو حیوان پس همین دلیلست بر انکه نیست بهم
رسیدن زرافه از بر جستن و آبستن کردن چند صنف مختلف
از حیوان صحرائی چرنده را همچنانکه کمان کرده اند این را جماعتی از
نادانان بلکه این زرافه مخلوقیست عجیب و غریب از جمله مخلوقات
خدای عالم که او را بدین شکل و هیئات آفریده تا آنکه این
خلقت عجیب دلالت کند بر قدرت کامله او آنچنان قدرتی
که او را عاجز نمیکرداند هیچ چیز که هر چه خواهد میکند و دیگر تا آنکه
دانسته شود که او آفریننده همه اصناف حیوانست که بقدرت کامله
جمع میکند میان آنچه که خواهد از اعضای اصناف حیوان در هر
کدام از اصناف که خواهد و جدا میکند آنچه که خواهد از اعضای
هرکدام از اصناف که خواهد و می افزاید در خلقت آن قدری که
خواهد و کم میکند از خلقت هر قدری که خواهد تا آنکه پی برند
بر قادر بودن او بهمه چیزها و بدانند که او قادر نیست که عاجز نمیکرداند
او را چیزی که اراده آن کند و خدائیست بزرگ که جمیع بزرگیها
در جنب عظمت و جلال او هیچ است و منزه است از جمیع شوائب
عیب و نقصان و با وجود این حکمتی که در خلقت زرافه است
در درازی کردن او نیز مصلحتیست که اگر بدان هیئات نمیبود
تعیش کردن میسر نبود و اشاره بدان کرده فرمودند فاما
طول عنقها والمنفعة لها فی ذلک فان منشاها و مرعاها فی
غیاطل ذوات اشجار شاهقة ذاهبة طولا فی الهواء، فهی تحتاج
الی طول العنق لتتناول بفیها اطراف تلک الاشجار فتتقوت

من ثما

غیاطل

من ثمارها پس اما هر چه که درازی کردن زرافه است و آن منفعتی که
مر او راست در این دراز بودن کردن پس بدرستی و راستی که
آن خود بواسطه اینست که جای پیدا شدن این حیوان و چراگاه هش
در یک زمینی است که خالیست از کیاه و علف که در آن زمین می باشد
درختان بلند که هر یک بدرازی کردن و می باید که کردنش دراز
باشد تا آنکه بگیرد بدهانش سرهای شاخ آن درختان را تا
بدین سبب معاش کرده بخورد از بار و برها و برکهای آن درختان
که اگر کردنش کوتاه می بود نمیتوانست که سرش بشاخ آن درختان برسید
و حال آنکه نبود در آن سرزمین چیز دیگر از کیاه و علف که بدان
تعیش کند هر اینه از کرسنگی بهلاکت میرسید پس آفرید کار
جل شانه کردن این حیوانرا بنابر مقتضای حکمت دراز آفرید تا آنکه
تعیش بر وی آسان باشد بعد از بیان این مصالح ابتدا بذکر این
مصلحتی که در خلقت میمونست کرده فرمودند که تامل خلقة القرد
وشبهه بالانسان فی کثیر من اعضائه اعنی الرأس والوجه والمنکبین
والصدر وکذلک احشاؤه ایضا مشبهة باحشاء الانسان وخص
مع ذلک بالذهن والفطنة التی بها یفهم عن سائسه ما یؤمی الیه
ویحکی کثیرا مما یری الانسان یفعله حتی انه یقرب من خلق الانسان
وشمائله ملاحظه کن خلقت این بوزینه را و مانند بودن او را
بانسان در بسیاری از عضوهایش که آن اعضا سر و روی و هر دو
دوش و سینه است که در این عضوها بمردم میماند و همچنین آلات
و اعضای اندرونی او نیز شبیه است با آلات و اعضای اندرونی مردم
و دیگر مخصوص و ممتاز کردیده است از میان حیوانات دیگر با وجود
این شباهت اعضا بداشتن یکنوع زیرکی و فطنت و دریافتی
که بدان فطنت می فهمد و در می یابد از طرف صاحبش آنچه را که

خلق

اشاره باو کند و دیگر تعلیل کرده وانچه مانند بسیاری از چیزهایی که می بیند

که انسان میکند آنها را تا بحدی که نزدیک شده در شیوه وخوی و

عادت بعادت وخوی انسان وشیوه ها وطرزهای او که نیز می‌ماند باو

اوضاع او یاوضاع انسان می ماند بعد ازان حضرت امام علیه السلام اشاره

بان حکمتی که در آفریدن میمون بدین هیئات خاص کرده فرموده که

فی التدبیر فی خلقته علی ما هی علیه ان تکون عبرة للانسان فی نفسه

فیعلم انه من طینة البهایم وسنخها اذ کان یقرب خلقها هذا

القرب وانه لولا فضیلة فضله بها فی الذهن والعقل والنطق کان

کبعض البهایم حکمت در این تدبیری که بکار برده شده است در

خلقت میمون بران هیئات وروش مخصوص که این خلقت بران

هیئات وروش اینست که این خلقت مخصوصه یک عبرتی باشد از برای

انسان در نفس که نگاه بخود و میمون کرده بداند این را که او از

سرشت این جانوران باشد واصل سرشتش نیز از اصل سرشت آنها

بنابرین که حال چنین است که نزدیک خلقت او بخلقت آنها اینچنین نزدیکی که

می بینی بحیثیتی که همین اعضای مخصوصه را که او دارد از سر وروی وانگشتان

واعضای اندرونی باهیئات مشخصه که اصل سرشت همه از گوشت

واستخوان وپی ورگست همه اینها را بهمین هیئات میمون که از

جمله بهایم است دارد با یک فطنتی ودریافتی پس در این وقت

عبرت گرفته آگاه شود و بداند این را که حال چنین بود که اگر نبود

از برای انسان فضیلتی که تفضیل میدهد خود را بران فضیلت بر سایر

حیوانات در داشتن این ذهن وعقل ونطق هر آینه او نیز همچو بود

که بعضی از بهایم و در این وقت مستحق این بود که اطلاق اسم بهیمه بر او

کنند نه اسم انسان پس بداند که انچه در حقیقت جدا میکند او را

از بهایم وانچه مصحح اطلاق اسم انسانیت است همین عاقل وناطق بودن

اوست

اوست نه داشتن این اعضای مخصوصه ومتشکل بودن باین شکل مشخص

که چنین بودی بایستی که میمون را نیز انسان گفتندی علی ان فی جسم

القرد فصولا اخری تفرق بینه وبین الانسان کالخطم والذنب المسدل

والشعر المجلل کله وهذا لم یکن مانعا للقرد ان یلحق بالانسان لو

اعطی مثل ذهن الانسان وعقله ونطقه والفصل الفاصل بینه وبین

الانسان بالصحة هو النقص فی العقل والذهن والنطق با آنکه در

جسم میمون چند جدا کننده دیگر هست که جدا میکند میان او ومیان

انسان همچو این پوزی که میمون دارد وان دم افتاده دراز

وان موی که فرو گرفته است همه بدن او را ولیکن این حال مانع

نبود میمون را از آنکه ملحق بانسان گردد وبا وجود این حال صحیح

بود که او را انسان گویند اگر داده میشد باو مثل ذهن انسان و

عقل ونطقش که او نیز مثل انسان عاقل وناطق میبود چه در این وقت

در حیوان ناطق بودن با انسان شریک بود وحال آنکه ماهیت

انسان نیست مگر همین حیوان ناطق واختلافی که در این وقت

میان او وانسان بود در عوارض واشکال بود واختلاف در

عوارض سبب اختلاف در ماهیت نمیشود پس نیز در این وقت یک

صنفی بود از اصناف انسان ودم دراز داشتن وباموی داشتن همه

بدن ویا غیر ان از عوارض دیگر او را از انسان جدا نمیکرد وان جدا

کننده که جدا کرده است میان او ومیان انسان در حقیقت که سبب آن

درست است که از هم جدا شوند این جدا کننده همین ناقص بودن اوست

در عقل وذهن ونطق که مثل انسان عاقل وناطق وفطن نیست پس

انسان عاقل می باید که تامل در خلقت میمون کرده آگاه شود که حق

سبحانه وتعالی از میان حیوانات این خلعت فاخره انسانیت را که تاج

کالخطم

للجسم

بیان

شخص البصر ارتفع وشخص الرجل بصره اذا فتح عینیه والخطم بالفتح من کل طایر منقاره ومن کل دابة مقدم الانف والفم وقضم کسمع اکل باطراف اسنانه والجحفلة بمنزلة الشفة للبغال والحمیر والخیل وهی بتقدیم الجیم علی الحاء المهملة والطبق محرکة غطاء کل شیء والحیاء الفرج والمراد بمراق البطن ما ارتفع منه من وسطه اوقرب منه والوضر الدرن والمذبة بکسر المیم ما یذب به الذباب وبطحه القاه علی وجهه وکفحته کفحا وکفاحا اذا استقبلته والمشفر من البعیر کالجحفلة من الفرس وقال الجوهری الزرافة والزرافة بفتح الزاء وضمها مخففة الفاء دابة یقال لها بالفارسیة اشترگاوپلنگ وقال الفیروزابادی السمع بکسر المیم ولد الذئب من الضبع لا یموت حتف انفه کالحیة وعدوه اسرع من الطیر ووثبته تزید علی ثلثین ذراعا وقال [illegible]

البغل والعجل صوته والفیل [illegible] الغیطل وهو الشجر الکثیر الملتف قوله ثم ان یکون ای خلق کذلک لان یکون عبرة للانسان والسنخ بالکسر الاصل قوله ثم بالقصر هو النقص فی العقل [illegible]

وبودنش نفس ناطقه وقوت عاقله است برقامت قابلیت او برآراسته
ونقوش مختلفه واشکال متعدده از قوی واعضا بران خلعت
نگاشته وبدانند که امتیاز پوشیدن ان خلعت است نه بدا شتن
این نقوش واشکال وهر که متخلع باین خلعت باشد انسانست
واز هر که مخلوع کردد بهیمه وحیوان پس بر عاقل لازم است که
قدر این نعمت عظمی وعطیه کبری را بداند وشکر این نعمت که بر
مقتضای عقل وانسانیت کار کردنست بجای آورد وانسانیت
را در ان نقوش واشکال که بهایم نیز دارند منحصر ندانند وبدا شتن
بانها مغرور نگردد تا این خلعت فاخره از وی مسلوب نگردد
ودر سلسله بهایم داخل نگردد ودر تحت اشاره اولئک کالانعام
لطفه
نعام اندراج نیابد انظر یا مفضل الی لطف الله جل اسمه بالبهایم کیف
کسیت اجسامهم هذه الکسوة من الشعر والوبر والصوف لتقیها من
البرد وکثرة الافات والبست الاظلاف والحوافر والاخفاف
الحفا
لتقیها من الحفاء اذ کانت لا ایدی لها ولا الکف ولا اصابع مهیاة
للغزل والنسج فکفوا بان جعل کسوتهم فی خلقهم باقیة علیهم ما بقوا لا
یحتاجون الی تجدیدها والاستبدال بها نگاه کن ای مفضل بان
لطف وشفقتی که کرده است آفریدگار عالم که بزرگست نامش
باین حیوانات بی عقل بی زبان از چهار پایان که چگونه پوشیده است
همه بدنهای ایشان باین پوششی که می بینی که از موی وکرک وپشم است
که پوشش بعضی را موی کردانیده وپاره دیگر را از پشم تا اینکه نگاه
دارد این پوشش این بهایم را از سرما وآفات بسیار ودیگر ببین
چگونه پوشانیده شده است پایهای ایشان این اظلاف وحوافر واخفاف
تا آنکه نگاه دارد ایشانرا از آزار درشتی زمین وسنگ مثل پای کم اگر چنین
نمیبود

نمیبود پس از آفات وسرما وغیر ان بدیشان میرسید وپایهای
ایشان زخم کردیده افات وازار بسیار میکشیدند زیرا که حال این
چنین است که نیست مر ایشانرا دستی وکفی وپنجه ونه انکشتانی که ساخته
وآماده باشد برای رشتن وبافتن تا بدین وسیله توانند بجهت خود
تحصیل لباس کنند پس بنابر مقتضای مصلحت این بهایم را آسوده
وفارغ کردانیدند از تحصیل لباس این که کردانیدند پوشش ایشان
را در خلقتشان که آفریدگار عالم هر یک را با کسوتش آفرید که ان
کسوت باقیست بر ایشان تا مادام هستند وتا زنده اند احتیاج ندارند
بتازه کردانیدن ان کسوت وانرا بدل کردن بکسوت دیگر چونکه
درین مقام متوهمی این توهم میکرد که چرا انسان مثل بهایم نکردید
که با پوشش آفریده میشد تا در زندگانی احتیاج نمیداشت بتحصیل
لباس پس آنحضرت علیه السلم سبب این را وحکمتی که درین ضمن مندرجست
بیان کرده فرمود که فاما الانسان فانه ذو حیلة وکف مهیاة للعمل
فهو ینسج ویغزل ویتخذ لنفسه الکسوة ویستبدل بها حالا بعد حال
وله فی ذلک صلاح من جهات من ذلک انه یشتغل بصنعة اللباس
عن العبث وما یخرجه الیه الکفایة ومنها انه یستریح الی خلع کسوته اذا
شاء ولبسها اذا شاء ومنها ان یتخذ لنفسه من الکسوة ضروبا لها جمال
وروعة فیتلذذ بلبسها وتبدیلها کذلک یتخذ بالرفق من الصنعة ضروبا
من الخفاف والنعال یقی بها قدمیه وفی ذلک معایش لمن یعمله
من الناس ومکاسب یکون فیها معاشهم ومنها اقواتهم واقوات عیالهم
فصار الشعر والوبر والصوف یقوم البهایم مقام الکسوة والاظلاف
والحوافر والاخفاف مقام الحذاء پس اما حال انسانست پس بدرستی
وراستی که او خود صاحب حیله وتصرفاتست که چاره کار خود میکند
وصاحب کف وانکشتانست که ساخته وپرداخته شده از برای کار کردن

بیان
قال الجوهری قال الکسائی رجل حاف بین الحفوة والحفاء بالمد
وهو الذی یمشی بلا خف ولا
نعل وقال واما الذی حفی من
کثرة المشی ای رقت قدمه
او حافره فانه حف بین الحفا
مقصورا واحفاه غیره انتهی
فعلم عدم ورود عدة من قولهم را عنی
الشیء المجبنی

کر بان کف وانکشتان میتواند که کار کند و حال او مثل حال بهایم نیست
بل و میتواند که بدل کند کسوتش را بکسوت دیکر در حالی بعد از
حال دیکر و در وقتی بعد از وقت دیکر و دیکر هست مر او را در این
اشتغال برشتن و بافتن و ساختن کسوت و بدل کردنش صلاح
حال و بهبودی مآل از چند طرف یعنی این حال از برای انسان خوبست
و موافق مصلحت و حال او است از چند وجه از انجمله یکی اینست که مشغول
بساختن لباس کردیده باز میماند از عبث و هرزه کردی و از آن مفاسدی
که بیرون بوده میکشانند او را بآن مفاسد آسوده و فارغ بودن و مجال خود
نیز داختن که اکر او را غم تحصیل لباس نمی بود بدین کار اشتغال و اهتمام
نمیداشت یقین نفس سرکش او را بسبب بیکاری و آسودکی در لبیی از مهالک
می افکند چنانچه بتجربه معلوم شده است در باب جماعتی که بناز و نعمت پرورش
یافته بکاری مشغول نکردند و یک جهت دیکر از آن جهات اینست که
انسان آسایش می یابد بافکندن کسوتش از بدن وقتی که میخواهد
برهنه شود و راحت می یابد بپوشیدن آن هر وقت که میخواهد بپوشد
که اکر با کسوت آفریده شده بود این دو استراحت در این دو وقت مفقود بود
و یکی دیکر از آن جهتهای خوبی اینست که انسان فرا کرفته میسازد از
برای خودش چند قسم از پوشش که مر انسان را یک حسنی و زینتی
و خوش آیندکی هست که لذت می یابد بسبب پوشیدن آنها و بیکدیکر
بدل کردن و هر کدام را بجای دیکری پوشیدن و همچنین بجهت
نرمی و آسودکی پای میتواند که بسازد بسبب آن چربی و تری که از
صنعت دارد چند قسم از موزه ها و کفشها که نکاه دارد بسبب
پوشیدن آنها دو قدمش را از رسیدن آزار که اکر پوشش پایش
مثل بهایم میبود هر آینه این چربی و نرمی که پایها در موزه و کفش
دارد وقت مفقود بود و بدین سبب پای او آزار می یافت و دیکر

در این

در این ساختن موزه و کفش و لباس و آلات و اسباب آن معاش
کذار بسیار است کسانی را که از جمله این مردمان میباشند نهاد او را
انهماست مکاسب و پیدا کننده کی که معاش ایشان در آنست و از آن
مکاسب و پیدا کنندکی میکنند در روزی ایشان و روزی عیال
ایشان پس چونکه انسان صاحب عقل و تدبیر و تصرف بود و میتوانست
که تحصیل لباس از برای خود بکند با وجود این حکم و مصالحی که مذکور شد
و در بهایم این حال مفقود بود و قدرت بر تحصیل پوشش نداشتند
بنابرین کردید این موی و کرک و پشم از برای بهایم بجای کسوت ایشان
و این اظلاف و حوافر و اخفاف بجای کفش و موزه ایشان تا اینکه
نباشد کانی بر ایشان بصعوبت نکند و فکر یا مفضل فی خلقة عجیبة
جعلت فی البهایم فانهم یواروں انفسهم اذا ماتوا کما یواری الناس
موتاهم والا فاین جیف هذه الوحوش والسباع وغیرها لا یری منها شئ و
لیست قلیلة فتخفی لقلتها بل لو قال قائل انها اکثر من الناس لصدق
فاعتبر ذلک بما تراه فی الصحاری والجبال من اسراب الظباء والمها
والحمیر والوعول من الاسد والضباع والذئاب والنمور وغیرها و
ضروب الهوام والحشرات ودواب الارض وکذلک اسراب الطیر
من الغربان والقطاء والاوز والکراکی والحمام وسباع الطیر جمیعا و
کلها لا یری منها اذا ماتت الا الواحد بعد الواحد بصیده قانص
او یفترسه سبع فاذا احسوا بالموت کمنوا فی مواضع خفیة فیموتون
فیها ولو لا ذلک لامتلأت الصحاری منها حتی تفسد رایحة الهواء وتحدث
الامراض والوباء فکر کن ای مفضل در یک خلقتی عجیب و موافق
مصلحت قرار داده شده است در این جانوران بی زبان بی عقل پس
بتحقیق که آفریدکار عالم تعالی شانه بجهت نظام عالم و صلاح حال
بنی آدم این جانوران بی زبان را چنان آفریده و ملهم بدین حال کردانیده

والآثار بلی غیر ذلک من الوحوش
و اصناف السباع

قانص

کر پوشیده و پنهان میکند خودشان را در زیر زمین وقتی که میمیرند و
چنین نمی کنند که لاشه ایشان بعد از مردن در روی زمین ظاهر باشد
همچنانکه پنهان میکنند مردمان مردگان خود را و اگر چنین نباشد که این
جانوران خود را در وقت مردن پنهان نکنند پس در کجاست جیفها
و خود مرده های این جانوران وحش و ددو دام و درندگان و
غیر اینها که نمودار نیست از مرده ایشان چیزی در روی زمین و حال انکه
کم واندک نیستند تا مخفی بمانند و نمودار نشوند بواسطه اینکه کمند و ندیدن
مردم مرده ایشان را بدین سبب باشد بلکه اگر گوینده میگفت که این
جانوران در کثرت وعدد بیشتر از مردمند هر آینه راست گفته بود
و این سخن موافق واقع بود پس تحقیق کن و بسنج این حال را با انچه که می بینی
در این صحراها و بیابان ها و کوهسارها از رمه های آهوان و گاوان
وحشی و گورخرها و بزهای کوهی و نرینه اینها از انکه گوزن و غیر اینها
از جانوران وحشی و از اصناف این درندگان از شیران و کفتارها
و گرگان و پلنگان و غیر اینها از درندگان دیگر و از اقسام جانوران
گزنده و حمله کننده و حشرات و جنبندگان زمین و همچنین انگلها
و رمه های این پرندگان از کلاغان سیاه و غیر آن و مرغان سنگ
خوار و از مرغان آبی از قاز و اردک و کلنگان و کبوتران و مرغان شکاری
همه و جمیع این جانوران که مذکور شد نمی بینند از اینها وقتی که می میرند
مرده ایشان را مگر گاهی که از روی ندرت دیده شود یکی از اینها را
بعد از دیگری که صید کرده باشند از اینها شکار کننده یا اینکه درنده
باشد در انکه نمودار ماند نعش در روی زمین بدین سبب باشد پس
این جانوران بی زبان هر گاه احساس میکنند بمردن و بالهام
الهی یابند که وقت این شده است که بمیرند پس همین که احساس بمردن
کنند پنهان میشوند در جایهائی که پوشیده باشد از نظر مردم مثل زیر

زمین

زمین و سوراخ کوه و هر چه بدان ماند بعد از انکه در ان مواضع رفته
پنهان شوند می میرند و بدین سبب مرده ایشان در روی زمین
نمودار نمی ماند و اگر اینچنین نمیبود مرده خود را پنهان نمیکردند هر آینه
پر میشد این صحراها از مرده این جانوران و تعفن در انها بهم میرسید
تا بحدی که فاسد میکرد بوی هوا را و هوا متعفن و بد بوی میگردید
و بدین سبب پیدا میشد در میان مردم بیماری بسیار و مرگی عام پس
شاید که بر انسان تباه میشد فانظر الی هذا الذی یخلص الیه الناس
وعملوه بالتمثیل الاول الذی مثل لهم کیف جعل طبعًا و ادکارًا فی البهایم
وغیرها لیسلم الناس من معرة ما یحدث علیهم من الامراض والفساد
پس نظر کن بسوی همین که میرسند بسوی آن این مردمان و می بایست
که از همه کارهای دیگر خلاص شده متوجه شوند اولا بجانب ان و انرا
خوب بکنند بروش ان تمثیل اولی که مثال آورده شد از برای ایشان در
باب دفن کردن مردهگان خود یعنی همچنانکه سعی میکنند و بهیچ کاری
نمی پردازند و اول مرتبه مردهگان خود را دفن میکنند تا از امراض
و وبا خلاص یابند پس ببین که چگونه بر مقتضای حکمت مردمان را از این
کار آسوده و فارغ گردانیده اند این کار را خوی و عادت در بهایم
وغیر اینها از مرغان و جانوران دیگر و تا یاد ایشان می آورند که در
وقت مردن خود را پنهان میکنند در مواضع خفیه و جیفه ایشان
بدین سبب در روی زمین نمودار نمی ماند تا انکه بسلامت باشند
مردمان از مضرت و آفت آنچه حادث میشد بر ایشان از بیماریها و تباهی
حال که اگر چنین نمی بود حال بر مردم تباه بود فکر یا مفضل فی الفطن
التی جعلت فی البهایم لمصلحتها بالطبع والخلقة لطفًا من الله عز وجل
لهم لئلا یخلوا من نعمه جل وعز احد من خلقه لا بعقل وروية فان
الایل یاکل الحیات فیعطش عطشًا شدیدًا فیمتنع من شرب

و ادکارًا

توضیح
التیس بالکسر والتشدید
من الظباء والقطا
القطیع ... والجمع اسراب
والخیل ونحوها والجمع
والمهاة البقرة الوحشیة و
الجمع مهاة والوعل بالفتح و
ککتف تیس الجبل والجمع
وعال ووعول والایل
بضم الهمزة وکسرها وفتح الیاء
المشددة وکسید الذکر من
الاوعال ویقال هو الذی
یسمی بالفارسیة گوزن و
الجمع ایائل والقانص
الصاید وخلص الیه
وصل والمراد بالتمثیل
ما ذکره الله تعالی فی قصة
قابیل والمعرة الاذی

الماء خوفًا من ان يذب السّمّ في جسمه فيقتله فيقف على الغدير وهو
مجهود عطشًا فيعج عجيجًا عاليًا ولا يشرب منه ولو شرب لمات
من ساعته فكراى مفضل دران ذيركيهايى كه كردانيده شده است
در اين حيوانات بى زبان از براى مصلحت حال ايشان كه اين چيزى
در ايشان بطبع وخلقت است نه بعقل وتدبير بلكه بدين هوش
وزيركى افريده شده اند واين حالرا عادت وخوى ايشان كردانيده اند
بواسطه ان لطف وشفقتى كه از خداى غالب بزرگ مر ايشانرا ادرس
يافته تا انكه خالى نباشد از نعمتهاى او كه بزرگست وغالب كه بهايم را
چنين آفريده است كه بدون عقل وشعور در مييابند مصلحت حال
خودرا پس بديدستى كه از انجمله يكى آنست كه گوزن يا بز كوهى نرش مى
خورد مار بسيار بعد از انكه مار خورد تشنه ميشود تشنگى بغايت
سخت پس باوجود ان تشنگى امتناع ميكند از اشاميدن آب وميخورد
ترسد انكه بميرد و زهر مار در جسمش وبدين سبب ميكشد نفس پس
حالش چنين است كه آمده مى ايستد بر يك جانبى از غدير آب وحال
انكه بى تابست از تشنگى پس فرياد ميكند فرياد كردنى بغايت بلند واز
ترس نمى اشامد از ان آب واگر بياشامد هر آينه مى ميرد در همان ساعت
والتجان نميبرد پوشيده نماند كه لفظ ايّل مشتركست ميانه بز كوهى و
گوزن ولفظ در كلام حضرت امام عليه السلم احتمال هر يك دارد وبنا
مشهور كه ميكويند گوزن مار ميخورد اراده اين از لفظ ايّل راجح است
وبنا بر فقره اينده كه فانظر الى ما جعل من طباع هذه البهيمة من الوعل
ظاهر اينست كه مراد از ايّل نر بز كوهى باشد اگر در نسخه اصل من الوعل
باشد چه وعل بز كوهيست والعلم عند المعصوم عليه السلم فانظر الى ما
جعل من طباع هذه البهيمة من الوعل الظماء الغالب خوفًا من المضرة
في الشرب وذلك مما لا يكاد الانسان العاقل المميز يضبط من نفسه

احدى از خلق او

سن تحمل
فا ذا بو

پس نظر

پس نظر كن بسوى همين حال كه كردانيده شده از طبع همين جانور بى
زبان كه از جمله بز كوهيست يا گوزن اين تشنگى بيشى از بيش كه بآب
مى آورد با انكه آب هست نمى اشامد از ترس ان مضرتى كه در اشاميدن
آبست واين تاب بر تشنگى آوردن بجهت مصلحت حال خود باوجود
بودن آب از جمله چيزيست كه نزديك نيست كه اين انسان صاحب عقل
با تميز تواند كه ضبط خود كند وبسيار دور است كه باوجود عقل و
تميز داشتن در وقت مضرت آب صبر بر تشنگى كرده آب نياشامد
وخودرا از آب نگاه دارد پس حكيم على الاطلاق جل قدسه
بنا بر مصلحت وحكمت اين جانور بى زبانرا كه از زيور عقل و
شعور عاطل است چنين آفريده واورا ملهم كردانيده كه باكمال
تشنگى خودرا از آب نگاه ميدارد تا از زندگى بروى تباه نكردد و
سلسله بقاى نوعش از هم نكسلد والثعلب اذا اعوزه الطعم تماوت
ونفخ بطنه حتى يحسبه الطير ميتًا فاذا وقعت عليه لتنهشه وثب
عليها فاخذها فمن اعان الثعلب العديم النطق والروية بهذه
الحيلة الا من توكل بتوجيه الرزق له من هذا وشبهه فانه
لما كان الثعلب يضعف عن كثير مما يقوى عليه السباع
من مساورة الصيد اعين بالدهاء والفطنة والاحتيال لمعاشه
وديكر اين روباه در وقتى كه نيابد خورش بشود وهيچ چيز بدستش
نيفتد ودرمانده نوقت خودرا بمردن مى اندازد وبرا از باد ميكند
شكمش را تا انكه گمان ميكند اورا مرغ كه مرده است وآماس كرده
پس باين گمان وقتى كه مرغ فرود آمده بر سرش مى نشيند تا انكه گوشت
اورا بمنقار بركنده بخورد در دين وقت روباه بر ميجهد بر مرغ پس
اورا گرفته از گوشتش معاش ميكند پس كه مدد كرده اين روباه بى
نطق را بدادن اين حيله وچاره كه اين چاره را بوى اموخته كيست

ل
تماوت

متکفل

که این را تواند کرد مگر آن پروردگاری که متکفل بمهیا ساختن
و رسانیدن روزیهای از برای او ازین جهت و ما نند این که چون متکفل
رسانیدن روزیها است چنین وسیله از برای او برانگیخته و بدینجهت
ملهمش کردانیده تا زندگی برو تباه نکردد چه بتحقیق که حال چنین است
که زبار وباه را چونکه حال این نبود بنابرین مددش کرده شد بدادن این
مکاری و زیرکی و حیله و چاره کردن از برای بهم رسیدن معاشش
و صانع حکیم تعالی شانه او را چنین آفرید و این روش را شیوه او
کردانید تا از خوان نعمت عمیمش محظوظ و بهره ور باشد والدلفین
یلتمس صید الطیر فیکون حیلته فی ذلک ان یاخذ السمک فیقتله
ویسرحه حتی یطفو الماء ثم یکمن تحته ویثور الماء الذی علیه حتی لا یتبین
شخصه فاذا وقع الطیر علی السمک الطافی وثب الیها فاصطادها
فانظر الی هذه الحیلة کیف جعلت طبعا فی هذه البهیمة لبعض المصلحة و
دیگر دلفین بضم دال بی نقطه جانوری است دریایی که غرق شده را خلاص
میکند و بعضی گفته اند یک قسمی است از ماهی پس این جانور میخواهد که صید
کند مرغ را و حال آنکه بال و پری نیست او را باید بوسیله صید کردن
مرغ مبترش کردد پس حیله و چاره او درین باب اینست که میگیرد
ماهی را پس از آنکه گرفت میکشد ش و بعد از کشتن سرش میدهد تا آنکه
آن ماهی مرده بر سر آب برآمده می ایستد پس از آن خودش پنهان
میشود در زیر آب و بشورش آورده برهم میزند آبی را که بالای
سرش است تا اینکه خودش پیدا نباشد و مرغ او را نبیند پس هر
گاه که فرو می آید مرغ بر آن ماهی مرده که بر روی آب ایستاده به قصد
آنکه بگیردش بناگاه از زیر آب بر میجهد بسوی آن مرغ و بدین وسیله
او را بچنگ آورده صیدش میکند پس نظر کن بسوی همین تدبیر و
چاره که این حیوان بجای می آورد و ببین که بچه روش این حالت را

خوی

خوی و عادت گردانیده اند درین جانور بی عقل بی زبان از برای
بعضی از مصلحتهای حالتش و چنینش آفریده اند تا زندگیش بروی تنگ نگردد
قال المفضل اخبرنی یا مولای عن التنین والسحاب فقال علیه السلام ان
السحاب کالموکل به یختطفه حیثما یثقفه کما یختطف حجر المغناطیس
الحدید فهو لا یطلع راسه فی الارض خوفا من السحاب ولا یخرج الا
فی القیظ مرة واذا صحت السماء فلم یکن فیها نکتة من غیمة قلت
فلم وکل السحاب بالتنین یرصده ویختطفه اذا وجده قال
لیدفع عن الناس مضرته گفت مفضل پس از استماع این سخن کلام
بلاغت نظام عرض کرده گفتم خبر دار گردان مرا ای مولای من
از حال این اژدها و ابر و بیان فرمای که این قصه چه کیفیت پس
گفت در جواب من که بروی باد در و درود سلام بدرستی و راستی که
این قصه چنین است که ابر بکسی میماند که وی را گماشته باشند باژدها
بجهتی که می رباید اژدها را و جانب خود میکشد در هر جا که بیابدش
همچنانکه میرباید سنگ آهن ربا آهن را پس این اژدها نمی تواند که
بیرون کند سرش را وقتی که در زمین میست بواسطه ترسی که از ابر
دارد و بروی زمین بیرون نمی آید و دیگر وقتی که صاف شود آسمان
که نباشد هیچ در و لکه ابر در آن وقت نیز یکمرتبه بیرون آید و در هیچ
وقت دیگر از ترس ابر از زمین بیرون نمی آید مفضل گوید که عرض
کرده گفتم که از برای چه گماشته شده است این ابر باژدها که وی را می
یابد و می رباید هرگاه که بیابدش و حکمت در این ربودن جیست آن
حضرت در جواب فرمود که این حال از برای خاطر همین است که دفع
کرده شود از مردم گزند او که اگر حال بدین منوال نمی بود بسی ضررها
از اژدها بمردم میرسید قال المفضل فقلت فقل وصفت لی
یا مولای من امر البهائم ما فیه معتبر لمن اعتبر فصف لی الذرة والنمل

فقلت لم
تقفه

بیان
قوله ع لا بعقل ولا رویة لعل
المراد ان هذه الامور من محض
لطفه تعالی حیث یلهمهم ذلک لا
بعقل ورویة وفی اکثر النسخ
لا بعقل وهو تصحیف
والمراد معلوم والجهد الطاقة
والشقة ای اصابته مشقة
غطیة من العطش والعجیج
الصیاح ورفع الصوت و
اعوزه الشیء ای احتاج الیه و
التماوت اظهار الموت حیلة و
السادرة هی الوثوب علی وجه الصید
وقال الفیروزآبادی الدلفین بالضم
دابة بحریة تنجی الغریق وقوله ع
یثور الماء ای یهیجه ویحرکه
والتنین حیة عظیمة معروفة
وتثقفه ای وجده والقیظ صمیم
الصیف من طلوع الثریا
الی طلوع سهیل والقمص
ذهاب الغیم

والطیر فقال علیه السلام یا مفضل تأمل وجه الذرة الحقیرة الصغیرة هل
تجد فیها نقصا عما فیه صلاحها فمن این هذا التقدیر والصواب فی
خلق الذرة الا من التدبیر القائم فی صغیر الخلق وکبیره گفت مفضل
که گفتم با نحضرت که بیان فرمودی ونشان دادی از برای من ای
مولای من از حال این بهایم وچهارپایان آنقدر بیان ونشانی که در آن
هست محل عبرت وآگاهی از برای هر که آگاه هست وخبردار میگرداند
هر کسی را که صاحب هوش است بیان کن از برای من حال این مورچگان
خرد وبزرگ را وحال این پرندگان را وآگاه کن مرا از حکم
ومصالحی که در آفرینش ایشان منظور است گفت حضرت امام که بر
وی باد درود وسلام از ملک علام که ای مفضل تأمل کن ونیک بیای
سوی این مورچه کوچک که باوجود آن حقارت وکوچکی آیا می یابی در
وی هیچ از آنچه نقص باشد از برای صلاح حالش وهیچ می بینی چیزی را
که در زندگانی بکار او آید نداشته باشد بلکه باندازه حال او هر
چه می بایسته است بوی ارزانی داشته اند وچیزی که مصلحت او در آن
باشد فروگذاشت نکرده اند پس از کجاست این روش تقدیر کردن
واندازه را درست پائیدن وصواب بکار بردن در آفریدن
این مورچه حقیر کوچک نیست این از هیچ جا مگر از آن تدبیری که بر پاست
در کوچک وبزرگ این خلق که آفریده شده اند بر تدبیر حکیم در آفریدن
مخلوقات چه از کوچک وچه از بزرگ آنچه که موافق مصلحت حال ومناسب
ما که هر یک بود ارزانی داشته وهیچ چیزی از آن فروگذاشت نکرده
تعالی شأنه وعظم برهانه انظر الی النمل واحتشادها فی جمع القوت
واعداده فانک تری الجماعة منها اذا نقلت الحب الی زبیتها بمنزلة
جماعة من الناس ینقلون الطعام او غیره بل للنمل فی ذلک من الجد
والتشمیر ما لیس للناس مثله اما تریهم یتعاونون علی النقل کما یتعاون الناس

والتشمیر

على العمل

على العمل ثم يعمدون الى الحب فيقطعونه قطعا لكيلا ينبت فيفسد
عليهم فان اصابه ندى اخرجوه فنشروه حتى يجف ثم لا يتخذ النمل
الزبية الا في نشز من الارض كيلا يفيض السيل فيغرقها فكل
هذا منه بلا عقل ولا روية بل خلقة خلق عليها لمصلحة لطفا من الله
عز وجل نظر کن بسوی این مورچگان وبیکجا شدن وسعی کردن
ایشان در جمع کردن روزی وآماده ساختن وذخیره کردن آن
پس بدرستی که تو می بینی هر گروهی از ایشان را در وقتی که نقل
کرده می برند دانه را بجایگاهشان مانند یک گروهی از مردم که
دست بدست هم داده میکشیده باشند خوراکی وغیر آنرا بلکه هست
مورچگان را صبر بسیار از کوشیدن وجستی وچالاکی کردن آن
کوششی که نیست مردم را مثل آن وانقدر سعی وحرص که مورچگان
در کشیدن دانه دارند مردم ندارند آیا نمی بینی که مورچگان یکدیگر
را مدد میکنند بر نقل کردن وکشیدن دانه همچنانکه مدد میکنند مردم
یکدیگر را این کار کردن پس از آن وا رسیده متوجه میشوند بجانب
آن دانه که جمع کرده اند پس آنرا پاره پاره کرده پاره کردنی که آن دانه سبز
نگردد که بسبب سبز شدن فاسد خواهد شد بر ایشان ودیگر بکارشان
نخواهد آمد پس اگر برسد بآن دانه یک نمی وطوبتی در حال بیرونش
آورده پهن میکنند بر روی زمین تا اینکه بخشکد ونمیگذارند که سبز
شود پس از آن این نیز هست که نمیسازند مورچه خانه اش را مگر در
یکجائی که بلند باشد تا آنکه سیل آمده غرق نکند خانه اش را پس این کار
هائی که از مورچه سر میزند بدون عقل وشعور است وهمچو نیست که
این چیزها را از روی عقل وتدبیر کند بلکه این یکجور خلقتی است
که آفریده شده است برین خلقت از برای مصلحت حالش بواسطه آن لطف
وشفقتی که از خدای عالم که بزرگ است وغالب در باره او ارزانی یافته تا

نند کی بروی باسانی بکند و انظر الی هذا الذی یقال له اللیث و
تسمیه العامة اسد الذباب وما اعطی من الحیلة والرفق فی معاشه
فانك تراه حین یحس بالذباب قد وقع قریبا منه ترکه ملیا حتی
کانه موات لا حراك به فاذا رای الذباب قد اطمان وغفل عنه دب
دبیبا دقیقا حتی یکون منه بحیث ینالـه وثبه ثم یثب علیه فیاخذه
فاذا اخذه اشتمل علیه بجسمه کله مخافة ان ینجو منه فلا یزال قابضا حتی
یحس بانه قد ضعف واسترخی ثم یقبل علیه فیفترسه ویحیا منه نظر کن
بسوی ان جانوری که او را لیث میکویند وعامه وی را اسد الذباب می
نامند یعنی شیر مکس وانچه بدین جانورك داده شده از چاره وتربیت
ومدارا کردن در معاشش که بچه روش چاره کار خود کرده تحصیل
معاش میکند پس بدرستی وراستی که تو وی را بینی وی را در وقتی که
احساس میکند بمکس وی یابد که نزدیك بوی نشسته است در این وقت
میکذارد مکس را یکساعت خوب وازجای خود هیچ حرکت نمیکند بمرتبه
که کمان میکنی که مرده است پس هرکاه می بیند مکس را که آرام کرفته است
وغافل کردیده از وی در ینوقت بجنبش آمده براه می افتد براه افتادنی
نرم وباریك واهسته اهسته ونرم نرم حرکت میکند تا انکه میرسد به
جایی که میتواند بکیردش وبیك برجستن بچنك آردش پس بر میجهد بر
سر مکس پس بهمان یك برجستن میکیردش پس وقتی که مکس را کرفت فرو
میکیردش بهمه جسمش ودر بغل آورده محکمش نکاه میدارد از ترس
انکه مبادا رهائی یابد از چنکش پس متصل انرا کرفته نکاه میدارد
تا وقتی که احساس میکند بانکه ان مکس ناتوان وسست شده بعد از ان
متوجه او شده از هم میدردش واز انجا زندکانی میکند وبدین وسیله
تحصیل معاش میکند فاما العنکبوت فانه ینسج ذلك النسج فیتخذه
شرکا ومصیدة للذباب ثم یکمن فی جوفه فاذا

نشب

نشب فیه الذباب احال علیه یلدغه ساعة بعد ساعة فیعیش بذلك
منه فذلك یحکی صید الکلاب والفهود وهذا یحکی صید الاشراك و
الحبائل پس اما هرچه که این تارتنك است پس بدرستی وراستی که حال
او در تحصیل معاش چنین است که می شنوی این تار را که می بینی بعد از
تنیدن بساز دانرا دام وصید کاهی از برای شکار کردن این مکس
پس از ان خودش پنهان میشود در اندرون آن دام پس هر کاه که
افتاده بند میشود فی الحال از کمین بیرون آمده بر میجهد بر ان مکس با ان
دست وپای درازی که دارد حواله بر سر او میکند واو را در میان
کرفته میکزدش ساعت بساعت ونیش میزند دم بدم تا انکه ان مکس
ناتوان وسست شده از حرکت بازمی ماند پس معاش میکند
بدین وسیله زندکانی میکند ازین هکذا پس ان جانورك اکر شیر
مکس است وانمود میکند شکار کردن این سکان ویوزان را و
طرز او در شکار مکس نمونه ایست از اقسام این دامها که صیادان
جانوران را بدام شکار میکنند این جانورك نیز بهمان روش میکند
وطرز او بصید کردن بطرز او وی ماند فانظر الی هذه الدویبة
الضعیفة کیف جعل فی طبعها ما لا یبلغه الانسان الا بالحیلة و
استعمال الآلات فلا تزدر بالشیء اذا کانت العبرة فیه واضحة کالذرة
والنملة وما اشبه ذلك فان المعنی النفیس قد یمثل بالشیء الحقیر
فلا یضع منه ذلك کما لا یضع من الدینار وهو من ذهب ان یوزن
بمثقال من حدید پس نظر کن بسوی همین جانورك کوچك ضعیف
ناتوان وببین که چکونه کردانیده شده است در طبع وخلقت او آن
شیوه وحالتی که نمیرسد باو این انسان وبدست آوردن نمیتواند
مکر بحیله وتدبیر وکار فرمودن آلات چند از سك ویوز ودام
در ان حال بخلاف این جانورك که صانع حکیم تعالی شانه بر

بیان

مقتضای حکمت او را چنین آفرید و این شیوه را جبلی او گردانید که بدون
آن آلات و اسباب مگس را شکار کرده بچنگ می آورد و از آن رهگذر
معاش میکند تا تعیش بروی تنگ نگردد و بآسانی زندگانی
کند پس نظر در حال همین جانور که ضعیف و مورچه نحیف
کرده آگاه شو بر کمال صنع و حکمت صانع خبیر و غافل نبودن او از
حال مخلوقات چه از جلیل و چه از حقیر و چه از صغیر و چه از کبیر تعالی
شانه و عظم برهانه پس بنا بر این حقیر مدان چیزی را و بچشم حقارت
در وی نگاه مکن هر گاه عبرت و آگاهی در وی روشن باشد
همچو این مورچه کوچک و هر چه بدان ماند چه بدرستی و راستی که
آن معنی که نفیس است گاه باشد که حال آنرا تمثیل کرده وا می نمایند باوردن
حال آن چیزی که حقیر و کوچکست و داستان آنرا بداستان این میسنجند
تا آگاهی بدان معنی نفیس حاصل شود پس کم نمیکند از قدر معنی نفیس تمثیلی
که باوردن آن چیز حقیر میکنند و این سنجیدن شان او را پست نمیکند
همچنانکه کم نمیکند از قدر دیناری که از طلاست سنجیدن آن بسنگ
مثقالی که او از آهن باشد و از این که خواهند مقدار طلا را بدانند
آنرا بسنگ مثقالی آهن وزن کنند چیزی از شان طلا کم نمیشود پس هم
چنین سنجیدن داستان معانی نفیسه جلیله باشیای سهل حقیره
از این قبیل است همچنانکه تحقیر آن سنگ مثقال آهن کردن خوب نیست
و نمی باید گفت که این آهن است و بکاری نمی آید زیرا که مقدار و اندازه
همچو طلایی از موازنه او معلوم می شود و همچنین بچشم حقارت در این
اشیا نگاه نمی باید کرد بسبب آنکه از تمثیل باینها آگاهی باین معانی
نفیسه که بطلا میماند حاصل میشود و از این جاست که در قرآن مجید
تمثیل بحال عنکبوت و پشه و مگس و مانند آن واقع شده تأمل یا مفضل
جسم الطایر و خلقته فانه حین قدر ان یکون طایرا فی الجو

حفف

خفف جسمه و ادمج خلقه فاقتصر به من القوایم الاربع علی اثنتین و
من الاصابع الخمس علی اربع و من منفذین للزبل و البول علی واحد
یجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ محدد لیسهل علیه ان یخرق الهواء کیف ما اخذ
فیه کما جعل السفینة بهذه الهیئة لتشق الماء و تنفذ فیه و جعل فی جناحیه
و ذنبه ریشات طوال متان لینهض بها للطیران و کسی کله الریش
لیداخله الهواء فیقله تأمل کن ای مفضل جسم این پرنده و خلقتش را و به
بین که آفرینش او چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت است پس بدرستی و
راستی که در حینی که مقدر شد که می باید همچو باشد که پرواز کند در زمین
و آسمان و مناسب این حال بود که خفیف باشد و اجزای او از هم بسیار دور
نباشد بنا بر این سبک گردانیده شد جسمش و در هم آورده شد خلقت
و ساختنش که سبکبار گردد و غذایش آفرید پس اکتفا کرده شد در وی
از میان چهار دست و پای بر دو تا و از جمله پنج انگشت بر چهار تا که دو پای
و چهار انگشت آفریده شد تا سبکبار باشد و از دو منفذی که از برای بیرون
رفتن سرگین و بول است اکتفا کرده شد بر یکی که آن یک منفذ جامع است
این هر دو را پس از آن آفریده شد او را سینه که سر آن سینه باریک بر آمدگی
و تیزی دارد تا این که سهل گردد بر وی پاره کردن هوا و بتواند که باسانی
بلندی هوا را بپیماید و هرگاه که خواهد شروع در پرواز کرده پرواز کند در
هوا همچنانکه گردانیده شده است این کشتی بدین هیات که سینه کشتی را بدین
روش میسازند تا اینکه آب را از هم شکافته نفوذ کند در آب و جاری شود
بهر روشی که خواهند و دیگر گردانیده شد در دو بال او و دم او پرهای
دراز محکم تا اینکه تواند از جای برخیزد و قوت پیدا کند بیاری و زور
آن پرها از برای پرواز کردن و پوشانیده شده همه بدن او بدین پر که پوشش
او همه از پر گردید تا اینکه در وقت پرواز بآسانی رفتن آن پرها هوا داخل شود
و از زمین برداشته بلندش کند تا بدین وسیله پرواز کردن و اوج گرفتن

باسانی میسر شود کرد و لما قدر ان یکون طعمه الحب و اللحم یبلعه
بلعا بلا مضغ نقص من خلقه الاسنان وخلق له منقار صلب جاسی
یتناول به طعمه فلا ینسحج من لقط الحب ولا ینقصف من نهش اللحم و
لما عدم الاسنان وصار یزدرد الحب صحیحا واللحم غریضا اعین بفضل
حراسة فی الجوف تطحن له الطعم طحنا یستغنی به عن المضغ واعتبر ذلک
بان عجم العنب وغیره یخرج من اجواف الانس صحیحا ویطحن فی اجواف
الطیر لا یری له اثر و دیگر چونکه همچو مقرر شده بود که خورش این پرندها
همین دانه و گوشت باشد باین روش که فرو برد هر یک از این دانه و گوشت
را فرو بردنی بدون خائیدن و نرم کردن بنابرین کم کرده شد از میان
انچه که در وی آفریده شده دندانها که از برای او دندان فرو زند و آفریده
شد از برای او بجای دندان یک منقار سخت سخت که میگیرد بدان منقار خورشش
را پس بسبب آن سختی که دارد خراشیده نمیشود از چیدن و بر داشتن دانه و
نمی شکند از کزیدن و پاره کردن گوشت که اگر منقار او بسیار سخت نمیبود
هر آینه از چیدن دانه و دریدن گوشت خراشیده و شکسته گشته حال
بروی تباه میشد و دیگر چونکه نداشت دندانها او گردیده بود در خوردن
غذا بدین حال که فرو می برد دانه را درست و گوشت را تازه بتازه که
هیچ نگرا خورد نمیکرد بنابرین بر مقتضای حکمت مدد دش کردند بقرار
دادن یک زیادتی حرارتی در اندرون وی که از زیادتی حرارت خورد
کرده بگداز میبرد از برای او خورش او از دانه و گوشت همچو بگداز بردنی که
مستغنی میگردد بسبب آن از خائیدن و احتیاجش نماند بنرم کردن و
اعتبار کن و ملاحظه نمای این حال را که گفته شد بملاحظه کردن دانه انگور
وغیر انرا که می بینی بیرون نیاید از اندرون مردمان درست و هضم
نشده و بگدازد میرود در اندرون مرغان بمرتبه که دیده نمیشود از برای
ان در وقت بیرون آمدن هیچ اثری و نشانی پس این حال نیست مگر بسبب آن

بمقتضی سن نهش

الفراخ

حراستی که در اندرون مرغانست ثم جعل مما یبیض بیضا ولا یلد
ولادة لکیلا یثقل عن الطیران فانه لو کانت الفراخ فی جوفه تمکث حتی
تستحکم لاثقلته وعاقته عن النهوض والطیران فجعل کل شیء من
خلقه مشاکلا للامر الذی قدر ان یکون علیه ثم صار الطائر
السائح فی هذا الجو یقعد علی بیضه فیحضنه اسبوعا وبعضها اسبوعین
وبعضها ثلثة اسابیع حتی یخرج الفرخ من البیضة ثم یقبل علیه فیزقه
الریح لتتسع حوصلته للغذاء ثم یربیه ویغذیه بما یعیش به پس از این
مصالح مصلحت دیگر اینکه گردانیده شد این پرنده از ان جنسی که تخم میکند
تخم کردنی بهر قسم که باشد ونمی زاید زائیدن بهر قسمی که باشد تا اینکه
سنگین نسازد بچه و تخم مانع نماند از پرواز کردن چه بدرستی که حال این است اگر چنین میبود که جوجگان
در اندرون شکمش می ایستادند تا وقت که بدن ایشان مستحکم میشد و هنگام
زائیدن می رسید هر آینه در این وقت سنگین میکرد ایشان مرغ را و مانع
میشدند او را از برخواستن و پرواز کردن و در این ملتفی که جوجگان در
شکمش بودند حال بروی تباه بود پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده
شده است هر که و هر چه آفریده شده از وی مناسب و موافق ان حالی که مقدر
شده که بر ان حال باشد و چیزی از ان فرو گذاشت نشده پس از ان گردیده است
هر پرنده که پرواز کرده میگردد در این هوا بدین حال که می نشیند بر سر
تخمش پس از نشستن ان تخم را در زیر بال گرفته پرورش میدهد یک هفته و
پاره از انها می نشینند بر سر تخم دو هفته و پاره دیگر تا سه هفته وقتی که
بیرون می اید جوجه اش از میان ان تخم پس از بیرون امدن متوجه جوجه اش
گردیده بمنقار باد در دهانش میکند تا انکه فراخ گردد چینه دانش از برای
غذا پس از ان می پرورد جوجه اش را و خورش میدهد بهر جا معاشش

بدان باشد فمن كلّفه ان يلقط الطّعم ويستخرجه بعدان يستقر
فى حوصلته ونبذ وبه فراخه ولاتى معنى يحتمل هذه المشقّة وليس
بذى رويّة ولاتفكير ولا يامل فى فراخه ما يؤمل الانسان فى ولده من
العزّ والرّفد وبقاء الذّكر فهذا من فعل يشهد بانّه معطوف
على فراخه لعلّة لايعرفها ولا يفكر فيها وهى دوام النّسل وبقاؤه
لطفاً من الله تعالى ذكره پس كه تكليف او كرده وكه ازوى اين را
درخواسته كه بچينيد وجمع كند خورش را وباز ان را از دهان بيرون
كند بعد از انكه جاى گرفته باشد در چينه دانش وپرورش بدين
وسيله جوجكانش را وبواسطه چه چيز و ازبراى كدام فايده بكردن
گرفته تا به جا آورد اين مشقّت را وحال انكه نيست صاحب تدبير و
شعور وادراك وهم چو همه نيست كه فكر واندیشه كند در عواقب
احوالش يا اينكه كارى كه ميكند از فكر وتدبيرش باشد وديگر اميدى
وچشم داشتى ندارد بجوجكانش انچه كه اهل ميدارد انسان بفرزندانش
از عزت وبخشش وپاينده بودن نام كه انسان در تحمل شدن شفقت
تربيت اميد اين دارد كه فرزندانش او را عزيز دارند ودر وقت
محتاج شدن بوى احسان كنند ونام و آوازه اش از ميان برطرف نشود
وهيچكدام از اينها كه مذكور شد در مرغ متصور نيست پس بنا بر
همين كه مرغ در پرورانيدن بجاى مى آورد از جمله كاريست كه گواهى
ميدهد با ينكه او را مهربان گردانيده اند بر جوجكانش بواسطه يك
علّتى وسببى كه خودش آن علّت را نميداند وفكر نميكند در بهم رسيدن
ان علّت وان سبب وعلّت در اين مهربانى وپرورش دادن دايمى
بودن نسل اوست بنا بر لطفى كه از خداى عالم كه بلند است ذكرش
درباره او ارزانى يافته كه او را در پرورش دادن جوجكانش
بدين مرتبه مهربان گردانيده تا نسل او باقى ماند ومنقطع نگردد

وانظر

انظر كيف الى الدّجاجة كيف تهيج لحضن البيض والتّفريخ وليس لها
بيض مجتمع ولا وكر موطّى بل تنبعث وتنتفخ وتقوقى وتمتنع من
الطّعم حتّى يجمع لها فتحضنه وتفرخ فلم كان ذلك منها الّا لاقامة
النّسل ومن اخذها باقامة النّسل ولا رويّة ولا تفكير لولا انّها
مجبولة على ذلك نظر كن بسوى اين مرغ خانگى وببين كه بچه روش
بهيجان امده آشوب ميكند از براى نشستن بر سر تخم وبيرون
آوردن جوجه وحال انكه نيست مر او را تخمى كه يك جا جمع شده باشد
ونه آشيانى كه بستر ساخته وپرداخته شده باشد بلكه بدون اين حال
برمى انگيزد وخود را پرباد ميكند وفرياد ميزند واستناع مى كند از خوردن
چيزى مثل خروس دربى تابى ميكند تا انكه جمع ميكند از براى او تخمى چند كه انرا
در زير دو بال گرفته بر سرش مى نشيند وجوجه بيرون مى آورد پس از
براى چه همچو شده است كه اين حال از مرغ خانگى سر ميزند وچه چيز بريش
باعث شده نيست اين حال مگر از براى همين پاى برداشتن نسلش واگرنه
كه ميتوانست كه او را گرفته باين كار واداردكه برپاى داشتن نسلش است
وحال انكه نبوده او را يك تدبيرى وهوشى ونه فكر كردن حالى ونه
انديشيدن مآلى يا بدين سبب خواهد كه نسلش برپاى باشد پس در بين
وقت اقامت نسل كى بدست بهم ميداد مگر انكه مجبول ومجبور نمى
بود بحكيم على الاطلاق جلّ شانه اين روش را جبلّى او كرده اند بدين
حالش آفريد تا نسل او برپاى بوده منقطع نگردد اعتبر بخلق البيضة
وما فيها من المخّ الاصفر الخاثر والماء الابيض الرّقيق فبعضه لينتشر
منه الفرخ وبعضه ليغتذى به الى ان تنقاب عنه البيضة وما
فى ذلك من التّدبير فانّه لو كان نشوء الفرخ فى تلك القشرة
المستحصنة الّتى لامساغ لشئ اليها لجعل معه فى جوفها من الغذاء
ما يكتفى به الى وقت خروجه منها كمن يحبس فى حبس حصين لا يوصل

البيض

تفكر

الى من فيه فيحمل معه من القوت ما يكفيه الى وقت خروجه عبرت

كبير و آگاه شو و نگاه کن با فرینش این تخم که می بینی وانچه در اندرون

اوست از ین آب زرد بهم لبسته واز این آب سفید روان شدن پاره

ازان از برای اینست که پرورش می یابد بدان تا هنگامی که تخم شکافته

جوجه از میان بیرون می اید و دیگر ملاحظه کن انچه را که در اینست ازان

تدبیری که بکار برده شده است در این باب که چگونه موافق حکمت

و مصلحت است پس بدرستی و راستی که حال چونکه چنین بود که بهم

رسیدن و بالیدن جوجه چونکه بود در اندرون ان یکپارچه پوست

بی وصل استوار انچنان پوست استواری که نبود محل گذاری هیچ

چیز را بسوی ان و ازهیچ سمت چیزی ازبیرون باندرون ان راه نبود پس

بنابرین کو دانیده شد و گذاشته شد با جوجه در اندرون ان پوست

استوار از غذای ان قدری که کافی و بسندش باشد و اورا پرورش

داده نگذارد که پژمرده شود تا هنگام بیرون امدنش از میان ان

پوست همچو کسی که اورا حبس کرده باز میدارند در یک جای که نگاهبانی

استوار باشد بمرتبه که نتوانند رسید بسوی ان کسی که در و محبوس باشد

پس نزد بیرکرده میگذارند باان محبوس از روزی یک قدری که

اکتفا بان کند و از گرسنگی نمیرد تا وقت بیرون امدنش ازان حبس پس

همچنین مدبر حکیم تعالی شانه بر مقتضای حکمت قدری ازان اب که در

اندرون تخم است غذای جوجه گردانیده تا در مدتی که محبوس است بدان

آب پرورش یافته بالد و پژمرده و خشک نگردد تا وقت بیرون آمدن

از میان تخم فکر فی حوصلة الطائر وما قدر له فان مسلك الطعم الى

القانصة ضيق لا ينفذ فيه الطعام الا قليلا قليلا فلو كان الطائر

لا يلقط حبة ثانية حتى تصل الاولى الى القانصة لطال عليه ومتى كان

يستوفي طعمه وانما يختلسه اختلاسا لشدة الحذر فجعلت الحوصلة كالمخلاة

المعلقة

المعلقة امامه ليوعي فيها ما ادرك من الطعم بسرعة ثم ينفذه الى القانصة

على مهل وفي الحوصلة ايضا خلة اخرى فان من الطائر ما يحتاج الى ان يزق

فراخه فيكون رده الطعم من قرب اسهل عليه فلو کن دان چینه دان

مرغ با نچه مقدر شده از برای او و به بین که قرار دادن این اندازه بجهت

سازش بهاست و چگونه این تدبیر موافق مصلحت حال اوست پس بدان که

آن راهی که می اید خورش مرغ ازان راه بجانب سنگدانش که محل تحلیل یافتن و

هضم شدن خورش است ان راه تنگ است بمرتبه که گذارده نمیشود دان را

خورش مرغ مگر اندک اندک بتدریج پس بنابرین اگر همچو می بود که مرغ برنمیچید

دانه دویم را و صبر کرده می ایستاد تا اینکه میرسید از اول بسنگدانش پس

ازان دانه دوم را بر میداشت هر آینه دانه چیدن او بطول می انجامید

کار مشکل میشد بروی و در چه وقتی میتوانست که استیفای خورش کند و

کجا فرصتش میشد که بتمام و کمال چیزی خورده و حال انکه حال او اینست و

غیر این نیست که او میخواهد که در پی یکدیگر بربایدخورش را ربودنی شد

وجلد بواسطه کمال حذر و بیمی که از مردم دارد پس بنابرین گردانیده شد

این چینه دانی که دارد همچو توبره که آویخته شده باشد در پیشش تا اینکه جمع کند

دران توبره انچه که در یافته میگیرد از خورش بشتاب شدنی پس از جمع کردن

گذرا کرده بفرستد از اسنگدانش باهستگی و تدریج و خاطر جمع تا در انجا هضم

گردیده غذای او گردد و در این چینه دان یک فایده و تدبیر دیگر هست سوای

انچه مذکور شد چه بتحقیق که بعضی از پرنده پرنده چند هست که محتاجست باین

حال که میباید دانه را بعد از خوردنش از راه دهان برگردانیده در دهان

جوجه کانش کند تا بدین وسیله پرورش دهد پس بنابرین خواهد بود برگردانیدن

او خورش را از نزدیک دهان که چینه دانست آسان تر و بهتر بروی از گردانیدن

انرا از جای دور که سنگدانست پس آفرید کار عالم او را با این چینه دان آفرید

تا زندگانی بروی آسان گردد قال المفضل فقلت ان قوما من المعطلة

للطعم

توضیح

ای احمد ودفعه وصار کذا و

صلب ویبس ویقال مجت جلده

فانتفخ ای قشرته فانتشر و

التقضت التکشف والعربض

الطبخ ای غیر مطبوخ والعجم

بالتحریك النوی وحضن الطائر

بیضه حضنا اذا ضمه الی نفسه

تحت جناحه وزق الطائر فرخه

یزقه ای اطعمه بفیه وتنوق ای

تصنع وقال الاصمعی احترت

بنیته خانرا وذلک اذا

النبد تنکته ای تنغلق

انتذبه وتنغلب

يزعمون ان اختلاف الالوان والاشكال في الطير انما يكون من قبل امتزاج الاخلاط واختلاف مقاديرها بالمرج والاهمال فتأمل يا مفضل هذا الوشي الذي تراه في الطواويس والدراج على استواء ومقابلة كنحو ما يخط بالاقلام كيف ياتي به الامتزاج المهمل على شكل واحد لا يختلف لو كان بالاهمال لعدم الاستواء ولكان مختلفا چونكه اين مقام بيان حكم و مصالح افرينش مرغان بود گفت مفضل كه عرض كرده گفتم بدرستي كه طايفه از معطله وانانكه اعتقاد بصانع حكيم ندارند و وجود اشيا را خالي از حكم و مصالح ميدانند اين گمان دارند كه اختلاف رنگها و شكلها در مرغان نيست مگر از جهة آميزش يافتن اين چهار خلط كه خون و صفرا و سودا و بلغم است و ميگويند كه رنگ رنگ بودن مرغان و هريك برنگي بودن سببش اين امتزاجست و ديگر گمان كرده اند كه مختلف بودن مقدارها در كوچكي و بزرگي و درازي و كوتاهي پاي و گردن و غير آن بعنوان وا رسيدن و فرو گذاشت كردنست كه بعضي خود اينمقدار مخصوص بهم ميرسانند بي تدبير صانع حكيم پس انحضرت گفت اي مفضل اين نقش و نگار و رنگيني را كه بچشم مي بيني در اين طاووسان و افراد دراج و اين تدارجها كه بلا تفاوت در انها ملاحظه ميكني و مرتب اين نقشها را مانند هم در برابر يكديگر راست و درست قرار دادن و اين رنگ آميزي را در برابر هم جاي بجاي بي زياده و اختلاف بكار بردن بمانند انچه ميكشند بقلمها كه اين نقش و نگار طاووسان نيز بنقشي ميماند كه انرا استادان حاذق و نقاشان ماهر بفكر دور بين و انديشه سحر آفرين بر قلم نگاشته باشند پس همچو چيزي را چگونه ميتواند كه بياورد انرا اين امتزاج و آميزش مهمل بي تدبير صانع حكيم بر يك شكل و اسلوب كه اختلافي در او بهم نرسد كه اگر اين رنگيني طاووس و دراج بعنوان اهمال ميبود و از امتزاج اخلاط بهم ميرسيد و صنعت صانع حكيم هرآينه معدوم بود در انوقت اين راست و درست بودني كه حالا اين نقش و نگارها است و هرآينه همچو بود كه اين رنگها مختلف باشد و اين

استوا

بالمرج

والتدارج

استوا و انتظامي را كه مرتبه مرتبه بترتيب در اين رنگ آميزي مي بيني مثل بمثل بي زياده و نقصان در ان وقت مفقود بود چه از هرج و اهمال انتظام و اتساق حاصل نميشود بلكه منشا اختلاف و تباين است پس همين امر محسوس تكذيب قول اين طايفه ميكند و هرچه حس تكذيب كند باطل است بعد از ان آنحضرت عليه السلام بر تدبيري كه ساخت پر مرغ است اشاره كرده فرمودند تامل ريش الطير كيف هو فانك تراه منسوجا كنسج الثوب من سلوك دقاق قد الف بعضه على بعض كتأليف الخيط الى الخيط والشعرة الى الشعرة ثم ترى ذلك النسج اذا مددته ينفتح قليلا ولا ينشق لتداخله الريح فيقل الطاير اذا طار وترى في وسط الريشة عمودا غليظا متينا قد نسج عليه الذي هو مثل الشعر ليمسكه بصلابته وهو القصبة التي وسط الريشة وهو مع ذلك اجوف ليخف على الطاير ولا يعوقه عن الطيران تامل كن و خوب ملاحظه نما اين پر مرغ را كه بچه طور ساخته شده پس بدرستي كه تو مي بيني انرا در هم بافته شده همچو بافتن پارچه از ريسمانهاي باريك نازك بدين روش كه اجزاي انرا بترتيب بر سر هم يك ديگر تاليف و پيوند كرده اند همچو پيوند دادن ريسمانهاي باريك در پهلوي يك ديگر اين پر را نيز پنداري كه گويا ريسمانهاي يا موي جدا جدا است در غايت باريكي و نزاكت كه با كمال استادي بترتيب در پهلوي هم تاليف كرده بافته باشند پس از ان مي بيني اين بافت را بدين حال كه انرا در وقتي كه ميكشي از هم وا ميشود اندكي و ليكن از هم جدا نميشود و در رشته نميگردد تا اينكه باد در زير اين در آمده بلند كرداند پرنده را در انوقت كه بال را گشاده خواهد كه پرواز كند كه اگر چنين نميبود هرآينه در وقت گشادن بال باد در زيران داخل گرديده گذرا نميشد و بسبب در رشته رشته بادرا نگاه نميداشت پس در اين وقت پرواز بر مرغ بصعوبت مي انجاميد و ديگري بيني در ميان هر پري از پرهاي

الثوب

لتداخله

بيان

المرج بالتحريك الفساد والاضطراب و الاختلاط وفي بعض النسخ بالزاء المعجمة و الاول اظهر والوشي نقش الثوب و يكون من كل لون والسلوك جمع السلك وهو جمع السلكة بالكسر الخيط يخاط بها

مرغ پرنده یک ستون ستبر استوار که بافته شده است بر دو طرف
ان ستون این چیزی که در باریکی مانند موست تا اینکه ان ستون در
وقت بال گشودن بان بافته شده که مانند موی میماند در سستی نگاه
دارد بسبب سخت بودنش وان ستون که گفته شد همین نایچه ایست که
می بینی در میان هر پری فرا یافته وآن باوجود ان سختی که دارد میا[نش]
خالیست تا اینکه سبک باشد بر پرنده و باز ندارد او را از پرواز که اگر میا[نش]
پر میبود سنگین میشد بر مرغ و پرواز باسانی دست نمیداد وبعد ازان
حضرت امام علیه السلام از برای رد اعتقاد فاسد معطله بعضی از مصلحتهای
که در اختلاف مرغانست در درازی پای وگردن وغیر ان بیان کرده
فرموده اند که هل رایت یا مفضل هذا الطایر الطویل الساقین وعرفت
ماله من المنفعة فی طول ساقیه فانه اکثر ذلک فی ضحضاح من الماء
فتراه بساقین طویلین کانه ربیئة فوق مرقب وهو یتامل ما یدب
فی الماء فاذا رای شیئا مما یتقوت به خطا خطوات رقیقا حتی یتناوله
ولو کان قصیر الساقین کان یخطو نحو الصید لیاخذه یصیب بطنه
الماء فیثور ویذعر منه فیتفرق عنه فخلق له ذلک العمودان
لیدرک بهما حاجته ولا یفسد علیه مطلبه آیا دیده خواهی بود ای
مفضل این مرغ را که درازست هر دو ساقش وهیچ دانسته که چه
منفعتهاست مر او را در دراز بودن پایش پس بدانکه حال این مرغ
چنین است که اکثر اوقات بودنش در آبگاهیست که آبش کم است وقعرش
نزدیک پس می بینی او را با ساق دراز که گویا دیده بانی است که بر
بالای بلندی ایستاده دیده بانی میکند وبدین هیات می پاید هر
چه میجنبد در میان آب پس هر گاه که میبیند چیزی را ازان
چیزهائی که روزی اوست وبدانها معاش میکند درین وقت بر
میدارد یک پای را آهسته ونرم که آب شوریده نشود ودر کنا[ر]

نیتود

نیز چنین

نیز چنین میکند و پای دیگر را بدین دستور بر داشته میگذارد
تا اینکه بان جنبنده رسیده میگیردش واگر هر دو ساقش کوتاه می بود
می بایست که گام بردارد بجانب صید تا بچنگش آرد و درین هنگام به
سبب کوتاهی پای شکمش باب رسیده بدین سبب آب بشوریده می آمد
وان صیدی را که میخواست بچنگ آرد ازوی ترسیده ازپیشش دور
میشد ونشانگانی بروی بصعوبت می انجامید پس بنابر مقتضای حکمت و
مصلحت آفریده شد از برای او این دو پای دراز که بمنزله دو ستونست
تا اینکه دریابد بمدد این دو ستون حاجتش را وفاسد نگردد بروی مطلبش
تامل ضربا من التدبیر فی خلق الطایر فانک تجد کل طایر طویل الساقین
طویل العنق وذلک لیتمکن من تناول طعمه من الارض ولو کان
طویل الساقین قصیر العنق لما استطاع ان یتناول شیئا من الارض و
ربما اعین مع طول العنق بطول المناقیر لیزداد الامر علیه سهولة
له وامکانا افلا تری انک لا تفتش شیئا من الخلقة الا وجدته
علی غایة الصواب والحکمة تامل کن چند قسم از تدبیر را در آفریدن
مرغ پس دریافتی که تو می بینی پای مرغی را که درازست دو ساقش گردنش
نیز درازست ونیست مرغی که پای او دراز باشد گردنش دراز نباشد
واین تدبیر بواسطه اینست که ان مرغ دراز پا تواند که بگیرد بسبب دراز
بودن گردن خورشش را از روی زمین واگر میبود مرغ دراز پای
کوتاه گردن که با درازی هر دو پای گردنش کوتاه میبود هر آینه نمی
توانست که بگیرد هیچ چیز را از زمین وبسا که باشد که مدد کرده باشند
باوجود درازی گردن درازی منقار وبسا باشد که مرغ دراز پای
دراز گردن منقارش نیز دراز باشد تا اینکه یاد کرداند این حال آسان
شدن کار بروی وبیفزاید از برای او قدرت وتوانائی را که بمدد
درازی منقار آسانتر وبهتر خورش را از روی زمین بر دارد آیا

توضیح
یا وضحضاح ای قریب القعر والربیئة
الحفر العین والطلیعة الذی ینظر للقوم
لئلا یدهمهم عدو ولا یکون الا علی جبل او
شرف والمرتب الموضع المشرف یربع
علیه الرقیب والذعر الخوف

تامل نمیکنی پس نمی بینی که تو تفتیش و کنج کاوی نمیکنی هیچ چیز از خلقت را
مگر انکه می یابی اثرا مشتمل بر غایت صواب و حکمت و در خلقت هر
مخلوقی از مخلوقات و در صنعت هر ذره از ذرات تا زسوی تدقیق
که نظر میکنی میدانی که آفرینش او موافق حکمت و مصلحت است انظر (لا تفقده)
الی العصافیر کیف تطلب اکلها بالنهار فهی لا تفقده و لا هی تجده
مجموعا معدا بل تناله بالحرکة والطلب وکذلک الخلق کله فسبحان (قد دل)
من قدر الرزق کیف قوته فلم یجعل مما لا یقدر علیه اذ جعل للخلق
حاجة الیه ولم یجعله مبذولا ینال بالهوینا اذ کان لا صلاح فی ذلک
فانه لو کان یوجد مجموعا معدا اکانت البهایم تتقلب علیه ولا تنقلع
عنه حتی تبشم فتهلک وکان الناس ایضا یصیرون بالفراغ الی غایة
الاشر والبطر حتی یکثر الفساد ویظهر الفواحش نظر کن بسوی این (الاشر)
کنجشکها و به بین که چگونه میطلبند خورش خود را در روز و همیشه و نمیشد
میکردند با خورش دنی بچنگ آرند پس همچو نیست که این کنجشکان در اصل
بیابند خورش را و هیچ چیز بدستشان نیفتد و اینچنین هم نیست که بیابند
خورش دنی را یکجا جمع کرده و مهیا و آماده شده که بدون طلب حاصل باشد
بلکه انرا بچنگ می آورند بکوشیدن و جستجو کردن که تا حرکتی نکنند و در
پی روزی نگردند بحصول نمی انجامد و همچنین است حال این خلق همه
چه از انسان و چه از غیر انسان همه این حال دارند که تا حرکت نکنند و دست و
پایی نزنند روزی بدستشان نمی افتد پس بپاکی یاد میکنم و از جمیع شوایب
وعیب و نقص منزه میدانم آن پروردگاری را که تقدیر کرده رزق را
و بنازم او را که چگونه اندازه روزی را درست قرار داده و مهیا
و شمار ساخته قوت را موافق حکمت و مصلحت کردانیده پس نه
کردانیده روزی را از جمله انچیزی که نایاب باشد و کسی را قدرت بر
تحصیل ان نباشد بنا برین که کردانیده خلقش را بدینحال که احتیاج بان

دانشد

دانشند و نایاب کردانیدن با وجود محتاج ساختن موافق حکمت
نبود و همچو هم نکردانیده روزی را که بسیار فراوان باشد بتبر
که آسانک بدست آید بنا بر آنکه صلاحی و خوبی نبود در ان طرز کردانیدن
و در اینوقت حال بر خلق تباه میشد چه بدرستی که اگر روزی چنین
میبود که یافت میشد یکجا جمع و مهیا و آماده لاجرم این جانوران نخ زبان
در آنوقت همچو بودند که می غلطیدند بر سران و بر کنده نمیشدند از
خوردن ان و متصل بر سر هم میخوردند تا اینکه خورش بسیار در اندرون
ایشان نمی کوارید و بلا ان نمیرفت پس بدین سبب هلاک میشدند
و دیگر حال این مردمان نیز همچو بود که بسبب آسودگی و فارغ البال بودنی
میرسیدند بغایت سرکشی و نافرمانی و میکردیدند در نهایت تکبر
و خودبینی تا بحدی که بسیار میشد در میان ایشان فساد و حال بجائی
میرسید که ظاهر میشد از ایشان کارهای زشت پس حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت روزی جمیع جانوران را بمیزان
عدل خیر الامور اوسطها سنجید خارج از حد افراط و تفریط کردانید
تا سلسله ندکانی منتظم بوده حال بر ایشان تباه نکردد اعلمت ما طعم
هذه الاصناف من الطیر التی لا تخرج الا باللیل کمثل البوم والهام والخفاش
قلت لا یا مولای قال علیه السلام ان معاشها من ضروب تنتشر فی هذا الجو من
البعوض والفراش واشباه الجراد والیعاسیب وذلک ان هذه الضروب
مبثوثة فی الجو لا یخلو منها موضع واعتبر ذلک کله الا من الغرب
انحضرت علیه السلام بمفضل گفت که آیا هیچ دانسته که چه چیز است خورش
این چند صنف از مرغانی که بیرون نمی ایند از جایی که دارند مگر بشب
مانند این بوم و جغد و شپره و غیران از مرغانی که همین بشب بیرون
می آیند گفت مفضل که گفتم نه ای مولای من گفت انحضرت علیه السلام بدان
بدرستی که معاش اینها از اقسام جانورانیست که در شب پراکنده اند در

(الضروب)

(بانه اذا اوضعت ... [illegible] ... من فراشی ... [illegible])

روی این هوا از این پشه‌کان و پروانکان و جانوران دیگر که مانند ملخند و یا
دیگر که از ملخ بزرگتر یا کوچکترند و گذشتن معاش ایشان از اینها بواسطه اینست که
این باب جانورانی که پراکنده‌اند در هوا در همه جا بمرتبه‌ای که خالی نیست از
اینها هیچ جا و ملاحظه نمای این را باین روش که تو وقتی که چراغی میگذاری
در شب بر پشت بامی یا در صحن سرایی می‌بینی که در حال جمع میشوند بر سر آن
چراغ این قسم جانورکان جانورکان بسیار پس از کجا می‌آیند اینهمه مگر از نزدیکی
و دور و حوالی آن موضع که چراغ در آنجا روشن شده پس این حال شاهد است
بر اینکه این قسم جانورکان در همه جا هست و هیچ موضعی از اینها خالی نیست
فان قال قائل انه یاتی من الصحاری والبراری قیل له کیف یوافی تلک الساعة
من موضع بعید وکیف یبصر من ذلک البعد سراجا فی دار محفوفة بالدور
فیقصد الیه مع ان هذه عیانا تتهافت علی السراج من قرب فیدل ذلک
علی انها منتشرة فی کل موضع من الجو فهذه الاصناف من الطیر تلتمسها
اذا خرجت فتتقوت بها پس اگر گوینده بگوید بدرستی و راستی که این قسم جانور
می‌آید از این صحراها و بیرونها و از جاهای دور بسبب دیدن چراغ نه اینکه
در نزدیکی و حوالی آن موضع حاضر بوده بر سر چراغ هجوم آورند می‌باید
گفت باین قایل که چون میشود که آمده خود را برساند بر سر چراغ در
همان ساعت از جای دوری و بی آنکه فاصله بکند و فوراً مقارن گذاشتن
چراغ حاضر شود و دیگر چگونه می‌بیند از آن دور که بیابانست چراغی را
که گذاشته باشند از دور در میان سرایی که دورهای آنرا احاطه کرده خانه‌ها
بیشمار تا بسبب دیدن همچو چراغی قصد آن کرده بجانب آن بیاید با آنکه این
جانورکان را مقارن گذاشتن چراغ می‌بینیم ظاهر و آشکار که بر خواسته
می‌افتند بر سر چراغ از نزدیکی و حوالی همان موضع پس دلالت میکند
این حال بر اینکه این جانورکان پراکنده‌اند در هر موضعی از هوا و
هیچ جا از اینها خالی نیست پس این چند صنف از مرغ که مذکور شد میگردند

در پی

در پی این جانورکان پراکنده و آنرا روزی خود ساخته میگذرانند با اینها
و از آن رو هکذا معاش کرده زندگانی میکنند فانظر کیف وجه الرزق
لهذه الطیور التی لا تخرج الا باللیل من هذه الضروب المنتشرة فی الارض
واعرف مع ذلک المعنی فی خلق هذا الضرب التی عسی ان یظن انها فضل لا
معنی له پس ببین که چگونه مهیا و آماده گردیده است و چون ساخته و
پرداخته شده است روزی از برای مرغانی که بیرون نمی‌آیند مگر بشب از
این جانورانی که پراکنده‌اند در هوا و روی زمین و دیگر بشناس با وجود
این حکمت و مصلحت که مذکور شد آن فایده و مقصودی را که مندرج است
در آفریدن این قسم جانوران از این پشه‌کان و پروانکان و مانند آن
آنچنان جانورانی که شاید گمان کند گمان کننده که آفرینش این جانوران
یک زیادتی است که نیست فایده مر او را و همچو اعتقاد کند که اثری که مترتب
نیست بر وجود پشه و پروانه و مانند آن پس بدانکه مصلحت در آفرینش این
قسم جانوران و پراکنده بودنشان در همه جا اینست که آن مرغانی که بشب
بیرون می‌آیند از اینها معاش کنند تا روزی بر ایشان تنگ نگردیده متحیر
بقا در حال بشود فتبارک الله رب العالمین و خیر الرازقین و چونکه در
بیان این مرغان اسم خفاش مذکور شد و حال آنکه خلقت او خلقتی است
عجیب که دلالت میکند بر قدرت صانع حکیم جل قدسه با منافع چند که در
اوست که مردم از اینها منتفع میشوند و دیگر گمان طایفه چنین است
که نیست خورش خفاش را و غذای او و همین نسیم است و بس پس آنحضرت
علیه السلام بیان خلقت او و رد این طایفه و اشاره بمنافعی که در وی است کرده
فرمودند که خلق الخفاش خلقة عجیبة بین خلقة الطیر و ذوات
الاربع بل هو الی ذوات الاربع اقرب و ذلک انه ذو اذنین ناشزتین
واسنان و وبر و هو یلد ولادا و یرضع و یبول و یمشی اذا مشی
علی اربع و کل هذا خلاف صفة الطیر ثم هو ایضا مما یخرج باللیل

محفوفة ل

فی الجو ل

ظاناً ص

ويتقوت بما يرى في الجو من الفراش وما اشبهه وقد قال قائلون انه لا
طعم للخفاش وان غذاءه من النسيم وحده وذلك يفسد ويبطل من جهتين
احدهما خروج ما يخرج منه من الثفل والبول فان هذا لا يكون من غير
طعم والاخرى انه ذو اسنان ولو كان لا يطعم شيئا لم يكن للاسنان
فيه معنى وليس في الخلقة شيء لا معنى له واما المآرب فيه فمعروفة
حتى ان زبله يدخل في بعض الاعمال ومن اعظم الارب فيه خلقته العجيبة
الدالة على قدرة الخالق جل ثناؤه وتصرفها فيما شاء كيف شاء لضرب
من المصلحة   آفریده شده است این خفاش یک قسمی از آفریدن که
بشگفت می آورد ناظر را که خلقتش واسطه ایست میان خلقت مرغان
وچهارپایان که نشانی از هر دو صنف با او هست ونزدیکی با این هر دو
جنس دارد بلکه او بسوی چهارپایان نزدیکتر است ونشان ایشان
در وی بیشتر است واین اقرب بودن بواسطه اینست که او دارد دو
گوش برآمده ودندانها وپشم نرم همچنانکه اینها را چهارپایان دارند
ودیگر او میزاید وتخم نمیکند وبعد از زاییدن بچه اش را شیر میدهد
ودیگر بول میکند ودر وقتی که بر روی زمین راه رود بر چهار دست
وپا راه میرود ونه بر دو پا واینها را که مذکور شد از دو گوش برآمده داشتن
ودندان وپشم نرم وزاییدن وشیر دادن وبول کردن وبر چهار دست
وپا راه رفتن خلاف صنف مرغست بعد از آن او نیز از آنجمله است که
بیرون می آید بشب ودر وقتی که از برای خود معاش میکند بآنچه در شب میگردد
در هوا از پروانه وآنچه بدان ماند واین روش نیز خلاف روش مرغانست
زیرا که مرغان بروز در پی روزی گردیده بشب می آرامند وحال اکثر
چهارپایان چنین است که بشب بیرون آمده تحصیل روزی میکنند پس
معلوم شد که او در خلقت بچهارپایان نزدیکتر است از مرغان وتحقیق که
گفته اند جمعی از گویندگان که حال چنین است که نیست هیچ خورشی مر خفاش

را وغذ

را وغذای او از همین نسیم است وبس وبغیر از این چیزی دیگر پرورش
نمی یابد واین قول فاسد وباطل است از دو جهت یکی از آن دو جهت که دلالت
بر بطلان این میکند بیرون آمدن آنچیزیست که بیرون می آید از خفاش
از ثفل وسرگین وبول واین دلیل است بر آنکه او را خورش شیی هست زیرا که
این حال نمی باشد از غیر خورش وبیرون آمدن ثفل وبول فرع چیزی خوردنست
وجهه دیگر که دلیل است بر بطلان این قول اینست که خفاش دندانها دارد
اگر میبود این حال که ایشان خورش چیزی نبود مر آن دندانها را در وی هیچ فایده
ونفعی وحال آنکه نیست در آفرینش چیزی که نباشد فایده مر آنرا بلکه هرچه آفریده
شده بنا بر فایده ومصلحتی است پس دندان داشتن او دلیل است بر چیزی
خوردنش واما منفعتهایی که در خفاشست که مردم از آنها منتفع میشوند
پس آن منفعتها معروفند در میان مردم که اکثر مردمان آنها را
میدانند وبکار میبرند تا غایتی که سرگین او را داخل کرده بکار میبرند
در بعضی کارها واز جمله عظیم ترین نفعی که در ویست که از برای مردم
درآیتیست این خلقت عجیب اوست که دلالت میکند بر قدرت کامل
آفریدگار عالم که بزرگست سپاسش وبکار بردن او آن قدرت
کامله را در آنچه خواسته وبهر روش که خواسته از برای نوعی از مصلحت که
هرچه کرده وی کند بی حکمتی ومصلحتی نیست   فاما الطير الصغير الذي
يقال له ابو تمرة فقد عشش في بعض الاوقات في بعض الشجر فنظر
الى حية عظيمة قد اقبلت نحو عشه فاغرة فاها لتبلعه فبينما هو يتقلب
ويضطرب في طلب حيلة منها اذ وجد حسكة فحملها فالقاها في فم الحية
فلم تزل الحية تلتوي وتتقلب حتى ماتت افرايت لو لم اخبرك بذلك
كان يخطر ببالك او ببال غيرك انه يكون من حسكة مثل هذه المنفعة العظيمة
او يكون من طائر صغير او كبير مثل هذه الحيلة اعتبر بهذا وكثير
من الاشياء تكون فيها منافع لا تعرف الا بحادث يحدث به او الخبر

يقال ابن تمرة

فبينما

ببیع به پس اما این مرغک کوچکی که او را ابو تمره میگویند و از گنجشک
کوچکتر است بی تحقیق که این مرغک آشیان کرده بود در وقتی از اوقات
در درختی از درختها پس در آشیانش فرا رسید گرفته بود که یکباره نظرش
افتاد بجانب ماری عظیم بدین هیئات که رو بجانب آشیان او کرده
از هم باز کرده دهانش را بقصد آنکه فرو بردش پس در میان چنین
حالتی که راه گریزان نبود آن مرغک میغلطید و اضطراب و بی تابی کرده
میگردید در طلب یک حیله و چاره که خلاص شود از چنگ آن مار بناگاه
در چنین وقتی یافت یک خارکی از خارهای خشک که خاریست سه پهلو
پس در حال آن خار را بر داشته انداخت در دهان آن مار پس همین
که آن خار را انداخت فوراً آن مار شروع کرد در پیچیدن و غلطیدن بر
پوست خود میپیچید و می غلطید تا آنکه مرد پس با این بگو که اگر خبر
دارد نمیگردانیدم با این حال و خاصیت این خار و حیله چهان
مرغ را اگر با تو نمیگفتم همچو بود که برسد بخاطرت و گذر کند در دلت
یا در دل و خاطر دیگری غیر تو آنکه بوده باشد از یک خارخسکی همچو منفعتی
که ماری را بدین عظمت بکشد یا آنکه بوده باشد از مرغی کوچک با بزرگ همچو
حیله و چاره که چنین دشمنی را در چنین وقتی بدین وسیله از خود
دفع کند عبرت گیر و آگاهی بدان که بهمین که گفته شد و بچشم در چیزی
که فایده آن معلوم تو نباشد نظر مکن و بدان که بسیاری از چیزها هست
که می باشد در آنها منفعت چند که خصوصیات منافع دانسته نمی
شود مگر در آینده بمرور ایام بسبب حادثه که نو بهم رسد و خبری که
از عارفی شنیده شود مثل آن خبری که حالا شنیدی در باب این
مرغ و خار و خسک که پیش از این نه تو میدانستی و نه دیگری انظر
الی النحل واحتشاده فی صنعة العسل وتهیئة البیوت المسدسة
وما تری فی ذلک من دقایق الفطنة فانک اذا تاملت العمل

سایته

رایته عجیبا لطیفا واذا رایت المعمول وجدته عظیما شریفا موقعه من
الناس واذا رجعت الی الفاعل الفیته غبیا جاهلا بنفسه فضلا عما سوی
ذلک ففی هذا اوضح الدلالة علی ان الصواب والحکمة فی هذه الصنعة
لیس للنحل بل هی الذی طبعه علیها وسخرها فیها لمصلحة الناس نظر کن
بسوی این زنبور عسل و جمعیت کردن و شوق او بدین در ساختن عسل و
ساختن این خانهای مسدس را و آنچه را که دیگری بینی در این باب از
دقایق فطنت که چنین صنعتی می باید که از استادان زیرک که با کمال
فطانت باشند سر زنند پس بدرستی که تو هرگاه تامل کرده ملاحظه
میکنی این کار را که از زنبور عسل سر میزند از آن بیوت مسدس
مرتب می بینی آنرا بغایت خوش آینده و لطیف که مردم را بشگفت می آرد
و هرگاه که می بینی آنچه را که ساخته شده است از آن انگبین مصفای دلنشین
می یابی آنرا عظیم و شریف در نظر مردم که همه آنرا میخواهند و از آن منتفع
میشوند و هرگاه که بر میگردی و نظر میکنی بسوی کننده این کار می یابی او را
غافل و بیخبر از خودش که خود را نمیداند و از حال خود خبر ندارد چه جای
آنکه از غیر خود از چیزهای دیگر پس در همین ملاحظه کردن و عمل را چنان
دیدن و معمول را چنین یافتن و فاعل را بدین صفت فرا گرفتن دلالتیست
بغایت روشن بر آنکه چنین است و درست کردن و همچو حکمتی بکار
بردن در این صنعت نیست از زنبور عسل بلکه صواب و حکمت از آن
پروردگاریست که مطبوع و مجبول گردانیده و وادانسته او را در این
کار از برای مصلحت حال مردم و الهام دلپذیر و اوحی ربک الی
النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا را بگوش هوش او رسانیده و بتلقین
دلنشین فاسلکی سبل ربک ذللا صنعت تشید بیوت و ساختن
انگبین را بر وی آسان گردانیده تا بیماران جسمانی و روحانی از شراب
شربتخانه یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه تجرع نموده در دار الشفا

فيه شفاء للناس نسخی حاصل کنند و بنداى روح افزاى إنّ في ذلك
لآيات لقوم يتفكرون از بيماريشان شك و كمان برخاسته قدم در
كلستان تحقيق و ايقان كذارند تعالى شانه و عظم برهانه انظر الى هذا
الجراد ما اضعفه و اقواه فانك اذا تأملت خلقه رأيته كاضعف الاشيا
و ان دلفت عساكره نحو بلد من البلدان لم يستطع احد ان يحميه منه
الا ترى ان ملكا من ملوك الارض لو جمع خيله و رجله ليحمي بلاده من
الجراد لم يقدر على ذلك أفليس من الدلائل على قدرة الخالق ان
يبعث اضعف خلقه الى اقوى خلقه فلا يستطيع دفعه نظر كن بسوى
اين ملخ و ببين كه چه مرتبه ضعيف و ناتوانست و چه مرتبه قوى و تواناست
كه جهتى كمال ضعف دارد و از جهت ديكر در كمال قوت و توانائيست بسبب
تحقيق كه تو هر كاه ملاحظه ميكنى خلقت و جثه اش را مى بينى او را
همچو ناتوان ترين چيزها وى پندارى كه از وى هيچ كارى بر نمى آيد و با وجود
اين همه ضعف و ناتوانى كه دارد اكر به شهرى رو كند لشكرهاى او بجانب
شهرى از شهرها هيچكس نميتواند كه حمايت كرده نكاه دارد آن شهر را از
رسيدن آسيب او و هيچ نحو قدرت بر دفعش ندارد آيا نمى بينى كه پادشاهى
از پادشاهان روى زمين اكر جمع كند همه سواران و پياده كانش را بقصد
آنكه حمايت كرده نكاه دارد شهر شهر را از رسيدن آسيب اين ملخ قدرت
برين ندارد و نميتواند كه ملخ را از بلاد خود دور كند با اينهمه كثرتى كه از
سوار و پياده جمع كرده آيا پس نيست از جمله دليلهائى كه دلالت بر قدرت
باهره آفريدكار ميكند اينكه ميفرستد ضعيف خلقش را بسوى قوى
ترين خلقش پس با وجود آن پادشاهى و توانائى كه دارد عاجز كرديده نمى
تواند كه دفعش كند با آنكه ضعيف ترين چيزهاست نه پس همين حال دليليست
بر كمال قدرت صانع زيرا كه چنين مخلوق ضعيفى را بر چنين صاحب قوتى
مسلط ميكرداند كه با كمال قوت و شوكت در دست او عاجز كرديده

قدرت

قدرت بر دفع كردنش ندارد انظر اليه كيف ينساب على وجه الارض
مثل السيل فيغشى السهل و الجبل و البلد و الحضر حتى يستر نور الشمس
بكثرته فلو كان هذا مما يصنع بالايدى متى كان يجتمع منه هذه الكثرة
و فى كم من سنة كان يرتفع فاستدل بذلك على القدرة التى لا
يؤدها شئ و لا يكثر عليها نظر كن بسوى اين ملخ در وقت آمدنش
كه چكونه از هوا سرازير كرديده روان ميشود در روى زمين مانند
سيل پس فرو ميكيرد هموارى و بلندى و كوه و دشت و بيابان
و غير بيابان را از مزارع و بساتين تا بحدى كه مى پوشاند نور آفتاب را
بسبب كثرت و انبوهى كه دارد در وقت رفتن بفرمان الهى از
روى زمين اوج كرفته با اينهمه كثرت كه نور آفتاب را مى پوشاند در
ساعتى از نظر غايب ميشود كه كويا هركز نبوده پس اكر ميبود اين از
انجمله كه ساخته ميشود و صورت مى بندد بدستيارى مردمان و
اينچنين آمدن و در ساعتى كوه و دشت و بيابان را فرو كرفتن
و از كثرت نور آفتاب را پوشانيدن و باز در ساعتى رفتن و بر
طرف شدن اكر بدست مردم مى بود و بقوت زور بازوى
ايشان حاصل ميشد كه هميشه بود و كجا ممكن بود كه جمع شود و بهم رسد
از ملخ اين چنين كثرت و ازدحام و ديكر در چندين سال همچو بود
كه از ميان برخواسته برطرف شود پس اين آوردن و بردن ممكن
نيست كه بدست مردم باشد و در تحت قدرت ايشان داخل نه
پس بنابرين استدلال كن بهمين حال بر آن قدرتى كه سنكين و عاجز
نميكرداند او را هيچ چيز كه همه چيز در پيش قدرت كامله او سهل
و آسانست و دشوار نيست چيزى بر قدرتش كه در جنب قدرت
باهره اش چيزى بسيار نموده بروى دشوار كردد پس بدانكه
بغير از آفريدكار عالم كه قادر على الاطلاق است ديكرى را قدرت

والبدو

نیست بران حالی که در تلخ مذکور شد فانه هو الحی القیوم القدیر
علی کل شیء قدیر تأمل خلق السمک ومشاکلته للامر الذی قدر
ان یکون علیه فانه خلق غیر ذی قوایم لانه لا یحتاج الی المشی
اذ کان مسکنه الماء وخلق غیر ذی ریة لانه لا یستطیع ان
یتنفس وهو منغمس فی اللجة وجعلت له مکان القوایم اجنحة
شدادا یضرب بها فی جانبیه کما یضرب الملاح بالمجاذیف من جانبی
السفینة وکسی جسمه قشورا متداخلة کتداخل الدروع والجواشن
لتقیه من الآفات فاعین بفضل حس فی الشم لان بصره ضعیف
والماء یحجبه فصار یشم الطعم من البعد البعید فینتجعه والا فکیف
یعلم به وبموضعه واعلم ان من فیه الی صماخیه منافذ فهو یعب الماء بفیه
ویرسله من صماخیه فیتروح غیره من الحیوان الی تنسم هذا النسیم
تأمل کن وملاحظه نمای آفرینش این ماهی را و مناسب بودنش مر آن
حالی را که مقدر شده است که بران حال باشد و ببین که خلقتش چگونه موافق
آن حالیست که از برای او مقدر شده پس بدرستی که از آنجمله یکی اینکه این
ماهی آفریده شده بی قوایم که ندارد پایها که بدانها بر پای ایستد زیرا که
احتیاج ندارد براه رفتن بر روی بنابر آنکه مسکنش آبست و هرگاه
جایش در میان آب باشد و در خشکی زندگانی نتواند کرد احتیاج براه
رفتن دارد تا صاحب قوایم باشد و دیگر آفریده شده بی ششی که ماهی شش
ندارد زیرا که نمیتواند نفس را باندرون کشیده بیرون کند در حالتی
که فرو رفته باشد در اندرون آب ژرف پس چونکه آفریدن شش از برای
تنفس است و حال آنکه تنفس ماهی در اندرون آب ممکن نیست بنابرین بر
مقتضای حکمت از برای او این آلت آفریده نشد و گردانیده شده از برای او
بجای قوایم بالهای سخت که میزند بان بالها که در دو طرفش است آب را وبدین
وسیله آب را به شدی و جلدی از دو جانب بریده هر جا که خواهد میرود

همچنانکه

متانا ص

الی ذلک کما یتروح ص

همچنانکه میزند کشتیبان پاروهائی که دارد آب را از دو طرف کشتی تا بدین
وسیله کشتی آب را به شدی و جلدی بریده حرکت کند و دیگر پوشانید
تنش به پوستهای استواری که در توی هم رفته است همچو در توی
هم رفتن آهن پارهای زرهها و جوشنها که این فلوس نیز گویا از برای
او جوشن است تا اینکه نگاه دارد این فلوسی که بمنزلت جوشن است
تن او را از آفات و بلیات بعد ازین مددش کرده اند بدادن یکنوع با
حسی در بوییدنش که قوت شامه اش را قوی کرده اند زیرا که بصرش
ضعیف است و آب هم مانع او میشود از دیدن موضعی که از وی دور باشد
پس بنابر اینکه شامه اش قوی است گردیده است بدین حال که بوی خورش
را از دور دور دریافته بدین سبب میرود بطلب خورش بجائی که
بوی آنرا دریافته و اگر با وجود ضعف باصره و حجاب آب قوت شامه اش
قوی نمیبود پس چگونه علم بهم میرسانید بخورش و بجائی که خورش در
آنجا بود و چون میدانست که روزیش در کجاست تا آنرا طلب کرده معاش
کند پس در این وقت حال بروی تباه بود و دیگر بدانکه از آنجا که دهان
اوست تا سوراخ گوشش است منفذی چند هست پس او فرو میبرد آب بدهانش
و سر داده بیرون میکند از دو سوراخ گوشش پس راحت می یابد با
این حال همچنانکه راحت می یابد غیر او از جانوران دیگر با فرو بردن و بیرون
کردن این نسیم که هواست   فکر الآن فی کثرة نسله وما خص
به من ذلک فانک تری فی جوف السمکة الواحدة من البیض ما لا یحصی
کثرة والعلة فی ذلک ان یتسع لما یغتذی به من اصناف الحیوان فان
اکثرها یاکل السمک حتی ان السباع ایضا فی حافات الآجام عاکفة
علی الماء ایضا کی ترصد السمک فاذا مر بها خطفته فلما کانت
السباع تاکل السمک والطیر یاکل السمک کان من التدبیر

والناس یاکلون السمک والسمک یاکل السمک ص

فيه ان يكون على ما هو عليه من الكثرة فكر كن اكنون در بسيار بودن
نسل ماهي وان حالتي كه مخصوص كردانيده است بوى از كثرت نسل كه هيچ حيوانى
در كثرت نسل مثل ماهي نيست پس بدرستى كه تو مى بينى در شكم يك ماهي
از تخم انقدر كه انرا شمردن نتوان از بسكه بسيار است وعلت وحكمت
در اين كثرت انيست كه تا وسعتى پيدا شود در روزى از براى ان
چيزهايي كه خورش وپرورش آنها بماهيست از اين اصناف جانوران
چه بدرستى كه اكثر آنها ماهي ميخورند وانرا معاش ميكنند تا اين
غايت كه ددو دام هم در اطراف نيستانها همچنانكه كمين جانور ديگر
ميكنند همچنين دو بر آب كرده بر لب آب مى ايستند تا اينكه بپايد ماهي
پس همين كه ماهي ميگذرد در حالى ربايندش پس چونكه هم چو بود كه
اين ددو دام ماهي ميخورند ومرغان هم ماهي ميخورند ومردمان
نيز ماهي ميخورند وماهي نيز ماهي ميخورد بنا براين لازم بود در اين باب
اين بود كه باشد اين ماهي بران روشى كه حالا هست بران روش از كثرت
ومقتضاى حكمت اين بود كه از يك ماهي چندين ماهي بهم رسد كه از حيز
شمار بيرون باشد تا اينكه بسيار وفراوان باشد وبدين سبب وسعتى
در معاش اين جانورانى كه مذكور شد پيدا شود فاذا اردت
ان تعرف سعة حكمة الخالق وقصر علم المخلوقين فانظر الى ما فى البحار
من ضروب السمك ودواب الماء والاصداف التى لا تحصى ولا تعرف
منافعها الا الشئ بعد الشئ يدركه الناس باسباب تحدث مثل القرمز
فانه انما عرف الناس صبغه بان كلبة تجول على شاطئ البحر فوجدت
شيئا من الصنف المسمى بالحلزون فاكلته فاختضب خطمها بدمه فنظر
الناس الى حسنه فاتخذوه صبغا واشباه هذا مما يقف الناس
عليه حالا بعد حال وزمانا بعد زمان پس هر گاه خواهى كه بدانى
وبشناسى وسعت حكمت افريدگار وكوتاهى علم مخلوقين را وبحيط

بنودن

والاصناف م

الكلبة حيوان يسمى الحلزون

نبودن علم بنده بجميع حكم ومصالحى كه در افريده هاى صانع حكيم است پس
نگاه كن بسوى انچه كه در درياهاست از انواع ماهي وجانورهاى
آبى وصدفهاى بيشمار وصنفهاى بسيار كه بيرونست از حد واندازه
كه شمردن نتوان وشناخته نميشود منافع انها كه هر يك چه منفعت و
خاصيت دارد مگر كم كم بمرور ايام وعبور شهور وعوام يك چيزى از
انرا بعد از ديگرى كه در مى يابند انرا مردم بوسيله سببها كه حادث
ميشود مانند اين قرمز كه رنگ ارمنيست كه شناختن آن رنگ بوسيله
حادثه بود كه روى نمود پس بدرستى وراستى كه حال وحكايت
چنين است وغير اين نيست كه شناختن مردم رنگ انرا بسبب اين
بود كه روزى سگى ميگشت بر لب دريا پس يافت آن سگ در اين
وقت يك چيزى را از جنس ان حيوانى كه حلزون نامند پس ان جانور
را گرفته خورد پس رنگين شد سر بينى وپوزه آن سگ بخون ان
جانور كه پس نظر كردند مردم بخوبى ان رنگى كه از ان خون پيدا شد پس
انرا ديده شناختند از خون ان جانور رنگى كه ان قرمز است وچيزهاى
ديگر كه مانند اينست از انچه كه واقف ميشوند مردم بران در حالى بعد از
حالى وزمانى بعد از زمانى بمرور ايام بتجربه معلوم ميشود قال
المفضل حان وقت الزوال فقام مولاى عليه السلام الى الصلوة
وقال بكر الى غدا ان شاء الله فانصرفت وقد تضاعف سرورى
بما عرفنيه مبتهجا بما منحنيه حامدا لله على ما آتانيه فبت ليلتى مسرورا
مبتهجا گفت مفضل كه هنگام ان رسيد كه افتاب از نصف النهار
بر گردد پس برخواست مولاى من عليه السلم بنماز وگفت كه زود بيا نزد من
فردا اگر خدا خواسته باشد پس باز گشتم از خدمت انحضرت در حالى
كه زياد شده بود شادى من بسبب ان معارفى كه مولاى من بمن شناسانده
بود خرم وشاد از انچه در باره من ارزانى داشته بود ستايش كنان

ثم المجلس الثاني

حق ابراهیم را آنچه که بمن داده بود پس بسر بردم آن شب را خوشحال و شادان و خرم و خندان تا صباح شد بعون الله وحسن توفیقه تمام شد ترجمه مجلس دویم امید که ترجمه مجلس سیم و چهارم نیز باتمام رسد بمنه وجوده

المجلس الثالث

قال المفضل فلما كان اليوم الثالث بكرت الى مولاى فاستوذن لى بالدخول فدخلت فاذن لى بالجلوس فجلست فقال عليه السلام الحمد لله الذى اصطفانا ولم يصطف علينا اصطفانا بعلمه وايدنا بحلمه من شذ عنا فالنار ماويه ومن تفيا بظل دوحتنا فالجنة مثويه كفت مفضل پس چونکه روز سیم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای خود پس دستوری خواستند از برای من بداخل شدن پس از دستوری یافتن داخل شدم بخدمت آنحضرت پس دستوری داد مرا به نشستن پس از اذن یافتن نشستم پس آنحضرت علیه السلام نخست شروع بستایش پروردگار کرده گفت که همه سپاسها و آفرینهای زیبد خدا را که برگزیده ما را از میان خلق بر اهل عالم که جمیع را بپیرو ما کردانید و نه برگزید دیگری را برما بمقتضای علمش که میدانست که ماسزاوار اصطفا بودیم و قوت داد ما را بحلمش که هرچه میکنیم بتانی او میکنیم تا آنکه معنی اصطفانا بعلمه وایدنا بحلمه اینست که برگزید ما را بعلمش یعنی از علم خود بما داد که علم لدنی است و علمناه من لدنا علما اشاره باین علمست چنانچه در احادیث اصحاب عصمت علیهم السلم وارد شده است که خدا را دو علم است یکی از آن دو علم را بانبیا و اوصیا ارزانی داشته و یک علم را مخصوص خود ساخته و قوت داد ما را بحلمش یعنی ما را بحلم خود دستگیری کرده از حلم خود بما ارزانی داشت که هرچه میکنیم باین حلم میکنیم هر کس روگردان شده است از ما پس آتش دوزخ جای اوست فویل له ثم ویل له و هر که سایه گیرد درسایه درخت ما که بزرگست و بما پناه آورده پیروی ما کند پس بهشت جای اوست

فطوبى له

فطوبى له ثم طوبى له قد شرحت لك يا مفضل خلق الانسان وما دبر به وتنقله فى احواله وما فيه من الاعتبار وشرحت لك امر الحيوان وانا ابتدئ الان بذكر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلك والليل والنهار والحر والبرد والرياح والجواهر الاربعة الارض والماء والهواء والنار والمطر والصخر والجبال والطين والحجارة والمعادن والنبات والنخل والشجر وما فى ذلك من الادلة والعبر تحقيق که شرح کردم از برای تو ای مفضل آفرینش انسانرا و تدبیرهایی که در تدبیر کرده شد انسانرا بانها و برگردیدنش از حالی بحالی در این چند حال که دارد و بیان کردم آنچه را که بود در وی از عبرت گرفتن و آگاه شدن و ثانیا شرح کردم از برای تو حال حیوانات را و گوش دار که من ابتدا بکنم الحال بترتیب بذکر این آسمان که می بینی و این آفتاب و ماه و ستاره گان و گردش آنها و این شب و روز و گرما و سرما و بادها و این جواهر چهارگانه که زمین و آب و هوا و آتش است و این ابر آمدن و باریدن و باز رفتن و صاف شدن هوا و این کوهها با سنگهای عظیم و این گل و سنگ و کانها و رستنیها و درخت خرما و دیگر درختها این همه که مذکور شد ذکر میکنیم بانچه که در اینهاست از دلیلها و عبرتها که صاحب هوشانرا براه آورد و آگاه و بینا کرداند و بعد از آگاهی از کلام هدایت نظام ربنا ما خلقت هذا باطلا گویا میکرداند فكر فى لون السماء وما فيه من صواب التدبير فان هذا اللون اشد الالوان موافقة للبصر وتقوية حتى ان من صفات الاطباء لمن اصابه شئ اضر ببصره ادمان النظر الى الخضرة وما قرب منها الى السواد وقد وصف الحذاق منهم لمن كل بصره الاطلاع فى اجانة خضراء مملوة ماء فکر کن در رنگ این آسمان که می بینی بانچه در این رنگ است از صواب تدبیر و حکمت حکیم قدیر که چگونه این رنگ موافق مصلحت است چه بتحقیق که این سخت ترین رنگهاست از روی موافق بودن چشم و قوت دادن چشمها

والصخر
والعبر

الخضرة
اجانة

کہ از میان این رنگها این رنگ بغایت موافق چشم است و سخت قوی
میکرداند نور چشمها تا بحدی که از جملهٔ نشانها که طبیبان داده اند
و میدهند از برای کسی که رسیده باشد باو بیماری که کرکند و آسیب رسانیده
باشد بچشمش اینست که با آنکس نشان داده میکویند که پیوسته نگاه کند
بجانب سبزی و انچه که دیگر نزدیک باشد از سبزی بسوی سیاهی تا بسبب
این تند برادران آزار نجات یافته نور باصره اش قوت کیرد و بتحقیق
که نشان داده کفته اند حاذقان از طبیبان از برای کسی که کند شده باشد
چشمش اینکه نگاه کند انکشت در تغار سبزی که پر از آب باشد تا این حال
چشم او را باصلاح آورد پس در میان رنگها رنگی که کمال موافقت داشته
بچشم داشته باشد بهتر از رنگ سبزی که بسیاهی زند نیست که این رنگ
باتفاق همه از برای چشم بغایت خوبست فانظر کیف جعل الله تعالی ادیم
السماء بهذا اللون الاخضر الی السواد لیمسک الابصار المتقلبة علیه فلا
ینکاء فیها بطول مباشرتها له فصار هذا الذی ادرکه الناس بالفکر
والرویة والتجارب یوجد مفروغا منه فی الخلقة حکمة بالغة لیعتبر بها
المعتبرون و یفکر فیها الملحدون قاتلهم الله انی یؤفکون پس ببین
که چگونه کردانیده است خدای بزرگ منزه این روی آسمان را که نمودار
باین رنگ سبز مایل بسیاهی و همچو ساخته است که در نظرها کبود مینماید
تا انکه نگاه دارد این رنگ نور این چشمها را که بو کردیده می افتد بروی
آسمان تا بسبب این تند بر آسیبی و افسرده کی بهم نرسد در ان چشمها
بسبب مدام نگاه کردن و مدتی مدید مباشر شدن و نکرستن آن
چشمها روی آسمان را که هر صاحب چشمی از اول عمر تا باخر نظرش همیشه
بجانب آسمان می افتد پس بغیر این رنگ اکر رنگ دیگر میبود لاجرم چشمها
از کثرت دیدن افسرده کردیده ضعف تمام بقوت باصره راه می یافت
پس حکیم علی الاطلاق جل شانه بنابر مقتضای حکمت و مصلحت روی

آسمانرا

تبیان
اصطفانا بعلمه ای اختارنا
وفضلنا علی الخلق بان اعطانا
منه علمه ما لم یعط احدا وایدنا
بحلمه ای قوانا علی تبلیغ الرسالة
بما حملنا به من حلمه لنصبر علی
ما یلقانا من اذی الناس
وتکذیبهم والدحض الحجة
والحجب العظام
العظیمة والصخرة ...
وادیم السماء وجهها ...
یطلق ادیم الارض علی وجهها تشبیها
ویمکن ان یکون ...
بالادیم وقوله ... خبر مبتداء
محذوف او بالنصب
بالعنایة او ...
...

آسمانرا باین رنگ خاص که بغایت موافق چشم و مقوی روشنیست ملون
کردانید تا انکه ابصار ذوی الابصار در لیل و نهار از آفات مصون
بوده بانوار مقرون باشد پس کردیده است همین رنگی که انرا در یافته
اند مردم بتفکر و تدبیر و بکار بردن تجربه که طبیبان با حذاقت
و دانایان با مهارت باندیشه دور بین و تجربه فطنت قرین یافته اند که
همچو رنگی موافق چشم و مقوی روشنیست پس همچو چیزی که حصول آن
بتفکر و تجربه و تحصیل آلات است حالا چنین کردیده است که انرا می یابند و می بینند
که ساخته و پرداخته شده است در خلقت که خالق عالم روی آسمانرا برین رنگ
آفریده بنابر حکمت بالغهٔ کاملهٔ او که اقتضای ان میکرد که روی آسمان ملون
بدین رنگ باشد تا انکه آسیبی و افسرده کی بابصار از نگرا ابصار راه نیابد و
دیگر تا انکه عبرت کرفته آگاه شوند بسبب دیدن این حکمت و خلقت عبرت کیران
و آگاهان صاحب هوش و ملحدان سرکردان و دهریهٔ بی سامان که خدا
این جماعت را بکشد و خوار و ذلیلشان کرداند که بچه روش برکردانیده
شده اند از طریق مستقیم و از کجا سلوک آنراه باطل که الحاد است اختیار کرده اند
و باوجود این خلقت ظاهره و این حکمت باهره انکار صانع حکیم می کنند
و در همین رنگ نیلکون آسمان که سرمهٔ دیدهٔ اهل بینش و عرفانست نظر
نمیکنند تا انکه ابصار این قوم نادان از سبل انکار و طغیان خلاصی یافته
بکحل الجواهر انقیاد و اذعان منور کردد ان هم الا کالانعام بل هم
اضل سبیلا فکر یا مفضل فی طلوع الشمس وغروبها لاقامة دولتی
النهار واللیل فلولا طلوعها لبطل امر العالم کله فلم یکن الناس یسعون
فی معایشهم ویتصرفون فی امورهم والدنیا مظلمة علیهم ولم یکونوا
یتهنؤن بالعیش مع فقدهم لذة النور وروحه فالارب فی طلوعها
ظاهر مستغن بظهوره عن الاطناب فی ذکره والزیادة فی شرحه بل
تامل المنفعة فی غروبها فلم یکن للناس هدو و لا قرار مع عظم حاجتهم

هدو

حرظ
تفکر نمایند دران

فلولا غروبها لم

الهدوء

الی الهدوء والراحة بسکونها بدانهم وجموم حواسهم وانبعاث القوة الهاضمة
لهضم الطعام وتنفیذ الغذاء الی الاعضاء ثم کان الحرص یستحملهم من مداومة
العمل ومطاولته علی ما یعظم نکایته فی ابدانهم فان کثیرا من الناس لو
لا جثوم هذا اللیل لظلمته علیهم لم یکن لهم هدوء ولا قرار حرصاً
علی الکسب والجمع والادخار ثم کانت الارض تستحمی بدوام الشمس وتحمی
کل ما علیها من حیوان ونبات فکر کن ای مفضل در بیرون آمدن آفتاب
و فرو رفتنش که پیوسته در طلوع و غروبست از برای برپای داشتن
این دو نوبت که روز و شبست که روز آمدن و شب رفتن و باز شب
آمدن و روز رفتن است بسبب این طلوع و غروب پس اگر نمیبود آفتاب
و همیشه شب می بود هر آینه بر هم میخورد حال این عالم پس دیگر نبودند
این مردمان بدین حال که توانند که سعی کنند و بگردند در طلب معیشتهای شان
و تصرف کنند در کار و بار و احوال شان و کجا میتوانستند که بکار و
بار خود بپردازند در حالتی که دنیا تیره و تار باشد و دیگر نبودند
چنین که گوارائی و آسایشی داشته باشند بر زیستن و زندگانی کردن
درین دنیا بلکه مدام عیش بر ایشان تیره و تار بود و از زندگانی
خود محظوظ نبودند این حال بود با وجود نداشتن ایشان لذت
روشنائی و راحت انرا که درین وقت ازین لذت و راحت محروم
بودند پس آن فایده و منفعتی که در طلوع آفتابست ظاهر است و سبب
ظهورش که دارد مستغنی است از بسط دادن سخن در ذکرش و افزودن
کلام در شرحش بلکه تأمل کن آن منفعتی را که در غروب آفتابست
و نیک ملاحظه کن که چه منفعتهای عظیم مترتب است بر غروب و چه مفاسد که
از عدمش بهم میرسد وآنچه زیادتی شرح و بیان محتاجست اینست پس
اگر غروب آفتاب نمیبود و همیشه روز میبود نمی بود مردم را در این وقت
آرامیدنی و قراری بلکه متصل در حرکت بوده آرام و قرار نداشتند

دودولت

باوجود

باوجود عظیم بودن احتیاجشان بسوی آسایش و آرامش از برای ساکن شدن
بدنهاشان وجمع شدن و آرام گرفتن حواسشان و برانگیختن قوت
هاضمه از برای هضم کردن طعام و جاری گردانیدن غذا بجانب اعضا
چه ضرور است که مردمان بعد از حرکت بسیار و فراغ از کار و بار آرام
گیرند و دیگر حرکت نکنند و پاره بیاسایند تا اینکه جوارح و حواس ایشان
ساکن گردیده از کار باز ماند و بیاساید تا بدین سبب قوت هاضمه بکار
خود مشغول گردیده طعام را در معده هضم کند و صافی انرا که سبب پرورش
بدنست بجانب اعضا بفرستد تا بدل ما یتحلل گردیده نگذارد که بدن بتحلیل
رود پس از آن همچو بود که این حرصی که مردمان راست میخواست که همیشه ایشان
در کار باشند و یکجا ننشینند پس این حرص وامیداشت ایشانرا از رهگذر
مداومت عمل و دراز کشیدن آن بر یک چیزی که عظیم میگردید آسیب و
گزندان در بدنهای ایشان بحیثیتی که ابدان ایشان از کار و بار و تردد
بی شمار بنهایت ضعیف و نحیف گردیده می کاهید تا بحدی که منجر بهلاکت می
شد چه بتحقیق که بسیاری از مردم بدین حالند که اگر نمی انداخت این ظلمت
شب خود را بر سر ایشان و مانند مرغی بر سر ایشان اگر نمیخوابید و در زیر
بال ظلمت ایشانرا اگر نمیگرفت هر آینه نبود ایشانرا آرامی و نه قراری
و میخواستند که پیوسته در کار باشند بواسطه حرصی که دارند بر پیدا
کردن و گرد کردن و ذخیره کردن پس اینچنین مردم همین که شب میشود و جهان
تیره و تار میگردد و نمیتوانند که حرکت کنند لاعلاج آرام میگیرند که اگر
شب نمیبود از غایت حرصی که داشتند متصل در تردد بودند و بدین
سبب ضررهای عظیم بابدان ایشان راه می یافت پس از آن مفاسد
دیگر آنکه همچو بود که زمین گرم گردیده می تفسید و دیگر تفسیده می گشت
هر چه که در روی زمین بود از جانداران و غیر جانداران از زراعتها و نباتها
پس در هنگام تعیش بنهایت مشکل بود فقدرها الله بحکمته و تدبیره

تطلع وقتاً وتغرب تارة بمنزلة سراج يرفع لاهل البيت تارة ليقضوا
حوائجهم ثم يغيب عنهم مثل ذلك ليهدؤا ويقروا فصار النور
والظلمة مع تضادهما متقادين متظاهرين على ما فيه صلاح العالم
وقوامه پس بنابرین چنین تقدیر کرده آفتاب را خدای عالم بحکمت
وتدبیر خود که علی الدوام طلوع میکند در وقتی تا جهان ظلمانی نورانی
گردیده مردم بکارسازی مشغول گردند و باز غروب میکند در وقت
دیگر تا عالم نورانی ظلمانی گردد و مستریح از حرکت باز مانده بیارامند
بمانند چراغی که آنرا برداشته بلند کنند در وقتی از برای جماعتی که در خانه
باشند تا اینکه مردم آنخانه بروشنائی آن چراغ حاجتهای خود را برآورند
وکارهائی که دارند بسازند پس از آن چراغ را از نظر ایشان برداشته
غایب سازند بوقت دیگر که وجودش در کار نباشد تا اینکه اهل آنخانه آرام
وقرار گرفته بیاسایند پس بفرمان خدای عالم این نیر اعظم بجای چراغ است
که گاه حاضر سازند وگاه میبرند تا اختلال انتظام عالم واحوال بنی آدم راه
نیابد پس گردیده این نور وظلمت با وجود اینکه ضد هم اند واز یکدیگر
بغایت دورند و هیچ نحو مناسبتی ونزدیکی میان ایشان نیست وبغایت
که اگر نور موجود باشد ظلمت همیشه معدوم باشد یا برعکس با وجود این
حال مطیع وفرمان بردار امر حکیم قدیم اند واز یکدیگر جدا نمیشوند پشت
بر پشت هم داده ممد و معین گردیده اند بر حصول آنچه که در آنست صلاح
این عالم وقوام ونظامش از آن فواید ومنافعی که در طلوع آفتاب و
غروبش مذکور شد فكر بعد هذا في ارتفاع الشمس وانحطاطها
لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة وما في ذلك من التدبير و
المصلحة ففي الشتاء تعود الحرارة في الشجر والنبات فيتولد فيهما مواد الثمار
ويستكثف الهواء فينشأ منه السحاب والمطر وتشتد ابدان الحيوان وتقوى
وفي الربيع تتحرك وتظهر المواد المتولدة في الشتاء فيطلع النبات وتنور

الاشجار

(ل السفاد)
الاشجار ويهيج الحيوان للسفاد وفي الصيف يحتدم الهواء فتنضج
الثمار وتتحلل فضول الابدان ويجف وجه الارض فيتهيأ للبناء
والاعمال وفي الخريف يصفو الهواء وترتفع الامراض وتصح الابدان ويمتد
الليل فيمكن فيه بعض الاعمال لطوله ويطيب الهواء فيه الى مصالح
(ل فیهما)
اخرى لو تقصيت لذكرها لطال فيه الكلام دیگر فکر کن بعد از ین در
بلند شدن این آفتاب وپست شدنش که گاه بلند شده در نصف
النهار بسمت الراس می آید و باز مرتبه پست میشود تا بجای محاذات سوی
مواجه میرسد و باز میل بارتفاع میکند تا بجای اول میرسد که این حال از
برای بر پای داشتن این چهار فصل از سال که این چهار فصل است که اگر
گردش آفتاب در این ارتفاع وانحطاط مختلف نمیبود این چهار فصل از
سال حاصل نمیشد واین ارتفاع وانحطاطها است که سبب وجود این چهار فصل است
ملاحظه کن با آنچه که در وجود ومنفعت از آن تدبیر ومصلحتی که
حکیم قدیم علیم تعالی شانه در وجود این چهار فصل قرار داده که صلاح
عالم وانتظام امور بنی آدم بحصول این فصول منوط است و بیان
حکم ومصالح که بوجود هر یک مربوط است پس در فصل زمستان که آفتاب
در غایت انحطاط است وبدین سبب هوا بغایت سرد میشود برمیگردد
حرارت از بیرون وجای میکند در اندرون درخت وآنچه که از زمین
میروید پس بدین سبب بهم میرسد ومی پزد در اندرون درخت و
نبات ماده آن بار وبرهای که از این هر دو حاصل میشود از میوه های
لذیذ گوناگون وگلهای رنگارنگ موزون و دیگر کثیف ومنجمد میگردد
هوا در این فصل بسبب برودت هوا ابخره وادخنه مرتفعه در هوا
باهم آمده جمع میشود زیرا که کار برودت جمع گردانیدن وباهم آوردن
اجزای مختلفه است پس بدین سبب که بدین سبب پیدا میشود از هوا ابر وباران
که بوقت احتیاج در کار است و دیگر در این فصل بسبب برودت سخت

میکردد بدنهای حیوان وانسان وغیر انسان وقوت پیدا میکند
وبرودت نمیکذارد که مواد بدن بتحلیل رود ودر فصل بهار که
آفتاب از انحطاط میل بارتفاع کرده بحد اعتدال میرسد وبدین سبب
شدت برودت کم کردیده هوا میل بکرمی میکند بجنبش می آید وهویدا
میشود ان مادهای که بهم میرسد وپخته شده در زمستان پس نمودار
شده بیرون می آید از زمین رویید نی وشکوفه میکند درختان میوه
دار میشود وکل از میان خار بآشوب می آید حیوان از برای جفت شدن
وجستن نر بر سر ماده در فصل تابستان که نیر اعظم بامر خالق عالم بسمت
الراس که غایت ارتفاعست میرسد بدین سبب هوا بغایت کرم میکردد
پس بسبب کمال حرارت نضج یافته ی پزد میوه ها وبتحلیل میرود بادهای
که زیادتی کرده بود در بدنها که اکر حرارت آن فضول را از بدن برطرف کرده
نبرد منجر بامراض میکردد ودیکر در این فصل میخشکد روی زمین پس بسبب
این خشکیدن آماده میکردد از برای بنا نهادن عمارت وکارهای دیکر در
فصل پائیز که آفتاب از ارتفاع میل بانحطاط کرده بحد اعتدال میرسد مائل
میکردد هوا وکرما کم میشود وبر میخیزد از میان مردمان بیماریها وصحیح
میکردد بدنها ودراز میشود شب که میتوان کردن پاره کارها را بواسطه
درازی که دارد ولطیف وخوب میشود هوا در این فصل در شب
در این چهار فصل که از ارتفاع وانحطاط آفتاب حاصل میشود از مصالح
وفواید ابنست که کفتیم با مصلحتهای دیکر که اکر بنهایت میرسانیدم ذکر
ان مصالح را ونیخواستم که همه را از اول تا باخر ذکر کنم هر آینه بطولی
انجامید سخن در بیان ان مصالح پس اینست شنیدی پاره از ان مصالح بود
فکر الان فی تنقل الشمس فی البروج الاثنی عشر لاقامة دور
السنة وما فی ذلک من التدبیر فهو الدور الذی تصح به الازمنة
الاربعة من الشتاء والصیف والربیع والخریف ویستوفیها علی الکمال
التمام

التمام وفی هذا المقدار فی دوران الشمس تدرک الغلات والثمار
وتنتهی الی غایاتها ثم تعود وتستانف النشو والنمو الاتری ان
السنة مقدار مسیر الشمس من الحمل الی الحمل فبالسنة واخواتها
یکال الزمان من لدن خلق الله العالم الی کل وقت وعصر من
غابر الایام وبها یحسب الناس الاعمار والاوقات الموقتة للدیون
والاجارات والمعاملات وغیر ذلک من امورهم وبمسیر الشمس تکمل
السنة ویقوم حساب الزمان علی الصحة فکر کن در نقل و
حرکت کردن افتاب در این دوازده برج از برای برپای داشتن
کردش سال وانچه در این بابست از تدبیر حکیم که افتاب بامر خالق قدیم
هر ماهی از برجی از این دوازده برج بحرکتی که خاص اوست از مشرق بمغرب
ببرج دیکر نقل میکند تا سیر او در این دوازده برج تمام کردیده سال
تمام میشود که اکر چنین نمیبود وافتاب در این دوازده برج حرکت نمی
کرد هر آینه سال باخر نمیرسید واین چهار فصل بتمام وکمال حاصل نمیشد
پس همین کردیدن افتاب در این دوازده برج ان دوریست که درست
وتمام میکردد بسبب این دور چهار زمان از سال که زمستان وبهار و
تابستان وپائیزاست وهمین دورها بتمام وکمال میرساند این چهار فصل
را ودر همین مقدار از کردیدن افتاب میرسند حاصلها از جو وکندم و
غیران ومیوه ها همه منتهی میشود بان نهایتی که دارند پس از اخر شدن
بان عود کرده از سر میکیرند در دوآوردن دیکر پیدا شدن وبالیدن را
تا انکه باز باخر رسیده از سر میکیرند نشو ونمو را پس آفتاب عالمتاب
بامر ملک وهاب از برجی ببرجی اکر منتقل نشد وسیرش در این دوازده
برج تمام نمیکردید هر اینه سال باخر نمیرسید واین چهار فصل از سال حاصل
نمی شد ایا نمی بینی که این سال مقدار زمان سیر کردن افتابست از حمل تا بحمل
که همین مقدار سیر او یکسالست وفصل بهار مقدار سیر کردن اوست

در سه برج شمالی که حمل و ثور و جوزا ست و مقدار سیر کردن او در
سه برج شمالی دیگر که سرطان و اسد و سنبله است فصل تابستان است
و فصل پاییز مقدار سیر اوست در سه برج جنوبی که میزان و عقرب
و قوس است و فصل زمستان مقدار سیر اوست در سه برج جنوبی
دیگر که جدی و دلو و حوت است پس بهم رسیدن سال با این چهار فصل
از سیر کردن آفتاب است درین بروج دوازده گانه که منافع بسیار
و فواید بیشمار برین حصول مترتب است که اگر سالی نمی بود آن منافع
مفقود بود پس بوسیله همین سال و امثال آن از شهور و ایام و ساعات
پیموده میشود این زمان و اندازه معین میشود از آن وقت باز که آفریده
خدای تعالی این عالم را تا هر وقتی و عصری که می آید و میکنند دانش و شکار
که در هر عصری حساب کرده میگویند که از آن وقت تا حال هزار سال
یا دو هزار سال گذشته یا هزار ماه یا هزار ساعت و مانند آن
و بسال و امثالش حساب میکنند عمرهای خود را و وقتی که قرار داده
معین میکنند از برای دیوان و اجارات و معاملات و غیر آن از
کارهائی که دارند و حال آنکه بسبب سیر کردن آفتاب درین دوازده برج
کامل میگردد سال و درست میشود حساب زمان از سنین و فصول
اربعه پس بسیار که بسی از حکم و مصالح مترتبست از سیر کردن آفتاب درین
دوازده که اگر چنین نبودی آن مصالح بفعل نیامدی و بسی از مفاسد
بظهور پیوستی   انظر الی بزوغها على العالم كيف دبر ان يكون فانها
لو كانت تبزغ في موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها
ومنفعتها الى كثير من الجهات لان الجبال والجدران كانت تحجبها
عنها فجعلت تطلع في اول النهار من المشرق فتشرق على ما قابلها من وجه
المغرب ثم لا تزال تدور وتغشى جهة بعد جهة حتى تنتهي الى المغرب
فتشرق على ما استتر عنها في اول النهار فلا يبقى موضع من المواضع الا

شروقها

ما استتر

اخذ

اخذ بقسطه من المنفعة فيها والارب التي قدرت له ولو تخلفت مقدار
عام او بعض عام كيف كان يكون حالهم مع ذلك بقاء افلا ترى كيف كفى
الناس هذه الامور الجليلة التي لم تكن عندهم فيها حيلة فصارت
تجري على مجاريها لا تعتل ولا تتخلف عن مواقيتها لصلاح العالم وما
فيه بقاؤه   نظر کن بسوی این نمودار شدن و نور دادن آفتاب و
تابیدنش برین عالم که چگونه تدبیر کرده شده است که هست تابیدنش بدین
عالم برین روش که از مشرق نمودار شده مرتبه مرتبه بر عالم می تابد تا بمغرب
فرو میرود که هیچ جزو از شعاع او بی بهره نمی ماند و ببین که این تدبیر چگونه
موافق حکمت و مصلحت است بدرستی که آفتاب با بر اینکه اگر همچو میبود که چنو
شده میتابید بر عالم در حالتی که میبود در یک موضعی از آسمان پس در همان
موضع که بودی ایستادی و از انجا تجاوز نمیکرد بموضع دیگر که مثلا در طلوع و غروب
مانند بنات النعش یا سهیل میبود هر آینه نمیرسید در آنوقت شعاع آفتاب و منفعتش
بر بسیاری از جهتها و بسی از اطراف عالم و در آن وقت از تابیدن نیر اعظم بی بهره
بودند بر اکثر این کوهها و دیوارها و عمارات عالم در این هنگام همچو بودند
که مانع و حایل میشدند آفتاب را از اینکه بتابد برزمین هائی که در سایه اینها
بود پس منافعی که در تابیدن شعاع آفتاب مترتب است در آن زمینها معدوم
بود پس بنابر مقتضای حکمت حکیم و مصلحت عمیم گردانیده شد آفتاب بدین حال
که طلوع میکند در اول روز از مشرق پس عالم را روشن کرده می تابد بر هر
چه که در برابر شده است از طرف مغرب بر شعاع او است پس از آن پیوسته و
متصل میگردد و فرو میگردد جهتی را بعد از جهتی و سمتی بعد از سمتی و هر جا که
سایه و شعاع آفتاب می افتد و آنجا که آفتابست سایه میکرد پس مرتبه مرتبه می
گردد و فرو میگردد تا آنکه باز میگردد بجانب مغرب پس بدرستی که بدین
سبب نور داده میشود و می تابد بر هر چه که از او پوشیده شده بود از وی در
اول روز پس بنابرین باقی نمی ماند هیچ موضعی از مواضع مگر آنکه بهره خود را

بل كيف كان يكون لهم

بکیرد از ان منفعتی که در آفتابست و می‌یابد ان فایده را که از برای او در کاینات
انچنان منفعت و فایده که مفصل شده است از برای او از تابیدن آفتاب
که اگر نتابد ان فایده را نخواهد یافت و اگر بر تقدیر فرض تخلف میکرد این
آفتاب مقدار سالی یا پاره از سال که در نیمه است نمی‌تابید چگونه میبود در این
وقت حال اهل عالم و چون میگذشت روزگار دنیا بر مردم بلکه چگونه میبود مردم
با وجود این حال زیستن و بچه شدن میکردند و چه حال که بر سر ایشان
می‌آمد آیا پس نمی‌بینی که چگونه جمع کرده شده است خاطر مردم و از برای ایشان
ساخته و پرداخته شده است این کارهای بزرگ عظیم از بیرون آوردن آفتاب
و تابیدن بر همه جا انچنان کارهایی که نبودند نزد ایشان در این کارها هیچ
چاره و تدبیری و نمی‌توانستند که این کارها بفکر و تدبیر خود از قوت
بفعل آید پس بفرمان خدای عالم کردیده است این آفتاب بدین حال که پیوسته
جاریست بران مجاری و مداراتی که دارد که هرگز علتی و شکستی پیدا نمیکند که
از جریانش باز دارد و تخلف نمیکند از آن و تقسیماتی که از برای او قرار داده که
متصل در کردش است از برای صلاح عالم و حصول آن فواید و منافعی که
در آنهاست بقای عالم و بنی آدم   استدل بالقمر ففیه دلالة جلیلة
تستعملها العامة فی معرفة الشهور ولا یقوم علیه السنة لان
دوره لا یستوفی الازمنة الاربعة ونشوء الثمار وتصرمها ولذلک
صارت شهور القمر ینتقل فیکون مرة بالشتاء ومرة بالصیف
استدلال کن باین ماه و اختلاف اشکال او از هلالیت و بدریت
با مصالحی که در این مندرجست بر قدرت کامله صانع قدیر جل قدسه
و ببین که این اختلاف اوضاع را که در ماه قرار داده چگونه موافق حکمت
و مصلحت است پس در وی قرار داده دلالتی بزرگ و آیات و علامتی
روشن نمایان که بکار میبرند آنرا عامه مردمان و کافه انسان در
دانستن ماهها که از ابتدای نمودار شدن ماه بشکل هلالی تا بان

حساب ص

و شهوره تختلف عن شهور الشمس و سنیها
[illegible]

عود

عود بان شکل کند این دور را یکماه حساب میکنند و بسبب این معین
میسازند بسیاری از اوقات کارها را از تجارات و معاملات و مزارعات
و ادای دیون و غیر آنها از عبادات مثل صوم و اوقات حج کذا است دانستن
معین میشود چنانچه آیه کریمه یسألونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
والحج ازین خبر میدهد پس این اختلاف تشکلات قمر مردم میدانستند
حساب ماهها را و قرار میدهند که هر کاری را در چه ماه باید کرد که اگر
انچنین نبود این فواید عظیم و این مصالح جسیم مفقود بود و نیز ایستاده
بر سر حساب ماه حساب سال را یعنی حساب سال حقیقی شمسی بر حساب
ماه موقوف باشد بلکه سال حقیقی عبارت از تمام کردن آفتاب دور خود است
و همچو نیست که از ربیع الاول مثلا تا ربیع الاول دیگر یکسال این یک دوره است
ماه در حقیقت یکسال تمام باشد و حساب سال بر سر حساب ماه باشد پس آن
مصالحی که بر سر سال حقیقی مترتب است بر این نیز مترتب میشود زیرا که این دوره
ماه وفا نمیکند و نمیرسد باین چهار زمان که چهار فصل است و تمام و کمال
نمیرساند پیدا شدن و رسیدن میوه‌ها و حاصلها و چیدن و آخر شدن
اثمار را و حال آنکه سال حقیقی عبارت از آنست که چهار فصل تمام و کمال حاصل شود
بار رسیدن جمیع میوه‌ها و حاصلها که همه رسیده آخر شوند و در سال دیگر
نشو و نما را از سر گیرد و اما سال شمسی که عبارت از آمدن آفتابست به برج
حمل یا باز عود بان برج کند وفا باین چهار فصل میکند با رسیدن و آخر شدن
میوه‌ها پس معلوم شد که حساب سال بر سر حساب ماه نه ایستاده و یکدوره
ماه را در حقیقت سال نمی‌گویند و هر یک را فوایدیست جداگانه و بواسطه
همین است که گو دیده است ماههای قمری و سالهای قمری که تخلف میکند از
ماههای شمسی و سالهای شمسی که ماه قمری که عبارت از نمودار شدن ماه است
بشکل هلالی تا باز عود بان شکل کند که زمان این عود سی روز است
یا بیست و نه موافق نمی‌آید با ماه شمسی که عبارت از زمان بودن آفتابست

ظ
شود

در برجی از بُن دوازده برج مدت مکث آفتاب مثلاً در برج حمل و ثور سی و
یک روز و نیم است و در برج جوزا سی و دو روز و باین ماه قمری زیاده بر سی روز
نیست و نیز زمان سال قمری که عبارت از دوازده ماه هست تخلف میکند از
زمان سال شمسی که از ابتدای آمدن آفتاب ببرج حمل تا باز برسد باین برج
و سال قمری کم می آید از سال شمسی بده روز و بیست ساعت و چیزی و باین
بواسطه همین است که گردیده است ماههای قمری بدینجا که هر ماهی از ماههای
قمری میگردد و از وقتی بوقتی پس واقع میشود که یکمرتبه بزمستان افتد و
مرتبهٔ دیگر بتابستان مثل محرم و ربیع الاول یا غیر آن که گاهی بزمستان و
گاهی بتابستان می افتد بخلاف ماههای شمسی که هرگز از وقت خود
تخلف نمیکند مثل اینکه مکث آفتاب در هر یک از برج حمل و ثور سی و یک
روز و نیم است و در برج جوزا همیشه سی و دو روز است و این ماه شمسی همیشه
در فصل بهار است و هرگز بوقت دیگر نمی افتد و همچنین مدت مکث
آفتاب در بروج دیگر برین قیاس است که در بعضی نیز سی و یک روز است
و در بعضی سی و در بعضی بیست و هشت که از زمان خود نمیگذرد
پس همچو نیست که حساب سال و ماه شمسی برسر حساب سال و ماه قمری باشد
و فوایدی که برین مترتب است بر آن نیز مترتب باشد و با وجود یکی
احتیاج بوجود دیگری نباشد بلکه در هر یک فواید و مصالحی هست که
در دیگری نیست که اگر نباشد آن نباشد آن مصالح و بحصول نمی انجامد
و آن فواید ترتیب نمی یابد چنانچه بعضی از آن از پیش گذشت فکر
فی انارته فی ظلمة اللیل لهذه والحیوان و برد الهواء علی النبات لم یکن
صلاح فی ان تکون اللیل ظلمة داجیة لا ضیاء فیها فلا یمکن فیه
شیء من العمل لانه ربما احتاج الناس الی العمل باللیل لضیق الوقت
علیهم فی بعض الاعمال فی النهار او لشدة الحر و افراطه فیعمل فی ضوء
القمر اعمالاً شتی کحرث الارض و ضرب اللبن و قطع الخشب و ما اشبه

ذلک

ذلک بجعل ضوء القمر معونة للناس علی معایشهم اذا احتاجوا الی ذلک
وانساً للسائرین وجعل طلوعه فی بعض اللیل دون بعض ونقص مع
ذلک من نور الشمس وضیائها لکیلا ینبسط الناس فی العمل انبساطهم
بالنهار ویمتنعوا من الهدوء والقرار فیهلکهم ذلک وفی تصرّف القمر
خاصة فی مهله ومحاقه وزیادته ونقصانه وکسوفه من
التنبیه علی قدرة الله خالقه المتصرف له هذا التصرف لصلاح العالم
ما یعتبر به المعتبرون فکر کن در این نور دادن ماه در این
تاریکی شب با آن فایده و منفعتی که در این نور دادن و به بین که به
قدرت قاهره قدیر علیم و حکمت باهره صانع حکیم عز اسمه چگونه
نور با ظلمت که ضد همند جمع شده و ملاحظه کن که این نور در میان
این ظلمت چون بر مقتضای حکمت واقع شده که وجودش بغایت
در بایست است چه بتحقیق که حال اگر اینچنین بود که احتیاج بظلمت بود
از برای آرام گرفتن حیوان و سرد شدن و وزیدن هوا بر آنچه از
زمین میروید اما با وجود این حال که احتیاج بظلمت هست نبود
صلاح و خوبی در اینکه بوده باشد این شب را تاریکی بغایت تاریک
که هیچ روشنی نباشد در میان آن تاریکی که بدین سبب ممکن نباشد
در شب هیچ کاری و تاریک بودن شب بدین غایت که هیچ کار
نتوان کرد موافق مصلحت نبود زیرا که حال و حکایت چنین است
که بسا بوده که محتاج شده اند مردم باینکه در شب کار کنند بواسطه تنگ
بودن وقت بر ایشان در کردن پارهٔ کارهایی که در روز نتوانند و
نداشتند بواسطه اینکه در روز فرصت کردن آن کار نداشتند یا بواسطه
شدت گرما و از حد تجاوز کردن گرمی هوا و در روز چونکه هوا بغایت
گرمست و کار کردن نمیتوانند پس شب کار شد بکنند و در روشنائی
ماه بسیاری از کارهایی را که در روز دست رس ندارند مثل شخم

تنبسط

تنظلم

ایضاح

الدولة بالنعیم والضم انقلاب الزمان و دالت
الایام دارت و الله یداولها بین الناس
وهذا کمنع هدّا وهدوءاً سکن و یقال
نکبت و العدو نکایة اذا قتلت فیهم
جرحت و جثم الانسان و الطایر و
النعام یجثم جثماً و جثوماً لزم مکانه
لم یبرح و المراد جثومهم فی اللیل
و التظاهر التعاون و نور النجوم
ای اخفی نوره و حدم النار شدة احتراقها
و التقضی بمعنی انقضی الشیء و نهایته و
الغابر الباقی و الماضی و المراد هنا الثانی
و بزغت الشمس بزوغاً شرقت
او البزوغ ابتداء الطلوع و قال
الجوهری اعتدل علیه و اعتدل اذا
اعتاد غرضه امر انتهی و لیلة
داجیة ای مظلمة

فی تقضی

شکافتن و زراعت کردن و خشت زدن و چوب بریدن و مانند اینها
از کارهای دیگر که در ماهتاب بجای می آورند پس بنا بر مقتضای
حکمت و مصلحت گردانیده شده روشنایی این ماه یک مدد دیگر از برای
مردم بر تحصیل چیزهایی که معاش کذا را ایشانست که بمدد روشنایی
ماه آن کارها میکنند در وقتی که محتاج بآن شوند و دیگر گردانیده شده است
این روشنائی ماه یک انسی و دلخوشی از برای سیر کنندگان و راه روان که
مسافران در شبهای بی پایان بدلخوشی طلعت این ماه نمایان قطع بیابان
میکنند و در شب ظلمانی بمشعل این ماه نورانی طی مسافت کرده بمقصد می
رسند که اگر چنین نبود و شب بغایت تیره و تار میبود لاجرم کردن آن
کارها بشب در وقت احتیاج ممکن نبود و شبگیر کردن در غایت تعسر و
اشکال بود و دیگر بنا بر مقتضای حکمت گردانیده شده است ماه بدانجا
که نمودار شدنش در پاره از شبهاست و در پاره دیگر نمودار نیست و چنینش
ساخته اند که همیشه از اول شب تا باخر شب نمودار باشد و کم کرده شده است
نورش با وجود این حال از نور روشنی آفتاب که در ضیا و نور مثل آفتاب
نگردانیده اند تا اینکه از هم وا نشوند و بسیار نکوشند و از حد نگذرانند مردم
در کردن کارهای شب همچو انبساطی و کوششی که در کارها بروز میکنند و
تا اینکه ابا و امتناع نکنند از آرامیدن و بیکجا قرار گرفتن و آسودن که
هلاک میگردد اینجا که انبساط شب و آرام نگرفتن است پس اگر چنین
نبود و همیشه از اول شب تا باخر ماهتاب میبود یا این طلوع کردن و بودن
ماه در پاره از شب چنین میبود که نورش مثل نور آفتاب میبود لاجرم
نبود در این وقت مردم را آرامی و قراری در آن کارهای ضروری
که بشب می اندازند و از غایت حرصی که مردم راست شب تا صباح نیز در
کار بودند و بار در پاره از شب که ماه نمودار میشد و در روشنی مثل
روز میگردید مردم بکار و بار خود مشغول گردیده آرام و قرار نداشتند

ظ میگرداند

و از حرکت

و از حرکت و تردد امتناع نمیکردند و بدین سبب ضررهای عظیم
بابدان ایشان راه یافته منجر بهلاکت میگردید پس خدای عالم بنا بر
انتظام حال بنی آدم این ماه مکرم را اینچنین آفرید که در پاره از شب نمودار است
و در پاره از شب نمودار نیست و با وجود این حال نورشرا از نور نیر اعظم ناقص
و کم گردانید تا آن مصالح مذکوره از قوت بفعل آید و راه این مفاسد
سد و دکر دد تعالی شانه و عظم برهانه و در خصوص همین تغیر یافتن
و بر گردیدن ماه از حالی بحالی در محل و محاق و زیادت و نقصان و
کسوفش که همیشه بر یک حال نیست بلکه ابتدا نمودار میشود بشکل هلالی
که در محل است و بعد از آن مرتبه مرتبه نورش زیاده میشود تا بمرتبه
بدر میرسد که حد کمالش است پس از آن شروع در نقصان میکند
و مرتبه مرتبه نورش کم میشود تا بحد محاق میرسد که ایام تحت الشعاع است
که در این ایام در اصل نمودار نیست و باز بشکل هلال نمودار شده
عود میکند بمرتبه اول و در بعضی اوقات منکسف گردیده باز منجلی میشود
پس در همین تغیر یافتن ماه به شمایی باین حالهای مختلف هست از تنبیه و آگاه
گردانیدن و متغیر دهنده اوست بر قدرت خدای عالم که آفریننده اوست
باین تغیر خاص از برای صلاح عالم انچنان تنبیهی که عبرت گرفته آگاه میشوند
بآن تنبیه آنانکه عبرت میگیرند و از تنبیه متنبه و آگاه میگردند پس هر صاحب
هوشی که بچشم اعتبار نظر کند در اختلاف اوضاع قمر و تبدل حالات این نیر
اصغر که موجب انتظام مصالح عالمست آگاه میگردد بر کمال قدرت پروردگار
حکیم عز اسمه و میداند که صانع قدیر حکیم بنا بر انتظام عالم این جرم اعظم را
که هست آفریده بر یک حالش قرار نداده و بدین حالات مختلفه متبدل
گردانیده تا حال عالم و امور بنی آدم منتظم بوده سلسله نظام از هم نگسلد
فکر یا مفضل فی النجوم واختلاف سیرها فبعضها لا تفارق مراکزها
من الفلک ولا تسیر الا مجتمعة وبعضها مطلقة تنتقل فی البروج وتفترق

ظ خصوص

و تغییر دهنده

ظ مسیرها

تسیرد

فی سیرها فکل واحد منها یسیر سیرین مختلفین احدهما عام مع الفلك
نحو المغرب والآخر خاص لنفسه نحو المشرق کالنملة التی تدور علی الرحا
فالرحا تدور ذات الیمین والنملة ذات الیسار والنملة فی تلك تتحرك
حرکتین مختلفتین احدیهما بنفسها فتتوجه امامها والاخری مستکرهة
مع الرحا تجذبها الی خلفها. فکر کن ای مفضل در این ستاره کان
و مختلف بودن سیرشان پس بعضی از آنها در سیر کردن چنین اند که جدا نمیشوند
از همان مرکزها و جایگاهی که دارند از فلك و سیر نمیکنند مگر بهیئات
اجتماعی که در سیر کردن از هم جدا نمیشوند مثل بنات النعش که هفت ستاره
است و ثریا که شش ستاره ظاهره است و در میان این شش ستاره
ستاره بسیار قرار گرفته که در نظر خفی می نماید و غیر اینها از نامهای منازل
قمر و بروج دوازده گانه و از آن چهل و هشت صورتی که حکمای یونان توهم
کرده اند از اجتماع هر چند ستاره بیکجا پس اینچنین کواکب را که از مرکز خود
جدا نشوند و فلك آنها را بهیئات اجتماعی میگرداند کواکب ثوابت گویند
و پاره دیگر از ستاره کان در سیر کردن مقید اجتماع نیستند و
سیرشان بنحو است که میگردند در این دوازده برج و از برجی ببرج
دیگر می آیند و از یکدیگر جدا میشوند در سیری که دارند و همچنین نیست
که سیرشان باهم باشد یا اینکه در بروج بیك نهج سیر کنند بلکه هر یك
را جداگانه سیریست در بروج دوازده گانه مانند زهره و مشتری
و غیر آن از کواکب سیاره پس هر یك از این ستاره کان سیاره چنین است
که سیر میکنند دو قسم که بر خلاف یکدیگر است یکی از آن دو سیر سیریست
عام که مخصوص او نیست که سیر میکند با فلك از شرق بغرب و فلك
اعظم که حرکتش از مشرق بمغربست و در قرب شبانروزی یك دور
را تمام میکند این ستاره سیاره را نیز بحرکت شبانروزی از مشرق
بجانب مغرب میگرداند چنانچه می بینیم که کواکب از شرق بیرون آمده

صح — تدور ذات الشمال

فرو

فرو میرود در مغرب و سیر دیگر از آن دو سیر که کواکب سیاره
راست سیریست که خاصه خودش است که سیر میکند از مغرب بجانب
مشرق و بدین حرکتی که خودش دارد در بروج و منازل [illegible]
برجی ببرجی و از منزلی بمنزلی نقل میکند همچو آن مورچه که میگردیده
باشد بر سر آسیا گردان پس آن آسیا میگردد بدست راست و این مورچه
میگردد و حرکت میکند بدست چپ و این مورچه در آن حالت حرکت
محبوس نیست بلکه اگر سنگ آسیا نمیگردید او نیز همان حرکت میکرد و حرکت دیگر
از آن دو حرکت حرکتی است که بناچار همراه آسیا میکند و آن حرکت باختیار
مورچه نیست بلکه آسیا او را بر پس کشیده بدست راست میگرداند و حرکت خودش
بخلاف این حرکت است پس حال این کواکب سیاره در حرکت کردن نیز اینچنین است
که حرکت از مشرق بمغرب بسبب حرکت فلك است و حرکت از مغرب بجانب
مشرق حرکتی است که خاصه خودش است بر خلاف ستاره کان ثوابت که حرکت
همه بحرکت فلك است و هیچ یك را حرکتی که خاصه او باشد نیست فاسئل
الزاعمین ان النجوم صادرة علی ما هی علیه بالاهمال من غیر عمد ولا
صانع لها ما منعها ان تکون کلها راتبة او تکون کلها منتقلة
فان الاهمال معنی واحد فکیف صار یاتی بحرکتین مختلفتین علی وزن
وتقدیر ففی هذا بیان ان سیر الفریقین علی ما یسیران علیه بعمد
وتدبیر وحکمة وتقدیر ولیس باهمال کما تزعم المعطلة پس سوال
کن از آن جماعتی که این گمان دارند که این ستاره کان بر همان حالی که
هستند بر آن حال بسبب اهمال و فرو گذاشت کردن است بدون آنکه بدین حال بودن
ایشان ناشی شده باشد از قصد و تدبیر کسی و بی آنکه صانعی مر این ستاره کان
را باشد که ایجاد کرده باشد از روی علم و حکمت بلکه از پیش خود بهم رسیده اند
و مصنوع صانع حکیم و مدبر قادر عالم نیستند پس از این گروه عاطل که این
اعتقاد باطل دارند سوال کرده بگوی که چه چیز مانع شده این ستاره کان را

راتبة

مسیر

ازین که بوده باشند همه ثوابت وثابت با اینکه بوده باشند همه انها منتقل وسیاره هرکاه که مصنوع ومسخر صانع نباشند وحال آنکه طبیعت کوکبیه در همه یکی است وقاسر ومانع که اراده تسخیر صانع است مفقود است لاجرم می بایست که کواکب همه بریک حال باشند یا همه ثوابت باشند یا همه سیاره بواکه مهمل وخود روی بودن وناساختن ونه پرداختن وفروکذاشت کردن ومسخر فاعل علیم نبودن یک معنی ویک روش است وهرچه چنین است بریک حالست نه برحالات متعدده وجهات مختلفه مثل حرکت مرتعش وحرارت نار وبرتقدیر فرض که برحالات متعدده باشد انتظام واتساق نخواهد داشت واز هرج ومرج خالی نخواهد بود پس بنابرین چون میتواند که بکود اهمال بدین منوال که بیاورد دو حرکت مختلف را در کواکب بریک وضع نی وتقدیری که با وجود مختلف بودن آن دو حرکت در ثابت وسیار بودن هریک مشتمل باشد برانداز وتقدیر خاص که ازان انداز ومقدار تجاوز نکند ونایک مقتدری ومسخری نباشد که هریک را بران حرکت مخصوص دارد کی ممکن است واز اهمال محال است که همچو چیزی سرزند پس درهمین عدم امکان بیاینت آیات ودلالت نمایان برین که سیر کردن این کروه از ستاره کان برهمان نهج که سیر میکنند بران نهج نیست مکر بعمل وتدبیر صانع خبیر وبحکمت تقدیر حکیم قدیر وبنحو اهمال وفروکذاشت نیست همچنانکه کمان طائفه المعطله که این جماعت بدسکال اعتقاد کرده اند باهمال وقایل نیستند بوجود صانع حکیم متعال واین عالم علوی را با این اجرام عظام وترتیب ونسبت تمام واین عالم سفلی را با این اتساق وانتظام خالی میدانند از صانع حکیم علام إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا فان قال قایل لم صار بعض النجوم راتبا وبعضها منتقلا قلنا انها لو کانت کلها راتبة لبطلت الدلالات التی یستدل

بهامن

بهامن تنقل المنتقلة وسیرها فی کل برج من البروج کما یستدل [قد] علی اشیاء مما یحدث فی العالم بتنقل الشمس والنجوم فی منازلها ولو کانت کلها منتقلة لم تکن لمسیرها منازل تعرف ولا رسم یوقف علیه لانه انما یوقف بمسیر المنتقلة منها بتنقلها فی البروج الراتبة کما یستدل علی سیر السایر علی الارض بالمنازل التی یجتاز ولو کان تنقلها بحال واحدة لاختلط نظامها وبطلت المآرب فیها ولساغ لقایل ان یقول ان کینونتها علی حال واحدة توجب علیها الاهمال من الجهة التی وصفنا ففی اختلاف سیرها وتصرفها وما فی ذلک من المآرب والمصلحة ~~والمصلحة~~ ابین دلیل ~~ابین دلیل~~ علی العمد والتدبیر فیها پس اگر کوینده این سوال کند که از برای چه کردیده است بعضی از ستاره کان ثابت که از مرکز خود جدا نمیشوند وبعضی دیگر منتقل وسیار که میکردد در بروج ومنازل وچرا جمیع کواکب سیار یا همه ثابت نکردیدند وحکمت در این اختلاف چیست میکوییم در جواب سؤال این قایل بدرستی وراستی که این ستاره کان اگر میبودند همه راتبه وثابت بمرتبه که در میان ایشان در اصل ستاره سیار نمیبود هر آینه باطل میشد وبرهم میخورد دریافتن دلالات وعلاماتی که استدلال میکنند بانها از کردش ستاره کان کردنده وسیر کردن ایشان در هر برجی از بروج دوازده کانه همچنانکه هرکاه استدلال میکنند برچیزهایی که حادث میشود در عالم بکردیدن آفتاب وستاره کان سیاره که عارض میشود بسبب کردیدن ایشان در بروج ومنازل از اجتماعات وقرانات [مقارنات] ومقابلات وتثلیثات وتربیعات وتسدیسات وبیوتات و[ظ] مثلثات وشرفات وهبوطات واوجات وحضیضات وارتفاعات وجوهرین وغیر آنها از حالات دیگر که دانایان رصد نشین ومینابان

دوستین در جایش نشان داده تحقیق کرده اند که ازین حالات
مذکوره استدلال کرده خبر میدهند از چیزهائی که در عالم کون
وفساد حادث میشود وبهر یک از آن حالات ماضیه پی میبرند
بحدوث امری از امور مستقبله از اقبال وزوال دولت وشوکت
وعروض وتوجه نکبت ومحنت وسعادت وشقاوت در ولایت و
رنج وخسران در تجارت ومعاملت وغیر آن از مکان در عالم امکان
پس کواکب اگر همه ثوابت میبودند ودر بروج ومنازل منتقل وسیار
نمیبودند هرآینه آن حالات وعلامات برهم میخورد ومصالحی که
که بر وجود آنها مترتب است درین وقت مفقود بود واگر میبودند
همه ستاره کان منتقل وسیار که در میان ایشان یک ثوابت نمیبود
لاجرم نبود درین هنگام از برای سیر کردن ایشان منازلی که شناخته شود
ونه نشانی که وقوف بر آن بهم رسد بر آنکه حال وحکایت چنین است وغیر
این نیست که وقوفی که بسیر کردن ستاره کان منتقله حاصل میشود حصول
این وقوف نیست مگر بسبب گردیدن آن ستاره کان در برجهای
ثابت که نشان هر یک ایشان برجها اجتماع چند ستاره ایست ساکن که هر
گز از هم جدا نشوند چنانچه نشان برج حمل سیزده ستاره ایست ساکن
که از اجتماع ان ستاره کان صورت گوسفندی که دو شاخ داشته باشد
بهم رسیده است وپیشوانی گوسفند بطرف مغرب وپشتش بجانب
مشرق وپیشش بطرف شمال ودو پایش در جنوب وبعقب خود نگاه
میکند ونشان برج ثور اجتماع بیست ودو ستاره است بر صورت
گاوی که نافش بریده ودو حصه کرده باشند وسر را به پیش انداخته
باشد وپیش او بطرف مشرق وپسش بجانب مغرب ونشان جوزا
هجده ستاره است بر صورت دو کودک برهنه که دست بگردن
یکدیگر کرده باشند وسران هر دو کودک در طرف شمال است ومشرق

وپایهای

وپایهای ایشان بطرف مغرب وجنوب وهمچنین سایر بروج ومنازل
هر یک نشانی دارد که از اجتماع ستاره ثابته بهم رسیده است پس چونکه
بروج ومنازل ثابت وساکن اند ونشانی دارند پی میبرند بر احوال
ستاره کان که سیر میکنند درین بروج ومنازل ومیدانند که در
گذشتن هر یک از ستاره بهر برجی ومنزلی ورسیدن او بمنزل دیگر چه
قدر از درجه مانده است وبآن منزل وبرج که رسید چه قدر از مدت
خواهد ماند وباکدام از سیاره دیگر ملاقات خواهد کرد ومدت ملاقات
چند خواهد بود ودر راه هنوز بآن منزل نرسیده باکدام سیاره دو
چار خواهد شد وحالش از سعادت ونحوست چون خواهد بود همچنانکه
استدلال میکند بر سیر کسی دیگر کسی که سیر میکند بر رهروی مبین باد
منزلها که میکند آنکس بران منزلها وبسبب اینکه این منازل ساکنست وهر
یک نشانی دارد میداند که آنکس به منزلی که رسید تا بمنزل دیگر چند فرسخ
خواهد داشت ودر فلان منزل بسبب اینکه آن جائی ایست دلکش ومنزلیست
فرح بخش چند روزی مکث خواهد کرد ودیگر میداند که در هر
منزل حال او چون خواهد بود از دو چار شدن دشمنان وقطاع الطریق
یا بملاقات کردن دوستان ویاران مشفق پس حال کواکب سیاره باعتبار
سیر کردن در منازل وبروج ثابته برین منوال است که بسبب ثابت وساکن بودن
این بروج ومنازل وهر یک نشان داشتن احوال سیر کواکب سیاره [illegible]
واز آنجا استدلال میکنند بر اموری که حادث میشود در عالم واگر
میبود گردیدن وسیر ستاره کان بیک حال که همه در سیر کردن مثل
هم میبودند هرآینه درهم میآمیخت نظام کواکب واحوال ایشان در سیر
کردن منتظم ومضبوط نبود وبروج ومنازل از برای ایشان شناخته
نمیشد ودر آن وقت برهم میخورد آن منافع ومصالحی که قرار داده
شده بود در ایشان ودیگر لازم میآمد که جایز باشد گوینده را که بگوید

بدرستی که بودن این ستاره کان بر یک حال واجب و لازم میکردانید
بر ایشان اهمال را از همان جهتی که بیان کردیم از پیش و گفتیم که مهمل بودن
و صانع نداشتن کواکب لازم دارد یک حال بودن ایشان را پس اگر
همه کواکب در سیر کردن بیک حال میبودند و اختلافی در میان ایشان
نمیبود و هر یک در حرکت کردن مانند دیگری میبودند میرسید
شخصی را که در این وقت بگوید که بودن این ستاره کان بدین روش
دلالت بر این میکند که همه مهمل و خودسر باشند و کسی
ایشان را تسخیر نکرده باشد و در فرمان کسی نباشند چه اگر مصنوع و مسخر
میبودند میبایست که اختلافی در سیر ایشان باشد و هر یک را وقتی
و اندازه باشد که از آن تجاوز نکند پس بنابرین هست در این اختلاف سیر
ستاره کان و متغیر بودن ایشان که همه بر یک روش نیستند بلکه بعضی ثابت
اند و بعضی سیار و هر یک را وقت نیست با مقداری بآنچه که دیگری در این اختلاف
و تفرقه از منفعت و مصلحت پس هست در همین اختلاف سیر ستاره کان
که مشتمل بر مصلحت است دلیلی که ظاهر ترین دلیلها است که کمال دلالت
دارد بر وجود علم و قصد صانع و بکار بردن تدبیر در ایجاد این ستاره کان
زیرا که وجود این کواکب عظام با این اختلاف و با انتظام محالست که خود
سری و مهمل بوده بی صنعت صانع حکیم علیم باشد و حصول این مصالح اجسام
از ملاحظه این آغاز و انجام ممتنع است که بدون تدبیر و حکمت مدبر حکیم باشد
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب
العالمین فکر فی هذه النجوم التی تظهر فی بعض السنة وتحتجب فی
بعضها کمثل الثریا والجوزاء والشعریین وسهیل فانها لو کانت باسرها
تظهر فی وقت واحد لم تکن لواحد فیها علی حیاله دلالات یعرفها
الناس ویهتدون بها لبعض امورهم کمعرفتهم الآن بما یکون من طلوع
الثور والجوزاء اذا طلعت واحتجابها اذا احتجبت فصار ظهور کل واحد

واحتجابه

واحتجابه فی وقت غیر الوقت الآخر لینتفع الناس بما یدل علیه کل واحد
منهما علی حدته فکر کن در همین ستاره کانی که نمودار میشوند در پاره
سال و باز پنهان میشوند از نظر در پاره سال که در تمام سال گاه ظاهرند
و گاه مخفی باشند این ثریا و جوزا و آن دو ستاره که یکی را شعرای یمانی گویند و
دیگری را شعرای شامی و دیگری مانند سهیل و آنچه که دیگر مانند اینهاست از
ستاره کانی که در بعضی وقت از سال ظاهر میشوند و به پنجگونه بر مقتضای
مصلحت عمیم حکیم قدیم جل شانه از برای هر یک از این ستاره کان در عرض
سال وقتی خاصی مقرر کرده که در آن وقت ظاهر میشوند ثریا که در
که آخر بهار است ظاهر میشود و شعرای یمانی در ماه دوم تابستان که اسد است
طلوع میکند و سهیل در ماه آخر تابستان که سنبله است نمودار میشود و نیز از آن
برای مدت ظهور هر یک از اینها وقتی مقرر شده و مردمان میدانند که
هر یک در چه وقت از سال ظاهر میگردد و در کدام وقت پنهان میشود
و چنین نکرده اند که همه یکبار در یکوقت پنهان گردند چه بدرستی که این
نوع ستاره کان اگر میبودند بانحاء که همه اینها در یکوقت ظاهر میشدند لازم
نبود هیچ یک را در میان این ستاره کان به تنهائی دلالات و علامات که مردم
اثر آن شناسند و راه برند بسبب آن دلالات از برای بعضی کارهاشان همچو آن
معرفتی که حالا مردم دارند بآن علامتی که میباشد از طلوع کردن ثریا و جوزا
در آن وقت خاصی که طلوع میکنند و نیز معرفتی که مردم دارند بآن نشانی که از پنهان
شدن هر یک از این دو ستاره است در آن وقتی که پنهان میگردد و چونکه طلوع
هر یک را وقتیست معین که از آن وقت تجاوز نمیکند بنابرین مردم طلوع آنرا
در آن وقت دانسته نشان میکنند از برای کردن پاره کارها و نیز بسبب آنکه
میدانند که هر یک در چه وقت از سال پنهان شود خفای آنرا در آن وقت نیز
نشان میکنند از برای پاره کارهای دیگر پس بنابر مقتضای حکمت گردیده است
ظاهر شدن هر یک و پنهان شدن در یک وقتی که آن وقت غیر وقت

ظاهر شدن و پنهان شدن آن ستاره دیگر است و همچو نگردیده است
که ثور و جوزا هر دو در یکوقت ظاهر شوند و باز هر دو در یک
وقت پنهان شوند بلکه از برای ظهور و خفای هر یک جداگانه وقت
خاصی مقرر شده تا اینکه منتفع شوند مردم در کارهاشان بان نشانها
که راه مینماید ایشان را زیرا آن نشانها هر یک ازین ستاره‌گان به تنهائی
که اگر همه در یکوقت از برای طلوع میکردند و باز همه در یکوقت پنهان
میشدند نبود هیچ یک را به تنهائی فایده در نمودار شدن و پنهان
شدن و مصالحی که بر طلوع و خفای هر یک مترتب است مفقود بود کما
جعلت الثریا و اشباهها تظهر حیناً و تحجب حیناً لضرب من المصلحة کذلک
جعلت بنات النعش ظاهرة لا تغیب لضرب آخر من المصلحة فانها بمنزلة
الاعلام التی یهتدی بها الناس فی البر و البحر للطرق المجهولة و ذلک
انها لا تغیب و لا تتواری فهم ینظرون الیها متی ارادوا ان یهتدوا
بها حیث شاؤوا و صار الامران جمیعاً علی اختلافهما موجهین نحو
الارب و المصلحة وهمچنانکه گردانیده شده است ستاره ثریا و
امثال آن از کواکب دیگر مثل سهیل و ثور و جوزا و شعرا بدین
که ظاهر میشوند در وقتی و پنهان و محجوب میشوند در وقت دیگر
از برای حاصل شدن یکنوع از مصلحت همچنین گردانیده شده است این
هفت ستاره بنات النعش ظاهر و هویدا که هیچ وقت از نظر غایب نمیشود
از برای حصول نوع دیگر از مصلحت که مترتب است بر دوام ظهور بنات النعش
چه بدرستی که این هفت ستاره بمنزله آن نشانها و کوههای عظیمست که
راه می‌یابند بانها مردمان در بحر و بر در وقت راه گم کردن همچنین
این بنات النعش نیز نشانیست مردمان را از برای راههای مجهول تا شخصی
که در بیابان یا دریا وقتی که سرگردان شده راه گم کرده باشند این هفت
ستاره را نشان کرده بان سمتی که مقصد است توجه میکنند و بدین وسیله

راه بمقصد برده از آن سرگردانی نجات می‌یابند و این حال بواسطه همین است
که بنات النعش غایب نمیگردد و هیچ وقت از نظر پوشیده و پنهان نمیشود
و همیشه در یک سمت از افق که مابین شمال و مغرب است نمودار است لیکن
گاه مرتفع است و گاه منخفض پس مردمان نگاه بجانب این هفت ستاره
کرده رو بمقصد می‌کنند هر وقت که راه گم کرده خواهند که راه
برند بوسیله آنها بسوی آن سمتی که مقصد ایشانست پس گردیده این دو حال
با هم در این دو نوع از کواکب با وجود مختلف بودن در دایم الظهور بودن
و نبودن با وجود این حال چنین است که گردیده است که روی هر دو را بر
گردانیده اند بجانب آن فایده و مصلحتی که بر وجود هر یک مترتب است
و یکی را دایم الظهور گردانید بجهت حصول فایده و دیگری را بر خلاف
آن قرار دادن بنا بر مصلحتی و روی هر یک را بجانب آن فایده و مصلحت
بر گردانیدن و این دو امر مختلف را منتظم ساختن نیست مگر از تدبیر
صانع حکیم و از تسخیر قادر حکیم تعالی شانه و عظم برهانه وفیهما مآرب
اخری علامات و دلالات علی اوقات کثیرة من الاعمال کالزراعة و الغراس
والسفر فی البر و البحر و اشیاء مما یحدث فی الازمنة من الامطار و الریاح
والحر و البرد و بها یهتدی السائرون فی ظلمة اللیل لقطع القفار
الموحشة و اللجج الهائلة مع ما فی ترددها فی کبد السماء مقبلة و مدبرة و
مشرقة و مغربة من العبر فانها تسیر اسرع السیر و احثه و دیگر در
وجود این ستاره گان فواید و منافع بسیار هست غیر آنچه از پیش گذشت
و آن فواید اینست که این ستاره گان علامتها و نشانها و راه نمایانند مردمان
بر وقتهای بسیار از کارها مثل زراعت کردن و درخت نشاندن
و سفر کردن در بحر و بر و چیزهای دیگر از جمله آن چیزهایی که حادث
میشود در این ازمنه و روزگار از بارانها و بادها و گرماها و سرماها و
مردم میدانند که فلان ستاره که طلوع کرد وقت زراعتست یا وقت درخت

نشاندنیست یا در وقت فلان ستاره هنگام سفر بر نیست یا بجرد
فلان ستاره که طلوع کرده میکند وقت باریدن بارانست و یا هنگام و
وزیدن بادهاست یا گرمی و یا سردی هواست و دیگر بیانهای و نشانهای
همین ستارگان را می یابند سیر کننده گان و راه روان در شب تیره
و تار از برای قطع کردن و بریدن این بیابانها و صحراهای وحشت انگیز
و این دریاهای پرشور هول انگیز پس این فواید عام و این مصالح تمام
بر وجود این اجرام عظام مترتب است با هرچه دیگر هست در گردیدن
و آمد و رفت کردن این ستاره گان در وسط السما بحالات
مختلفه که گاه روبه پیش کرده می آیند و باز پشت کرده میروند و
گاه بجانب مشرق اند و گاه بطرف مغرب که هست در این آمد و رفت
کردن ایشان با این حالات مختلفه از عبرتها و تنبیهات که دانایان و
صاحبان هوش را آگاه میکرداند برین که گرداننده هست که چنین اجرام
عظام را مسخر خویش کرده اینک بدین سرعت میگرداند که می آیند
و میروند و در قرب شبانروزی از مشرق بیرون آمده و بمغرب
فرو رفته باز از مشرق بیرون می آیند و این نیست مگر از سرعت سیر
چه بدرستی که حال این ستاره گان در سیر کردن چنین است که
سیر میکنند سیر کردنی که در غایت سرعت و شدتست که هیچ سیری
در سرعت و شدت بسیر کواکب نمیرسد چنانچه گفته که بمقدار کامی
که آدمی بردارد آفتاب در فلک مقدار هفتصد فرسخ حرکت میکند
و گفته اند که بمقدار انکه انسان تلفظ بلفظی کند چنین هزار فرسخ آفتاب
حرکت میکند و سیر سایر کواکب را برین قیاس باید کرد پس صاحب هوش
دانا این اجرام علویه را در وسط السما در سیر کردن هرگاه بدین
حالات مختلفه در اقبال و ادبار و تشریق و تغریب و سرعت سیر ایشان ببیند
هر آینه عبرت گرفته زبان اعتراف بدین مقال گویا میکرداند که

ظ چندین

سبحانك

سبحانك ربنا ما خلقت هذا باطلا و ذلك تقدير العزيز العليم بعد
این کلام بلاغت نظام بیان آن حکمت و مصلحتی که در دور بودن آفتاب
و ماه و ستارگان از ما کرده فرمودند ارایت لو كانت الشمس و
القمر والنجوم بالقرب منا حتى يتبين لنا سرعة سيرها بكنه ما هي هي
عليه من ذلك كيف تستخطف الابصار بوهجها وشعاعها كالذي يحدث
احيانا من البروق اذا توالت واضطرمت في الجو وكذلك ايضا لو ان اناسا
كانوا في قبة مكللة بمصابيح تدور حولهم دورانا حثيثا لحارت ابصارهم حتى
يخروا لوجوههم آیا دیدی و یافتی که اگر این آفتاب و ماه و ستاره گان نزدیک
بما می بودند تا بجائی که بر ما ظاهر میشد تندی سیر شان بهمان وضعی که هستند
در واقع بران دور شدن از سرعت سیر آیا چنین نبود که در این وقت بربودی دیده
نور بینش همچنینها بسبب گرمی و افروختگی شعاع آفتاب و ماه و ستاره گان
همچو آن حالتی که در بعض از اوقات حادث میشود در ابصار از جهت جستن
برقها در وقتی که در پی یکدیگر بجهد و برافروزد در هوا پس چنانچه حال
ابصار را می باید پس هرگاه بسبب جستن برق و برافروختن در
پی یکدیگر خلل با بصار راه یابد پس بطریق اولی اگر آفتاب و ماه و ستاره گان
کاهکشان بما نزدیک می بودند بمرتبه که میرسیدیم بکنه سرعت ایشان و می
دانستیم که هر یک در سرعت سیر بچه مرتبه است هر آینه خللهای
عظیم از گرمی و افروختگی و شعاع آنها با بصار راه می یافت و جمیع
حیوانات از دیدن عاری و عاطل مانده نظام عالم و احوال بنی آدم مختل
میگردید همچنین این حالت نیز قیاس کن بدین حال که اگر چنین میبود که
یک گروهی از آدمیان میبودند در اندرون یک خانه یا کنبدی که سقف
و دیوارش مکلل و آراسته میبود بچراغ بسیار که همه را بترتیب نصب
کرده برافروخته باشند و آن کنبد آراسته با آن چراغان میگردیده باشد
بدور ایشان گردیدنی بغایت تند هر آینه در این وقت چنین بود که حیران

گردیده فرو می‌ماند چشمهای ایشان از دیدن آن چراغان و شد گردیدن
و نزدیک بودن آنها و تاب دیدن آن نداشتند تا اینکه همه بر روی خود
بزمین می‌افتادند و نمیتوانستند که سر بالا کرده نگاه کنند پس
همچنین آفتاب و ماه و ستاره‌گان با این سرعت و تندی که در گردش
دارند اگر با آدمیان نزدیک بودند لاجرم حال انسان و سایر حیوان
بحال آن جماعتی می‌ماند که بوده باشند در زیر آنجناب قبه مکلل بمصابیح
و در این هنگام اختلاف عظیم بحال بنی آدم راه یافته بود که نه به
تباهی می‌انجامید وانظر کیف قدر ان یکون سیرها فی
البعد البعید لکیلا تتخلف عن مقدار الحاجة فی سیرها وجعل
فیها جزء یسیر من الضوء لیسد مسد الاضواء اذا لم یکن قمر ویمکن
فیه الحرکة اذا حدثت ضرورة کما قد یحدث الحادث علی المرء فیحتاج
الی التجافی فی جوف اللیل فان لم یکن شیء من الضوء یهتدی به لم
یستطع ان یبرح مکانه فتامل اللطف والحکمة فی هذا التقدیر حین جعل
للظلمة دولة ومدة لحاجة الیها وجعل خلالها شیء من الضوء للمآرب
التی وصفنا پس ببین که چگونه بر مقتضای حکمت چنین تقدیر
شده است که هست محل سیر کردن این کواکب در جائی بنهایت دور
تا اینکه مضرت و گزند راه نیابد در ابصار و مرافسرده کی بهم نرسد
در چشمهای ذوی الابصار و دیگر ببین که چگونه مقدر شده سیر
کردن کواکب می‌باید که یک سرعت و تندی باشد که سریع ترین و تند
ترین سرعتها باشند تا اینکه تخلف نکند و باز نایستد از آن اندازه
و مقداری که مقرر شده است در سیرشان که هست احتیاج بآن
مقدار در نظام عالم و دیگر گردانیده شده درین ستاره‌گان
یک قدری از روشنائی تا قایم مقام روشنائی‌های دیگر گردیده هنگام
جزء قلیل کار چند روشنائی را در شب کند در وقتی که نباشد

لیلا تفترق الابصار وتتلاشی فیها

وبا سرع السیر ثم

ماهی

ماهی و تا ممکن باشد در همان اندک روشنائی حرکت و تردد کردن
هرگاه که حادث شود ضرورتی همچنانکه گاهی رو دهد حادثه بر مرد
که بدین سبب محتاج میشود باینکه برخیزد از جای خود و حرکت کند در
میان شب پس اگر نبود دیگر چیزی از روشنائی که راه یابد بسبب آن در شب
تا در هر آینه استطاعت و قدرت این نداشت که تواند بجنبد از جای خود پس
تامل کن و ملاحظه نمای این لطف و حکمت را که بکار برده شده است در
این تقدیر و ببین که چگونه گردانیده شد از برای ظلمت شب نوبتی
و مدتی بجهت حاجتی که بظلمت هست از برای آرامش حیوان و لطافت
هوا و در همان حین که از ظلمت مدتی مقدر شده گردانیده شده است
در میان آن ظلمت یک چیزی از روشنائی بواسطه حصول همین
فواید و منافع که ما بیان نمودیم فکر فی هذا الفلك بشمسه وقمره
ونجومه وبروجه تدور علی العالم هذا الدوران الدایم بهذا التقدیر
والوزن لما فی اختلاف اللیل والنهار وهذه الازمان الاربعة من
التنبیه علی الارض وما علیها من اصناف الحیوان والنبات من ضروب
المصلحة کالذی بینت وشخصت لك آنفا وهل یخفی علی ذی لب
ان هذا تقدیر مقدر وصواب وحکمة من مقدر حکیم فکر کن درین
فلک با آفتاب و ماهش و ستاره‌گانش و برجهایش که میگردند بر دور
این عالم این چنین گردیدنی که دایمیست که مدام در گردشند با این تقدیر
و اندازه که مقرر شده از برای دوران ایشان که از آن اندازه نه تخلف
میکنند و نه تجاوز و نه خللی و نه شکستی می‌یابند که از کار باز مانند که
این دوران مدام با این تقدیر و سرانجام تمام نیست مگر از برای فوایدی
که مندرج است در اختلاف این شب و روز و در اختلاف فصلهای این جهان
فصلها است از هر که خبر گردانیدن و بجنبش آوردن زمین و آنچه
که در روی زمین است از اصناف حیوان و رستنی از اقسام آن

فی المتوالیة

لخصت له

مصلحت وانواع منفعتی که در اختلاف شب و روز است و

این جمله در فصل است همچنانکه بیان کردم و مشخص کردانیدم از

برای توجه الادراین زود دریابی و شبهه بماند بر صاحب عقل اینکه

اینچنین دوران موزون با این فواید کونا کون تقدیری باشد درست

قرار داده شده وصواب و حکمت باشد بکار برده شده از مقلد

حلیم و نداند که اینچنین تقدیر و تدبیر با صواب سرزده از تقدیر علیم و دانا

حکیم مکلا و سانا إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ

النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ فان قال قايل بجوز ان هذا شئ اتفق

ان یکون هکذا فما منعه ان یقول مثل هذا فی دولاب یراه یدور

ویسقی حدیقة فیها شجر و نبات فیری کل شئ من آلته مقدرا بعضه

یلقی بعضا علی ما فیه صلاح تلک الحدیقة و ما فیها وبم کان یثبت هذا

القول لو قاله وما تری الناس کانوا قائلین له لو سمعوه منه فینکر ان

یقول فی دولاب خسیس مصنوع بحیلة قصیرة لمصلحة قطعة من الارض

انه کان بلا صانع ومقدر ویقدر ان یقول فی هذا الدولاب الاعظم

المخلوق بحکمة یقصر عنها اذهان البشر لصلاح جمیع الارض وما علیها

انه شئ اتفق ان یکون بلا صنعة ولا تقدیر لو اعتل هذا الفلک کما تعتل

الالات التی تتخذ للصناعات وغیرها ای شئ کان عند الناس

من الحیلة فی اصلاحه پس اگر کوینده کوید که این کردش فلک با آفتاب

وماه و سایر ستاره کان یک چیز نیست که اتفاق افتاده که اینچنین شده

نه آنکه از روی علم و صنعت و تدبیر صانع حکیم علیم باشد بلکه همچو اتفاق

افتاده پس اگر کسی چنین کوید پس چه چیز مانع شده او را از اینکه بکوید

مثل همین سخن را در یک دولابی که بر بلند آید و دولاب را که میکردیده باشد

و آب میداده باشد یک بوستانی را که در آن بوستان درختان و

کل و کیاه بسیار باشد پس هر چیزی از آلات آن دولاب را که

اندازه

اندازه اش را درست قرار داده اند که اجزای آن یکدیگر ملاقات

کرده در کار است بر آن روشی که در آن روش است صلاح آن بوستان

و آنچه در آن بوستان است و در وقتی که مانع از گفتن این سخن در چنین

دولابی باشد پس چه چیز میتواند که اثبات این سخن کند اگر قایل

باین سخن بشد و میگفت که اینچنین دولابی از پیش خود بهم رسیده

و چنین اتفاق افتاده و کسی آن را نساخته و چه چیزها میدیدی که

مردمان با و میگفتند اگر میشنیدند این سخن را از وی و چه مذمتها

که او را میکردند و چه تشنیعها که بر وی میزدند پس این معقول است

که منکر شود و ابا کند از اینکه بکوید در ماده یک دولاب سهل چنینی که

ساخته شده باشد بحیله و تدبیر کوتاه از برای مصلحت یکقطعه از زمین

اینکه آن دولاب بی صانع و مقدر است و با وجود انکار این

سخن در باره چنین دولاب سهلی خود بخود قرار این دهد و راضی

شود باین سخن که بکوید در ماده این دولاب اعظم که در غایت

عظمت که آفریده شده است بایک حکمتی که قاصر است از دریافتن

آن حکمت اذهان و عقول بشر که مخلوق شده از برای صلاح تمام

زمین و آنچه بر روی زمین است بلکه همچو مخلوقی بدین عظمت تمام و

مصلحت عام یکچیزیست که اتفاق افتاده است که چنین بی صنعت

صانع و بی تقدیر مقدر پس هرگاه تجویز اهمال و اتفاق را

نباید در آن دولاب چوبینی که ساخته باشند جهت مصلحت یکقطعه

زمین پس چگونه اتفاق و اهمال را تجویز میتوان کرد در این دولاب

اعظم که انتظام حال عالم و بنی آدم بدان منوط است و عارفان با اهتمام

از ادراک کنه حکم و مصالح این اجرام عظام عاجزند اگر بر تقدیر فرض

علتی و شکستی پیدا میکرد این فلک که بدان سبب از کار باز میماند

همچنانکه شکست پیدا کرده از کار می افتد این اسباب و آلاتی که

میسازند از برای این چیزها و چیزهای دیگر همچو حادثه بر فلک نیز اگر روی
مینمود که علتی پیدا کرده از کار باز میماند چه چیز بود در این وقت پیش
مردمان از آن حیله و چاره که میکردند در اصلاح فلک و بکدام چاره
و تدبیر میتوانستند که باز فلک در گردش آمده در کار باشد پس حق تعالی
اجل و اکرم بجهة انتظام امور عالم و مصالح بنی آدم این چرخ اعظم را
چنین آفریده که مدام در گردش است و هیچ نحوی خلل و شکست را
در وی راه نیست و هر یک از کواکب و شمس و قمر در همان مجاری و منازل
که از برای ایشان مقرر شده در سیرند و باهم که مامورند در کار
بوده تخلف نمیکنند و از آن حدی که دارند نمیگذرند والشمس تجری
لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم فکر یا مفضل فی مقادیر
النهار واللیل کیف وقعت علی ما فیه صلاح هذا الخلق فصار
منتهی کل واحد منهما اذا امتد الی خمسة عشر ساعة لا
یجاوز ذلک افرایت لو کان النهار یکون مقداره مائة
ساعة او مائتی ساعة الم یکن فی ذلک بوار کل ما فی الارض
من حیوان ونبات اما الحیوان فکان لا یهدا ولا یقر
طول هذه المدة فلا البهایم کانت تمسک عن الرعی لو دام لها
ضوء النهار ولا الانسان کان یفتر عن العمل والحرکة وکان
ذلک سینهکها اجمع ویؤدیها الی التلف واما النبات فکان
یطول علیه حر النهار ووهج الشمس حتی یجف ویحترق فکر
کن ای مفضل در این اندازه های روز و شب که چگونه واقع شده
بهمان روشی که در آنست صلاح این خلق و بهینکه قرار دادن
اندازه روز و شب چون بر مقتضای حکمت و مصلحت واقع شده
پس گردیده منتهای هر یک از روز و شب در وقتی که دراز شود
تا پانزده ساعت که از آن فرا نمیگذرد و این مقدار نهایت درازی

بوار

هذه

هریکت

هر یک است و موافق مصلحت اینست که چنین باشد و از این دراز تر نباشد
پس با من بگو که اگر چنین بشد که این روز میبود مقدارش صد ساعت
یا دویست ساعت آیا نبود در آنوقت هلاک هر چه در زمین است از
جانوران و روییدنی که در آن وقت حال بر همه تباه بود اما هر چه حال جانوران
بود چنین بود که آرام نمیگرفت و قراری نداشت در طول مدت این
صد ساعت یا دویست ساعت و پیوسته در تردد بود و نه این جانوران
بی زبان چرنده امساک میکردند در چریدن اگر بر دوام بود این روشنی بعد
از برای ایشان و نه اینکه آدمی را دست میداد از کار کردن و حرکت
کردن و بسبب حرصی که داشت مدام در حرکت و کار بود و این حال
که متصل چریدن و پیوسته کار کردن است همچو بود که روش برود
ضعیف میگردانید جمیع بهایم را و انسانرا و نیز بزودی نزار و
بیمارشان میساخت و آخر میکشانید همه را باین حال که تلف شوند و
چیزی از ایشان باقی نماند و اما هر چه که حال روییدنی بود پس
آن خود چنین بود که بطول میکشید بوسرش بودن گرمای روز و شعاع
و افروختگی آفتاب تا اینکه میرا باین میشد میخشکید و پاک میسوخت و بدین
سبب هر چه از زمین میرست بکمال نرسیده خشک میشد وکذلک اللیل
لو امتد مقدار هذه المدة کان یعوق اصناف الحیوان عن
الحرکة والتصرف فی طلب المعاش حتی تموت جوعا وتخمد الحرارة
الطبیعیة من النبات حتی یعفن ویفسد کالذی تراه یحدث علی
النبات اذا کان فی موضع لا تطلع علیه الشمس وهمچنین که این شب
اگر امتدادی می یافت بمقدار این مدت که در درازی صد ساعت
یا دویست ساعت میبود لاجرم همچو بود که مانع میشد این شب دراز
این اصناف حیوان را از انسان و بهایم از حرکت کردن و گردیدن در طلب

نرسیده

معاش و روزی تا اینکه نادرون شدن میمردند از گرسنگی و
دیگر این نیز بود که فرو نشسته بر طرف میشد از نباتات حرارت طبیعیه
که سبب نمو و بالیدنست تا اینکه هر چه از زمین میرویند می پوسید و
فاسد میگشت همچون آن حالتی که می بینی که حادث میشود بر نباتات از نمو نکردن
و نبالیدن در وقتی که بوده باشد در جائی که طلوع نکند آفتاب و مدام در
سایه باشد پس حکیم علی الاطلاق عز شانه بجهت صلاح حال این خلق مقدار
هر یک از شب و روز را در درازی از پانزده ساعت متجاوز نکردانید
تا این مفاسدی که مذکور شد بظهور نه پیوندد و حال بر اصناف حیوان
و نبات تباه نکردد و اعتبر بهذا الحر والبرد کیف یتعاوران العالم
و یتصرفان هذا التصرف فی الزیادة والنقصان والاعتدال لاقامة الازمنة
الاربعة من السنة وما فیهما من المصالح ثم هما بعد دباغ الابدان التی علیها
بقاؤها و فیهما صلاحها فانه لولا الحر والبرد وتداولهما الابدان
لفسدت وخوت وانتکثت عبرت گرفته آگاه شو بملاحظه کردن حال
همین گرما و سرما که چگونه در پی یکدیگر بنوبت نوبت در میگیرند این عالم را که
مدام یکی می آید و دیگری میرود و تصرف میکنند و تغییری میابند این تغیر
و تصرف که می بینی در زیاد شدن و کم شدن و معتدل بودن از برای
بر پای داشتن این چهار فصل از سال با آن مصلحتهای دیگر که در وجود
این گرما و سرماست که بعضی از آن مصالح سابقا در ضمن چهار فصل مذکور
شد و پاره دیگر اینست که مذکور میشود پس از آنکه اینرا دانستی دیگر بدان
که این گرما و سرما هنوز منفعت دیگر دارد که عمده منفعتهاست و آن
منفعت اینست که این سرما و گرما دباغت کننده و پاک کننده این بدنهاست
که والبته بر همین گرما و سرماست بقای آن بدنها و در بودن همین گرما
و سرماست خوبی و صلاح آن بدنها چه بدرستی که حال و حکایت چنین است

داکر

که اگر نبود این گرما و سرما و این فرو گرفتن نوبت این بدنهای
حیوان را هر آینه فاسد و تباه میشد و پژمرده و افسرده میگشت
و گسیخته و سست میشد همه آن بدنها و در این وقت نماند کی بر
انسان و حیوان تباه بود فکر فی دخول احدهما علی الآخر بهذا
التدریج والترسل فانک تری احدهما ینقص شیئا بعد شیء والآخر
یزید مثل ذلک حتی ینتهی کل واحد منهما منتهاه فی الزیادة و
النقصان ولو کان دخول احدهما علی الآخر مفاجاة لاضر ذلک
بالابدان واسقمها کما ان احدکم لو خرج من حمام حار الی موضع البرودة
لضره ذلک واسقم بدنه فکر کن در بدر آمدن هر یک از
سرما و گرما را که نقصان می پذیرد اندک اندک و مرتبه مرتبه کم میشود
تا اینکه منتهی میشود هر یک از آنها بآن نهایتی که دارد در زیاد شدن
و کم گردیدن که از آن حد دیگر تجاوز نمیکند و اگر میبود در آمدن یکی از
این گرما و سرما بر سر آن دیگری ناگاه و غافل که یکبار سرما آمده گرما
بالکلیه بر طرف میشد یا بر عکس هر آینه ضرر میرساند این حال با بدن حیوان
و بیمار میگردانید همه بدنها را همچنانکه یکی از شماها اگر بیرون آید بیکمرتبه از
حمام گرمی بجائی که سرد باشد هر آینه ضرر میرساند باو این امر و بیمار
میگرداند بدن او را پس همچنین اگر سرما یکبار هجوم آورده گرما بر طرف
میشد یا اینکه گرما یکبار هجوم آورده سرما میرفت ضررهای عظیم بابدان
راه یافته همه بیمار میشدند و زندگانی بر انسان بصعوبت میگذشت
فلم جعل الله عز وجل هذا الترسل فی الحر والبرد الا للسلامة من
ضرر المفاجاة ولم جری الامر علی ما فیه السلامة من ضرر المفاجاة لو
لا التدبیر فی ذلک پس از برای چه چنین گردانید خدای غالب و
بزرگ همین ترسل و تدریج را که می بینی در این گرما و سرما و باعث
بر این چیست پس نگردانید اینچنین مگر از برای همین که سالم ماندن

و محفوظ بودن ابدان از ضررهای که می‌یافتند بسبب آوردن هجوم هر یک
بر سر دیگری بناگاه و چرا جاری میشد این حال بدین منوال و از برای
چه می‌بایست که قرار گیرد آن کار بر آن روشی که هست در آن نشو و نمای
سلامت ماندن از ضررهای مفاجاة اگر نبود بکار بردن تدبیر و حکمت
در این باب پس گرما را و سرما را در زیاد و کم شدن تدریجی گردانیدن بجهت
سلامت ابدان موافق مصلحت است و هر چه موافق مصلحت باشد ساده نمی
شود مگر از سوی تدبیر و حکمت مدبر حکیم تعالی شانه و عظم برهانه
فان زعم زاعم ان هذا الترسّل فی دخول الحر والبرد انما یکون لابطاء
سیر الشمس فی الارتفاع والانحطاط سئل عن العلة فی ابطاء سیر الشمس فی
ارتفاعها وانحطاطها فان اعتل فی الابطاء ببعد ما بین المشرقین سئل
عن العلة فی ذلک فلا تزال فی هذه المسئلة ترقی معه الی حیث رقی من
هذا القول حتی استقر علی العمد والتدبیر پس اگر گمان کند گمان کننده
و بگوید که این ترسل و تدریجی که در داخل شدن گرما و سرماست نیست
مگر بواسطه دیر کردنی که سیر آفتاب راست در ارتفاع که سبب گرم شدن
هواست و در انحطاط که سبب سرد شدن است پس چونکه میل کردن آفتاب
از ارتفاع بانحطاط و از انحطاط بارتفاع تدریجی است از برای کم شدن و
زیاد شدن هر یک از سرما و گرما پس اگر شخصی چنین گمان کند و علت تدریجی
بودن گرما و سرما را چنین قرار داده نفی تدبیر کند می‌باید از آن شخص
پرسید از آن علتی که در دیر کردن سیر آفتاب در ارتفاع و انحطاطش
که چرا او مرتبه مرتبه تدریج از ارتفاع بانحطاط می‌آید و از انحطاط بارتفاع میل می
کند و علت این دیر کردن چیست پس اگر بهانه آورد در این دیر کردن بدور بودن
ما بین المشرقین و بگوید که علت دیر آمدن آفتاب از ارتفاع بانحطاط و از
انحطاط بارتفاع اینست که نقطه شرق غایت ارتفاع دور است از نقطه شرق
نهایت انحطاط پس چونکه بین المشرقین مسافت دور است از این جهت دیر

شود

میشود سیر کردن آفتاب و آمدنش بحد ارتفاع و انحطاط پس اگر آن شخص
این را بهانه کرده چنین و چنین گوید می‌باید از وی پرسید از آن علتی که
در آن دیر بودن ما بین المشرقین است که چرا مشرق ارتفاع از مشرق
انحطاط دور افتاده و علت این چیست اگر بهانه دیگر آورده از برای
این نیز علتی گوید از علت آن علت نیز می‌باید پرسید پس پیوسته و
متصل این پرسش و گفتگو با لا ابدی و با آن شخص تا هر جا که او بالا
رود از این سخن و خواهد که علت از برای علت گوید تا اینکه لا علاج دفعاً
للتسلسل می‌باید که ایستاده قرار گیرد بر عمد و تدبیر صانع حکیم و
باینجا منتهی شود که آفریدگار حکیم بجهت مصلحتی آنرا که علت هفتم یا
هشتم است مثلا آفرید و علتی که بر آن سابق باشد نیست تا اینکه صانع حکیم
بنا بر مقتضای حکمت و حصول مصلحت سلسله این اسباب را بیکدیگر پیوند
داده مثل اینکه مشرق ارتفاع را از مشرق انحطاط دور گردانیده تا اینکه
آفتاب بتدریج از ارتفاع بانحطاط و از انحطاط بارتفاع بیاید و این تدریجی
بودن سبب تدریجی بودن آمدن گرما و سرما گردانیده و تدریجی بودن گرما
و سرما را سبب انتظام عالم و سلامت بودن بدان بنی آدم گردانیده تا ضررهای
از ناگاه آمدن گرما و سرما بر سر یکدیگر بابدان راه نیابد و عیش بر انسان
منقص نگردد و ترتیب دادن این اسباب جهت حصول مصالح و منافع مغایر
نیست مگر از تدبیر آن صانع حکیم که آفریدگار زمین و آسمانست و مدبر
امور حیوان و انسان بعد از آن اشاره بآن منافعی که در وجود هر یک از گرما
و سرماست بشهمائی کرده فرمودند لولا الحر لما کانت الثمار الجاسیة
المرة تنضج فیلین وتعذب حتی یتفکه بها رطبة ویابسة ولولا البرد
لما کان الزرع یفرخ ویریع الریع الکثیر الذی یتسع للقوت وما
یرد فی الارض للبذر افلا تری ما فی الحر والبرد من عظیم الغناء والمنفعة
وکلاهما مع غنائه والمنفعة فیه یولم الابدان ویمضها وفی ذلک عبرة

فتلین

هکذا

اهلت ظ

بيان
قوله لايجاوز ذلك اى فى معظم المعمورة وقال الفيروزآبادى حوت الدار تهدمت والنجوم خيا المحلت فلم تمطر وقال المنتكث المهزول وقال الترسّل الرفق والتؤدة انتهى قوله ع ببعد ما بين المشرقين اى المشرق و المغرب كناية عن عظم الدايرة التى يقطع عليها البروج او مشرق الصيف والشتاء والاول اظهر قوله الجاسية اى الصلبة ويتفكه بها اى يتمتع بها والريع النماء والزيادة وقال الجوهرى امضنى الجرح امضاضا اذا اوجعك وفيه لغة اخرى مضنى الجرح ولم يعرفها الاصمعى

لمن فكر ودلالة على انه من تدبير الحكيم فى مصلحة العالم وما فيه
اگر اين گرما نمى بود هر آينه نبود انچنين که اين ميوه هاى سخت تلخ نضج
يافته نرم گردد و شيرين و گوارا شود تا اينکه بر خورد دارى گيرند
و تنعم کنند باين ميوه ها چه از تر آنها و چه خشک آنها پس همين گرماست
که اين ميوه هاى سخت تلخ را بپخته شيرين ميگرداند تا مردمان از تر
و خشک آن منتفع شوند و اگر چنين نمى بود هر آينه سختى و تلخى باقى
مانده از هيچ يک منتفع نميشدند و اگر اين سرما نمى بود هر آينه نبود
چنين که اين زرع و کشت بعد از آنکه از زمين نمودار شود آماده
اين شود که از هم واشده شاخ و برگ جهاند و بيخ کند و حاصل دهد آن
قدر حاصل بسيارى که گنجايش داشته باشد از براى خوراکى و انچه باز
گردانيده مى اندازند در زمين از براى تخم پس در زمستان بسبب برودت
هوا حرارت از بيرون نفوذ باندرون زرع کرده ماده را مى پزد تا در بهار
آن ماده در حرکت آمده ظاهر بشود و اين کشت و کار بدين سبب شاخ و برگ
جهانيده حاصل ميدهد آن قدرى که وفا ميکند از براى روزى و تخم آيا پس نمى
بينى انچه را که در اين گرما و سرماست از منفعت عظيم و نگاه نميکنى که چه فايده
جسيم و چه مصلحت عميم در وجود اين گرما و سرماست که نظام عالم و صلاح
امور بنى آدم بدان منوط است و ديگر هر يک از اين گرما و سرما با وجود
آن فايده که دارد و ان منفعتى که در آن هر يک است اين حال را نيز دارد
که هر يک از اين گرما و سرما الم ميرساند و گزيده بدن ميشود و بدن ها
را و در اين همچو بودن يک عبرت و تنبيهى است از براى هر که فکر کند
و دلالتى است بر اينکه انچنين بودن از تدبير است که حکيم بکار برده
در مصلحت عالم و انچه که در عالم است که همچو چيزى با وجود مولم بودن
و احتراز از آن کردن متضمن اينهمه منافع و مصالح است پس نيست اين
مگر از تدبير حکيم صانع و تسخير عليم قادر در نظام عالم و صلاح حال

بنى آدم

الست

بنى آدم وانبهك يا مفضل على الريح وما فيها الست ترى ركودها اذا
ركدت كيف يحدث الكرب الذى يكاد ان ياتى على النفوس ويحرض
الاصحاء وينهك المرضى ويفسد الثمار ويعفّن البقول ويعقب الوباء
فى الابدان والآفة فى الغلات ففى هذا بيان ان هبوب الريح من
تدبير الحكيم فى صلاح الخلق وآگاه ميکردانم ترا اى مفضل برين باد
که ميوزد و در آن منافعى که در اين باد است نه تو خود مى بينى ايستادن
اين باد را در وقتى که ايستاده ميوزد مى بينى که چه روش پيدا ميشود
کرفتگى که انچنان کرفتگى که نزديک ميشود که اگر برسد نفوس آمده راه
نفس را بگيرد و همه را هلاک سازد و گداخته و ناتوان گرداند تن درستان
را و لاغر و نزار سازد بيماران را و ضايع و تباه گرداند ميوه ها را
و بپوساند سبزيها را و پيدا ورد وبا و مرگى را در ابدان و آفت را در غلات
پس در همين چه مذکور شد بيانى است نمايان و دلالتى است آيات بر اينکه
وزيدن اين باد بر اهل عالم از تدبيريست که بکار برده بپرورد کار
حکيم در صلاح اين خلق اگر چنين نميبود نظام عالم برهم خورده حال
جميع مخلوقات تباه ميشد وانبئك عن الهواء بخلّة اخرى فان
الصوت اثر يؤثره اصطكاك الاجسام فى الهواء والهواء يؤديه الى
المسامع والناس يتكلمون فى حوائجهم ومعاملاتهم طول نهارهم وبعض
ليلهم فلو كان اثر هذا الكلام يبقى فى الهواء كما يبقى الكتاب فى القرطاس
لامتلأ العالم منه فكان يكربهم ويفدحهم وكانوا يحتاجون
فى تجديده والاستبدال به الى اكثر مما يحتاج اليه فى تجديد القراطيس لان
ما يلقى من الكلام اكثر مما يكتب وخبر دار ميکنم ترا بدين هوا بخصلت
ديگر تا به بينى که اين خصلتى که در هوا قرار داده شده است چون بر
مقتضاى حکمت و موافق مصلحت است که اگر بغير اين ميبود تعيش کردن
انسان بغايت متعسر بود پس بدان بدرستى که اين آواز يک اثريست که

ر
وبعفن

ر
بخلة

پیدا کرده میکذارد در هوا کوفته شدن جسمها بیکدیگر و آن هوا میرساند آن اثر را بگوشها و در وقتی که جسمی بجسمی بضرب کوفته باشد بعنف کنده شد هوائی که در میان آن دو جسمست بر تموج آمده آواز بهم میرسد
و بسبب لطافت هوا هوائی که مجاور آن هواست نیز بر تموج در می آید
تا اینکه میرسد موج او میرسد بآن هوائی که محاذی سوراخ گوش است
و آن هوا نیز تموج در آمده بضرب میخورد بر آن عصبی که مفروشست در
اندرون سوراخ گوش که تشبیه آن بطبله عطار کرده اند و توئی که در آن
عصب مخلوق شده در می یابد آواز را و همچنین بهم میرسد آواز در
انسان بسبب اینست که هوائی که از شش بیرون می آید از راه قصبه ائی هر
وقت که آن هوا بضرب میخورد بر آن غضروفهائی که گذاشته شده بر فوق
حنجره بدین سبب هوا بتموج در آمده آواز بهم میرسد و هرگاه دانستی که
آواز یک اثر و نقشی است که در هوا پیدا میشود بسبب اصطکاک اجسام و
حال آنکه مردمان با آواز در آمده متصل میکنند و حرف میزنند در حاجتهاشان
و معاملاتشان در سراسر روزشان و در پاره از شبشان پس نابرین
اگر چنین میبود که اثر و نقش این سخن و آواز که از مردمان سر میزند باقی میماند
در هوا و بزودی برطرف نمیشد همچنانکه باقی میماند نقش کتاب در
کاغذ و بزودی برطرف نمیشد این نقش سخن و آواز نیز در هوا اگر
چنین میبود هر آینه پر میشد این عالم از سخن و آواز زیرا که هر سخن و آواز
که در هر وقت از انسان سر میزد هوا بتموج آمده همان نقش و موج در
هوا باقی مانده برطرف نمیشد و آوازی که از آن موج و نقش حاصل شده
بگوش انسان خورده نیز باقی بود و سخن و لفظ که کیفیت آوازاست نیز باقی
مانده برطرف نمیشد و در این وقت عالم پر از غلغله و آواز میشد و کم جائی
میبود که خالی از سخن و آواز باشد پس هیچ حالی مردمان را دلگیر و آزرده
کرده اینده عرصه را برایشان تنگ میکرد و بار گرانی بود بر دوشهای ایشان

ومحتاج

ومحتاج بودند در تازه گردانیدن هوا و بدل کردن هوای کهنه را بهوای
نو بیشتر از آنچه که احتیاج بآن هست در تجدید کاغذهای و انقدر
احتیاج که در تجدید هوا داشتند انقدر احتیاج بتجدید کاغذ نبود زیرا
که آنچه از دهان انداخته میشود از سخن بیشتر است از آنچه که نوشته میشود
و سخن گفتن بیش از نوشتن است پس در سختی در مانده و محتاج
بودند باینکه بکوبند و پیدا کنند هوای نوی را که بی موج و نقش
باشد تا آن سخن را بگوش یکدیگر برسانند پس در این وقت زندگانی
بر مردمان در کمال صعوبت میگذشت و عیش برایشان همه وقت منغص
بود فجعل الخلاق الحکیم جل قدسه هذا الهواء قرطاسا خفیفا یحمل
الکلام ریثما یبلغ العالم حاجتهم ثم یمحق فیعود جدیدا نقیا و یحمل
ما حمل ابدا بلا انقطاع پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شده
با مر آفریدگار حکیم که بزرگست قدس و پاکیش این هوا را یک کاغذ لطیف
پوشیده و پنهان که بر میدارد نقش سخن را در همان ساعتی که میخواهند
برسند اهل عالم بمطلبشان و مطلبی که دارند بسخن برآورند بعد از آنکه
حاجت خود را برآورند آن نقش از هوا برطرف شده باز تازه و پاکیزه
میگردد و دیگر تاب و ساده برمیدارد هر قدر که از نقش سخن بازگشد
هر وقت بی آنکه منقطع گردد و آخر شود تا احتیاج بهوای دیگر افتد بلکه
اگر شخصی از اول عمر تا بآخر در یک مکان متصل سخن کند همان
هوائی که محیط اوست نقش سخن را نو بنو قبول کرده هرگز منقطع
نمیگردد تا اینکه آن شخص محتاج باین شود که از آن مکان متصل شود
بمکان دیگر تا هوای آن مکان نقش سخن او را قبول کرده
حاجتش را روا کند وحسبک بهذا النسیم المسمی هواء عبرة
وما فیه من المصالح فانه حیوة هذه الابدان والممسک لها من داخل
بما تستنشق منه ومن خارج بما تباشر من روحه وفیه تطرد هذه

ریث ما
یحیی

نمیشود

تستنشق

الاصوات فیؤدی بها من البعد البعید وهو الحامل لهذه الارایح ینقلها من موضع الی موضع الا تری کیف تاتیک الرایحة حیث تهب الریح وکذلک الصوت وهو القابل لهذا الحر والبرد اللذین یعتقبان علی العالم لصلاحه ومنه هذا الریح الهابة فالریح تروح عن الاجسام وتزجی السحاب من موضع الی موضع لیعم نفعه حتی یستکثف فیمطر وتفضه حتی یستخف فیتفشی وتلقح الشجر وتسیر السفن وترخی الاطعمة وتبرد الماء وتشب النار وتجفف الاشیاء الندیة وبالجملة انها تحیی کل ما فی الارض فلولا الریح لذوی النبات ومات الحیوان وحمت الاشیاء وفسدت وبسند وکافیست تراهمین باد نرم خوش که هوا ناستی کرده اند از سوی عبرت کرفتن وکاهی پیدا کردن وانچه که دیگر نتوان حجت در این از منافع ومصالح که نظر در همین نسیم کردن به تنهایی با ان مصلحتهایی که در اوست ترا مستغنی میکرداند در بهم رسیدن آکاهی وبینایی از نظر کردن سایر اشیا معلوم میکردد که حکیم قدیم چه منفعتهای عظیم وچه خصلتهای جسیم در وجود این نسیم قرار داده که اگر یکی از انها نبود نظام عالم واحوال بنی آدم مختل میکردید پس بتحقیق که اولا انیکه همین نسیمی که مسمی بهواست زندکی این بدنهاست ونکاه دارنده است مر این بدنها را از اندرون بسبب انچه که استنشاق کرده از راه بینی باندرون میکشند از این هوا که اکر ساعتی هوا تازه باندرون نرود دیگر بیدا کت میکردد واز بیرون به سبب انچه که این ابدان مباشر او میشد از این باد خنک خوشی آینده که از این نسیم بابدان میرسد وبی انکه باد نمی خواهند بایشان وسیله سبب آسایش می کردد پس برپای بودن این ابدان چه از اندرون وچه از بیرون وابسته باین نسیم است وثانیا انیکه در همین نسیم رانده میشود این اوازها در پی یکدیگر پس بدین وسیله سانیده میشود آن آوازها

توضیح

رکود الریح سکونها والحرض فساد البدن ویقال اهلکه نهکته الحمی ای اضنته وهزلته وقوله ع والهواء یؤدیه بدل علی ما هو المنصوص من تکیف الهواء بکیفیة الصوت علی الاس فصل فی محله ویقال کربه الامر ای شق علیه وفدحه التین ای اثقله وربث ما فعل کذا ای قدر ما فعله ویبلغ اتاعل بناء المجرد فالعالم فاعله او علی التفعیل فالهواء فاعله والروح بالفتح الراحة ونسیم الریح اولها والحرب التشبع بعضه بعضا وجمع والارایح جمع جمع للریح وتزجی السحاب علی بناء الافعال ای تسوقه وتفضه ای تفرقه والتفشی الانتشار و ترخی الاطعمة علی التفعیل او الافعال ای تصیرها رخوة لطیفة وتشب النار ای توقدها

در دو ساود ثالثا انیکه همین نسیم بردارنده است مر این بویها را که نقل کرده میاورد از جایی بجایی آیا نمی بینی که چکونه می آید بجانب تو این بو از هر طرف که میوزد باد وهمچنین می بینی که این آواز بجانب تو می آید از هر طرفی که باد میوزد ورابعا انیکه همین نسیم قبول کننده است مر این کرما وسرما را انچنان کرما وسرمایی که در پی یکدیکر وارد میشود برین عالم از برای صلاح اهل عالم وخامسا انیکه از همین نسیم است بهم رسیدن این باد وزنده جمله پس این بادیست که خنک کرده کم میکند حرارت را از اجسام واین باد است که رانده میبرد ابر را از جایی بجایی دیکر تا انیکه عام کردد نفع ابر وبهمه جا رسد فایده اش تا انیکه ابر از جایی بجای دیکر رفته برسر هم نشیند وکثیف وغلیظ کردد وبدین سبب باران داده ببارد ونیز این باد است که ابر را از هم شکسته جدا میکند از هم تا انیکه سبک وتنک کردد وبدین سبب پراکنده میشود ودیکر این باد است که باردار میکرداند این درختان را وبراه انداخته میبرد این کشتیها را واین بروراند این خوراکیها را از غلاوت وسرد میکند این آبرا وافروزد آتش را وخشک میکند این چیزهای تر را ومجمل سخن انیکه این باد زنده دارد هرچه را که در زمین است چه از حیوان وچه از نبات پس اکر این باد نبود هر آینه پژمرده وخشک میشد هرچه که از زمین میروید ومیمردند هر جانداری که بود وکرم میشد همه چیزها وبسبب زیادتی حرارت همه ضایع وتباه میشد پس خدای عالم در همین نسیم که هواست این همه مصالح وفواید قرار داده که یکی از اینها همین باد است که از نسیم حاصل میشود واگر نبود نظام عالم برهم میخورد وحال جمیع اشیا به تباهی می انجامید فکر کن یا مفضل فیما خلق الله عز وجل علیه هذه الجواهر الاربعة لیتسع ما یحتاج الیه منها فمن ذلک سعة هذه الارض وامتدادها فلولا ذلک کیف تتسع لمساکن الناس ومزارعهم ومراعیهم ومنابت

اعشابهم واحطابهم والعقاقير العظيمة والمعادن الجسيمة غناؤها و
لعل من ينكر الكهوف الخاوية والقفار الموحشة فيقول ما المنفعة فيها
فهي مأوى هذه الوحوش ومحالها ومرعاها ثم فيها بعد متنفس و
مضطرب للناس اذا احتاجوا الى الاستبدال باوطانهم فكم بيداء و
كم فدفد حالت قصورا وجنانا بانتقال الناس اليها وحلولهم فيها
ولولا سعة الارض وفسحتها لكان الناس كمن هو في حصار ضيق
لا يجد مندوحة عن وطنه اذا حزنه امر يضطره الى الانتقال عنه
فکر کن ای مفضل در آن روشی که آفریده خدای غالب و بزرگ برای
روش این چهار جوهر را که خاک و آب و باد و آتش است که چهار جوهر را
بنابر مقتضای مصلحت بدین روش آفریده تا اینکه وسعتی و گنجایش پیدا
کند انچه احتیاج بان می افتد ازین چهار جوهر پس یکی از انجمله وسعت
و گشادگی این زمین است و امتداد او پس اگر همچون نمی بود و این وسعت
و گشادگی را نمیداشت چگونه همچو میبود که وسعت و گنجایش پیدا کند
از برای این مسکنهای این مردمان و محلهای زراعت کردنشان و چرا
گاه حیواناتشان و جایهای روییدن علفهاشان و این گیاهها و
دواهای عظیم است و این کانهای که بزرگ و بسیار است نفع ان کانها
و دواها پس این زمین بدین وسعت نمی بود و گنجایش این همه نداشت
و حال آنکه مردمانرا در زندگانی کمال احتیاج باینها همه هست و
شاید که کسی انکار این بیابانهای خالی و این صحراهای هولناک وحشت
انگیز کرده بگوید که چه منفعت و مصلحت است که در وجود بیابانها
و صحراها پس بدانکه منفعت و مصلحت در وجود اینها آنست که بیابانها
جای آرمیدن و محل بودن و چریدن این حیوانات وحشی است
گر الراین بیابانها نمیبود جای برای وحشیان تنگ گردیده زندگانی
بر همه تباه میشد پس ازین منفعت که مذکور شد هنوز منفعت دیگر

در این

هذه الفلوات
متنفس
مندوحة
حزبه
اگر

در این بیابانها هست که بسیار عظیم است و ان منفعت اینست که هست در این
بیابانها جای دم زدن و دل خالی کردن و آسودن و خانه ساختن و محل
آمد شد کردن از برای مردمان هرگاه محتاج شوند بسوی اینکه بدل
کنند وطنهای خود را و در جای دیگر وطن سازند می توانند در این
بیابانها هر جای انرا که خواهند منزل سازند و در انجا مقام گیرند پس چه
بیابان بسیار و چه دشت بیشمار که گردید کوشکها و بوستانها
بسبب منتقل شدن مردمان در انجا و فرود آمدن و خانه ساختن ایشان
در انجا و اگر نمی بود وسعت این زمین و گشادگی او هر آینه بودند این مردمان
همچو کسی که در حصار تنگی بوده نیابد گریزگاه از ان وطن که دارد و نتواند که
از انجا بیرون آمده در جای دیگر مقام گیرد هرگاه آزرده و غمگین گرداند
یک چیزی که در مانده و مضطر گرداند او را باینکه از وطنش نقل بجای دیگر
کند پس مردمان در این وقت همه این حال داشتند و از تنگی جای در آزار بودند
بصعوبت تمام زندگی میکردند فکر في خلق هذه الارض على ما هي عليه حين
خلقت راتبة راكنة فتكون موطنا مستقرا للاشياء فيتمكن الناس من
السعي عليها في مآربهم والجلوس عليها لراحتهم والنوم لهدوهم والاتقان
لاعمالهم فانها لو كانت رجراجة متكفئة لم يكونوا يستطيعون ان
يتقنوا البناء والتجارة والصياغة وما اشبه ذلك بل كانوا لا يتهنون بالعيش
والارض ترتج من تحتهم واعتبر ذلك بما يصيب الناس في الزلازل على
قلة مكثها حتى يصيروا الى ترك منازلهم والهرب عنها پس از ان فکر
کن در مخلوق شدن این زمین بدان روش که حالا هست بر ان روش
در ساکن بودن و بدانکه این زمین چونکه آفریده شده پا برجا و
آرمیده بنابرین میتواند که باشد وطن گاهی و قرارگاهی از برای این
چیزها پس در بتوفت دست رس دارند مردمان از زراعت و تردد
کردن در پشتش در برآوردن حاجتهاشان و از نشستن بر بالایش

والصناعة
حين

از برای آسودنشان و خوابیدن از برای آرام گرفتنشان و از محکم کردن بنا
واستوار ساختن از برای کارهاشان چه بدرستی که اگر این زمین
میبود جنبنده ولرزنده و شاید و بالاستون نبودند مردمان بدین
حال که بتوانند درست کنند بنائی و درو دکوی را و نه دکری را و آنچه
که مانند اینست از کارهای دیگر بلکه همچو بودند که دیگر کوارایی و آسودگی
نداشتند بعیش و زندگی و حال آنکه این زمین پیوسته میلرزیده
در زیر ایشان و اعتبار کرده قیاس کن این حالت را بان حالی که میرسد به
مردمان در بن زلزلها با وجود کم بودن مکث تا ما می بینی که چه حالت برسر
مردمان می آید تا اینکه میکریزند بمضطر با آنکه ترک کنند منزلهای خود را و از
ترس زلزله جلاء وطن کرده بگریزند پس در وقت زلزله با وجود قلت
مکث هرگاه این حال مردمانرا دست دهد پس در وقتی که زمین اگر پیوسته
میلرزید چه حالت برسر مردمان می آمد و بچه صعوبت زندگی میکردند پس
خدای کریم رحیم بنابر مقتضای مصلحت عمیم این زمین را ساکن و آرمیده آفرید
تا بدانکه او توانند که بر روی زمین بگردند و بنشینند و بخوابند و
کارهای خود را درست واستوار کنند و بآسایش زندگانی کرده عیش
برایشان تیره نگردد فان قال قایل فلم صارت هذه الارض تزلزل قیل
له ان الزلزلة وما اشبهها موعظة وترهیب یرهب بها الناس لیرعووا
وینزعوا عن المعاصی وکذلک ما ینزل بهم من البلاء فی ابدانهم واموالهم یجری
فی التدبیر علی ما فیه صلاحهم واستقامتهم ویدخر لهم ان صلحوا من الثواب
والعوض فی الآخرة ما لا یعدله شیء من امور الدنیا وربما عجل ذلک فی الدنیا
اذا کان ذلک صلاحا للعامة والخاصة پس اگر گوید گوینده که هرگاه
زمین را ساکن آفریدن بنابر مصلحت خلق باشد پس از برای چه این زمین
چنین گردیده که گاه لرزیده بجنبش می آید و هرگاه ساکن باشد
جنبیدنش از برای چیست و چه مصلحت در ضمن اینست اگر کسی چنین گوید

فی الدنیا صح

جوابش

جوابش اینست که می باید گفت بان شخص بدرستی و راستی که این
زلزله و آنچه که مانند اوست یک پندی و گوشمالی و ترسانیدنیست
که مردم را باین زلزله ترسانیده آگاه میسازد تا اینکه پرهیز کرده خود
را نگاه دارند و باز ایستند از گناهان که ارتکاب کرده اند
و این بلاء زلزله را دیده بازگشت بخدا کنند و همچنین آنچه که نازل
میشود بایشان از آن بلائی که میرسد در بدنهای ایشان و مالهای ایشان
در تدبیر الهی جاریست بر آنچه که صلاح حال ایشان و مستقیم بودن ایشان
در آنست که میباید که گاهی چنین باشند تا از فساد دور بوده بصلاح نزدیک
شوند و ذخیره میشود از برای ایشان اگر صلاح ورزیده ناشکری
نکنند از آن ثواب و عوضی که در آخرتست آنقدر که برابر آن نمیشود هیچ چیز از
چیزهای این دنیا و بسا باشد که عوض و مزد آن مصیبت بزودی داده
شود در این دنیا هرگاه بوده باشد تعجیل العوض صلاح حال و بهبودی
مال از برای عامه و خاصه ثم ان الارض فی طباعها الذی طبعها الله تعالی
علیه باردة یابسة وکذلک الحجارة وانما الفرق بینها وبین الحجارة فضل
یبس فی الحجارة افرایت لو ان الیبس افرط علی الارض قلیلا حتی تکون حجرا
صلدا اکانت تنبت هذا النبات الذی به حیوة الدنیا وکان یمکن بها
حرث او بناء افلا تری کیف تنقصت من یبس الحجارة وجعلت علی ما هی
من اللین والرخاوة ولیتهیأ للاعتماد پس از آن این را بدان که این زمین
در حد ذاتش و بحسب طبیعتش همان طبیعتی که قرار داده و استوار کرده
او را خدای بزرگ منزه بر آن طبیعت سرد است و خشک و همچنین
این سنگ بالطبع سرد است و خشک و آن فرقی که در میان زمین و میان
سنگ است همین یک زیادتی یبوستی است که در سنگ هست و در زمین نیست
و حال آنکه حکمت در اینکه یبوست زمین کمتر از یبوست سنگ باشد تمام
عالم منتظم بوده خلل در نظام عالم راه نیابد زیرا تو خود دیده و میدانی

الحیوان صح

تنصب

بپوست

که اگر همچو سبو که این پوست زیادتی سنگی در بر سر زیادتی زمین آنکه تا اینکه مثل این زمین سنگ مخوف آیا همچو سبو که در این وقت بر و یابند این زمین همین سر و شیلی اگر و انبه بار سر و شیله نیست زندگی این حیوان و دیگر همچو بود که ممکن باشد در این سر زمین کردن کشت و کاری یا ساختن بنایی لا و الله که هیچ یک ممکن نبود و صورت نمی‌بست آیا ملاحظه نمیکنی و نمی‌بینی که چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت کبر کرده پوست زمین از پوست سنگ و گردانیده شده بر آن حالتی که هست بر آن حالت از نرمی و سستی که با وجود یابس و یابس بودن که مقتضای صلابت است نرم و سستش گردانید تا اینکه نبات از و بروید و مردمان توانند که زراعت و بنایی کنند و دیگر تا اینکه صلاحیت داشته از برای نشستن و تکیه کردن که در سختی همچو سنگ سبو و هر آینه مردمان در نشستن و تکیه کردن و پهلو بر زمین گذاشتن در آزار بوده بصعوبت زندگانی میکردند و احتمال دارد و لیتهیّاء للاعتماد علت اصل پوست زمین باشد یعنی طبیعت زمین را یابس قرار دادن از برای اینست که تا صلاحیت و گنجایش داشته باشد از برای تکیه کردن و چیزی بر سر و شی در دست ایستادن که اگر یابس نبود لیباد نرم و سست سبو و هر چه را که بر بالای او گذاشته سر و سر میکردند تا بنا و سر ده فرو میرفت و کار بر انسان مشکل میشد ومن تدبير الحكيم جل وعلا في خلقة الارض ان مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب فلم جعل الله كذلك الا لينحدر المياه على وجه الارض فتسقيها وترويها ثم تفيض آخر ذلك الى البحر فكما يرفع احد جانبي السطح ويخفض الآخر لينحدر الماء عنه ولا يقوم عليه كذلك جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه العلة بعينها ولولا ذلك لبقي الماء متحيرا على وجه الارض فكان يمنع الناس

من اعتمالها

من اعتمالها ويقطع الطرق والمسالك واز جمله آن تدبیری که بکار برده پروردگار حکیم که بزرگ است و منزه در آفرینش این زمین اینست که محل وزیدن باد شمال بلندتر واقع شده از محل وزیدن باد جنوب پس از برای چه گردانیده خدای عالم زمین را اینچنین مگر از برای همین که سرازیر شده جاری شود آبها بر روی زمین تا بدین سبب آب میدهد زمین را و سیراب میکرداند باشد پس از آب دادن و سیراب گردانیدن سرازیر شده باشد آبها بجانب دریا و از انجا میرود مجیه باشد پس همچنانکه بلند میکنند یکطرف از دو طرف بام را و پست میکنند آن طرف دیگر را تا اینکه سرازیر شده بریزد آب از بام و انچه جمع شده باشد نایستد بر روی بام همچنین گردانیده شد این مهب شمال بلندتر از مهب جنوب بواسطه همین علت و سبب بعینه و اگر اینچنین نبود بلکه مهب شمال و جنوب برابر هم سبو هر آینه باقی می‌ماند این آب حیران و سرگردان و چرخ زنان بر روی زمین و از هیچ طرف بدر روی نداشت پس اینچنین حالی همچو بود که مانع میشد مردمانرا از بکار در آوردن زمین و کشت و کار کردن و بنایی کردن و کار های دیگر و دیگر بریده شد میکرد این راهها را و محل آمد و شد کردن مردمانرا و در این وقت تعیش کردن بر انسان در غایت صعوبت بود پس آفریده کار عالم اجل و اکرم بنابر انتظام عالم و رفاهیت حال بنی آدم مهب شمال را بلندتر از مهب جنوب گردانید تا کار بر انسان تنگ نگردد و برفاهیت زندگانی کند ثم الماء لولا كثرته وتدفقه في العيون والاودية والانهار لضاق عما يحتاج الناس اليه لشربهم وشرب انعامهم ومواشيهم وسقي زروعهم واشجارهم واصناف غلاتهم وشرب ما يرده من الوحش والطير والسباع وتتقلب فيه الحيتان ودواب الماء وفيه منافع اخر انت بها عارف وعن عظم موقعها

نذ الوحوش

۹ وتتقلب نذ

غافل فانه سوى الامر الجليل المعروف من غنائه فى احياء جميع ما
على الارض من الحيوان والنبات بمزج الاشربة فيليّنها و تطيب لشاربها
و به تنظف الابدان والامتعة من الدرن الذى يغشاها و به يبلّ
التراب فيصلح للاعتمال و به يكف عادية النار اذا اضطرمت
واشرفت الناس على المكروه و به يستحم المتعب الكال فيجد الراحة
من اوصابه الى اشباه هذا من المارب التى تعرف عظم موقعها فى
وقت الحاجة اليها پس از ان ببايد دانست که این اب اگر نبود باین
بسیاری و فراوانی و این جویها و رودها و چشمها
و رودخانها و نهرها هر آینه نمیرسید و تنگی میکرد از انچه که
مردمان احتیاج بان دارند از برای اشامیدن خودشان و
اشامیدن چهارپایان و شتران و گوسفندان و اب دادن زراعتها
و درختانشان و اشامیدن انچه که باب خوردن می آید از درنده
گان و مرغان و درنده گان نیز تنگی میکرد و نبود آن قدر آب
که بگردد در میانش ماهیان و جانوران آبی پس خدای عالم بنا
بر مصلحت اهل عالم آب را باین بسیاری و فراوانی آفرید تا مردمان
و جانوران سیراب بوده از بی آبی آزار نکشند و تنگدستی بر
ایشان تباه نکردد و در این اب منفعتها دیگر هست که تو بان
عارفی و میدانی که انها کدام است و لیکن از عظیم بودن بکار
آمدن آنها غافلی و نمیدانی که هر یک از انها بچه مرتبه در
کار است و چه قدر ضرور است پس بدرستی که همین اب بغیر از ان
کاربزرگی که از وی می آید که ان کار مشهور و معروف است در میان
مردم از ان فایده عظمی که مراو را هست در زنده داشتن جمیع
انچه که بر روی زمین است از حیوان و نبات که زنده همگان و البته
باین آب چنانچه کریمه نص از «وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» بر این معنی شاهد است

سوای

فتلین
یستحم المتعب

سوای این نفع عظیم فایده دیگرش اینست که بیکدیگر آمیزش داده
مخلوط میسازند این شربتهای و دوائی را تا بدین سبب نرم
میکردد و خوب و آسان میشود از برای آشامیدن اش که اگر
چنین نمیبود بغایت صعب و دشوار بود آشامیدن آنها بر
آشامنده و دیگر بهمین اب پاک کرده میشود این بدنها و متاعها
از ان چرکی که فرو میگیرد این بدنها و متاعهارا که اگر آب نمی
بود پاک کردن انها از چرک بچه چیز ممکن بود و نیز بهمین آب تر
کرده میشود این اب و صلاحیت پیدا میکند از برای بعمل آوردن
و کلکاری و بنایی کردن که اگر ان نمیبود این صورت نمی بست و نیز بهمین
اب باز داشته میشود شرارت آتش وقتی که در گرفته باشند و مردمان
را از و مکروهی و گزندی رسد در چنین وقتی چیزی که اتش را فرو
میشاند و شرارت آن را از مردم باز میدارد همین آب است و نیز بواسطه همین
آب بکرمابه رفته می نشیند از کسی که تعب کشیده مانده شده باشد پس
بدین وسیله آسایش یافته خلاص میشود از ان دردها و کوفتهایی که
یافته پس پاره از منافع اب اینهاست که مذکور شد تا هر چه دیگر باشد انها
باشد از جمله آن فواید و منافعی که دانسته میشود که بچه مرتبه عظیم بوده وجه
مدد در کار بوده در وقت احتیاج بانها فان شككت فى نفع هذا
الماء الكثير المتراكم فى البحار وقلت ما الارب فيه فاعلم انه مكتنف و
مضطرب ما لا يحصى من اصناف السمك ودواب البحر ومعدن اللؤلؤ و
الياقوت والعنبر واصناف شتّى تستخرج من البحر وفى سواحله منابت
العود واليلنجوج وضروب من الطيب والعقاقير ثم هو بعد مركب
الناس ومحمل لهذه التجارات التى تجلب من البلدان البعيدة كمثل ما
يجلب من الصين الى العراق ومن العراق الى العراق فان
هذه التجارات لو لم يكن لها محمل الا على الظهر لبارت وبقيت فى بلدانها

من الصین

وابدی اهلها لان اجر حملها کان یجاوز اثمانها فلو تعذر من
احل لحملها وکان یجتمع فی ذلک امران احدهما فقد اشیاء
کثیرة تعظم الحاجة الیها والاخر انقطاع معایش من یحملها
ویتعیش بفضلها پس اگر شک کنی در منفعت این آب
بسیار که بر سر هم جمع شده ایستاده باشد در بن دریاها بگویی
که چه فایده و منفعت است در وجود این آب بسیاری که در بن
دریاها ایستاده پس بدان بدرستی که منفعت در بن آب دریاها
اینست که این آب پناهیست از برای بودن و جاییست از برای جنبیدن [حاشیه: چریدن ظ]
و گشتن آنقدر جانوران که از حساب و شمار بیرونست از ین
اصناف ماهیان و جانوران آبی و دیگر در این دریاهاست معدن
مروارید و یاقوت و عنبر و اقسام چیزهای متفرق مختلف که از
دریا بیرون می آورند و دیگر در ساحلهای این دریا می باشد
رویبدن این عود و یلنجوج که عود بخور است و جایهای رویبدن
اقسام از خوشبوئی و بیخها و گیاهها که اگر این دریا نمی بود این فواید
مذکوره بحصول نمی پیوست پس از دانستن این منفعتها که مذکور
شد دیگر بدانکه این دریا را منفعت دیگر هست که آن عمده همه
منفعتهاست و آن اینست که این دریا مرکبی است از برای مردمان
و بازرگانان و محملیست از برای آوردن و بردن و کشیدن این متاعها
و قماشها که بقصد تجارت و نفع کشیده می آورند از ین شهرهای دور
بمانند آن متاعی که کشیده می آورند بر روی دریا از جانب چین
بجانب بصره و از بصره می برند بر روی آب بجانب کوفه پس همین
فایده که از مرکب و محمل بودنست بسیار عظیم است چه بدرستی که این
بارها و متاعها که از برای تجارت و نفع از شهرهای دور می آورند
اگر نمیبود از برای آنها آن محمل که بحمل آوردن و بردن باشد مگر بر پشت

چاروا

چاروا که بغیر از پشت چاروا محمل دیگر نداشت هر آینه کساد
و نابود گردیده باقی میماندند آن متاعها در همان شهرهائی که جایش بود
و در دست صاحبانش مانده خریداری نداشت و از آن شهرها
بشهرهای دیگر که دور دست بود نمیبردند زیرا که مزد بار کردن
و آوردن آنها این همراه زیادتی میکرد بر بهای آنها و کرایه این نمی
کرد که از شهر چین و خطا بر پشت چاروا بار کرده و خرج راه کشیده بعراق
و روم برند پس بنابرین هیچکس متعرض و متوجه بار کران و آوردن [حاشیه: گردن ظ]
آنها نمیشد و در همان شهرها که بود باقی مانده خریداری نداشت و بسبب
اینکه بسیار بود کم کسی طلب او میکرد و دیگر همچو بود که جمع میشد در
صورت در چیز یکی از آن دو چیز نایاب شدن و بدست نیامدن چیزهای
بسیار بود که کمال احتیاج بود بآنها مردمان را و امر دیگر منقطع شدن معاش
کسانی که ایشان کسانی بود که این متاعها را برداشته از آن شهرهای دور می آورند
و معاش کرده زندگانی میکنند بان نفع و زیادتی که از آنها بهم میرسید پس اگر این
دریاها نمی بودند این مفاسد بظهور می پیوست هر یک از آن فواید و مصالح
از قوت بفعل نمی آمد وهكذا الهواء لولا كثرته وسعته لاختنق هذا الانام
من الدخان والبخار التي تتحير فيه وتعجز عما يحول الى السحاب والضباب [حاشیه: ولعجز ظ]
اولا اولا وقد تقدم من صفته ما فيه كفاية و همچنین این هوا اگر نبود باین
بسیاری و گشادگی او هر آینه خفه میشدند این خلایق از آن دود و بخاری که
جای گرفته بماند در هوا و عاجز میشد از آنکه بگردد مرتبه مرتبه بسوی ابر و
بتدریج بالا رفته ابر گردد و از آنکه بگردد مرتبه مرتبه بسوی ابخاری که پائین آمده
بروی زمین فرو میگیرد که آنرا در لغت عرب ضباب گویند بلکه بسبب
تنگی هوا آن دود و بخار بر سر هم می نشست و در هوا جای کرده میماند و
نمیتوانست که مرتبه مرتبه بالا رفته مستحیل بابر گردد و نه روی زمین فرو گرفته
ضباب شود پس اگر هوا باین فراخی و گشادگی که می بینی نمیبود خلایق از

چنین دودی و بخاری که مذکور شد خفه کردی کار بر ایشان مشکل
شدی و حال آنکه از پیش گذشت از صفت و خصلت این هوا آنقدر که در
همان قدر هست کفایت و احتیاجی دیگر بزیادتی بیان نیست والنار
ایضا کذلک فانها لو لم تکن مبثوثة کالنسیم والماء کانت تحرق العالم و
ما فیه ولم یکن بد من ظهورها فی الاحايين لغنائها فی کثیر من المصالح
فجعلت کالمخزونة فی الاجسام تلتمس عند الحاجة الیها و تمسك بالمادة
والحطب ما احتیج الی بقائها لئلا تخبو فلا هی تمسك بالمادة والحطب
فتعظم المؤنة فی ذلك ولا هی تظهر مبثوثة فتحرق کلما هی فیه بل هی علی
تهیئة وتقدیر اجتمع فیها الاستمتاع بمنافعها والسلامة من ضررها
و آتش نیز همچنین است که بسیار و فراوانست لیکن بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت
چنین نکرده است که مانند هوا و آب در همه جا پراکنده و ظاهر باشد چه بدین سبب
که این آتش اگر مانند نسیم و آب ظاهر و پراکنده بوده همه جا را فرو میگرفت
لاجرم چنین بود که میسوزانید این عالم را با آنچه که در عالمست و حال آنکه
چاره هم نبود از ظاهر شدن آتش در بسیاری از هنگام بواسطه آن نفع و
کاری که از وی می آید در بسیاری از مصالح پس بنا بر این گردانیده شده هم
چه چیزی که مخزون و ذخیره و پنهان باشد در میان اجسام که طلبش کرده بدست
می آورند نزد احتیاج بآن و نگاهش میدارند بهمان ماده خودش و
هیمه مادام که احتیاج باشد بباقی ماندنش و تا هر قدر که ماندن او را
خواهند هیمه دم بدم بر سر وی میگذارند تا آنکه فرو نشسته خاموش
نگردد پس نه چنینش گردانیده اند که باید پیوسته نگاهش داشت
بماده و هیمه تا بدین سبب عظیم گردد مؤنت و منفعت نگاه داشتن آتش
و نه همچنین قرار داده اند که مانند هوا مادام ظاهر و پراکنده باشد در
همه جا تا بدین سبب بسوزاند هر چه را که در وی افتد که اگر چنین بود
عالم را میسوزانید بلکه بنا بر مقتضای حکمت قرار دادن و ساختن

لو کانت ... | فی الاخشاب | بلغ | سنگ و آهن

این آتش

این آتش بر یک اندازه و هیئتی که جمع شده در وی بهره بمنافعش
و هم سالم ماندن از ضررش ثم فیها خلة اخری و هی انها مما خص
به الانسان دون جمیع الحیوان لما له فیها من المصلحة فانه لو فقد النار
لعظم ما یدخل علیه من الضرر فی معاشه فاما البهائم فلا تستعمل النار
ولا تستمتع بها ولما قدر الله عز وجل ان یکون هذا هکذا خلق
للانسان کفا و اصابع مهیأة لقدح النار واستعمالها ولم
یعط البهائم مثل ذلك لکنها اعینت بالصبر علی الجفاء والخلل فی
المعاش لکیلا ینالها فی فقد النار ما ینال الانسان بعد از این
بدانکه در این آتش یک خصلت دیگر هست سوای آنچه مذکور
شد و آن خصلت آنست که این آتش از نعمات که مخصوص و منفرد گردیده
بانسان از میان جمیع این حیوان که احتیاج بآتش داشتن همین خاصه انسان
شده است و نیست بواسطه آن مصلحتی که او راست در وجود این آتش
نه حیوانات دیگر را چه بدرستی که انسان اگر نیابد این آتش را هر آینه
عظیم میگردد آنچه می آید بر سر وی از آن ضرری که بهم میرسد در معاش
از گرسنگی و سرما و غیر آن پس اما هر چه که این بهائم و جانوران اند
خود کار نمی فرمایند این آتش را و فایده و بهره نمی برند بوجود این
آتش و در زندگانی احتیاج بآن ندارند تا از فقدان آتش ضرری
در معاش ایشان بهم رسد و چونکه تقدیر کرده بود خدای عالم
که عزیز است و بزرگ آنکه این حال می باید که اینچنین باشد لهذا آفرید
از برای انسان یک کفی و پنجه و انگشتانی که ساخته و پرداخته شده از
برای چقماق زدن و آتش بیرون آوردن و آنرا کار فرمودن و نداد
باین جانوران بی زبان مانند آنچه که بانسان داده از کف و انگشتان
لیکن این جانوران مدد کرده شدند بدادن صبری و تحملی بر کشیدن جفا
و آزار و بهم رسیدن خلل در معاش و خدای عالم اینها را چنین آفرید

وابن صب وتحمل را بايشان داد تا اينكه نرسد بايشان در يافتن آتش

ان ضرر و خللی که ميرسد بانسان در وقت نيافتن آتش واتبك

من منافع النّار علی خلة تخلّه صغيرة عظيم موقعها وهی هذا المصباح

الّذی يتّخذه النّاس فيقضون به حوائجهم ماشاؤا من ليلهم ولولا

هذه الخلّة لكان النّاس تصرّف اعمارهم بمنزلة من فی القبور فما كان

يستطيع ان يكتب او يخيط او ينسج فی ظلمة اللّيل وكيف كانت حال من

عرض له وجع فی وقت من اوقات اللّيل فاحتاج ان يعالج ضمادًا او

سفوفًا او شيئًا يستشفی به فامّا منافعها فی نضج الاطعمة و دفاء الابدان

وتجفيف اشياء وتحليل اشياء ذلك فاكثر من ان يحصی واظهر من ان يخفی و

خبر دارت كنم از جمله منفعتهائی كه در اين آتش مخلوق شده برای خلقی و

خصلتی كه اگرچه در نظرها كوچك و سهل است ليكن عظيم است بكار آمدنش

كه اگر نمی بود خللهای عظيم باحوال بنی آدم راه می يافت و ان خصلت همين چراغ است

كه از او ساخته با آتش روشن ميكنند مردمان پس بر می آورند بدين وسيله

حاجتهای خود را و هر كاری كه دارند شب در روشنی چراغ بجا می آورند

هر قدری كه خواهند از شب نشسته كار كنند و اگر نمی بود در آتش همين خصلت

كه برافروختن چراغ است هر آينه بودند اين مردمان بدين حال كه صرف ميشد

عمر ايشان در روز كار ميكردند بمنزله كسانی كه در گور باشند پس نبود هيچ

كه ميتوانست كه چيزی نويسد و چيزی بدوزد يا بافد در تاريكی شب و ديگر

چگونه بود حال آنكس كه عارض ميشد مر او را يكدردی در وقتی از اوقات شب كه

محتاج ميشد باينكه علاج آن دردكند بضمادی يا سفوفی يا چيزی كه شفای ان

درد را بآن چيز ميدانست و در وقت چراغ نبودن چه حال بر سر آن شخص

می آمد و چه آزار و مشقت كه ميكشيد پس اما هر گاه منفعتهای اين آتش است در

پختن اين خوردنيها و گرم شدن اين بدنها و خشكانيدن چيزها و تحليل بردن

چيزها و مانند اينها پس آنها خود در كثرت نه بحدّيست كه توان شمرد و در

ظهور

ظهور نه بمرتبه ايست كه پوشيده و پنهان ماند كه از حصر و حدّ و از ضبط و عد

بيرون است و در روشنی و ظهور اجلّ من المصباح واظهر من الصّباح است

فكّر يا مفضّل فی الصّحو والمطر كيف يعتقبان علی هذا العالم لما فيه

صلاحه ولو دام واحد منهما عليه كان فی ذلك فساده الا تری ان الامطار

اذا توالت عفنت البقول والخضر واسترخت ابدان الحيوان وخثر الهوا

فاحدث ضروبًا من الامراض وفسدت الطّرق والمسالك وانّ الصّحو اذا دام

جفّت الارض واحترق النّبات وغيض ماء العيون والاودية فاضرّ ذلك بالنّاس

وغلب اليبس علی الهواء فاحدث ضروبًا اخری من الامراض فاذا تعاقبا علی

العالم هذا التّعاقب اعتدل الهواء و دفع كلّ واحد منهما عادية الاخری فصلحت

الاشياء واستقامت فكر كن ای مفضل در بی صاف شدن و ابر شدن هوا و

باريدن اينكه چگونه در پی يكديگر نوبت وارد ميشوند بر اين عالم از برای حصول

ان مصلحتی كه در آنست صلاح عالم و مصلحت حال بنی آدم و بر بين كه همچنين بودن

چون بر مقتضای حكمت و موافق مصلحت است و اگر دايمی ميبود و اگر يكی از آنها

بر عالم كه هوا هميشه صاف ميبود يا اينكه هميشه ابر و بارش لاجرم بود در اين صورت

فساد عالم و تباهی حال بنی آدم آيا نمی بينی كه اين بارشها هر گاه در پی هم واقع شوند

كه مدت شش ماه شد يا كمتر يا بيشتر كه متصل ميبارد بوسيله ضايع ميشود اين

ترها و سبزه ها و سست و بی قوت ميگردد بدنهای اين جانوران از انسان

و غير انسان و هوا غليظ گرديده بدين سبب پيدا ميكند و پيدا ميگردد

اقسام از مرضها را و ديگر فاسد و ضايع ميشود اين راهها و محلهای تردد

و آمد شد كردن مردمان و نيز ميدانی و می بينی كه اين صاف شدن و نباريدن هوا

گاه دوام بهم رساند كه سالی يا كمتر نبارد ميخشكد اين زمين و ميسوزد نبات و شود

و بته نشسته كم ميشود آب اين چشمه سارها و رودخانه ها پس ضرر ميرساند اين

حال بمردمان از قحطی و گرانی و ديگر يبوست بر هوا غالب گرديده بدين سبب

پيدا ميكند در ميان مردم اقسام از مرضهای ديگر را پس هر گاه كه اين صاف

سوی النفع الجليل المعروف وهو كونه سببا للحيوة كلّ شیء منافع اخری منها انها يمزج مع الاشربة وقال الجوهری الحميم الماء الحار وقد استحممت اذا اغتسلت به ثم صار كل اغتسال استحماما بای ماء كان انتهی والوصب محركة المرض و المكتنف بفتح النون من الكنف بمعنی الحفظ او الاحاطة واكتنفه ای احاط به ويظهر منه انّ نوعا من الياقوت يتكون فی البحر وقيل اطلق علی المرجان مجازًا ويحتمل ان يكون المراد ما يستخرج منه بالغوص و ان لم يتكون فيه واليلنجوج عود البخور ومن العراق ای البصرة الی العراق ای الكوفة قوله عم ولعجز ای لولا كثرة الهواء لعجز الهواء عما يستحيل الهواء اليه من السحاب والضباب التی تتكون من الهواء اوّلًا اوّلًا ای تدريجا ای كان الهواء لا يفی بذلك او لا يتسع لذلك والضباب بالفتح ندی كالغيم او سحاب رقيق كالدخان والاحايين جمع احيان وهو جمع حين بمعنی الدهر والزمان قوله عم فلا هی تمسك بالمادة و الحطب ای دايما بحيث اذا انطفئت لم يمكن اعادتها والمادة الزيادة المتصلة و المراد هنا الدهن ومثله و دفاء الابدان بالكسر دفع البرد عنها

عفنت

شدن وباریدن هم را تعاقب کرده در پی یکدیگر وارد شوند بر
این عالم این روش تعاقبی که می بینی در این وقت اعتدال بهم میرسد در
هوا و دفع میکند هر یک اثر انعماض وشود یگری را پس بنابرین خوب در
دنیا میشود و حال اشیا مستقیم گردیده فساد از میان برمیخیزد فان قال
قائل لم لا یکون من ذلک مضرة النسیة قیل له لبعض الانسان ویولم
بعض لالم فیرعوی عن المعاصی فکما ان الانسان اذا سقم بدنه احتاج
الی الادویة المرة البشعة لیقوم طباعه ویصلح ما یفسد منه کذلک
اذا طغی واشر احتاج الی ما یعضه ویولمه لیرعوی ویقصر عن مساویه
وینبه علی فیه حظه و رشده پس اگر گوید یک گوینده که از برای چه گرانی
باشد از این حال هیچ گزندی وانجا که نیست در هیچ چیز از این صافی هوا
وباریدنش و هم را تعاقب کردن هیچ مضرت و آسیبی البته بلکه واقع می
شود که در وقت عدم احتیاج بارش که می باید هوا صاف باشد ابر آمده
می بارد و بدین سبب بغلات و اشجار آسیب میرسد یا در وقتی که احتیاج
بارش است هوا صاف گشته نمی بارد و بدان سبب نقصان بغلات راه یافته
گرانی عظیم و قحطی بهم میرسد پس اگر قایلی چنین گوید جوابش اینست که بوی
می باید گفت که این حال که گفتی بنابر مقتضای حکمت و مصلحت است و اینچنین
حالی که گاه واقع میشود از برای اینست که گزیدن بدی در آورد انسان را و
فی الجمله تالمی کرداند و یک المی باو رسد تا خود را نگاه داشته باز
ایستد از آن معصیتها و گناهانی که ارتکاب کرده و پیش گرفته و از مستی
غفلت و نخوت بهوش آمده بازگشت بخدا کند و زاری کنان از درگاه او
عافیت خواهد تا حال او از فساد دور گردیده بصلاح نزدیک شود پس هم
چنانکه انسان هرگاه که وقتی عارض بدنش گردیده بیمار شود بیقین میدانی که در
این وقت محتاج میشود بدواهای تلخ بد مزه تا آنکه آن دواها بحال او در
قوت دهند طبیعتش را و بصلاح آورده خوب کنند آنچه را که فاسد گردیده

ازمزاجش

از مزاجش همچنین هرگاه انسان طغیان کرده نافرمانی را از حد بگذراند
و در نشاط شور کرده نخوت و بزرگ منشی را پیش گیرد احتیاج دارد
در این وقت بچیزی که او را گزیده بدرد و شوار دو الم تا کش کرداند تا آگاه شود
تا آنکه خود را عاجز و بیچاره دیده باز ایستد از گناه کردن و بکشد از سر
آن بدیهائی که پیش گرفته بود و میکرد و متنبه گردیده خبردار شود بر چیزی
که در آنست فیروزبختی و رشد ش که اگر انسان در این وقت چنین نشود
و بیشتر تادیب آگاه نشاز در همان طغیان و غفلت و عصیان و
نخوت باقی مانده حالش بهلاکت میکشد همچنانکه بیمار اگر آن دوای تلخ را
نیاشامد هلاک میگردد و بعد از آن بیان هدایت نشان برسر مطلب اول رفته
فرمودند که ولو ان ملکا من الملوک قسم فی اهل مملکته قناطیر من ذهب
وفضة الم یکن سیعظم عندهم ویذهب له به الصوت فاین هذا من مطرة
رواء تعم البلاد وتزید فی الغلات اکثر من قناطیر الذهب والفضة
فی اقالیم الارض کلها واگر چنین واقع میشد که پادشاهی از پادشاهان
روی زمین قسمت میکرد در میان اهل مملکت و قلمرو ش قطاری از طلا و نقره را
که هر قطاری یک پوست گاو پر از زر است و بنابر قول بعضی صد و بیست من نقره
یا طلا است اگر پادشاهی بر تقدیر فرض چنین کاری میکرد آیا چنین نبود
که عظیم خواهست نمود این کار او در نظر اهل مملکت و رعیت و آوازه اش
باطراف واکناف نخواهست رفت و این کاری که او کرده بود نامش را
در میان پادشاهان بلند نخواهست گردانید بلکه البته این کار در
نظرها عظیم مینمود و نام و آوازه اش را در عالم بلند میگردانید که فلان
پادشاه خروارهای زر برعیت و اهل مملکتش داده پس کجاست این دادن
قطارهای طلا و نقره از باریدن یکباران سیراب بوقت که فرو میگیرد
همه شهرها را و میرسد نفعش بجمیع محلها و جهات و میفزاید در حاصلها
وغلات که همین نفع یکباران بوقت بیشتر است از دادن و قسمت کردن

البتة

البشعة

اذ تعم به البلاد

قنطارها و خرواره‌ها طلا و نقره در مردم اقالیم روی زمین همه از مشرق تا مغرب افلا ترى المطر الواحد ما اكبر قدرها واعظم النعمة على الناس فيها وهم عنها ساهون وربما عاقت احدهم عن حاجة لا قدر لها فيتذمر ويسخط ايثارا للخسيس قدره على العظيم نفعه جميلا محمود العاقبة وقلة معرفة بعظم الغناء والمنفعة فيها آیا نگاه کرده نمی بینی که همین یک باران چه قدر بزرگست قدرش و چه مرتبه عظیم است این نعمتی که برکردن مردمانست در دادن همین یک باران و حال اکثر ایشان ازین نعمت غافلند و نمیدانند که عظمت قدرش و کثرت نفعش در چه مرتبه است و مع هذا بسا بوده که مانع شده این باران یکی از ایشانرا از کردن کاری و برآوردن حاجتی که هیچ قدری و مقداری نبوده مران حاجت را پس بدین سبب غضبناک و خشمناک گردیده و آزرده گشته بواسطه اختیار کردن و رجحان دادن مران کاری را که خسیست قدرش بر چنین چیزی که عظیمست نفعش با آنکه خوبست مآلش و بخیر است عاقبتش پس همچو چیز عظیم النفع محمود العاقبه را گذاشته و بجای آن این کار خسیس سهل مجهول العاقبه را خواسته از باریدن آزرده گشته یکی بواسطه اینکه آنرا که میخواسته نشده و باریدن مانع گردیده و دیگر بواسطه کم بودن آشنائی و دانش او بآن فایده عظیم وان منفعت عمیم که در این یک بارانست

تخسیس

شناسائی

که اگر معرفت میداشت شکر کرده راضی میشد تأمل نزوله على الارض والتدبير في ذلك فانه جعل ينحدر عليها من علو ليغشى ما غلظ وارتفع منها فيرويه ولو كان انما يأتيها من بعض نواحيها لما علا على المواضع المشرفة منها ويقل ما يزرع فى الارض الا ترى ان الذى تزرع سيحا اقل من ذلك فالامطار هى التى تطبق الارض وربما تزرع هذه البرارى الواسعة وسفوح الجبال وذراها فتغل الغلة الكثيرة وبها يسقط عن الناس فى كثير البلدان مؤنة سياق الماء من موضع الى موضع وما يجرى فى ذلك بينهم من التشاجر والتظالم حتى يستأثر بالماء ذووا العزة والقوة ويحرمه الضعفاء

ویقل

فتغل

تأمل کن

تأمل کن و ملاحظه نمای فرو د آمدن این باران را بر روی زمین وان تدبیر که درین باب قرار داده شده و ببین که فرود آمد بر روی زمین بهمین روشی که می بینی چون بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است پس بدرستی که بر مقتضای حکمت چنین آفریده اند که بر نشیب آمده سرازیر میشود بر روی زمین از بالا تا اینکه فرو گیرد هر چه که هست از غلیظ و بلند است از زمین تا بدین سبب آب داده سیراب کند همه پستیها و بلندیها زمین را و اگر همچو میبود که می آمد بر زمین از همین یک کناری از کنارهای زمین که از بالا سرازیر شده همه جا را فرو نمی گرفت بلکه یکجا آمده از آنجا بر روی زمین روان میشد هر آینه آب اینچنین باران نمیرسید و بلند نمیشد بران جایهائی که مشرف و بلنداست از زمین و هر آینه کم بود در این وقت اغیر که کاشته میشد در زمین آیا نمی بینی آن زراعتی که کاشته میشود بآب روان کمتر است از آن زراعتی که کاشته میشود بآب باران و حاصل آن نیز کمتر است از حاصل این پس همین بارانها همچنین است که فرو میگیرد سراسر روی زمین را از پستی و بلندی و درشتی و همواری و بسیار بوده و هست که بآب باران کاشته شده این بیابانهای گشاد و این دامنها و بالاهای این کوهها که داده غله بسیار و حاصل بیشمار برداشته و مردمان هر سال درین کارند و حاصل بر میدارند و دیگر بهمین بارانهای افتاد از گردن مردمان در بسیاری ازین شهرها و جایها تعب و خرج راندن و بردن این آب از جائی بجائی دیگر و آنچه دیگر میگذرد در سر این آب بردن در میان ایشان از این نزاع و جنگ کردن و بر یکدیگر ستم روا داشتن تا اینکه زورآور ده از برای خود آب را میگیرند تا آنکه

صاحب عزت شوند و از ابر بحرم و بی بهره می مانند ضعیفان
و بیچارهگان و آنانکه نیرو ندارند که مقاومت با بزرگان کنند پس
در جایهایی که دیم میکارند و زراعتها با آب باران پرورش می یابد
احتیاجی بخرج کردن و تعب کشیدن و آب آوردن و در سر آن نزاع
کردن و سیلی بکرستم دو اداشتن ندارند و از اینها همه آسوده و
فارغ البال و مرفه الحالند ثم انه حین قدر ان ینحل علی الارض
انحلالا جعل ذلک قطرا شبیها بالرش لیغوص فی قعر الارض فیرویها
ولو کان ینسکب انسکابا کان ینزل علی وجه الارض فلا یغوص
فیها ثم کان یحطم الزرع القائمة اذا اندفق علیها فصار ینزل
نزولا رفیقا فینبت الحب المزروع و یحیی الارض والزرع القائم وفی نزوله
ایضا مصالح اخری فانه یلین الابدان و یجلو کدر الهواء فیرتفع
الوباء الحادث من ذلک و یغسل ما یسقط علی الشجر والزرع المسمی با
لیرقان الی اشباه هذا من المنافع پس از این چونکه چنین مقدر شده
که این باران از بالا سرازیر شود در روی زمین سرازیر شدن
بعنوان چکیدن که شبیهست بآب پاشیدن تا اینکه مرتبه بمرتبه در قعر زمین
فرو رفته سیرابش میکرده باشد و اگر چنین میبود که یکمرتبه از
بالا سرازیر میریخت چنین شد که قطره قطره بزمین نمی آمد در این وقت
همچو بود که بر همین روی زمین فرو دآمده بدر جای نمیکرد در قعر
زمین سوای آن این نیز بود که می شکست خوشهای این کشت و کاری را که بر سر
پای بود هرگاه نشسته تمام بریزد یکمرتبه بر سر آن یقین که همه خورد کرده
میشکند پس بنا بر مقتضای حکمت چنین کردید که فرود می آید از بالا
فرود آمدنی هموار و آهسته که بدین سبب میرویاند آن دانهها را که کاشته اند
آنرا و زنده میکرداند زمین را و هر کشتی که بر سر پاست و در فرود آمدن
این باران مصلحتهای دیگر هست سوای آنچه گذشت پس بدرستی

که باران

که یک فایده اش اینست که این باران پوست سالم کرده نرم میکند بدنها را
و دیگر روشن کرده برطرف میکند تیرگی و غبار این هوا را که بدین
سبب برخواسته برطرف میشود وبایی که پیدا میشود از آن و هلاک
و دیگر پاک کرده میشوید آنچه را که می افتد بر بالای درخت و کشت از آن
علتی و آفتی که نامش برقانست که نزد دهقانان زراعت و اشجار ظاهر
و چه دیگر مانند اینست از آن نفعها و مصلحتها که در وجود بارانست که بر عباد
پوشیده و پنهان نیست فان قال قائل اولیس قد یکون منه فی بعض السنین
الضرر العظیم الکثیر لشدة ما یقع منه او برد یکون فیه تحطم الغلات
او خشونة یحل بها فی الهواء فتولد کثیرا من الامراض فی الابدان والافات
فی الغلات قیل بلی قد یکون ذلک الفرط لما فیه من صلاح الانسان و
کفه عن رکوب المعاصی والتمادی فیها فتکون المنفعة فیما یصلح له من دینه ارجح مما
عسی ان یرزا فی ماله پس اگر گوینده گوید نه که هست اینچنین که گاهی می
باشد از این هکذا این باران در بعضی از این سالها ضرر عظیم از سیل آمدن
و خرابی کردن و خانها فرود آمدن و غیر آن از ضررهای دیگر بواسطه
شدتش آنچه که واقع میشود از این باران از سخت و تند باریدنش یا بواسطه
شدت و تندی تگرگی که میباشد در میان باران که شکسته خورد می
کند غلات و زراعات را یا بواسطه غلظت و کسافتی که پیدا میکند اثرا
در هوا بارش بسیار که بدین سبب بهم میرساند بسیاری از مرضها را
در بدنها و بسیاری از آفاتها در غلات پس اگر شخصی چنین گوید گفته
میشود بآن شخص که راست است و آنچه گفتی چنین است لیکن گاهی که میباشد
این تجاوز کردن از حد و بسیار باریدن و ضرر رسانیدن این حال
بواسطه آن حکمت و مصلحتی است که در این همچو بودن است از صلاح حال
انسان و باز ایستادن او از ارتکاب گناهان و فرو رفتنش در آن
گناهان که بدین سبب آگاه گشته خود را نگاه میدارد و باز گشتی بدرگاه

وجنون

بیان

یعتشان ای یابک کل منهما ...
[illegible]

خدا میکند پس خواهد بود آن فایده و منفعتی که بوی میرسد
آن حالتی که بصلاح می آید از دینش راجح تر و افزون تر از آن حالی
که نزدیک شده باشد که بسبب آن حال خوار و زبون شود در
مالش و چیزی در دستش نماند بخلاف اینکه اگر مالش بسیار
باشد و لیکن العیاذ بالله در دینش نزدیک شده باشد که
خوار و زار شود و نقصان بدینش رسد از کثرت مال
هیچ نفعی در دین او نخواهد داشت إِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
انظر یا مفضل الی هذه الجبال المرکومة من الطین والحجارة
التی قد یحسبها الغافلون فضلة لا حاجة الیها والمنافع
فیها کثیرة فمن ذلک أن تسقط علیها الثلوج فتبقی فی قلالها
لمن یحتاج الیه ویذوب ما ذاب منه فتجری منه العیون
الغزیرة التی تجتمع منها الانهار العظام وینبت فیها ضروب
من النبات والعقاقیر التی لا ینبت مثلها فی السهل وتکون
فیها کهوف ومعاقل للوحوش من السباع العادیة ویتخذ فیها
الحصون والقلاع المنیعة للتحرز من الاعداء وتنحت منها
الحجارة للبناء والارحاء وتوجد فیها معادن لضروب من الجواهر
وفیها خلال اخری لا یعرفها الا المقدر لها فی سابق علمه
نگاه کن ای مفضل بسوی این کوههای عظیم که برهم نهاده
شده از گل و سنگ آنچنان کوههایی که گاه باشد که پندارند
غافلان یک چیز زیادتی بیکار که هیچ احتیاجی بسوی اینها
و بکاری نباید و این محض گمانیست غلط که ناشی از غفلت است
و بدانکه آن منفعتهایی که در این کوههاست بسیار است پس
از آنجمله یکی اینست که می افتد بر بالای اینها این برفها که می بینی

بسیار

قلل

ومعاقل حرز

تفسیر
القایل فی بعض النسخ بالقاف وکانه من القیلولة وفی بعضها بالغین ولعله من الغیل الشجر الملتف وفی بعض کتب اللغة المغالة العش

پس از افتادن باقی می ماند در قلهها و سرهای اینها و بکار می آید از برای
هر که محتاج بآن شود و دیگر آب میشود هر چه گداخته شد نیست از آن
برف که بدین سبب روان میشود این چشمه سارهای پر آب آنچنان چشمه
سارهایی که جمع میشود از آب آنها این نهرهای عظیم که می بینی و منفعت
دیگر اینکه میروید در این کوههای عظیم اقسام ازس و بدنی و انواع
از آن گیاههایی که نمیروید مثل اینها در هامونها و زمین هموار
و دیگر اینکه می باشد در این کوهها غارها و سکناها و پناهگاهها
از برای این وحوش رمنده که باینجا پناه برده پنهان میشوند از
ترس این درندگان مضرت رسان و دیگر اینکه میسازند در
بالای این کوهها این حصارها و قلعههای رفیع بلند از برای
محافظت کردن و پناه بردن از شر اعدا و دیگر آنکه بریده میتراشند
از این کوهها این سنگهایی که می بینی از برای این بناها و آسیاها و دیگر
اینکه یافت میشود در این کوهها کانهای بسیار مر اقسام از این جواهر
از لعل و فیروزه و یاقوت و الماس و غیر آن از جواهر دیگر و در این
کوهها سوای آنچه مذکور شد خصلتهای دیگر هست که نمیدانند اینها را
سوای آن پروردگاری که تقدیر کرده این کوهها را از برای آن خصلتها
در علم سابق قدیمش که همین او میداند که مصلحتهای دیگر این کوهها
کدامست و چه کار از اینها می آید و چه فایده در ضمن اینهاست بحسب فکر یا
مفضل فی هذه المعادن وما یخرج منها من الجواهر المختلفة مثل الجص والکلس
والجبسین والزرانیخ والمرتک والتوتیا والزیبق والنحاس والرصاص
والفضة والزبرجد والیاقوت والزمرد وضروب الحجارة وکذلک ما یخرج
منها من القار والمومیا والکبریت والنفط وغیر ذلک مما یستعمله الناس
فی مآربهم فهل یخفی علی ذی عقل ان هذه کلها ذخایر ذخرت للانسان فی
هذه الارض لیستخرجها فیستعملها عند الحاجة الیها فکر کن ای مفضل در این

والعقیق والذهب

والجبسین

تامل

کانهایی که در عالم است وانچه که بیرون اورند از انها از این جوهرهای
مختلف رنگ برنگ مثل اینکچ واین سادوج واین جنسین بنابر اختلاف
نسخ وظاهرا کلیوعیت ازکچ ودیگر این زرنیخها واین مردارسنگ واین سنگ
توتیا واین سیماب واین مس واین ارزیز واین نقره واین برجد واین یاقوت
واین مرجان واین اقسام سنگ پاره ها که می بینی از لعل وفیروزج وعقیق والماس
وغیر ان وهمچنین انچه که دیگر بیرون می اورند از انها از این قیر وموصیام
وکبریت ونفط وغیر انها از انچه که بکار میرسد انرا مردمان در حاجتها و
ضرورتهای ایشان پس ایا هیچ پوشیده میماند بر صاحب عقلی اینکه این جواهر
مختلفه همه اشیاء مذکوره شد ذخیره های چند باشند که انها را ذخیره وآماده
کرده گذاشته باشند از برای ایشان در اندرون این زمین تا اینکه بیرون ایشان
اورده بکار میبرده باشند نزد احتیاج بانها ودر وقت درماندگی و
روز نیک وبد بکار اید پس میشود که این معنی بر صاحب عقلی پوشیده
ماند ونداند که افریدگار بحکمت فاهیت بنی ادم این جواهر را
آفریده واز برای ایشان ذخیره کرده اند تا بوقت احتیاج بیرون
اورده صرف کنند ودر زندگانی کردن تنگی نکشند کلا وحاشا
که همچو چیزی بر عاقل متامل پوشیده وپنهان باند تتمه قصه
حیلة الناس عما حاولوا من صنعتها علی حرصهم واجتهادهم فی
ذلك فانهم لو ظفروا بما حاولوا من هذا العلم کان لا محالة
سیظهر ویستفیض فی العالم حتی تکثر الفضة والذهب ویسقطا
عند الناس فلا یکون لهما قیمة ویبطل الانتفاع بهما فی الشری
والبیع والمعاملات ولا کان یجبی السلطان الاموال ولا یذخرهما
احد للاعقاب پس ازان ببین که چون بر مقتضای حکمت چنین
شده است که کوتاه گردیده حیله وچاره این مردمان از انچه که خود جویا
وخواهان شده اند از ساختن ان جواهر مذکور وباوجود ان حرصی که

دارند

دارند وان کوششی که ایشان راست در این باب وهرچند
که سعی کرده میکوشند باین مطلب نمیرسند وحکمت در این بست که
چنین باشند چه بدرستی که ایشان اگر میرسیدند بان مطلبی که خواهانشند
ازین علم وپیدا میشد که ساختن این جواهر بچه روش است در این
وقت چنین بود که بلاشک در اندک وقتی ظاهر میشد این علم در
میان اهل عالم وهرکس را که میدیدی در ساختن این جواهر مشغول سنا
بود تا کار بجایی میکشید که بسیار میشد این نقره وطلا واز نظرها
افتاده خوار میشد در پیش مردمان پس بنابراین دیگر نمیبود
این طلا ونقره را هیچ قدری وقیمتی وبرهم میخورد ان انتفاعی
که مردمان راست باین طلا ونقره در خریدن وفروختن و
معاملات دیگر که میان ایشان باین دو چیز است ونه جمع کرده گرد
اوری میکرد پادشاه اموالی را که از رعیت میگرفت ونه ایشان نداشت
و ذخیره میکرد این طلا ونقره را هیچکس از برای فرزندانی که بعد از
او بمانند وپروای ایشان دیگر نداشت پس نظام عالم برهم خورده
این مفاسد بظهور میپیوست وقد اعطی الناس مع هذا صنعة
التشبه من النحاس والزجاج من الرمل والفضة من الرصاص والذهب
من الفضة واشباه ذلك مما لا مضرة فیه فانظر کیف اعطوا ارادتهم
فیما لا ضرر فیه ومنعوا ذلك فیما کان ضارا لهم لو نالوه ومن اوغل
فی المعادن انتهی الی واد عظیم یجری منصلتا بماء غزیر لا یدرك
غوره ولا حیلة فی عبوره ومن وراءه امثال الجبال من الفضة و
بتحقیق که داده شده است بمردمان باوجود این حال دانستن وساختن
این برنج را از مس وشیشه را از ریگ ونقره را از ارزیز نقره داخل کرده کار
میکنند که بشکل نقره مینماید وطلا را از نقره طلایی زرده عملی میکنند که برنگ
طلا می نماید وچیزهای دیگر که مانند اینها است از جمله انچیزهایی که هیچ

مضرتی و مفسده نیست در دانستن و ساختن اینها پس ببین که چگونه
بر مقتضای حکمت بدست ایشان داده شده است اراده ایشان بر آن
در هر چه که نیست ضرری در آن و از ایشان باز داشته شده است این
اراده را در آنچه که ضرر رساننده بود مر ایشان را اگر میرسیدند
بدان و کسی که بجد و جهد تمام خواهد که فرو رود در پی دیدن
این معدنهای دیگر در دنیا و هر کجا معدنی باشد خواهد که
رفتن آنرا به جائی آخر منتهی میشود و میرسد به جائی و رودخانه
عظیم جاری که تند میگذرد با آب بسیار بمرتبه که در یافته نمیشود
عمقش و نمی رسند بقعرش و نیست هیچ حیله و چاره در سالک شدن
آن بیچ روشن از آن رودخانه گذشتن ممکن نیست و از پس
آن رودخانه که آن طرف آن باشد کوههای از نقره ببیند که
ایستاده است و کسی را بآن دست رس نیست تفکر الآن
فی هذا من تدبیر الخالق الحکیم فانه اراد جل ثناؤه ان یری العباد
قدرته سابغة وسعة خزائنه لیعلموا انه لو شاء ان یمنحهم کالجبال
من الفضة لفعل لکن لا صلاح لهم فی ذلک لانه کان یکون
فیها کما ذکرنا سقوط هذا الجوهر عند الناس وقلة انتفاعهم
به واعتبر ذلک بانه قد یظهر الشیء الطریف مما یحدثه الناس
من الاوانی والامتعة فما دام عزیزا قلیلا فهو نفیس جلیل آخذ
الثمن فاذا فشی وکثر فی ایدی الناس سقط عندهم وخست
قیمته ونفاسة الاشیاء من عزتها فکر کن اکنون در همین که
حال مذکور شد از آن تدبیری که در این باب بکار برده آفریدگار حکیم
و ببین که همین تدبیر که کوهها از نقره آفریدن و همچنین رود
خانه را حایل ساختن چون بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است
پس بدرستی که خواسته پروردگار حکیم که بزرگست ثنایش از این

همچو کردن

همچو کردن این را که بنماید به بندگان خود قدرت کامله اش و وسعت
خزانه اش را اما آنکه بندگان او بدانند این را که او کریمیست که اگر
میخواست که بدهد بایشان همچو کوهها از نقره هر آینه میکرد و
قدرت بر این داشت لیکن صلاحی مر ایشان را نیست در اینکه همچو باشند و
خوبی بدارند که مثل این کوهها از نقره داشته باشند زیرا که حال
چنین بود که میبود در همچو صورتی همچنانکه از پیش ذکر کردیم افتادن
این جوهر و خوار شدنش نزد مردمان و قلت انتفاع ایشان باین
جوهر که نقره است که هیچ قدری نداشت و انتفاعی که مردم راست
باین خرید و فروخت و سایر معاملات در آن وقت بسیار کم
بود و اعتبار کرده قیاس کن این صورت را باین حال که گاهی که
ظاهر میشود چیزی که تازه است از جمله آن چیزهای که پیدا میکنند
این مردمان از این ظروف و امتعه پس مادام که آن چیز عزیز است و کم یاب
نفیس است و در نظرها بزرگست و کبیر است بهای آن که همه کس خواهان
و بهمان بها میگیرندش پس همین که شایع و فاش گردد و بسیار شود در
دست مردمان می بینی که در این وقت افتاده خوار میشود نزد ایشان
و پست میگردد قیمتش و کم کسی خواهانش است و بدانکه نفیس بودن
این چیزها از عزیز بودنشانست که ما دام که عزیز و کم یابند نفیسند
و همین که بسیار شدند خوار میشوند بعد از این کلام بلاغت نظام
هدایت انجام ابتدا بذکر حکم و مصالحی که در خلقت اقسام این روئیدنیها
است کرده فرمودند که فکر یا مفضل فی هذا النبات وما فیه
من ضروب المآرب فالثمار للغذاء والاتبان للعلف والحطب
للوقود والخشب لکل شیء من انواع النجارة وغیرها واللحاء و
الورق والاصول والعروق والصموغ لضروب من المنافع ارأیت
لو کنا نجد الثمار التی نغتذی بها مجموعة علی وجه الارض ولم تکن

تنبت علی هذه الاغصان الحاملة لها لم کان یدخل علینا من الخلل فی
معاشنا وان کان الغذاء موجوداً فان المنافع بالخشب والحطب والا
تبان وسایر ما عددناه کثیرة عظیمة قدرها جلیل موقعها هذا مع
ما فی النبات من اللذة بحسن منظره ونضارته التی لا یعدلها شئ
من مناظر العالم وملاهیه فکر کن ای مفضل در همین چه از زمین
میروید از انواع این رستنیها و انچه که دیگر در او ست از اقسام این فواید
ومنافع که هریک از انها از برای انسان در بایست است پس این بار و
برها وحاصلها انچه از میوه و چه از غیر میوه از برای خورش و پرورش است
واین کاهها وبرگها که از وی میماند از برای خورش این چهارپایانست
واین هیزمش از برای سوختن وآتش روشن کردنست وچوبش از
برای همه چیز در بایست است از انواع این درودگری وغیر ان و پوستش
وبرگش و بیخهایش و رگهاو ریشهایش وصمغهایش از برای اقسام
منفعتهاست که در هر یک از انها که تامل میکنی یک فایده ومنفعتی است که اگر
نباشد خلل در معاش انسان راه می یابد آیا دیده و دانسته باشی که اگر همچو
میبودیم که میبافتیم این میوه ها وحاصلهایی را که خورش وپرورش ما بانهاست
جمع کرده بر روی زمین بجنسی که هریک از انها را بر روی زمین جمع شده
می یافتیم وهیچ نمی بود که میوه ها بر سر این شاخهایی که بر میدارد وانها را در ان
هنگام چه بسیار بود که داخل شده می امد بر سر ما از ان خللی که میرسید در معا
ش ما وچه قدر تنگی که از رهگذر معاش میکشیدیم واگرچه خورش وپرورش
در این وقت موجود یکجا جمع ومهیا لیکن از رهگذرهای دیگر کار بر ما
بسیار تنگ میشد چه که حقیقت انیست که این منافعی که حاصل میشود بای
چوب واین هیزم واین کاهها وسایر انچه که شمردیم بغایت بسیار است و
عظیمست قدر ان منافع وبزرگست بودن وبکار امدن انها که در معاش
کذرانیدن بسیار بسیار در کارند پس این بار و برها وحاصلها اش

بیان حال الشجرة ونشوها

میوه وچوب وغیر ان هم چه میبودند که همه را بر روی زمین جمع شده می
یافتیم و بر سر این شاخها و بوتها نمیرستند واین درختان وبوتها نمی بود
هر آینه از رهگذر معاش تنگی بسیار میکشیدیم وان منافعی که مذکور شد
در این وقت مفقود بود پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه این میوه ها و
حاصلهایی را که خورش وپرورش ما بانهاست چنین کردانید که از زمین
بیرون آمده بیرویند بر سر این شاخها و بوتها وهم چونکه دانید که همه را بر
زمین جمع شده بیابیم تا در معاش تنگی بکشیده از ان منافع بهره ور کردیم
این حال هست با انچه که دیگر در این نبات در و نیدنی است از این لذت
یافتن ومحظوظ شدن بخوش نمائی وخوبی وخرمی وتازه کی که در
نظرها بسیار خوش آینده است ونظر را از سبزی وخرمی ان لذتی حاصلست
انچنان سبزی وخرمی که برابر ان نیست هیچ چیز از این نمودارهای عالم
ومسند اتش اگر ان نمیبود این نیز نمیبود فکر یا مفضل هذا الریع الذی
جعل فی الزرع فصارت الحبة الواحدة تخلف مائة حبة او اکثر او اقل و
کان یجوز ان تکون الحبة تاتی بمثلها فلم صارت تریع هذا الریع الا ان یکون
فی الغلة متسع لما یرد فی الارض من البذر وما یتقوت الزراع الی حصاد
زرعها المستقبل الا تری الملک لو اراد عمارة بلد من البلدان کان السبیل
ذلک ان یعطی اهله ما یبذرونه فی ارضهم وما یقوتهم الی ادراک زرعهم
فکر کن ای مفضل در همین حاصل دادن وزیادتی وافزونی که کردانیده
شده است در این کشت وکار پس چنین کردیده است که یکدانه را که میکارند
ان یکدانه بجای خود میکذارد صد دانه یا بیشتر یا کمتر که از یکدانه کندم
یا جو صد دانه یا بیشتر یا کمتر بهم میرسد وحال انکه جایز بود که هم چو باشد که
بیاورد این یکدانه همان مثل خودش یکدانه را که از یکدانه باز همان یکدانه
بهم رسد پس از برای چه کردیده است چنین که زیادتی میدهد انچنین زیادتی
که می بینی نیست این مگر از برای همین که بوده باشد در این غله یک وسعتی و

وکشتی و کنجالیش از برای آنچه که بر کود آینده می اندازند در ز
مین از تخم و آنچه که از برای خوراکی خود نگاه میدارند زراعت
کنند کان و قوت خود را از آن میگذرانند تا هنگام رسیدن کشت
و کار آینده ایشان که اگر از یک دانه صد دانه یا کم و بیش حاصل نبیند بلکه
از یک دانه همان یک دانه حاصل ببیند کی وفا میکرد از برای تخم و هم از برای
خوراکی تا رسیدن حاصل بود در این وقت کار بر مردم تنگ گردیده به
تعب تمام زندگانی میکردند آیا نمی بینی که پادشاه ستمگر اگر خواهد آبادان
کند یک شهری از شهرهایش را راه درستی که هست در این باب اینست که می باید
بدهد بمردم آن شهر از غله آنقدری که از آن تخم کرده بیندازند در زمینشان
و آنقدر دیگر که قوت ایشان شود تا رسیدن آن زراعتی که کرده اند
که اگر بقدر همین تخم دهد یا بقدر قوت آن شهر آبادان نخواهد شد و بر
همان خرابی که بود خواهد ماند   فانظر کیف تجد هذا المثال قد تقدم
فی تدبیر الحکیم فصار الزرع یریع هذا الریع لیفی بما یحتاج الیه للقوت و
الزراعة و کذلک الشجر و النبت و النخل یریع الریع الکثیر فانک تری الاصل
الواحد حوله من فراخه امرا عظیما فلم کان کذلک الا لیکون فیه ما یقطعه
الناس و یستعملونه فی مآربهم و ما یرد فیغرس فی الارض و لو کان الاصل منه یبقی
منفردا لا یفرخ و لا یربع لما امکن ان یقطع منه شیء لعمل و لا لغرس ثم کان
ان اصابته آفة انقطع اصله فلم یکن منه خلف   پس نگاه کرده ببینی که چون
می یابی همین مثال را که پیشتر گفته در تدبیر این پادشاه پادشاهان که حکیم
علی الاطلاق است پس بچه معموری مملکتش گردیده است چنین که این
زرع و کشت زیاد میدهد و این زیادتی که می بینی تا اینکه وفا کرده میرسیده
باشد بانچه که احتیاج بان هست از برای قوت و روزی و هم از برای زراعت
و همچنین این درخت و علف و این رستنی و این نخل خرما چنین گردیده است
که میدهد ریع بسیاری و می جهاند شاخ و نهال بیشمار پس بدرستی که

لیفی

الارض صح

میسوند

نو عجیم

نو عجیم خود می بینی این یک بیخ را که بد و سرش جسته و رشد این بیخها
و نهالش بچیز عظیمی که محل تعجب است پس از برای چه اینچنین شده مگر از
برای همین که بوده باشند درختهای نخلها که می بریده باشند از آن مردمان
و بکار میبرده باشند در حاجتهاشان و آنچه که باز بر کرده اند
می نشانند در زمین همچو میبود که این اصل و بیخ از درخت باقی میماند
که بیخ نمیکرد و نهال و شاخ نمی جهانید و ریع و زیادتی نمیداد بلکه هر
درختی یکتنه باقی میماند پس هر آینه ممکن نبود که توان برید از وی چیزی
از برای کاری و از نهال و درخت نشانیدن پس از آن این نیز هم بود
که اگر میرسید باو آفتی بیخش منقطع گردیده دیگر نمیبود از وی بدل و جا
نشینی پس رفته رفته اشجار و نباتات از بیخ بر افتاده چیزی از آنها باقی
نمی ماند   تامل هذه الحبوب من العدس و الماش و الباقلی و ما اشبه
ذلک فانها تخرج فی اوعیة مثل الخرائط لتصونها و تحجبها من الآفات
الی ان تشتد و تستحکم کما قد تکون المشیمة علی الجنین لهذا المعنی بعینه
فاما البر و ما اشبهه فانه یخرج مدرجا فی قشور صلاب علی رؤوسها
امثال الاسنة من السنبل لتمنع الطیر منه لیتوفر علی الزراع   تامل کن
و ملاحظه نمای رستن و بیرون آمدن این دانه هایی که می بینی از حب
عدس و ماش و باقلا و هر چه که مانند آنست که بیرون آمدنشان چون
بر مقتضای حکمت است پس بدرستی و راستی که دانه ها بنا بر تدبیر خالق
حکیم چنین گردیده اند که رویده بیرون می آیند در میان جابکاها
و غلافها را از برای این دانه ها بمنزله خریطها و کیسهاست تا این که نگاه
دارند این غلافها آن دانه ها را و حجاب و حایل آنها شوند از رسیدن
آفات تا هنگام این رسد که سخت شوند و محکم گردند همچنانکه میباشد آن
بچه دانی که مشتمل است بر طفل و شکم مادر بواسطه همین معنی بعینه بتفاوت
که طفل در رحم در میان شیمه محفوظ است از رسیدن آفات تا زمان سخت

نبات صح

شدن و محکم گردیدن بدنش و بیرون آمدن از سم همچنین این
غلافها مانند مشیمه این دانه‌ها را در میان خود گرفته نگاه می
دارند تا وقت سخت شدن و بیرون آمدن از میان غلاف
پس اما هرچه که این گندم است و آنچه که مانند اوست از جو و غیر
آن پس بدرستی که چنین گردیده است که بیرون می‌آید درجه درجه
و پله پله بترتیب بر یکدیگر در میان پوستهای سخت که بر سر آن
پوستها فرا گرفته چیزهای تیز که بمانند تیزی سر نیزه از خوشه
بیرون آمده تا آنکه منع کرده نگذارد مرغ را از خوردن و تلف کردن
آن تا باین وسیله وافر و فراوان شود بر آن کسانی که گندم و جو
را میکارند که اگر چنین نمی‌بود مرغ میخورد و تلف میکرد و چیزی
سهل از آن بصاحبش میماند فان قال قایل اولیس قد ینال
الطیر من البر والحبوب قیل له بلی علی هذا قدر الامر فیها لان
الطیر خلق من خلق الله و قد جعل الله تبارک و تعالی لهم فیما تخرج
الارض حظا ولکن حصنت الحبوب بهذه الحجب لئلا یتمکن الطیر
منها کل التمکن فیعبث فیها و یفسد الفساد الفاحش فان
الطیر لو صادفت الحب بارزا لیس علیه شیء یحول دونه لاکب علیه
حتی ینسفه اصلا وکان یعرض من ذلک ان یبشم الطیر فیموت
و یخرج الزارع من زرعه صفرا فجعلت علیه هذه الوقایات لتقوته
فینال الطایر منه شیئا یسیرا یتقوت به و یبقی الاکثر للانسان فانه
اولی به اذ کان هو الذی کدح فیه و شقی به وکان الذی یحتاج الیه
اکثر مما یحتاج الیه الطیر پس اگر گوید گوینده که هست این
چنین که رسیده میخورد مرغ از این گندم و دانه‌ها مادام که در سر
بالا است گفته میشود آن قایل را آری اینچنین است بر همین جهت
گفتی مقدر شده است که مرغ از آنها بخورد زیرا که این مرغ نیز

صادف

لتصونه

آفریده

آفریده ایست از آفریدهٔ خدای عالم و حال آنکه گردانیده خدای بزرگ
منزه از برای این آفریده است در آنچه که بیرون می‌آورد از زمین بهره
بهرهٔ نصیبی ولیکن اینقدر هست که محفوظ و استوار ساخته شده
این دانه‌ها باین حجابها و پرده‌ها تا آنکه توانایی نداشته باشد
مرغ از خوردن آنها توانایی هرچه تمام تا خرابی نکند در آنها و
فساد نکند فساد از حد گذشته چه بدرستی ~~بدرستی~~ که این مرغ
اگر می‌یافت این دانه را ظاهر و نمایان بحیثیتی که نباشد بر بالای
آن چیزی که حایل میشده باشد در پیش روی مرغ هر آینه می‌انداخت
خود را بر سر این دانه و خرابی کرده میخورد تا کار باینجا رسد که
همه را خورده میکند آن را از بیخ و چیزی از آن نمیگذاشت پس آخر
همچو بود که عارض میشد ~~و بدین سبب میمرد~~ و دیگر بیرون میرفت
زراعت کننده از کشت و کارش دست خالی که چیزی از حاصل
زراعت بدستش نمیماند ~~همه را مرغ میخورد و آخر میمرد و نسلش~~
~~از عالم منقطع میشد~~ پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت
گردانیده شد بر سر این دانه از گندم و جو و مانند آن این
حجابها و نگاه بانها تا آنکه محافظت کرده نگاهش میداشته
باشند تا بدین تدبیر رسیده میگرفته باشد مرغ از آن یک چیز
سهلی را که قوت خود را میکرده باشد بآن و دیگر میمانده باشد
بیشترش از برای زارع چه بدرستی که او اولی و سزاوار است باین حاله
نه دیگری بنا بر آنکه آنکس که رنج کشیده و تعب برده در سر آن و
بیچاره آزار برخود قرار داده بکاشتن و پرورسیدن آن همین او
بوده نه کسی دیگر و دیگر اینقدر که از این حاصل انسان احتیاج بآن
دارد بیشتر است از آنچه که مرغ محتاجست بآن پس بنا بر این انسان
اولی و سزاوار است بآنکه بیشتر حاصل از برای او بماند و یک

این که همه را مرغ میخورد
و اخر بدین سبب میمرد
و نسلش از عالم منقطع
میشد

چیزی سلی ازان خورد که مرغ گردد تا مقتضای عدالت بفعل آید
تأمل الحکمة فی خلق الشجر واصناف النبات فانها کانت
تحتاج الى الغذاء الدائم کحاجة الحیوان ولم تکن لها افواه
کافواه الحیوان ولا حرکة تنبعث بها لتناول الغذاء جعلت
اصولها مرکوزة فی الارض لتنزع منها الغذاء فتؤدیه الى
الاغصان وما علیها من الورق والثمر فصارت الارض
کالام المربیة لها وصارت اصولها التی هی کالافواه ملتقمة
للارض لتنزع منها الغذاء کما ترضع اصناف الحیوان امهاتها
الم تر الى عمد الفساطیط والخیم تمد بالاطناب من کل جانب
لتثبت منتصبة فلا تسقط ولا تمیل فهکذا تجد النبات کله
له عروق منتشرة فی الارض ممتدة الى کل جانب لتمسکه وتقیمه
ولولا ذلک کیف کان یثبت هذا النخل الطوال والدوح
العظام فی الریح العاصف   تأمل کن و ملاحظه نمای
آن حکمتی را که در آفریدن این درختان و اقسام نباتات
از آنچه از زمین میروید تا به بینی که این تدبیر چون بر مقتضای
حکمت و مصلحت واقع شده پس بدرستی که این درخت و اقسام
این روئیدنی چونکه چنین بودند که احتیاج داشتند بسوی خورش
و پرورش دایمی تا پژمرده و خشک نگردند همچو حاجتی که حیوان
راست بغذای دایمی و حال آنکه نبود مر اورا دهانی مثل دهان
افراد حیوان و نه حرکتی که از جای خود بر انگیزند بآن حرکت
از برای تناول غذا بنابرین گردانیده شد بیخهای آنها فرو
برده در زمین تا اینکه غذا را مدام از زمین کشیده برسانند
بجانب شاخها و آنچه که بر سر شاخهاست از برگ و بار پس
گردیده این زمین مثل مادر شیر ده پرورش دهنده از برای آنها

و گردید

و گردیده بیخهای آنها آنچنان بیخهائی که همچو دهانهاست
بدینحال که پستان زمین را گرفته می مکند تا اینکه بکشند
از زمین غذای خود را همچنانکه شیر میجوشند اصناف حیوانات
از پستان مادر ایشان این زمین را نیز می پنداری که مادر است
از برای این درختان و نباتات که در کنار و سینه آنها را در
کنار خود گرفته می پرورد و مدام شیرشان داده نمیگذارد
که پژمرده و خشک گردند پس حکمت در فرو بردن بیخ و ریشه
آنها در زمین اینست که مدام تازه و خرم بوده نخشکند و حکمت
دیگر اینکه تاب بادهای سخت آورده نگونسار نگردند آیا نگاه نکرده
بجانب ستونهای این سراپرده های این خانهای مؤمنین و ستونهای
این خیمها که چگونه میکشند آنها را بطنابها و میپیمایند آنها را از همه طرف تا اینکه بر
زمین راست و درست ایستاده بیفتند و میل بطرفی نکنند پس همچنین
می یابی این روئیدنی همه را که دارد رگها و ریشهائی که پراکنده
شده است در زمین که کشیده رفته است بهمه طرف تا اینکه این
رگها و ریشها مانند آن طنابها درخت و نبات را نگاه دارد و
درست بر سر پای داشته نگذارند که بیفتد و اگر اینچنین نمی
بود چگونه میتوانست که درست بایستد این نخلهای دراز و این
و این درختهای عظیم در این بادهای تند سخت که تاب آورده نیفتد
پس این رگها و ریشهاست که مثل طنابهاست از برای ستون خیمه تا
از همه طرف نگاه داشته نمیگذارد که در این بادهای سخت نگونسار
شده بیفتد   فانظر الى حکمة الخلقة کیف سبقت حکمة الصناعة
فصارت الحیلة التی یستعملها الصناع فی ثبات الفساطیط والخیم
متقدمة فی خلق الشجر لان خلق الشجر قبل صنعة الفساطیط

والنجم الا ترى الى عمدها وعيدانها من الشجر فالصناعة
ماخوذة من الخلقة پس نظر کن بسوی این حکمتی که در آفرینش است
و ببین که حکمت خلقت چون سبقت یافته و پیشی گرفته بر حکمت صناعت
و پیشه وری که همان چاره و تدبیری را که بکار میبرند
اهل صنعت در درست ایستادن این سراپرده ها و خیمها
چنین گردیده که آن چاره و تدبیر واقع شده ~~ان چاره و تدبیر~~ در
آفریدن این درختان زیرا که آفریدن این درختان پیش از ساختن
این سراپرده ها و خیمها است آیا نگاه نمیکنی بسوی ستونها و
چوبهای آنها که از درخت است پس این صنعت و پیشه وری فرا
گرفته شده است از آفرینش که این آفرینش بلا شبهه پیشتر است از برای
هنرمندان با کهیه استنباط صناعت و هنر تامل کن یا مفضل
خلق الورق فانک ترى فی الورقة شبه العروق مبثوثة
فیها اجمع فمنها غلاظ ممتدة فی طولها وعرضها ومنها دقاق تتخلل
تلک الغلاظ منسوجة نسجا دقیقا معجما لو کان مما یصنع بالایدی
کصنعة البشر لما فرغ من ورق شجرة واحدة فی عام کامل ولاحتیج
الى آلات وحرکة وعلاج وکلام فصار یاتی منه فی ایام قلائل من
الربیع ما یملأ الجبال والسهل وبقاع الارض کلها بلا حرکة ولا
کلام الا بالارادة النافذة والامر المطاع واعرف مع ذلک العلة
فی تلک العروق الدقاق فانها جعلت تتخلل الورقة باسرها لتسقیها
وتوصل المادة الیها بمنزلة العروق المبثوثة فی البدن لتوصل الغذاء
الى کل جزء منه وفی الغلاظ منها معنى آخر فانها تمسک الورقة
بصلابتها ومتانتها لئلا تنتهک وتتمزق فترى الورقة شبیهة
بورقة معمولة بالصنعة من خرق قد جعلت فیها عیدان ممدودة

فی طولها

بیان
یتنسم بالکسر ای یتقلع وینهم الحیوان بشمائیر باب تعب التخم من کثرة الاکل والکلج العلل والشعب والشقا الشقاق و العسر شتی کرضی والدوح بفتح الدال وسکون الواو جمع الدوحة وهی الشجرة العظیمة

بلغ

فی کل شیء ص

المادة

شبیهة

فی طولها وعرضها لتتماسک فلا تضطرب فالصناعة تحکی
الخلقة وان کانت لا تدرکها الحقیقة تامل کن و ملاحظه
نمای ای مفضل آفرینش این برگ را که چون ساخته شده بی
بدرستی که تو می بینی در همین یک برگ مانند رگها تارها و ریشها
بسیار که پراکنده شده است در میان آن برگ هر جا که هیچ جای
از آن رگها خالی نیست پس پاره از آن رگها غلیظ و درشت است
که کشیده در طول و عرض آن برگ و پاره دیگر از آنها رگهای
باریک که واقع شده در میان آن رگهای درشت که آن رگهای
باریک باهم بافته شده بافتنی باریک که از غایت باریکی در نظر
نمودار نیست ساختن این برگ بدین روشی که می بینی اگر بود
از آنجمله که ساخته میشود بدست و جوارح همچو ساختن آدمیزاد
که این برگ بر تقدیر فرض اگر بدست ساخته میشد هر آینه فراغت
و خلاصی نمی یافت از ساختن برگ یک درخت در سالی تمام چه جای
درختان دیگر و دیگر بلا شک احتیاج می افتد در ساختن آن
بسوی آلات و اسباب و حرکت کردن بدست و جوارح کار کردن
و بزبان حرف زدن تا ساخته شود پس حال چنین گردیده که می
آید از این برگ در اندک روزی از بهار آن قدری که پر میکند
کوهسار و هامون و بقعه ها و قطعه های روی زمین را همه بی
آنکه حرکتی و سخنی واقع شود نیست این مگر با آن اراده که نافذ
و جاریست در همه چیز و با آن امر و فرمانی که مطاع است جمیع کاینات
را که همه مطیع و منقاد آن امرند و بشناس با وجود آن علت و
سببی را که در این رگهای باریک است که از برای چه این رگهای
باریک در میان برگ قرار گرفته و حکمت در این چیست پس
بدان بدرستی که این رگهای باریک گردانیده شده که در میان

هر برك را ماده پراکنده شود بهمه جای او وتا انکه این رکهای باریك
ان برك را آب دهند ورسانند غذا را بسوی او بمنزله انرکها
که پراکنده اند در بدن حیوان از برای رسانیدن غذا بسوی
هر جزو از بدن ودر درشت ازین رکها سوای این مصلحت یك
معنی ومقصد دیکر هست پس بدرستی که ان مقصد اینست که
انرکهای سطبر درشت درست نکاه میدارد برك را بسبب
سخت بودن واستوار بودنشان که بدین سبب برك را درستی
دارند تا انکه برك از هم نریزد وپاره نکردد پس می بینی هر برك را
که شبیه است ببکورق کاغذی که ساخته شده باشد بصنعت
انسان از کاغذ پارهایی چند که کشیده شده باشد انچوب پاره ها
در طول وعرض ان تا انکه اجزای ان بیکدیکر چسبیده حرکت
نکنند ودرست قرار کیرد پس هر صناعت وپیشه که هست
حکایت ونمود اریست از آفرینش که ان صناعت را انسان از
سوی آفرینش برداشته وبمانند آن ساخته واکرچه انچنین است
که در نمی یابد صناعت خلقت را برهمان روشنی که هست در حقیقت
وبکنهش نمیتواند که پی برد لیکن اینقدر هست که صناعت یك
نمونه ایست از آفرینش وبحسب ظاهر شبیه آنست فکر فی هذا
العجم والنوی والعلة فیه فانه جعل فی جوف الثمرة لیقوم مقام
الغرس ان عاق دون الغرس عائق کما یحرز الشیء النفیس الذی
تعظم الحاجة الیه فی مواضع أخر فان حدث علی الذی فی بعض
المواضع منه حادث وجد فی موضع آخر ثم هو بعد علی الذی فی
بعد یمسك بصلابته رخاوة الثمار ورقتها ولولا ذلك لتشدخت
وتفسخت واسرع الیه الفساد وبعضه یؤکل ویستخرج دهنه
فیستعمل منه ضروب من المصالح فکر کن در دانه واسته وتنه میوه

اخر

ازانکور

ازانکور وخرما وزرد آلو وغیران از میوه های دیکر ودر ان
علت وسببی که در انست که چرا در اندرون این میوه انچنین چیزی
قرار کرفته ومصلحت در این چیست پس بدرستی که مصلحت
وحکمت در این باب اینست که این دانه واسته قرار داده شده است
در اندرون این میوه ها وبار درخت تا انکه قایم مقام نهال نشاندن
کردد اکر مانع شود از نهال نشانیدن یك مانعی ودر وقتی که چیزی
پیش درخت نشانیدن را کرفته مانع شود وسبز کردن درخت
ازان ممنوع کردد باری یك چیز دیکر باشد که قایم مقام ان کردد
وسبز کردن درخت بدان میسر شود وان قایم مقامی که در چنین
وقتی بکار اید این دانه واسته است که حکیم علی الاطلاق تعالی شانه در
اندرون بار درخت از برای همین روزی نکاهش داشته هم چنانکه
حفظ کرده نکاه میدارند انچیز نفیسی که کمال احتیاج بآنست در جایهای
دیکر که اکر احیانا سانح شده بیاید یك حادثه بر سر ان چیزی که در
بعض جایها هست از ان چیز نفیس باری یافت شود از ان چیز در جای
دیکر وبالکلیه منقطع نکردد پس از ان این دانه واسته وتنه هنوز کار
دیکر از وی می اید که نکاه میدارد بسبب صلابت وسختی که دارد سستی
ونرمی ورقت این میوه های درخت را ونمیکذارد که از هم بریزد واکر انچنین
نبود هر آینه باید که حرکتی که این میوه ها مید یدند خورد میشدند وآب
هم میریختند وبزودی ضایع میشدند ومصلحت دیکر این که پاره ازان
خورده میشود وبیرون اورده میشود روغنش که بکار برده میشود
ازان روغن اقسام از مصلحتها وضروریات وقد تبین لك موضع الاجر
فی العجم والنوی فکر الان فی هذا الذی تجده فوق النواة من الرطبة وفوق
العجم من العنبة فما العلة فیه ولماذا یخرج فی هذه الهیئة وقد کان یمکن ان
یکون مکان ذلك ما لیس فیه مأکل لمثل ما یکون فی السدر

العنبة

والدبس وما اشبه ذلك فلم صار یخرج فوق هذه المطاعم اللذیذة الا
لیتمتع بها الانسان   وبتحقیق که ظاهر شد از برای تو جای آن فایده
که در این دانه واستر است و دانستی که چه فایده و مصلحت بر وجود آن
مترتب است فکر کن اکنون در همین چه که می یابی اثر بر بالای این استه از
رطب تازه شیرین و بر بالای این دانه از این انگور پاکیزه دل نشین که چه
چیزست آن علت و سببی که در آنست و از برای چه بیرون می آید در این هیئات و
حال آنکه این ممکن بود که باشد بجای آن یک چیزی که نباشد در آن جای خوردن
که هیچ جای از آن نتوان خورد و بکاری نیاید بباشد انبار که می باشد
در درخت سرو و چنار و هر چه مانند آنست از آن درختانی که بار آن را
نمیتوان خورد با وجود این امکان از برای چه گردیده است چنین که بیرون
می آید بر بالای این خورشهای لذیذ گوناگون و این فواکه رنگارنگ موزون
بنت این حال مگر از برای همین که بهره ور گردد و تنعم کند با نها این آدمی نژاد
و در زنده گانی کار بر وی تنگ نگردد   فکر فی ضروب التدبیر
فی الشجر فانک تراه یموت فی کل سنة موتة فتحتبس الحرارة الغریزیة
فی عوده ویتولد فیه مواد الثمار ثم یحیی وینتشر فیاتیک بهذه الفواکه
نوعا بعد نوع کما تقدم الیک انواع الاطعمة التی تعالج بالایدی واحد
بعد واحد فتری الاغصان فی الشجر تتلقاک بثمارها حتی کانها تناولکها
عن ید وتری الریاحین تتلقاک فی افنانها کانها تحییک بانفسها فلمن
هذا التقدیر الا لمقدر حکیم وما العلة فیه الا تفکیه الانسان بهذه الثمار
والانوار والعجب من اناس جعلوا مکان الشکر علی النعمة جحود المنعم
بها   فکر کن در اقسام از آن تدبیری که در این درختانست پس بدرستی
که تو می بینی او را که بار و برش را بیخته میمیرد هر سالی یکمرتبه که بدین سبب
محتبس میشود آن حرارت غریزیه که در ولیست در اندرون چوب درخت
بسبب آنکه در بیرون برگ و باری نمی ماند که محتاج بتاثیر حرارت باشد

وبرودت

وبرودت هوا نیز از بیرون مانع میشود از خروج حرارت و بدین سبب
حرارت غریزیه در اندرونش محتبس گردیده تولد میکند در وی مادهای
بارها و حاصلهاش پس از آن دیگر باره بجنبش آمده زنده میگردد و بر او جهانیده
پهن میشود و تازه و خرم میگردد پس می آورد بجهت تو این فواکه نوع بنوع و
رنگ برنگ را همچنانکه پیش تو میکشند یکان یکان انواع از آن حلواهائی که از
خرما و روغن بدست میسازند پس می بینی این شاخسارهائی را که در این درختانست
که پیشواز تو میکنند با این بارها و حاصلهای خود تا بجلدی که گویا این شاخسارها
بتو میدهند حاصلهای خود را از دست و می پنداری که این میوه های لذیذ را
بر کف دست خود نهاده بر تو عرض میکنند و می بینی این ریاحین و گلها را
که پیشواز تو میکنند در این شاخسارهای گوناگون و با این فاخته های رعنای
موزون که دارند گویا که می پنداری که خود به پیش تو می آیند و با آراستگی
تمام خود را بر تو جلوه میدهند که قبولشان کنی پس که را میرسد این روش
تقدیر کردن مگر مقدری را که قادر و حکیم علی الاطلاق است و چه چیز است
علت و سبب این تقدیر مگر بر خوب داری گرفتن و بتعمیر کردن و محظوظ شدن
انسان باین میوه های لذیذ پاکیزه و باین شکوفهها و گلهای رنگارنگ
تازه و عجب از مردم چند که گردانیده اند بجای شکر بر نعمت انکار کردن آن کسی را
که نعمت یاف داده و با وجود همچو نعمتهای عظیم که در باره ایشان ارزانی داشته
شکرش بجای نمی آورند و بجای شکر انکارش میکنند   اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا اعتبر بخلق الرمانة وما تری فیها من اثر العمد والتدبیر
فانک تری فیها کامثال التلال من شحم مرکوم فی نواحیها وحبا مرصوفا
رصفا کنحو ما ینضد بالایدی وتری الحب مقسوما اقساما و
کل قسم منها ملفوفا بلفائف من حجب منسوجة اعجب النسج والطفه وقشره
تمسک ذلک کله فمن التدبیر فی هذه الصنعة انه لم یکن یجوز ان یکون حشو
الرمانة من الحب وحده وذلک ان الحب لا یمد بعضه بعضا فجعل ذلک الشحم

خلو الحب ليمده بالغذاء الا ترى ان اصول الحب مركوزة فى ذلك الشحم ثم
لف بتلك اللفايف لتضمه وتمسكه فلا يضطرب وغشى فوق ذلك بالقشرة
المستحصفة لتصونه وتحصنه من الافات فهذا قليل من كثير من وصف الرمانة
وفيه اكثر من هذا لمن اراد الاطناب والتذييع فى الكلام ولكن فيما ذكرت
لك كفاية فى الدلالة والاعتبار   عبرت كرفته اكاه شو بلاحظ كردن
آفرينش اين انار وانچه كه مى بينى در اندرون او از اثر عمد وتدبير كه دلالت
ميكند برانكه اينچنين صنعتى كه ديده ودانسته از سوى تدبير است نه مهمل و
خودسرى پس بدرستى كه تو مى بينى در اندرون او بمانند انبشتهاء
پيه كه برهم جمع شده در نواحى او وبهر طرفش كه نگاه ميكنى بمانند پيه انبشته از
بيرانت كه ايستاده وديگر مى بينى در اندرون او دانه را كه چيده شده است بترتيب
بپهلوى هم بمانند انچه كه چيده بدست باكمال استادى وديگر مى بينى ان دانه كه
قسمت كرده شده است بچند قسم و مى بينى هر قسم از اقسام را كه پيچيده شده است
بلفيفها و پيچيدنى چند از پرده هائى كه بافته شده بافتنى كه عجب نزين ولطيف
تزين بافتنهاست ومى بينى كه يكپوست را كه باهم آورده ودر ميان كرفته ان دانه
و پرده ها را كه هيچ چيز از انها از ميان ان پوست بيرون نيست پس يكى از جمله ان
تدبيرى كه در اين صنعت است اينست كه روا نبود كه حال اينچنين باشد كه در
اندرون تخم انارى همين دانه تنها باشد وبغير از دانه چيز ديگر نباشد واين
جايز نبودن بواسطه اينست كه دانه انار مدد نميرساند باره را از ان باره ديگر
را ونميتواند كه آب خورش وپرورش شان از يكديگر باشد پس بنابرين قرار
داده شد اين پيه در ميان اين دانها تا انكه اين پيه مدد رساند بدانه انار برسانيدن
غذايش وتر وتازه اش نگاه دارد و نگذارد كه افسرده كردد آيا نمى بينى كه اين
بيخهاى دانه انار فرو برده شده است در ان پيه واين نيست مگر از براى انكه از ان
پيه آب خورده پرورش يابد پس از ان تدبير ديگر اينست كه پيچيده شده است اين دانه
انار باين لفيفها وپرده ها تا انكه اين پرده ها دانه را بيكديگر ضم كند ودرست

نگاه دارد

بيان
قوله ع مجها العل المراد شحم
ارتباطها قال الفيروزابادى
باب مجم كمكرم مثقل انتهى
ويحتمل ان يكون كناية عن غشائها
كقوله ص صلق النهار مجه
قوله ع ان عاق دون الغرس
اى غرس الاغصان عابق
تغرس النوى بدلها والشدخ هو
الكسر والغمز والشدخ
تبس تغيز ويبيس الشتاء
والادلب بالضم الصنار قوله ع
فيحتبس الحرارة الغريزية بيل
على ان الحرارة الغريزية لا
يختص بالحيوان بل يوجد فى
النبات ايضا كما صرح به جماعة
من المحققين ويقال رصفت
الحجارة فى البناء رصفا اى
ضممت بعضها الى بعض و
استحصف استحكم
والتذييع كثرة الكلام و
الافراط فيه

نگاه دارند تا بدين وسيله بخشكيد ودر اندرون پوست حركت نكند وديگر
پوشانيده است بر بالاى ان سراسر باين پوست يكپارچه مستحكم تا اين كه
محافظتش كند ودر ميان خود كرفته نگاهش دارد واز رسيدن آفات
وحصار مستحكمى باشد از براى محفوظ ماندنش پس اينكه گفته شد يك
اندكيست از بسيارى از وصف اين انار ودر اين بيشتر از اين هم هست از
براى كسى كه خواسته باشد طول دادن وافرا طكردن را در سخن وليكن
در همانچه كه ذكر كردم از براى تو كفايتست وهمان قدر كه گفتم تر اپسند است
در دلالت كردن وعبرت كرفتن وآگاه شدن بحكم ومصالحى كه در آفرينش
انارست   فكر يا مفضل فى حمل اليقطين الضعيف مثل هذه الثمار الثقيلة
من الدباء والقثاء والبطيخ وما فى ذلك من التدبير والحكمة فانه حين قدر
ان يحمل مثل هذه الثمار جعل نباته منبسطا على الارض ولو كان ينتصب الزرع
والشجر لما استطاع ان يحمل مثل هذه الثمار الثقيلة ولتقصف قبل ادراكها و
انتهائها الى غاياتها فانظر كيف صار يمتد على وجه الارض ليلقى عليها ثماره
فتحملها عنه فترى الاصل من القرع والبطيخ مفترشا للارض وثماره مبثوثة
عليها وحواليه كانه هرة ممتدة وقد اكتنفها اجراؤها لترضع منها
فكر كن اى مفضل در برداشتن اين يقطين ضعيف مثل بار وبرهاى
سنگين كه مى بينى از كدو وخيار وخربزه وانچه كه ديگر در اين
باب بكار برده شده است از تدبير وحكمت پس بدرستى كه
چونكه چنين مقدر شده بود كه ميبايد بردارد مثل اين بار وبرهاى
سنگين را كردانيده شده بوته اش چنين كه پهن شده مى افتد بروى
زمين واگر همچو ميبود كه راست مى ايستاد بر سرپاى هم چنانكه راست
مى ايستد اين زرع وكشت ودرخت هرآينه نميتوانست كه تاب آورده
بردارد مثل اين بارهاى سنگين را وبلاشك شكسته ميكرديد پيش از
رسيدن ان بارها ومنتهى شدن شان بان نمايانى كه دارند كه در اين

ينتصب قائماً كام
وليتقصف
اكتنفتها

وقت ناپخته و نارس بمانند و از حیز انتفاع بیافتادندی پس ببین
که چگونه بر مقتضای حکمت چنین کردیده است که کشیده شده میافتد بر
روی زمین تا اینکه نبیند انرا دیده روی زمین بار و برهایش را تا بر
دارد زمین بارهای او را از جانب و پس می بینی هر بوته را از ین کدو
و خربزه که فرش کردیده با و بار و برهای او پراکنده شده بر روی زمین
و بر دور و حوالیش که کویا می بینی انسانی که بیک کربه افتاده خوابیده و دست
و پای خود را از هم کشیده در حالتی که جمع شده در کنار او بچهای او تا اینکه
شیر خورند از وی که این بوته کدو و خربزه نیز مثل ان کربه بر روی زمین
خوابیده و دست و پای خود را از هم کشیده و بار و برهای خود را که بان کربه بچها
بمانند در کنار خود کرفته و در دهانشان پستان شیر میدهد وی بپرورد
تا پرورش یافته بکمال رسند و انسان از انها محظوظ و بهره مند کشته شکر کنند
فتبارك الله احسن الخالقين وانظر كيف صارت الاصناف توافي في الوقت
المشاكل لها من حمارة الصيف ووقدة الحر فتلقاها النفوس بانشراح
وتشوق اليها ولو كانت توافي في الشتاء لوافقت من الناس كراهة
لها واقشعرارا منها مع ما يكون فيها من الضرر للابدان الا ترى انه ربما ادرك
شيء من الخيار في الشتاء فيمتنع الناس من اكله الا الشره الذي لا يمتنع من اكل ما
يضره ويستوخم مغبته و دیکر ببین که چگونه کردیده است اقسام انها از
خربزه و خیار و هندوانه و غیر ان چنین که رسیده میاید در همان وقتی که
مناسب است بودن انها را در عین کرمی تابستان و افر و خشکی کرما که در ان وقت
بسبب کرمی هوا استقبال انها میکند نفوس مردمان باشکفتکی و خواهش تمام
و بچشم خریداری بجانب انها نکاه کرده میخواهند و اکر همچه میوه که میرسید
در زمستان بدرستی و شکر وقتشان این فصل میبود نه تابستان هر آینه یافتی
از مردمان یک کراهتی و عدم خواهشی از برای آنها و انقباضی و کرفتکی از انها
که بسیار میل نمیکردند و خواهانش نبودند با انچه که میبود در خوردن انها از

وقت

المضرة

الشره

وقت از ان ضرری که میرسید بدنهای مردمان را آیا نمی بینی این
را که بعض وقتیکه میرسد یکچیزی از ین بادرنک در فصل
زمستان میبینی که امتناع میکنند مردمان از خوردن ان و کسی
از بیم ضرر یافتن از بادرنک انرا نمیخورد مکر ان حریص پرخواری
که امتناع نمیکند از خوردن انچه که مضرتش است و سازکار معده اش نیست
و سیری ندارد و هرچه را که می یابد میخورد و از ان ضرر هلاکت همیشه
دامنگیر است پس بکو هیچ کسی از خوردن خیار در زمستان ابا کند و
اکر نه اکثر مردم از بیم ضررش ابا کرده نمیخورند فكر يا مفضل في
النخل فانه لما صار فيه اناث تحتاج الى التلقيح جعلت فيه ذكورة
للقاح من غير غراس فصار الذكر من النخل بمنزلة الذكر من الحيوان
الذي يلقح الاناث لتحمل وهو لا يحمل فکر کن ای مفضل در آفرینش
این درخت خرما که چون اثار قدرت و حکمت در وی هویداست
پس بدرستی که در میان این جنس از درخت چونکه پاره پاره کردید که
در بار دادن محتاج بود بسوی آبستن کردانیدن نرینه انها را تا بار
ور کردیده حاصل دهند بنابرین کردانیده شد در میان وی نرینه
بودن بعضی از برای آبستن کردانیدن ماده بی انکه پیدا شدن نو نهال از
رهکذر نشانیدن باشد بدرستی که نهال انرا انسان بجاده
ببند بپر خود سبز کند تا پیدا شدن نشو از ین رهکذر باشد بلکه قادر حکیم
تعالی شانه بنابرهمین مصلحت در هر درختی که دانه خرما را تخم دادن
کشد بعد از سبز شدن پاره از ان نرینه میکردند تا اینکه درختان ماده
حاصل دهند پس کردیده این نرینه از درخت خرما بمنزله ان نرینه
از حیوان که آبستن میکند ماده های خودرا تا اینکه بارور کردیده
برایند و حال انکه خودش بارور نمیکردد و این نرینه از درخت خرما
نیز مانند آن نرینه حیوان درختان ماده را بارور میکرداند و خودش

بادبر نمیدارد تأمل خلقة الجذع كيف هو فانك تراه كالمنسوج نسجاً من غير خيوط ممدودة كالسدى واخرى معه معترضة كاللحمة كنحو ما ينسج بالايدى وذلك ليشتد ويصلب ولا يتقصف من حمل القنوان الثقيلة وهز الرياح العواصف اذا صارت نخلة وليتهيأ للسقوف والجسور وغير ذلك مما يتخذ منه اذا صار جذعاً تأمل کن افرینش این تنه و ساقش را که می بینی بچه رو شواست و چون ساخته شده است پس بدرستی که تو می بینی او را هم چو چیزی که بافته باشند لیکن یک قسم بافتن خاصی از غیر اینکه ریسمانهای چند بدرازی کشیده باشند که همچو پارش باشد و ریسمانهای دیگر با او باشند که بعرض کذاشته باشند که هم چو پودش باشد بمانند انچه که می بافند بدست بلکه بافتن او بافتنی است که باین بافتنها نمی ماند که قدرت صنع در کارخانه حکمت این قسم دیگر بافته و این روش کردانیدن و اینچنین بافتن از برای اینست که سختی و استحکامی داشته باشد تا اینکه تاب آورده نشکند از برداشتن این خوشهای پربار و از جنبانیدن این بادهای سخت هرکاه که بزرک شده یک درختی کردد و دیکر تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای سقفهای این خانها و از برای ساختن این جسرها و پلهایی که بر روی آب میسازند و غیر آن از انچه میسازند ازو در وقتی که میکردد تنه بزرک و ساق عظیم و کذلک ترى الخشب مثل النسيج فانك ترى بعضه مداخلاً بعضاً طولاً وعرضاً كتداخل اجزاء اللحم وفيه مع ذلك متانة ليصلح لما يتخذ منه من الآلات فانه لو كان مستحصفاً كالحجارة لم يمكن ان يستعمل في السقوف وغير ذلك مما يستعمل فيه الخشبة كالابواب والاسرة والتوابيت وما اشبه ذلك ومن جسيم المصالح في الخشب انه يطفو على الماء فكل الناس يعرف هذا منه وليس كلهم يعرف جلالة الامر فيه فلولا هذه الخلة كيف كانت هذه السفن والاطواف تحمل امثال الجبال من الحمولة وانى كان ينال

ل ينقصف

نسخه والاطراف

الناس

ل الرفق

الناس هذا الرفق وخفة المؤونة في حمل التجارات من بلد الى بلد وكانت تعظم المؤونة عليهم حتى يلقى كثير مما يحتاج اليه في بعض البلدان مفقوداً اصلاً او عسر وجوده و همچنین می بینی این چوب را مانند آن چیزی که باستحکام تمام بافته شده باشد پس بدرستی که تو می بینی بعض از انرا که بافته شده بعض دیکر رفته در طول و عرض همچو بتوی هم رفتن اجزاء کوشت و اجزای این چوب را که ملاحظه میکنی می بینی که مثل اجزای کوشت ریشه ریشه در طول و عرض بتوی هم رفته و در این چوب با وجود انکه اجزای او باجزای کوشت بماند یک متانتی هست که مثل کوشت بسیار نرم نیست بلکه یک متانت و استواری دارد تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای انچه که میسازند ازو از این الات و هم چو همین سنک باشد که بسیار سخت باشد چه بدرستی که اکر میبود این چوب در سختی همچو یک لخت سنکی ممکن نبود که بکار برده شود در این سقفها و غیر آن از جمله انچه که کار فرموده میشود در ان چوب پاره ها این درها و تختها و کرسیها و تابوتها و هرچه دیکر مانند اینهاست از جمله انچیزهای که پارچهای چوب را تراشند و بعمل آرند بس اکر در سختی مثل سنک میبود ساختن این الات و پرداختن این عمارت ازو ممکن نبود بر تقدیر امکان در غایت اشکال بود و از جمله عظیم آن مصلحتهایی که در این چوبست که بسیار بسیار در کار است اینست که بالای آب می ایستد بر روی آب و بته فرو نمیرود پس همه مردم میدانند این خصلت را از چوب که بر روی آب فرو نمیرود ولیکن همه ایشان اینچنین نیستند که بدانند عظیم بودن امری که در این خصلت است و اکثر مردم غافلند از اینکه همین بر روی آب ایستادن این چوب و بته فرو نرفتنش چه قدر ضرور است و بچه مرتبه در کار است پس اکر نمیبود همین خصلت در چوب چکونه این کشتیها و سفینها و کلکها بر میداشت مانند این کوهها را از بار و از کجا میسر میشد و کی دیکر دست میداد که برسند مردمان باین نرمی و هموارى و باین

في حملها ص

آسانی و سبکی در برداشتن و بردن این مالهای تجارت را از شهری

بشهری و چنین بود که عظیم و دشوار میشد و وقت مؤنت و

مشقت برایشان در برداشتن و بردن این مالها تا اینکه آخر

کار باینجا میرسید که انداخته میشد و برده نمیشد بسیاری از آنچه که

احتیاج بان هست در بعضی از این شهرها که در این وقت این ضروریات

در این شهرها یافت نمیشد در اصل یا دشوار بود یافتنش پس ببین

که همین خصلتی را که خدای عالم در چوب قرار داده است چه قدر

فواید عظیم و مصالح جسیم بروی مترتب است که اگر نبود این خصلت

در چوب بسی از مشقت و تعب که بنی آدم میکشید و زنده کانی بروی

بصعوبت میگذشت فکر فی هذه العقاقیر و ما خص بها کل واحد

منها من العمل فی بعض الادواء فهذا یغوص فی المفاصل فیستخرج الفضول

الغلیظة مثل الشیطرج و هذا ینزف المرة السوداء مثل الافتیمون و هذا

ینفی الریاح مثل السکبینج و هذا یحلل الاورام و اشباه هذا من افعالها فمن

جعل هذه القوی فیها الا من خلقها للمنفعة و من فطن الناس بها الا

من جعل هذا فیها و متی کان یوقف علی هذا منها بالعرض و الاتفاق

کما قال قائلون و هب الانسان فطن لهذه الاشیاء بذهنه و لطیف

رویته و تجاربه فالبهائم کیف فطنت لها حتی صار بعض السباع یتداوی

من جراحه ان اصابته ببعض العقاقیر فیبرأ و بعض الطیر یحتقن من

الحصر یصیبه بماء البحر فیسلم و اشباه هذا کثیر فکر کن در همین گیاهها

و دواها و آنچه که مخصوص شده با آنها بهر یک از آنها نه کاری که

میکنند در بعضی از دردها و کوفتها که در هر کدام از آنها که

نظر میکنی در مان یکی دیگر است پس این یکی را اگر می بینی کارش اینست

که فرو میرود در این مفصلها و بندها که بدین سبب بیرون می آورد

از بدن این فضول و اخلاط غلیظه را مثل این شیطرج هندی و بابونه

دیگر

دیگر که نگاه میکنی می بینی که کند بیرون می آورد از بدن مره سودا را

مثل افتیمون و این یکی یکی را می بینی که رانده بر طرف میکند از بدن این بادها را

مثل این سکبینج که نام دوائیست و این یک دیگر تحلیل برده نیست میکند این

ورمها را و چیزهای دیگر که مانند اینست از کارهای این گیاهها پس که کردانیده

و قرار داده این قوتها را در این گیاهها و کیست که این را تواند کرد مگر

همان کسی که آفریده این گیاهها را از برای منفعت یافتن و بهره بردن که بنا

حصول آن منفعت هر یکی را صاحب آن عمل و قوت گردانیده و دیگر متفطن

و آگاه گردانیده این مردمان را از برای این قوتها و خواصی که در این گیاهها است

کیست که این کار تواند مگر همان کسی که گردانیده و قرار داده این خواص و منافع

را در این گیاهها که تا مردمان از آن منتفع شوند و ایشانرا آگاه ساخته که هر

یک چه منفعت دارد و کی میشود که وقوف حاصل شده باشد بر همچو چیزها

اینها بعنوان تبعیت بدون الهام ربانی و کی بوده که اطلاع بهم رسد بر همچو

امر عظیمی بنحو اتفاق افتادن بی اعلام سبحانی همچنانکه باین قایل شده اند طایفه

و گفته اند که وقوفی که بر خواص این گیاهها بهم رسیده از پیشی از روی

اتفاقست نه بعنوان الهام و انکار که این انسان دریافته و آگاه شده از برای این

چیزها بذهن و شعور و تدبیر لطیفش و تجربه کردنش پس این بهایم و

جانوران بی زبان بی عقل چگونه آگاه شدند از برای خواص این چیزها تا اینکه

چنین گردیده که بعضی از درنده کان دوا میکنند از جراحتش اگر برسد بوی

بعضی از این گیاهها پس بدین وسیله به میگردد و آن جراحت خوب میشود و

بعضی از این مرغان حقنه میکنند از بند آمدن شکمش که میرسد بوی با این آب دریا

پس بدین سبب سلامت میگردد و از آن کوفت خلاص میشود و چیزهای

دیگر که مانند اینست از اینجا معلوم میگردد که مطلع شدن بر خواص و منافع این

گیاهها نیست مگر بالهام ربانی و اعلام یزدانی لا بالعرض و لا الاتفاق و لعلک

تشکک فی هذا النبات فی الصحاری و البراری حیث لا انس و لا انیس

النابت م

فتظن انه فضل لا حاجة اليه وليس كذلك بل هو طعم لهذه الوحوش
وحبّه علف للطير وعوده وافنانه حطب يستعمله الناس وفيه بعض
اشياء تعالج به الابدان واخرى تدبغ به الجلود واخرى تصبغ به الامتعة
واشباه هذا من المصالح الست تعلم اخس النبات واحقره هذا البردي و
ما اشبهه فعيها مع هذا من ضروب المنافع فقد تتخذ من البردي القراطيس التي
يحتاج اليها الملوك والسوقة والحصر التي يستعملها كل صنف من الناس
وليعمل منه الغلف التي يوقى بها الاواني ويجعل حشوا بين الظروف في الاسفاط
لكيلا تعيب وتنكسر واشباه هذا من المنافع وشاید که تو در شک افتی در
وجود این نبات و شنیدنی که میروید در این صحراها و بیابانها در جائی که آدمیزاد
نادست و نه انسی و دیاری پس گمان کنی که روئیدن ان در همچو جایگه یادتی است
که هیچ احتیاجی بان نیست وحال آنکه نیست اینچنین که تو گمان کنی که بی فایده باشد بلکه
این روئیدنی خوردنی بخوشیست از برای این جانوران وحشی که در اینجا
میباشند و دانه اش خوراکیست از برای این پرنده‌گان و چوب و شاخهاش هیزم است
که بکار میبرند مردمان و در این هنوز چیزهای دیگر هست که بسیار عمده است
یک فایده اینکه معالجه کرده میشود بان پوستهای این بدنها و فایده دیگر اینکه دباغت
کرده میشود بآن آن پوستها و یک فایده دیگر اینکه رنگ کرده میشود بان این متاعها
و پارچها و چیزهای دیگر که مانند اینست از آن مصلحتهایی که مرتب است بر وجود
آن پس هم چو نیست که بودن این علفها و رستن این روئیدنیها در این
صحراهای خالی بی فایده و منفعت باشد نه تو خود میدانی که از جمله خسیس ترین
و سهل ترین روئیدنیها این علف بردی است و هرچه که دیگر مانند او باشد
و بَردی علفی است که ساقش باریک است پس هست در همین علف بردی و اشباهش
با وجود این حقارت از اقسام آن منفعتهایی که در کارست مردم را پس یک
منفعت اینکه ساخته میشود از این بردی این کاغذهایی که احتیاج بان دارند
پادشاهان و غیر پادشاهان از سپاهی و رعیت و دیگر از این علف ساخته

میشود

اغصانه ظ
ان من ضر
اشبهها
الغلف د
بدنها و فایده دیگر اینکه دباغت کرده میشود
فی الاسفاط ظ

میشود این حصیرهائی که کار میفرمایند هر صنف از این مردمان و دیگر از برای
این نیز هست که میسازند از وی این غلافهائی را که نگاه داشته میشود بآنها این
اوانی و ظروف و دیگر میکنند اینها را ما بین روش که آغشته و پر میکنند بآن میان
آن جایهائی را که خالیست در ساختن این سبدها که هر جا که از سبدها فُرجه و خللی
داشته باشد بآن علف پر میکنند تا اینکه عیب دار نشود و نشکند و چیزهای
دیگر که مانند اینست از منفعتهای دیگر فاعتبر بما ترى من ضروب المآرب
في صغير الخلق وكبيره وبما له قيمة وما لا قيمة له واخس من هذا واحقره الزبل
والعذرة التي اجتمعت فيها الخساسة والنجاسة معا وموقعها من الزروع و
البقول والخضر اجمع الموقع الذي لا يعدله شيء حتى ان كل شيء من الخضر لا يصلح و
لا يزكو الا بالزبل والسماد الذي يستقذره الناس ويكرهون الدنو منه واعلم
ليس منزلة الشيء على حسب قيمته بل هما قيمتان مختلفتان بسوقين وربما
كان الخسيس في سوق المكتسب نفيسا في سوق العلم فلا تستصغر العبرة في
الشيء لصغر قيمته فلو فطنوا طالبوا الكيميا لما في العذرة لاشتروها بانفس الاثمان
وغالوا بها پس عبرت گرفته آگاه شو و تعجب کن بانچه که می بینی از اقسام این منافع
و مصالح را در صغیر این خلق و کبیرش و بانچه که قیمت دارد و انچه که ندارد که در
هر یک از این مخلوقات که نظر میکنی چه از صغیر و چه از کبیر و چه قیمت دار و چه بی قیمت
بسی از فواید و مصالح مندرجست وحال آنکه خسیس ترین چیزی در قیمت و حقیرترین
این سرگین و عذره ایست که جمع است در وی خساست و نجاست باهم که هم خسیس است
و هم نجس وحال آنکه نفع رسانیدن و بکار آمدنش از برای این کشت و کارها و ترها
و سبزیها همه بیک حدیست که برابرش نمیشود هیچ چیز تا این غایت که هر چیزی که
از این سبزیهاست بصلاح و خوب نمیشود و نمو نمیکند مگر بانداختن همین سرگین
و کودی که پلیدش شمرده اجتناب میکنند از آن این مردمان و ناخوش میدارند نزدیک
شدن را بان و بدانکه نیست منزلت و مرتبت هر چیز باعتبار قیمتش بلکه این منزلت
و قیمت دو قیمتند که مختلف میشوند در دو بازار و بسا باشد که آن چیزی که

الخضر د
والسماد د
طالبوا
حذفت النون بالاضافة

خسیس است و بی قیمت در بازار خرید و فروخت و سیل (روا) کنند کی آنچیز
نفیس باشد و در بازار دانش و اعتبار مرتبه که در پیش گروه دانایان و اهل
اعتبار با قدر و قیمت باشد و نزد دیگران هیچ قدری و قیمتی نداشته
باشد پس بنابرین کوچک و حقیر مگیر عبرت را در چیزی بواسطه کوچک
و سهل بودن قیمتش چه بسا باشد که همان گوهری باشد که در بازار دانش
جوهریان بیشتر اعلی خریداری نماید پس مؤید این مقال اینکه اگر آگاه می
شدند طلب کننده کان و جوینده کان کیمیا مران خاصیتی را که در این علما و
فضلا انسانست در کیمیاگری و میدانستند که چه کار از وی هر آینه (ما یابید) میخریدند
از نفیس ترین بها و بر سران هجوم آورده گران میکردند بهای ان را پس
بسیار چیزها باشد که در نظرها خوار نماید و گمان کنند که هیچ نفعی در وی
متصور نیست اما در واقع چنین نباشد و فواید عظیم بروی مترتب باشد
مثل همین که مذکور شد قال المفضل وحان وقت الزوال فقام مولای
الی الصلوة وقال اُبکر الیّ غداً ان شاء الله فانصرفت وقد تضاعف سروری
بما عرفنیه مبتهجاً بما آتانیه حامداً لله علی ما منحنیه فبتّ لیلتی مسروراً
گفت مفضل که نزدیک شد هنگام زوال آفتاب پس برخواست مولای من
بادای نماز و گفت زود تو بیا نزد من فردا اگر خدا خواسته باشد پس بازگشتم
از خدمت آنحضرت در حالتی که زیاده شده بود سرور من بانچه که شناسانیده
بود مرا بآن خرّم و شادان بانچه که داده بود بمن شکر گویان و آفرین کنان خدا را
برانچه ارزانی داشته بود در باره من پس بسر بردم آن شب را بشادی تمام
تا روز شد تمام شد بتوفیق خدای ترجمه مجلس سیم و اینک شروع میرود
در ترجمه مجلس چهارم ان شاء الله آن نیز باتمام بپیوندد و بهترین وجوه قال
المفضل فلما کان الیوم الرابع بکرت الی مولای فاستؤذن لی فامرنی بالجلوس
فجلست فقال علیه السلام منا التحمید والتسبیح والتعظیم والتقدیس للاسم
الاقدم (ذی الشرف) والنور الاعظم العلی العلام ذی الجلال والاکرام ومنشئ الانام

المجلس الرابع

بیان
قوله لیصلح بیان لما یتحصل
ثمارة لا المتانة فقط والنزف
الذبح قوله عجب ان الانسان
ای سلمنا انه کذلک والحصر
بالفتح اعتقال البطن و
السوقة بالضم الرعیة
للواحد والجمع والمذکر و
المؤنث والغلف بالفتح
وبفتحتین وکرکع جمع غلاف
والنبل بالکسر السرقین وقال
الفیروزآبادی السماد السرقین
برماد وقال الجزری هو ما
یطرح فی اصول الزرع و
الخضر من العذرة والنبل
لیجود نباته اقول نبل کالاجاصل
علمه جوان استعمال العذرات
النجسة فی ذلک دیابینبل
علی تطهیرها انتهی

ومنشی

(و یفنی) (و یفنی)

ومفنی العوالم والدهور وصاحب السر المستور والغیب المحظور والاسم
المخزون والعلم المکنون وصلواته وبرکاته علی مبلغ وحیه ومؤدی رسالته
الذی ابتعثه بشیراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً لیهلک من
هلک عن بیّنة ویحیی من حیّ عن بیّنة فعلیه وعلی آله من بارئه الصلوات
الطیبات والتحیات الزاکیات النامیات وعلیه وعلیهم السلام والرحمة والبرکات
فی الماضین والغابرین ابد الآبدین و دهر الداهرین وهم اهله ومستحقوه
گفت مفضل همین که روز چهارم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای خود
پس دستوری خواسته شد از برای من پس از داخل شدن امر کرد مرا بنشستن پس
بفرموده آنحضرت نشستم پس از نشستن گفت که بروی باد همیشه درود و سلام
وستایش دستار بار را (بستایش) الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آلِ پاکش
گاهی گویا کرد ابتداء فرمودند که از ماست ستودن و آفرین کردن و پاک و بی
عیب دانستن و بزرگ و منزه اعتقاد کردن مران اسمی را که اقدم است و ان
نوری را که اعظم است خدائی که علی علاّمست صاحب جلال و اکرام است و ایجاد
کننده خلایق و انام است و روشن کننده و برپای دارنده و نفع رساننده
این عالمها و دهورهاست و صاحب سرّ مستور و غیب محفوظ و اسم مخزون
و علم مکنونست و صلوات و برکات او همیشه فایض باد بررساننده وحیش و
اداکننده رسالتش آنچنان رسولی که برانگیزانیده و فرستاده او را بجانب بندگان
که مژده دهنده ایشان باشد ببهشت و بیم دهنده باشد بدوزخ و خواننده
ایشان باشد بسوی خدای باذن او و چراغی باشد نور دهنده که ظلمت کفر را از
عالم برانداخت و جهان را بنور ایمان روشن گرداند تا باری هلاک گرداند آنکه هلاک
شده بعد از ثبوت حجت و برهان و زنده گرداند آنکه زنده شده بعد از ثبوت بیّنه
و حجت یعنی هلاک گردیدن هالک و نجات یافتن ناجی هر دو از حجت و برهان
باشد تا کسی را بر خدای حجت نباشد بلکه خدای را بر ایشان حجت باشد پس بر
وی و آلش باد از جانب خالقش صلوات طیبات و تحیات زاکیات نامیات و بر

محظور

وی و بر ایشان باد سلام و رحمت الهی و برکات نامتناهی چه درنگ شکایت
و چه ماندگان و چه آیندگان از آنکه پاکست ناپاید و دهریان و ثنویان و نادرونکار
ـستکار گذاران باقیست تا جهان هست و سزاوار عجاست همیشه بر ایشان
فایض باد رحمت و سلام از ملک علام و حال آنکه ایشان هستند اهل این درود
و تحیت و سزاوار این سلام و رحمت قد شرحت لک یا مفضل من الادلة
علی الخلق والشواهد علی صواب التدبیر والعمد فی الانسان والحیوان والنبات
والشجر وغیر ذلک ما فیه عبرة لمن اعتبر وانا اشرح لک الان الآفات الحادثة
فی بعض الازمان التی اتخذها اناس من الجهال ذریعة الی جحود الخلق والخالق
والعمد والتدبیر وما انکرت المعطلة والمنانیة من المکاره والمصایب
وما انکروه من الموت والفناء وما قاله اصحاب الطبایع ومن زعم ان
کون الاشیاء بالعرض وبالاتفاق لیتسع ذلک القول فی الرد علیهم قاتلهم الله
انی یؤفکون بتحقیق که شرح کردم و بیان نمودم از برای تو ای مفضل از
جمله آن دلیلها آنچه دلالت میکنند بر آفریدن و از جمله آن شواهدی که شاهدند
بر صواب تدبیر و بر عمد و قصد و تقدیر در آفرینش انسان و حیوان
و نبات و درخت و غیر آنها از این دلایل و شواهد از برای تو شرح کردم آن
قدری که در آن هست عبرت و آگاهی از برای هر که خواهد عبرت گیرد و آگاهی
پیدا کند و من شرح کرده بیان میکنم از برای تو حال آفتها و حکم و
مصالح آن آفات و بلیات که حادث میشود در بعضی از زمانها آنچنان
آفاتی که فرا گرفته ساخته اند مردم چند از جهال یک وسیله و دست آویزی
بسوی انکار آفریدن و آفریننده و انکار عمد و تدبیر در آفرینش و دیگر
شرح میکنم مصلحتهای آنچه که انکار کرده اند گروه معطله و دهریه از این
مکاره و مصایبی که بانسان میرسد و آنچه که دیگر انکار کرده اند از مردن
و فانی شدن و گفته اند که اگر عالم را آفریننده و صاحبی میبود با علم و قدرت
و تدبیر چرا روا میداشت که این مصایب و مکاره و موت و فنا با انسان

والعمل
لیتسع

رسد

رسد و بایستی که حال برخلاف این باشد و دیگر شرح میکنم آنچه را که گفته اند
اصحاب طبایع و قول آنکسی را که گمان کرده که بودن اشیا بالعرض و بعنوان
اتفاق است نه از روی عمد و تدبیر صانع پس رد مقالات این طوایف
را شرح میکنم و آنچه را که ایشان انکار کرده اند حکم و مصالح آنرا بیان میکنم
تا اینکه گنجایش داشته باشد این سخن و بیان در رد بر ایشان که خدا ایشان
را بکشد و خوار و ذلیلشان گرداند که بچه قسم برگردانیده شده اند از طریق
مستقیم و از کجا برگردیده اند باین راه باطل و چه چیز این جماعت را بر این داشته
که با وجود این علامات واضحه و این بینات لایحه انکار صانع حکیم میکنند و اشیا
را خالی از حکم و مصالح میدانند بعد از این شروع در شرح و بیان هذا
نشان کرده فرمودند که اتخذ اناس من الجهال هذه الآفات الحادثة فی بعض
الازمان کمثل الوباء والیرقان والبرد والجراد ذریعة الی جحود الخلق والتدبیر
والخالق فیقال فی جواب ذلک انه ان لم یکن خالق مدبر فلم لا یکون ماهو اکثر
من هذا وافظع فمن ذلک ان یسقط السماء علی الارض وتهوی الارض فتذهب
سفلا وتتخلف الشمس عن الطلوع اصلا وتجف الانهار والعیون حتی لا یوجد
ماء للشفة وترکد الریح حتی تخم الاشیاء وتفسد ویفیض ماء البحر علی الارض
فیغرقها ثم هذه الآفات التی ذکرناها من الوباء والجراد وما اشبه ذلک ما بالها
لا تدوم وتمتد حتی تجتاح کل ما فی العالم بل تحدث فی الاحایین ثم لا تلبث
ان ترفع افلا تری ان العالم یصان ویحفظ من تلک الاحداث الجلیلة التی
لو حدث علیه شیء منها کان فیه بواره ویلدغ احیانا بهذه الآفات الیسیرة
لتأدیب الناس وتقویمهم ثم لا تدوم هذه الآفات بل تکشف عنهم عند القنوط
منهم فیکون وقوعها بهم موعظة وکشفها عنهم رحمة فرا گرفته اند یک گروهی
از نادانان این آفتهائی که حادث میشود در بعضی از روزگارها باشد و با
و مرگی و یرقان که آفت زرع و درخت است و دیگر مانند این ملخ که هم
چیزها را وسیله ساخته اند بسوی انکار کردن ایشان آفریدن و تدبیر

وافظع

بکار بردن ما و افریننده او سخنشان اینست که اگر عالم را خالق مدبری می
بود و انسان و غیر انسان مخلوق وی بودی بایستی که بر مقتضای تدبیر
مخلوق خود را نگاه دارد و نگذارد که این آفات از وبا و یرقان و تگرگ و ملخ
که باعث خرابی اند بوی رسد پس خالق مدبری نیست که آفات بهم میرسند
و گونه چرا چنین میشد پس گفته میشود در جواب این سخن اینکه اگر حال
چنین باشد که نباشد خالقی و مدبری و نگاهبانی و صاحبی این عالم را پس
از برای چه نمیشود که بیشتر از این و سوا از این باشد که از انجمله یکی اینکه
بیفتد این آسمان بر سر این زمین که همه در زیرش مانده هلاک شوند
دیگر اینکه سراسر پر شود این زمین بهم تپه که بر و دیده که هر چه در روی
اوست هلاک گردد یکی دیگر اینکه تخلف کند این آفتاب از بیرون آمدن که
در اصل بیرون نیاید و عالم همیشه تیره و تار باشد و یکی دیگر اینکه بخشکد
این نهرها و چشمه سارها تا غایتی که یافت نشود آبی از برای لب تر کردن
و یکی دیگر اینکه بایستد این باد و در اصل نوزد تا غایتی که از گرمی بخته گردد
بگدازند همه چیزها و تباه گردند و دیگر اینکه روان شود آب این دریاها
بر روی زمین تا غرق کند زمین را و هر چه در آنکه بر روی زمینست
پس از آنچه مذکور شد یکی دیگر اینکه این آفتها را که ذکر کردیم از وبا و ملخ
و هر چه که مانند آنست سببشان چیست که مدت مدید نمی مانند و چرا
دوام و استداد ندارند تا مستاصل ساخته از بیخ بکند هر چه را که در این
عالم است بلکه بهم میرسند گاهی در بعض اوقات پس از بهم رسیدن
بسیار درنگ نمیکنند تا اینکه بر طرف میشوند آیا پس نمی بینی که این عالم مصون
و محفوظ است از آن حادثهای بزرگ که از افتادن آسمان و فرو رفتن زمین
و بیرون نیامدن آفتاب و خشکیدن نهرها و ایستادن باد و روان شدن آب
دریا بر روی زمین که این حادثها اینچنان حادثهائی است که اگر حادث می آمد
بر سر عالم بچیزی از آنها هر آینه بود در این حادث شدن هلاک عالم پس

آفتاب

آفات

عالم را بکلی خالق مدبر و نگاهبان و صاحب حکیم خبیر است که عالم را محافظت
کرده نمیگذارد که از این عظیم چیزی حادث شده عالم را بیرون و برهم
گرداند و دیاری نگذارد و اینکه گزیده نیستی نیز ده میشود با اهل
عالم احیانا بر سیدن این آفتهای سهل اندک از وبا و تگرگ و ملخ
و مانند آن این از برای ادب دادن مردمان و راست گردانیدن
ایشانست در وقتی که راه طغیان و عصیان گیرند و از طریق مستقیم
منحرف شوند و از شراب نخوت و غرور مست گردند پس از آنکه
آگاهشان گردانیدند دیگر همچو نیست که دوامی داشته باشد
این آفات بلکه باز داشته میشود از ایشان نزد حاصل شدن یاس و
نومیدی از ایشان در برطرف شدن این آفات پس میباشد واقع
شدن این آفات بایشان یک موعظه و پندی و گوشمالی که بدین
سبب آگاه گردیده بهوش آیند و برداشتن این آفات از ایشان یک
رحمتی است که قدر آن دانسته شکر میکنند پس رسید که هم فرستادن
این آفات و هم برداشتن آنها هر دو مقتضای حکمت و موافق مصلحت است
وقد انکرت المعطلة ما انکرت المنانیة من المکاره والمصائب
التی تصیب الناس فکلاهما یقول ان کان للعالم خالق رؤوف
رحیم فلم یحدث فیه هذه الامور المکروهة والقائل بهذا القول
یذهب الی انه ینبغی ان یکون عیش الانسان فی هذه الدنیا صافیا
من کل کدر ولو کان هکذا کان الانسان سیخرج من الاشر و
العتو الی ما لا یصلح فی دین ولا دنیا کالذی تری کثیرا من
المترفین ومن نشاء فی الجدة والامن یخرجون الیه حتی ان احدهم
ینسی انه بشر او انه مربوب او ان ضررا یمسه او ان مکروها ینزل به
او انه یجب علیه ان یرحم ضعیفا او یواسی فقیرا او یرثی لمبتلی او
یتحنن علی ضعیف او یتعطف علی مکروب فاذا اعضته المکاره

المانویه

یستم

و وجد مضضها اتعظ وابصر كثيراً مما كان جهله وغفل عنه ورجع
الى كثير مما كان يجب عليه والمنكرون لهذه الامور المؤذية بمنزلة
الصبيان الذين يذمون الادوية المرة البشعة ويتسخطون من المنع من
الاطعمة الضارة ويكرهون الادب والعمل ويحبون ان يتفرغوا
للهو والبطالة وينالوا كل مطعم ومشرب ولا يعرفون ما يؤديهم اليه
البطالة من سوء النشو والعادة وما تعقبهم الاطعمة اللذيذة الضارة من
الادواء والاسقام ثم ما لهم في الادب من الصلاح وفي الادوية من المنفعة
وان شاب ذلك بعض الكراهة ‌ ‌ وتحقيق انكار كرده اند كروه معطله
همانچه را كه انكار كرده دهريه از ين مكاره ومصايبي كه ميرسد بمردم پس
هر يك از ين دو كروه را سخنش اينست كه ميكويد اكر باشد اين عالم را يك
يكانه آفريننده خوف رحيم كه بخلوقش مهربان وبخشاينده باشد پس از براي چه حادث
ميشود در اين عالم اين چيزهاي مكروه ناخوش از بيماريها ومصيبتها
وبا وجود رأفت ومرحمت كه روا ميداشت كه بنده كانش مبتلا باين مكاره
ومصايب كردند بلكه در كمال رفاهيت وكامراني زنده كاني ميكردند
وانكس كه قايل باين قولست وسخنش اينست رفته باين اعتقاد كه سزاوار اينست
كه عيش انسان مي بايد كه در ين دنيا صاف وپاك باشد از هر تيركي كه هست
تا بحدي كه در هيچ نحو در عيش مي بايد كه تيره كي بهم نرسد وحالش در اين
دنيا چنين باشد كه با استراحت وفراغت تمام زنده كاني كند وحال آنكه اكر
انچنين ميبود كه آن قايل اعتقاد كرده همي بود كه اين آدمي زاد بانكه وقتي
بيرون ميرفت از سر هكذشان غرور ونافرماني وسركشي كه پيدا ميكرد بر وي
يك حالي كه صلاحيت وخوبي نداشت انحال نه در دين ونه در دنيا كه هم
دينش بياد ميرفت وهم ضرر بدنياش داشت همچنانكه مي بيني بسياري
را از ين مالداران ومنعمين وكساني كه برآمده باشند بتوانكري وامن
وراحت كه بيرون ميروند از سركشي وغرور بانحال كه مذكور شد و

نخوت را

ونخوت را شعار خود ميكردانند تا بجايي كه هر يك از ايشان فراموش ميكند
آنكه او بشر است يا اينكه مربوبست ومرتبي دارد يا اينكه ضرري بوي خواهد
رسيد يا اينكه مكروهي وبلايي نازل خواهد شد بوي يا اينكه واجبست براو
اينكه رحم كند ضعيفي را يا مدد دهد ساعد محتاجي را يا رقت كرده دلش
بسوزد از براي مبتلايي يا كريمي ومهرباني كند بر بيچاره ناتواني يا دلجويي وشفقت
كند بر غمديده محنت رسيده پس كساني كه بناز ونعمت برآمده باشند ودر دنيا
از روي كام ديده باشند مي بيني كه صاحب اين حال ميشوند وبمستي ماندند
كه خبر از هيچ چيز نداشته باشند پس هر كاه كه بكذرد اين مكاره و
مصايب وبيابد در دل ايشان او دلش بسوزد در ين وقت پند
كرفته آكاه ميشود وبحال خود باز مي آيد وبينايي پيدا كرده ميدانند
بسياري از انها كه ندانسته بود وغافل از ان بود وبر ميكردد بجانب
بسياري از انچه واجب بوده بر وي وترك آن كرده بود وآنانكه منكرند
مر اين امور موذيه را كه مشتمل بر مصالح بسيارست بمنزله ان كودكانند
كه ملامت ميكنند اين دواهاي تلخ بدمزه را وخشم ميكيرند از منع كردن
ايشان از خوردن طعامهاي ضررناك وبد دارند ادب كرفتن
وكار كردن وخدمت كردن را ودوست ميدارند اين حالت را
كه فارغ وبسر خود باشند از براي لهو وبازي وهرزه كردي وميخواهند
كه بدست آورده بخورند هر خورشتي واشاميدني كه باشد ونه
ميدانند ان حالتي را كه آخر ميكشاند ايشان را بسوي انحال اين هرزه
كردي وبيكاري از بد برآمدن وبد عادت كردن ونيز نميدانند
انچه را كه در پي مي آورد از براي ايشان خوردن آن طعامهاي لذيذ
ضررناك از ان دردها وكوفتهائي كه از خوردن ان طعامها بهم
ميرسد ونيز نميدانند انچه را كه مر ايشان راست در ادب پيدا كردن
از صلاح حال وخوبي مآل وانچه كه ايشان راست در خوردن آن

دواهای تلخ بدمزه از منفعت یافتن و اگرچه آمیخته باشد خوش در
ان دواها با پاره‌ای از کراهت و کودکه آشامنده را خوش نیاید پس
گروهی که انکار این آفات و مصیبات میکنند حال ایشان بحال
این کودکان میماند که همین نظر در ظاهر دارند و ازان حکمتها
و مصلحتهائی که در این آفات و مکاره است بیخبرند که اگر خبر
میداشتند انکار نمیکردند و بجهل خود اعتراف میکردند پس
این آفات و مصیبات مانندان دواهای تلخ بدمزه است که اگرچه
تلخست اما ثمره اش شیرین است وان صافی عیش دنیا و کامرانی را
که آن گروه اعتقاد دارند مانندان طعامهای لذیذ ضررناک است
که اگرچه کامرانی دارد اما در پی ضرر دارد و اگرچه اولش شادکامیست
و اما اخرش بدکامیست و بسر خود بودن و تن در ندادن و آداب
شرایع فرا نگرفتن نشان بطالت و هرزه گردی کودکست که ثمره اش
بد بر آمدن و باصلاح نیامدن و عادت و خوی بد پیدا کردن است
فان قالوا لم لم یکن الانسان معصوما من المساوی حتی لا یحتاج
الی ان یلذع بهذه المکاره قیل اذا کان یکون غیر محمود علی حسنة یأتیها
ولا مستحق الثواب علیها فان قالوا وما کان یضره ان لا یکون محمودا علی
الحسنات مستحقا للثواب بعد ان یصیر الی غایة النعیم واللذات قیل لهم اعرضوا
علی امرء صحیح الجسم والعقل ان یجلس منعما ویکفی کلما یحتاج الیه بلا سعی ولا
استحقاق فانظر هل تقبل ذلک نفسه بل ستجدونه بالقلیل مما یناله بالسعی
والحرکة اشد اغتباطا و سرورا منه بالکثیر مما یناله بغیر الاستحقاق و
کذلک نعیم الاخرة ایضا یکمل لاهله بان ینالوه بالسعی فیه والاستحقاق له
فالنعمة علی الانسان فی هذا الباب مضاعفة فان اعد له الثواب الجزیل علی
سعیه فی هذه الدنیا وجعل له السبیل الی ان ینال ذلک بسعی واستحقاق فیکمل
له السرور والاغتباط بما یناله منه پس اگر گویند که از برای چه نشد انسان

معصوم از جمیع بدیها تا احتیاج نمی افتاد بسوی اینکه گزیده شود باین مکاره
و آفات تا آگاه گردیده دست از بدیها بردارد و چرا خالقش چنین نیافریده
که در اصل او طاقت و قدرت نباشد بر کردن کارهای بد تا اینکه محتاج تنبیه و تادیب او را
بمبتلا گرداندن باین آفات و مصیبات نمی بایست که نه کار بد کند و نه مبتلا باین
آفات گردد و اگر چنین گویند گفته میشود بایشان که در این هنگام حال همچو
بود که دیگر نیکو و محمود بر حسنه که آمده میکرد آن حسنه را و نیکو و سزاوار
اینکه تحسین و آفرینش کنند بر کردن کار خوبی و نه مستحق این بود که در آخرت
ثواب و مزدش دهند بر کردن حسنه چه محمود شدن و استحقاق ثواب
پیدا کردن فرع اینست که قدرت بر سیئه داشته و نکند و بجای ان کار
حسنه کند در این وقت بر کردن آن کار خوب آفرینش میکنند و مستحق ثواب
میگردد پس وقتی که همچو میبود که در اصل قدرت بر سیئه نداشت و سوای
کارهای خوب دیگر هیچ کار بد از دستش نمی آمد نه سزاوار آفرین بود و نه
مستحق ثواب و اجر در آخرت پس اگر گویند که در وقت معصوم بودن از
بدیها چه ضرر داشت بوی اینکه محمود نباشد بر کردن حسنات و استحقاق
بهم نرساند از برای ثواب بعد از آنکه بازگشتش بجانب غایت نعیم و لذت
بهشت باشد پس هر گاه مآل حال این باشد گو که سزاوار آفرین نباشد و
استحقاق ثواب را خود پیدا نکند اگر انچنین گویند میباید گفت بایشان که عرض
کنید شما خود بر یک مردی که تن درست باشد و عقلش نیز بجای خود باشد و
بوی بگوئید که بنشیند و نجنبد که از برای او حاضر سازند ناز و نعمت بسیار که
هرچه دلش خواهد خورد و آسوده و فارغ باشد از هرچه که احتیاج بان داشته
باشد و هرچه خاطر خواه او باشد مهیا سازند بی آنکه او خود سعی و حرکتی کند و
بی آنکه استحقاقی پیدا کند از برای ان ناز و نعمت پس شما خود بر مردی که عاقل
و تن درست باشد این مطلب را عرض کنید پس نظر کنید آیا هیچ قبول میکند
این را نفس او در دو هیچ راضی میشود باین مطلب کلا و حاشا بلکه خواهید یافت

که مانند چیزی از آنچه که بیابد بسعی و حرکت خودش خوشحال‌تر و شادتر از
آنست که شاد شود به بسیاری از آنچه که بیابد بدون استحقاق و سعی و حرکت و
همچنین ناز و نعیم آخرت نیز این حال دارد که کامل و تمام میگردد از برای اهلش
بسبب اینکه برسند و بیابند آنرا بسعی که در آن کرده باشند و استحقاقی که از برای
آن بهم رسانیده باشند و نیز گران می‌آید عاقل را و نفسش راضی نمیشود باینکه برسد
بناز و نعیم آخرت بدون سعی و استحقاق بمحض اعتماد کردن و غره شدن
بتفضل و کرم الهی پس نعمت بر انسان در این باب که بسعی و استحقاق باشد دو
چندانست یکی از برای همین سعی و استحقاقش و دیگر از برای همین تفضل و
کرم الهی پس بنابرین اگر آماده و مهیا کرده شود از برای انسان آن ثواب
جزیل بسیار که مترتب باشد بر سعی کردن او در این دنیا و مع هذا اگر داده
شود از برای او راهی بجانب اینکه تواند برسد و دست آورد بسعی و استحقاق
پس در این وقت تمام و کامل میگردد از برای او شادی و خوشحالی بآنچه که
می‌یابد از آن ثواب جزیل بخلاف اینکه اگر همچنین نباشد و بی سعی و استحقاق
بآن ثواب و ناز و نعیم برسد خالی از شرمندگی و انکساری نخواهد بود و
کمال شگفتگی و خوشحالی نخواهد داشت فان قالوا و لیس قد یکون من
الناس من یرکن الی ما ناله من خیر و ان کان لا یستحقه فما الحجة فی منع من
رضی ان ینال نعیم الآخرة علی هذه الجملة قیل لهم ان هذا باب لو صح للناس
لخرجوا الی غایة الکلب و الضراوة علی الفواحش و انتهاک المحارم فمن کان
یکف نفسه عن فاحشة او یتحمل المشقة فی باب من ابواب البر لو وثق بانه صائر
الی النعیم لا محالة او من کان یأمن علی نفسه و اهله و ماله من الناس لو لم یخافوا
الحساب و العقاب فکان ضرر هذا الباب سینال الناس فی هذه الدنیا قبل
الآخرة فیکون فی ذلک تعطیل العدل و الحکمة معا و موضع للطعن علی
التدبیر بخلاف الصواب و وضع الامور غیر مواضعها پس اگر گویند که
هست اینچنین که گاه می‌باشد از جمله این مردمان کسی که اعتماد کرده دل را خوش

الکلبة نذ

میکند

میکند بسوی آنچیزی که رسیده و یافته آنرا از چیزهای خوب و اگرچه استحقاق
آن نداشته باشد و سعی نکرده بلکه بمحض چشم داشتن و اعتماد بآن کردن رسیده
و از یافتن آن خوشحالست هرگاه هم چه چیزی واقع باشد پس چه حجت و دلیل هست
در منع کردن کسی که راضی و خوشنود باشد باینکه برسد بنعیم آخرت بر همین
وتیره که اعتماد کرده دل را خوش کند بیافتن نعیم بهشت هرچند که سعی نکرده
باشد و استحقاق هم آنرا بهم نرسانیده باشد اگر این جماعت چنین گویند و طلب
حجت کنند می‌باید گفت بایشان که این اعتماد کردن و خوشنود شدن و دل
خوش کردن برسیدن نعیم آخرت بی سعی و استحقاق یک بابی است که اگر
درست میبود مردمان را این باب و این در بروی ایشان باز میشد هر
آینه بیرون میرفتند از حد اعتدال بنهایت حریص کردن و خوگر شدن و
عادت کردن بر ارتکاب فواحش و دریدن پرده محارم پس دیگر که همچو بود
که در این وقت باز دارد خودش را از کردن کار بد یا بکردن گیرد تعب و مشقت
را در بابی از بابهای خیر اگر اعتماد کرده جمع میکرد خاطر با اینکه آخر بازگشتش بسوی
ناز و نعیم بهشت است بلاشک یا دیگر که هم چه بود که ایمن باشد بر خودش و اهلش
و مالش از این مردمان اگر ترس و بیم نمیداشتند از حساب و عقاب روز
جزا و خاطر جمع میکردند باینکه در دنیا هرچه کنند آخر به بهشت خواهند
رفت و در قیامت با ایشان حساب و مؤاخذه نخواهد بود پس هم چه بود
که ضرر این باب بزودی میرسید در همین دنیا پیش از آخرت و احوال
عالم بهرج و مرج می‌انجامید پس بنابرین میبود در این صورت معطل و
بیکار عدل و حکمت هر دو که نه عدل بود و نه حکمت و دیگر جای این بود که طعن
زنند بر بکار بردن تدبیر بخلاف صواب و گذاشتن چیزها در غیر مواضعش
که در این یک دستگاهی بدست اهل طعن می‌افتاد که طعن میزدند بر عدل
و حکمت و بر تدبیر و گذاشتن چیزها بجا و یتعلق هؤلاء بالآفات التی
تصیب الناس فتعم البر و الفاجر او یبتلی بها البر و یسلم الفاجر منها

گرویدن

فقالوا کیف یجوز هذا فی تدبیر الحکیم وما الحجة فیه فیقال لهم ان هذه
الآفات [illegible] کانت تنال الصالح والطالح جمیعا فان الله عز وجل
جعل [illegible] ما للصنفین کلیهما اما الصالحون [illegible] بی بصیبهم
من هذا [illegible] ربهم عندهم فی سالف ایامهم [illegible] ذلك علی
الشکر و [illegible] الطالحون فان مثل هذا اذ [illegible] هم و [illegible]
عهم عن المعاصی [illegible] و کذلك [illegible] ن وغیرهم من
الصنفین صلاح فی ذلك اما الابرار [illegible] بطون بما هم علیه من
البر والصلاح ویزدادون فیه رغبة وبصیرة واما الفجار فانهم یعرفو
رحمة ربهم و تطوله [illegible] بالسلامة من غیر استحقاق فیحضهم ذلك
علی الرأفة بالناس [illegible] عمن اساء الیهم وچنگ زده متمسك
شده اند [illegible] حکمت وتدبیر باین آفاتی که بمردمان رسیده
فرو میکرد [illegible] کردار و بد کردار را که بد و نیك و نیکو و زشت کردند
بای هم میبوشند و دیگر مبتلا میکرد باین افات نیك کردار و بد
میماند از ان آفات بدکردار پس گفته اند که چگونه میتواند کرد و آیا شد
انچنین چیزی در تدبیر کسی که حکیم باشد که نیکان و بدان همه
مبتلا کردند باین آفات یا نیکان مبتلا کردید بدان بسلامت ماندند
چه حجت و دلیل دارید درین باب پس گفته میشود بایشان که این
آفات اگر انچنین است که میرسد بنیك کردار و بد کردار همه اما همچو نیست
که این تعمیم بی حکمتی و مصلحتی باشد چه بدرستی که خدای عالم که غالبیت
و بزرگ کردانیده این اصلاحی از برای حال این دو صنف هر دو
هم صلاح حال صالح و هم صلاح حال طالح اما هر چه که صالحان و
خوبانند پس بدرستی که انچه میرسد بایشان ازین آفات ان بسبب
سستی کردن ایشانست در شکر کردن نعمتهای پروردگارشان
که ان نعمتها نزد ایشان ثابت شده بود در روزگار گذشته شان

ولذا

۲

بجیات و عیش جاودانی و اما بدان و گناهکاران پس بواسطه انچه که میرسد بایشا
درین سوختن یا غرق شدن یا سیل بردن یا غیر آن از کم گردانیدن گناهانشان
و سبك ساختن بارشان و پاك گردانیدن از آلودگیهاشان و باز داشتن ایشانرا
از اینکه زیاد کنند از ان گناهان و مجمل کلام و خلاصه سخن درین مقام اینکه آفریدگار
عالم که بلند است ذکرش بمقتضای حکمت و قدرتش گاه بر میگرداند این حالتها
که مذکور شد همه اینها را بجانب خوبی و منفعت که ازین حالتها هر کدام را که میکند
بر مقتضای حکمت و مصلحت است و از صلاح و خوبی بیرون نیست بجهت
چنانکه حال چنین است که هرگاه قطع کرده ببیند از درخت درختی را یا بریده
شود بکنخلی از خرمای بینم که میکند آنرا استاد کار صاحب وقوف حاذق و ساخته
بکار میبرد در اقسام از منافع و ضروریات پس اگر چه یك درخت کم میشود
اما چندین منافع از ان بهم میرسد پس همچنین میکند آفریدگار عالم مدبر
حکیم درین آفاتی که نازل میشود بمردمان در بدنهاشان و اموالشان پس بر
میگرداند آن آفات نازله را بالتمام بجانب خیر و خوبی و منفعت فان قال
قائل ولم لا تحدث علی الناس قیل له لکیلا یرکنوا الی المعاصی من طول السلامة
فیبالغ الفاجر فی رکوب المعاصی ویفتر الصالح عن الاجتهاد فی البر فان
هذین الامرین جمیعا یغلبان علی الناس فی حال الخفض والدعة وهذه
الحوادث التی تحدث علیهم تردعهم وتنبههم علی ما فیه رشدهم فلو اخلوا منها
لغلوا فی الطغیان والمعصیة کما غلی الناس فی اول الزمان حتی وجب علیهم البوار
بالطوفان وتطهیر الارض منهم پس اگر گوید گوینده که از برای چه نمیتواند
که حادث نشود این آفات بدنی بر مردمان از سوختن و غرق شدن و غیر
آن گفته میباید که این حادث شدن ضرور باشد و چه قصور و مفسده دارد
با اگر حادث نشود بلکه بر همین مالکشان رسیده خودشان بسلامت مانند
و در اصل مبتلا بآفات بدنی نکردند پس قبول کردیم که حدوث انچنین
آفات متضمن مصلحتی هست اما مفسده که بر عدمش مترتب است کدام است

اگر قایل چنین گوید می باید گفت بوی که این حادثه ضرورت است و می باید که اینچنین باشد تا این دلبستگی بهم رساند و میل نکنند مردمان بسوی معاصی از بس هلاکت طول سلامت و کثرت عافیت تا مبالغه نکند فاجر در ارتکاب معاصی و سست نشود صالح از اجتهاد و کوشیدن در عمل خیر پس وقتی که مردمان در جمیع اوقات بسلامت و عافیت باشند مبالغه خواهد کرد آنکس که فاجر و بدکردار است در مرتکب شدن معاصی و نافرمانی از حد خواهد گذرانید و سستی و کاهلی خواهد کرد آنکس که صالح است از کوشیدن و جهد کردن در کار خیر چه بدرستی که این دو حال با هم کرستی کردن از کار خیر و ارتکاب معاصی است غالب نمی‌شود بر مردمان در حالت راحت و آسانی و جمعیت خاطر و شادمانی و همین حوادثی که حادث شده می آید بر سر ایشان باز میدارد ایشان را از آن دو حال و آگاه و بیدار میکرداند ایشان را بر آن حالی که هست در آن حال رشد و صواب ایشان و هرگاه که می‌بینند که هم چو بلاها از سوختن و غرق شدن و سیل بردن و خانه بر سر فرو دامدن و غیر آن یکباره غافل بر سر آدمی نازل می آید در این وقت بیدار گردیده بکار آخرت می پردازند و فاجر از ترس آنکه مبادا همچو بلاها بی ناگاه بر سر او آید در عصیان و نافرمانی مبالغه نمیکند و صالح بجد و جهد تمام در کار خیر میکوشد پس اگر خالی میشدند مردمان از این حوادث و بلیات که بر سر ایشان هم چو بلاها هر گز نمی آمد هر آینه غلو و زیادتی میکردند در طغیان و معصیت و نافرمانی را از حد میگذرانیدند تا آنکه بغضب و قهر الهی گرفتار گردیده هلاک میشدند همچنانکه غلو و زیادتی کردند و نافرمانی و عصیان مردمان در دور کار نوح تا آنکه واجب و لازم شد بر ایشان هلاک گردانیدن ایشان بطوفان و پاک گردانیدن روی زمین از لوث ایشان پس معلوم شد که حدوث این آفات از برای مصالح خلق است و این مفاسد بر عکس مترتب است و مما یعتقد الجاحدون للعمد والتدبیر والتقدیر الموت والفناء فانهم یذهبون الی انه ینبغی ان یکون الناس مخلدین فی هذه الدنیا مبرئین من الآفات فینبغی ان یساق هذا الامر الی غایته فینظر ما محصوله أفرأیت

وكان

لوكان كل من دخل العالم و یدخله یبقون ولا یموت احد منهم الم تکن الارض تضیق بهم حتی تعوزهم المساکن والمزارع والمعایش فانهم والموت یفنیهم اولا اولا یتنافسون فی المساکن والمزارع حتی تنشب بینهم فی ذلک الحروب و سفک فیهم الدماء فکیف کانت تکون حالهم لو کانوا یولدون ولا یموتون وکان یغلب علیهم الحرص والشره وقساوة القلوب فلو وثقوا بانهم لا یموتون لما قنع الواحد منهم بشیء یناله ولا افرج لاحد عن شیء یسئله ولا سلا عن شیء مما یحدث علیهم ثم کانوا یملون الحیوة وکل شیء من امور الدنیا کما یمل الحیوة من طال عمره حتی یتمنی الموت والراحة من الدنیا و از جمله چیزهایی که اعتقاد کرده اند و در پیش خود قرار داده اند آن را منکران عمد و تقدیر این موت و فناست پس بدرستی که این جماعت رفته اند بسوی آنکه سزاوار اینست که حال چنین باشد که باشند مردمان مخلد در دنیا سالم از جمیع آفات و انکار موت و فنا کرده میگویند که همچو خوبست که هیچکس نمیرد و در این دنیا همیشه زنده باشد و بعیش و عشرت تمام زندگانی کند و از جمیع آفات سالم باشد پس سزاوار است که رانده شود این امری را که این طایفه ادعا کرده اند بنهایتش و تفصیل و بسطش داده شود بعد از آن نظر کرده شود که چه چیز است محصول این سخنی که این جماعت میگویند و آخر بکجا منتهی میشود پس تو خود دانسته خواهی بود که اگر همچو میبود که هر که داخل شده باین عالم و آنکه دیگر داخل میشود همه باقی میماندند و نمیمرد هیچ کسی از ایشان آیا نبود اینچنین که این زمین تنگ میشد بایشان تا غایتی که در مانده و مضطر گردیده و فانی کرده بایشان مساکنشان و مزارعشان و راههای معاش که از ایشان و در بهم رسانیدن هر یک از آنها کمال صعوبت میکشیدند چه بدرستی که این مردمان و حال آنکه این موت از سر گرفته افنای ایشان میکند و مرتبه مرتبه ایشان را از میان بیرون میبرد با وجود این حال راغب و خواهانند و طالب و جویانند در بهم رسانیدن مساکن

ومزارع تاغایتی که در کرفته می آورد میان ایشان در سر این جنکها و ریخته
میشود در میان ایشان خونها با وجود این حال هرگاه چنین باشند پس چون
میشد حال ایشان و چه قسم میکذشت روش کار ایشان اگر همچو بودند که میرا شدند
ونمی مردند که چه خونها که بر سر یک مزرعه ریخته میشد و چه فسادها که بر
سر یک مسکنی در میان ایشان بهم میرسید و دیگر همچو بود که غالب میشد بر
ایشان این حرص بر دنیا و غلبه میل و خواهش و دل سختی و بی رحمی بسبب
اگر اعتماد کرده خاطر جمع میکردند بانکه نخواهند مرد و همیشه زنده خواهند
بود هرآینه قانع نمیشد هر یک از ایشان بچیزی که بدستش می آمد و در هر
چه که می یافت راضی نمیشد و میخواست که بیشتر که باشد و همچو میشد که راه
نمیشد از برای هیچکس از چیزی که سوال میکرد و میخواست و مردم بتنگ
آمده در روی سایلان می بستند و هیچکس را نمی توانستند که بچیزی
دادن راضی کنند و نخرسند کردیده خود را تسلی میداد کسی از چیزی که حادث
میشد بروی از غم و درد دنیا پس از آن دیگر این حال بنحو داشتند که ملاولت پیدا
کرده نمیخواستند زندگی را و هر که زیر بود از امور دنیا تا بجدی که از طول عمر بتنگ
آمده سیر میشد از زندگی و چیزهای دنیا همچنانکه بعض وقت ملاولت
پیدا کرده نمیخواهند زندگی را کسی که بطول کشیده باشد عمرش و از
زندگی بتنگ می آید تا این غایت که آرزو میکند مردن را و آسودن
و خلاص شدن را از دنیا پس مردمان در این وقت همه این حال داشتند که
از زندگی دوری و دل تنگ آمده آرزوی مردن میکردند تا اینکه از غم
و اندوه دنیا خلاصی یافته بیاسایند فان قالوا انه کان ینبغی ان یرفع
عنهم المکاره والاوصاب حتی لا یتمنوا الموت ولا یشتاقوا الیه فقد وصفنا
ما کان یخرجهم الیه من العتو والاشر الحامل لهم علی ما فیه فساد الدین
والدنیا وان قالوا انه کان ینبغی ان لا یتوالدوا کیلا تضیق عنهم المساکن
والمعایش قیل لهم اذا کان یحرم اکثر هذا الخلق دخول العالم والاستمتاع

نعم الله

نعم الله ومواهبه فی الدارین جمیعا اذ لم یدخل العالم الا قرن واحد لا یتوالدون
ولا یتناسلون فان قالوا کان یخلق فی ذلک القرن الواحد من الناس مثل
ما خلق ویخلق الی انقضاء العالم یقال لهم رجع الامر الی ما ذکرنا من ضیق المساکن
والمعایش عنهم ثم لو کانوا لا یتوالدون ولا یتناسلون لذهب موضع الانس
بالقرابات وذوی الارحام والانتصار بهم عند الشداید وموضع تربیة
الاولاد والسرور بهم ففی هذا دلیل علی ان کلما تذهب الیه الاوهام سوی
ما جری به التدبیر خطا وسفاه من الرأی والقول پس اگر گویند بخلود
در این دنیا و حیات ابد سزاوار بود که برداشته شود از ایشان این مکاره
و دردها و بایستی که در اصل دردی و غمی بایشان راه نیابد تا آرزوی
مردن نکنند و مشتاق بمردن نشوند اگر اینجماعت این را گویند پس بتحقیق
که ما وصف کردیم و بیان نمودیم آن حالی را که بیرون برده میکشانید ایشان را
این بی دردی و بیغمی بسوی انحال از طغیان نمودن و سرکشی کردن و نشاط
و خرمی را از حد گذرانیدن که وا میداشت ایشان را انحال بر آن کارهای
که بوده است آن کارها فاسد شدن دین و دنیای ایشان و اگر گویند که خوب بود که
همچو باشد که توالد و تناسل در میان ایشان نباشد و می بایست که در دنیا
همیشه زنده باشند بی توالد و تناسل تا اینکه تنگ نکردد از بسیار شدن ایشان
مساکن ایشان و راهها معاششان و بفراغت تمام زندگانی کنند
اگر چنین گویند گفته میشود بایشان که در این هنگام همچو بود که محروم و بی
بهره میشد اکثر خلق از داخل شدن این عالم و بهره ور شدن بنعمتهای خدا
و عطایای و مواهب او در هر دو سرای که از نه از مواهب دنیوی بهره مند
میشدند و نه از اخروی وقتی که داخل نشدند باین عالم مگر همین یک قرن و بس
که توالد و تناسل در میان ایشان نمی بود و از ایشان فرزندان حاصل نمیشد
یقین که بیشترین این خلق محروم بودند از آمدن و داخل شدن باین عالم و بهره
ور شدن از نعم و عطایای دنیوی و اخروی پس اگر گویند که از برای محروم

نشدندی بایست همچو باشد که آفریده شود درین یک قرن لاجرم این
مردمان بقدر همانچه که آفریده شده بود در قرن سابق و همچنین
آفریده شود در هر قرنی که بیاید بقدر قرن سابقش تا انقضای
عالم پس عدم توالد و تناسل لازم نداشت محروم شدن اکثر خلق را
و می بایست که با عدم توالد و تناسل آفرینش خلق برین وتیره
باشد تا حرمان اکثر خلق لازم نیاید باز این جماعت همچو چیزی را
اگر گویند می باید گفت بایشان که اگر همچو میبود که شما میگویید لاجرم
میشد این حال سوی همانچه که ما ذکر کردیم از تنگی مساکن و مزارع
و راههای معاش از بسیار شدن ایشان که درین وقت باز بسیار
میشدند و تنگ میشد برایشان جای آرامش و محل زراعت و راه
معاش پیدا کردن که بر مسکنی یا مزرعه خونها ریخته میشد و حال
عالم و روزگار بنی آدم بهرج و مرج می انجامید پس از اینها هر این نیز
بود که اگر همچو میبودند که توالد و تناسل نمیکردند و زاییدن و
نسل پیدا کردن در میان ایشان نمی بود هر آینه برطرف بود درین
وقت جای لذت انس گرفتن و دلخوش کردن بنزدیکان و خویشان
و یاری خواستن بایشان نزد شداید و افتادن کارهای سخت و
نیز برطرف بود محل لذت پروریدن فرزندان و شاد شدن بوجود
ایشان بمرتبه که این انس و غمگساری و این یاری و مددکاری و این
پرورش دادن و شاد شدن که حالا هست در میان خویشان و پدران
و فرزندان در آن وقت هیچ یک از اینها نبود و همه از هم بیکار بودند
و غم یکدیگر نداشتند پس در همین که مذکور شد دلیل است
بر اینکه هر چه که میرود بسوی آن وهمهای مردمان بغیر آنچه که جاری
شده و قرار یافته باشد بتدبیر مدبر حکیم دیگر همه اینها خطا و بیخردیست
از رأی و قول و هرچه که دیگر بگویند و اعتقاد کنند خطا است و کمال

سفاهت

سفاهت و بیخردیست و لعل طاعنا یطعن علی التدبیر من
جهة اخری فیقول کیف یکون ههنا تدبیر ونحن نری الناس
فی هذه الدنیا من عز بز فالقوی یظلم ویغصب والضعیف
یظلم ویسام الخسف والصالح فقیر مبتلی والفاسق معافی موسع
علیه ومن رکب فاحشة او انتهک محرما لم یعاجل بالعقوبة فلو
کان فی العالم تدبیر لجرت الامور علی القیاس القایم فکان
الصالح هو المرزوق والطالح هو المحروم وکان القوی
یمنع من ظلم الضعیف والمتهتک للمحارم یعاجل بالعقوبة
فیقال فی جواب ذلک ان هذا لو کان هکذا لذهب موضع الا
حسان الذی فضل به الانسان علی غیره من الخلق وحمل ا
لنفس علی البر والعمل الصالح احتسابا للثواب وثقة بما وعد الله
منه ولصار الناس بمنزلة الدواب التی تساس بالعصا والعلف
ویلمع لها بکل واحد منهما ساعة فساعة فتستقیم علی ذلک ولم یکن
احد یعمل علی یقین بثواب او عقاب حتی کان هذا یخرجهم عن حد
الانسیة الی حد البهایم ثم لا یعرف ما غاب ولا یعمل الا علی الحاضر
وکان یحدث من هذا ایضا ان یکون الصالح انما یعمل الصالحات
للرزق والسعة فی هذه الدنیا ویکون الممتنع من الظلم والفواحش
انما یعف عن ذلک لترقب عقوبة تنزل به من ساعته حتی یکون
افعال الناس کلها تجری علی الحاضر لا یشوبها شیء من الیقین
بما عند الله ولا یستحقون ثواب الآخرة والنعیم الدایم فیها و
شاید که طعن زننده طعن زند بر تدبیر از جهت دیگر پس بگوید
که چون میتواند که باشد که باشد تدبیری درینجا و حال آنکه میبینیم این
مردمان را درین دنیا که بر حال خوبی ندارند و اوضاع ایشان
مشوش است و از ایشان حذر می باید کرد پس پرورش و سرداری

ل
من عز بز
من عزیز و ذلیل خ ل

تدبیر

ببنیم که ستم میکند ومال مردم بزور میکیرد ومی بینیم که بر ضعیف ستم میکند
ومذلت وخواریش داده پایمالش میکند وانکه مردم صالحی ایست در صورت
وبی نوا وکرفتار محنت وغم وانکه فاسق است در عافیت وفراغت وروزی
وی فراخ وانکس که کار بدی میکند یا پرده محرمی میدرد در ساعت بعقوبت
کرفتار نشده پس اکر مبود درین عالم یک تدبیری هر آینه جاری میشد این
چیزها بران قیاسی که موافق عقل وتدبیر درستاست وبرپای پرنیا بر
وجود تدبیر قیاس این بود که هر که صالحست همینه ومرزوق وروزی فراخ
باشد نه فاسق وهر که طالح وفاسق است همینه ومحروم وتنک روزی باشد
نه صالح ونیز قیاس این بود که هر که قوی وپرزور است ممنوع باشد از ظلم کردن
بر ضعیف ونتواند که ستم بر بیچاره ناتوانی کند وهر که درنده پرده محارم است
وبدکاری وبی ستری کارش است بزودی زود بعقوبت کرفتار شود واکر طاغی
ازین راه برند بیرطعن زده کوید پس کفته میشود بوی در جواب این سخنش بدرستی
وراستی که این روشی را که تو ادعا کردی وانرا موافق عقل وقیاس نام نهادی اکر
انچنین میبود که تو کفتی هر آینه برطرف بود جای انسانی که تفضیل یافته بان
انسان بر غیرش از مخلوقات دیکر ودر این وقت انسان هرچه میکرد از بد ونیک
مکافات آنرا فوراً در همان ساعت اکر میدید برطرف بود محسن بودن ومرد
خوب بودنش باین معنی که حسن وقبح اشیا را بعقل دریافتن وتمیز میان بد و
نیک کردن واز آیات وعلامات استنباط کردن واز کارهای بد احتراز کرده
نفس را وا داشتن بر کار خوب وعمل صالح بواسطه نزدان جستن وچشم داشتن
ثواب در آخرت واعتماد کردن بانچه که خدای علم وعده داده از ثواب ونعیم بهشت
پس تفضیلی که انسانراست بر غیرش بهمین احسان باین معنی ایست که مذکور
شد واین فضیلت در این وقت مفقود بوده میکردیدند این مردمان بلا
شک بمنزله این چهارپایانی که نکاهشان میدارند بضرب عصا وعلف دادن
ونموده جلوه میدهند از برای انها بنمودن هر یک از این عصا وعلف ساعت

بساعت

بساعت تا استقامت پیدا کرده براه می آیند بسبب این حال که تا چنین نکنند براه نمی
آیند وحال مردمان نیز چنین بود که هر که کار بدی اکر میکرد فوراً سرش را باز
زده بعقوبتش کرفتار میکردند واز ترس اینکه دیکر مرتبه بعقوبت کرفتار نشود
کار بد نمیکرد وهر که کار خوبی اکر میکرد در ساعت نعمتش را زیاده میکردند
وروزی بروی فراخ میشد ودیکر مرتبه میخواست که کار خوب کند تا حالتش
بهتر شود وانکس که از ترس تعجیل کار بد نمیکرد نمیکفتند نیز که فلانی مرد صالحیست
وکس خوبیست ونبود در این وقت هیچکس که کار کند برای اینکه یقین بثواب
اخروی یا بعقاب اخروی داشته باشد که کارش از برای نعیم بهشت یا از ترس
دوزخ باشد بلکه هر که بود یا کارش از برای تعجیل نعمت بود یا از ترس تعجیل
عقوبت وهیچکس از برای فردای آخرت کار نمیکرد تا غایتی که هیچ بود که این حال
بیرون میبرد مردمان را از حد مردم بودن وبمحل بهایم وحیوانات بی زبان
که از سلسله انسانیت بیرون رفته داخل میشدند در جرکه بهایم ورفقه حیوانات
بی زبان پس از آن دیکر هیچ بود که نمیدانست کسی انچه را که غایب بود از وی از احوال
روز قیامت وبهشت ودوزخ وغیران وکار نمیکرد مکر بنا بر همین حاضر که
دنیا بود وهرچه که بود ونبود نزد او همین امور دنیوی بود که دیکر خبری بدا بثبت
از انکه اخرتی هست وثواب وعقاب وبهشت ودوزخ وتمام بنای کارش بر
همین دنیای حاضر بود وبس وباز هیچ بود که حادث شود ازین حال نیز این حال که هیچکه
صالح نکند کارهای خوب را مکر محض از برای زیاده شدن روزی وفراخی
عیش در این دنیا ودیکر هیچ باشد که انکس که امتناع کرده خود را نکاه میدارد از
ظلم وفواحش نباشد عفت وپرهیزکاریش از ان حال مکر محض از برای منتظر
بودن عقوبتی که فرود می آید بوی در همان ساعت که کار بد کند که از این
ترس خود را نکاه داشته کار بد نکند وظلم نیز نکند پس حال بدین منوال
میکشید تا بجدی که هیچ میدید که انعال مردمان هم جاری شود از روی هلکت همین دنیای
حاضر محسوس مشاهد که هرچه کند از نیک وبد جزای انرا در همین دنیا بچشم

خود ببیند و از برای همین کار کند و حسن و قبح افعال ایشان ظاهر و محسوس
کردد بحیثیتی که نیامیزد با افعال ایشان هیچ چیز از یقین بآنچه که نزد خدای عالم است
و مستحق نکردند ثواب آخرت را و آن ناز و نعمتی را که ذخیره است در آخرت و نیز ا
که هر چه هست از نعمت و عقوبت در همین دنیاست و از همین ناز و نعمتی و ثواب
جسمی که در آخرت است بی خبر بوده محروم شوند پس آنچه را که آن طاعن قیاس
موافق تدبیر ناسخ کرده بود این مفاسد بر قیاس او مترتب است که مذکور شد
مع ان هذه الامور التی ذکرها الطاعن من الغنی والفقر والعافیة والبلاء لیست
بجاریة علی خلاف قیاسه بل قد یجری علی ذلک احیانا لا لامر المفهوم فقد تری
کثیرا من الصالحین یرزقون المال الضروب من التدبیر وکیلا یسبق الی قلوب
الناس ان الکفار هم مرزوقون والابرار هم محرومون فیؤثرون الفسق علی الصلاح
وتری کثیرا من الفساق یعاجلون بالعقوبة اذا تعاظم طغیانهم وعظم ضررهم
علی الناس وعلی انفسهم کما عوجل فرعون بالغرق وبخت نصر بالتیه وبلیس
بالقتل وان امهل بعض الاشرار بالعقوبة واخر بعض الاخیار بالثواب الی
الدار الآخرة لاسباب تخفی علی العباد لم یکن هذا مما یبطل التدبیر فان مثل هذا
قد یکون من ملوک الارض ولا یبطل تدبیرهم بل یکون تاخیرهم ما اخروه
او تعجیلهم ما عجلوه داخلا فی صواب الرای والتدبیر با آنکه همین چیزها را که ذکر
کرد این طاعن از توانگری و درویشی و عافیت و بلا همچو نیست که این چیزها علی
الدوام جاری برخلاف قیاس او باشد که همیشه صالح در فقر و بلا باشد و فاسق
پیوسته در راحت و عافیت باشد بلکه جاری میشود در این قیاس او و بسیاری
از هنگام همان حالی که او فهمیده از مرزوق بودن صالح و محروم بودن طالح
و بعافیت بودن خوبان و بعقوبت کرفتار شدن بدان در این جهان پس بتحقیق
که می بینیم بسیاری از صلحاء و خوبان را بدین حال که مال بسیار روزی ایشان
شده بواسطه اقسام از تدبیر که مقتضی این حالست و تا اینکه پیش از تامل کردن
نکذب دیدهای مردمان این معنی که همین کافران مرزوق‌اند و بغیر از ایشان

کس دیگر

تعاظم

کس دیگر فراخ روزی نیست و همین نیکان محروم شدند و سوای
ایشان دیگری شک روزی نیست تا بدین سبب اختیار کنند فسق و فجور
و کفر را بر صلاح و تقوی بگمان اینکه روزی بر ایشان فراخ کردیده
حالشان خوب خواهد شد پس هر گاه ببینند که نیکان نیز مرزوق‌اند و روزی
بر ایشان وسعتی دارد آن گمان را نکرده اختیار فسق بر صلاح نخواهند کرد و
نیز می بینیم بسیاری از فاسقان را که زود گرفتار میشوند بعقوبت وقتی
که از حد بگذرد طغیان و نافرمانی ایشان و عظیم گردد ضررشان بر مردمان
و خودشان که در این وقت مهلتشان نمیدهند و در دنیا از ایشان
انتقام کشیده عقوبتشان میکنند همچنانکه بزودی در همین دنیا گرفتار
شد فرعون بعقوبت غرق و بخت النصر بعقوبت تیه و سرگردانی بیابان
و بلقیس که پادشاه مصر بود بعقوبت قتل که کشتندش و اگر مهلت داده شود
بعضی از بدان با اینکه در دنیا عقوبتش نکنند و پس انداخته شود بعض
خوبان بدادن ثوابش برای آخرت یعنی عقوبت بعضی از بدان و ثواب
بعضی از نیکان اگر بقیامت انداخته شود بواسطه اسبابی که پوشیده و پنهانست
بر بندگان نخواهد بود این مهلت دادن و تاخیر کردن از آنجمله که باطل کند و بر هم
زند تدبیر را چه بدرستی و راستی که مثل همین گاه می باشد که از این پادشاهان
روی زمین که در عقوبت بعضی از گناهکاران تعجیل میکنند و پاره دیگر را
مهلت داده بوقت دیگری می اندازند و در دادن صله و انعام نیز چنین
میکنند و مع هذا بر هم نمیخورد تدبیر ایشان بلکه این تاخیر کردن ایشان انچه را که تاخیرش کرده اند یا تعجیل کردن ایشان
انچه را که تعجیلش کرده اند ~~یا انچه را که تاخیرش کرده اند~~ میباشد داخل در صواب
رای و تدبیر ایشان که اینچنین کار را برای صواب و تدبیر ثابت میدانند
واذا کانت الشواهد تشهد وقیاسهم یوجب ان للاشیاء خالقا حکیما
قادرا فما منعهم ان یدبر خلقه فانه لا یصح فی قیاسهم ان یکون الصانع یهمل
صنعه الا باحدی ثلث خلال اما عجز واما جهل واما شرارة وکل هذه

ظ
صواب

محال فی صنعته عز وجل وتعالی ذکره وذلک ان العاجز لا یستطیع ان
یاتی بهذه الخلایق الجلیلة العجیبة والجاهل لا یهتدی لما فیه من الصواب
والحکمة والشریر لا یتباطأ ولا لخلقها وانشائها واذا کان هذا هکذا وجب
ان یکون الخالق لهذه الخلایق یدبرها لا محالة وان کان لا یدرک کنه
ذلک التدبیر ومخارجه فان کثیرا من تدبیر الملوک لا تفهمه العامة ولا تعرف
اسبابه لانها لا تعرف دخلة امر الملوک واسرارهم فاذا عرف سببه وجد
قائما علی الصواب والشاهد المحنة ولو شککت فی بعض الادویة والاطعمة
فیتبین لک من جهتین او ثلاث انه حار او بارد الم تکن ستقضی علیه بذلک
وتنفی الشک فیه عن نفسک فما بال هؤلاء الجهلة لا یقضون علی العالم بالخالق
والتدبیر مع هذه الشواهد الکثیرة واکثر منها ما لا یحصی کثرة
وهرگاه همچو باشد که این شواهد ومصالح کثیره مذکوره شهادت دهند
بر وجود تدبیر صانع حکیم وقیاس ایشان نیز موجب این شود که اشیا را
خالق حکیم قادری باید که باشد چنانچه گفتند که اگر خالق حکیم قادری باشد
قیاس اینست که صالحان مرزوق باشند وحال ایشان بر فاهیت گذرد و
طالحان وبدان بزودی در این دنیا بعقوبت گرفتار شوند وحال آنکه هم
چنانچه که ایشان میگویند اگرچه تاخیر بعضی بنابر مصلحتی باشد که مخفی است
بر عباد چنانچه نظر پادشاه همچو چیزی واقع است پس هرگاه این شواهد
باشد واز قیاس وگفته ایشان نیز وجود خالق حکیم لازم آید پس دیگر چه
چیز مانعست او را از آنکه تدبیر کند در کار خلقش وهرچه را که سازد موافق
مصلحت نسازد ودر صنعتش اهمال وفرو گذاشت باشد وبا وجود عالم
وحکیم بودن چه چیز مانعست از تدبیر که مصنوعش را بی تدبیر واگذارد
وتدبیر بکار نبرد چه بدرستی وراستی که حال چنین است که درست نیست
در قیاس ایشان لیکن صانع چیزی همچو باشد که مهمل گذارد صنعتش را
وتدبیر بکار نبرد مگر بسبب یکی از سه خصلت یا بسبب عجزی که دارد

واز دستی

واز دستش نمی آید ویا بسبب جهل که نمیداند ویا بسبب شرارتی که در ذاتش است
واز بدذاتی که دارد نمیخواهد که بکند وحال آنکه همه خصلتهای مذکوره محال است
در صنعت آفریدگار عالم که تعالی شانه غالب است وبزرگ وبلند است ذکرش واین محال
بودن بواسطه اینست که کسی که عاجز باشد نمیتواند که ایجاد کرده بیاورد این
خلایق جلیله عظیمه را که یعنی از زمین وآسمان وانسان وحیوان وغیر آن
وجاهل نمیداند وبی تمیز است از برای آنچه که در این خلایق جلیله عجیبه است از صواب
وتدبیر وحال آنکه این مصنوعات جلیله مشتمل بر غایت صواب وتدبیر است و
شریر وبدذات تفضیل نمیکند از برای آفریدن وپیدا کردن این خلایق جلیله
عجیبه واز بدذاتی که دارد کی میخواهد که منت گذاشته همچه خلایقی را از کتم عدم
بوجود آورده پرورش دهد وهرگاه این همچو باشد که عجز وشرارت وجهل
نسبت با آفریدگار عالم محال باشد پس در قیاس ایشان در صانع خالی از جهل وعجز
وشرارت پس اهمال را وا باشند پس واجب است آنکه بوده باشد آنکس که آفریده
کار این خلایق است مدبر ایشان باشد بدانکه واگر همچو باشد که در یافته نشود
کنه آن تدبیر وجمیع اطراف وبدر روهاش چه بدرستی وراستی که بسیاری از
تدبیر پادشاهان انچنین است که نمیفهمند آنرا کسانی که از خواص پادشاهان نند و
نمیدانند سببهای آنرا از برای آنکه آنچنین جماعت را معرفت وشناخت نیست بدخلهٔ
کار پادشاهان واسرار ایشان وهمین خواص میدانند که آن کار بر چه مصلحت
مبنی است وعوام در ظاهر حال می پندارند که عبث است وبی مصلحت پس
وقتی که دانسته شود سببش یافته میشود درست وایستاده بر صواب و
با دلیل وتدبیر وبا تجربه واز مابین پس مصنوعات الهی نیز چنین است که مقربان
درگاه او بحکم ومصالح آن پی میبرند واسرار آنرا پیدا نشند وآنانکه از حضرت او
بیگانه اند چونکه اسباب آنرا نمیدانند می پندارند که بی تدبیر است ومصلحتی بر آن
مترتب نیست وبعد از دانستن اسباب وعلل معلوم میشود که مشتمل بر غایت
صواب وتدبیر وبا کمال حکمت ومصلحت است واگر شک میکردی در بعضی

ازین خوراکیهای وو واها که هست و نمیدانستی که مزاج آن سرد یا سرد
یا گرم بعد از آن ظاهر میشد تر از دوست هکذا با از سه اینکه آن
دوا یا آن خوراکی گرمست یا سرد یا نبودی که بزودی حکم کنی بران
دوا بگرم بودن یا بسرد بودنش و برطرف کنی از خودت آن شکی را
که در آن دوا یا در آن طعام کرده بودی بلکه البته آن شک را برطرف
کرده جزم میکردی بگرم بودن یا بسرد بودن پس سبب چیست و
چه بلا دارند این گمراهان نادان که حکم نمیکنند بر عالم بداشتن آفریدگار
و تدبیر با وجود این شواهد و دلایل بسیار که هست و مذکور
شده بیشتر از اینها هم هست انقدر که نمیتوان شمرد از بسکه بسیار است
که با اینهمه دلایل و شواهد و امارات که هست طعن بر تدبیر میزنند
و از تنبیه متنبه و آگاه نمیگردند لو کان نصف العالم و ما فیه مشکلا و صوابه
لما کان من حزم الرأی و سمت الادب ان یقضی علی العالم بالاهمال لانه
کان فی النصف الاخر و ما یظهر فیه من الصواب و الاتقان ما یردع
الوهم عن التسرع الی هذه القضیة فکیف و کلما فیه اذا افتش
وجد علی غایة الصواب حتی لا یخطر بالبال شیء الا وجد ما علیه الخلقة
اصح و اصوب منه اگر میبود نصف این عالم با آنچه که بود در آن نصف
بدین حال که صورت صواب و تدبیرش ظاهر بود و نیمه دیگر مخفی
و مشتبه میبود صواب و تدبیرش هرآینه نبود از حزم و دوربینی و
از راه ادب اینکه حکم کرده شود بر این عالم باهمال و تدبیر نداشتن و گفتن
اینکه عالم را صانع حکیم مدبری نیست در این وقت محض سبکی و بی
ادبی بود زیرا که حال چنین است که بود در نصف دیگر با آنچه ظاهر
میشد در آن نصف از صواب و تدبیر بکار بردن و درست
ساختن آن قدر که برگرداننده باز میداشت وهم را از شدت و بد
بجانب این قضیه و حکم باهمال کردن هرگاه حکم باهمال او نباشد

در وقت

در وقت ظاهر بودن تدبیر و صواب در نصف عالم و مخفی بودن نصف
دیگر پس چگونه حکم باهمال میتوان کرد و حال آنکه هرچه که هست در این عالم
هرگاه تفتیش و بازیافت آن کرده شود یافته میشود بر غایت صواب و حکمت
تا بحدی که نمیرسد بدل هیچکس هیچ چیز مگر آنکه یافته شود همان شیء را
که خلقت بران واقع شده درست تر و صواب تر از آنچه که بدل رسیده
و در خاطر گذشته واعلم یا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان الیونانیة
الجاری المعروف عندهم قوسموس و تفسیره الزینة و کذلک سمته
الفلاسفة و من ادعی الحکمة افکانوا یسمونه بهذا الاسم الا لما راوا فیه
من التقدیر و النظام فلم یرضوا ان یسموه تقدیرا و نظاما حتی سموه
زینة لیخبروا انه مع ما هو علیه من الصواب و الاتقان علی غایة الحسن
و البهاء وبدان ای مفضل که این عالم بزبان اهل یونان بهمان زبانی که
جاری و معروف بوده میان ایشان قوسموس است که اهل یونان عالم را
قوسموس میگفته اند و تفسیر و معنای این لفظ زینت است که قوسموس
بمعنی زینت و آرایش و همچنین نیز بهمین نام نامیده اند عالم را فلاسفه و
هرکس که ادعای حکمت کرده پس حکمای یونان و سایر فلاسفه همچنین بوده
اند که نامیده اند این عالم را باین نام و از برای چه قوسموس را که بمعنی زینت است
نام عالم گذاشتند مگر از برای آنچه که دیدند در این عالم از تقدیر و تدبیر و
نظام و سرانجام درست پس راضی نشدند باینکه نام عالم را تقدیر یا نظام
کنند تا که زینت نامش کردند تا اینکه خبر دهند و اشعار نمایند باینکه این عالم با
وجود آن حالی که هست بران حال از صواب بودن تقدیرش و درست بودن
تدبیرش هست بر غایت خوبی و نیبائی که گویا عروسی است در کمال زینت
و دلربائی اعجب یا مفضل من قوم لا یقضون علی صناعة الطب بالخطاء
و هم یرون الطبیب یخطی و یقضون علی العالم بالاهمال و لا یرون شیئا منه مهملا
بل اعجب من اخلاق من ادعی الحکمة حین جهلوا مواضعها فادرسلوا السنتهم بالذم

مبنیا علی فرض العصمة ظاهرا فتصحیح
هذا الجواب فی غایة الاشکال و خطر
بالبال وجوه الاول ان لا یکون السؤال
مبنیا علی فرض العصمة بل یکون المراد
انه لما ذکرت ان العصمة تنافی
الاستحقاق فنقول لم لم یبذل
لهم الثواب علی ای حال بان
یکلفهم العمل لیستحقوا الثواب
ان ارادوا استحقاقه و الا اعطاهم
من غیر استحقاق اذ کثیر من الناس
یطلبون النعیم بغیر استحقاق فلا
یکون علیهم فی الدنیا و الاخرة سخط
علی المخالفة و علی هذا الجواب
ظاهر الانطباق علی السؤال کما لا یخفی
الثانی ان یکون السؤال مبنیا علی فرض العصمة
فی بعضهم و هم الذین یطلبون الثواب
و لا یریدون استحقاقه کما هو ظاهر
السیاق و یکون حاصل الجواب
انه لو کان المجبور علی الخیرات
مثابا بمقتضی العدل ان یکون غیر
المجبور الطالب للخیر و الاستحقاق
غیر معاقب علی حال و الا لکان
الجبر علی دیة بان لم تعصمنی
کما عصمت غیری و منعت عنی
اللطف بالبلایا و الصوارف
عن المعاصی فی الدنیا ثم تعذبنی
علی المعاصی و علی هذا فلو علی غیر
المعصومین ذلک لدعتهم الدواعی
النفسانیة الی غایة الفساد و هذا
وجه وجیه لکن یحتاج الی طی بعض
المقدمات الثالث ان یکون
فی الخلق
السؤال

للخالق جل وعلا بل العجب من المخذول المسكين الذى ادعى علم الاسرار وعمى عن دلايل الحكمة فى الخلق حتى نسبه الى الخطاء وتسب خالقه الى الجهل تبارك الحكيم الكريم واعجب منهم جميعا المعطلة الذين راموا ان يدركوا بالحس ما لايدرك بالعقل فلما اعوزهم ذلك خرجوا الى الجحود والتكذيب

تعجب كن اى مفضل از حال جماعتى كه حكم نميكنند بر صناعت علم طب بخطا و تجويز اين نميكنند كه در اصطلاحات طبى خطا راه يابد وحال آنكه مى بينند طبيبى را كه در علاج و اصطلاحات كرده خطا ميكند باوجود اين ميگويند كه در علم طب خطا نيست ومع هذا حكم ميكنند براين عالم باهمال وتدبير نداشتن و ميگويند كه نيست عالم را خالق مدبر حكيم وحال آنكه نمى بينند هيچ چيز از عالم را كه مهمل و بى تدبير باشد پس حال اين جماعت محل تعجب است بلكه تعجب بيشتر كن از اخلاق واطوار كسانى كه ادعاى حكمت كرده اند وخود را حكيم ميدانند در حينى كه جاهلند ونادانسته اند مواضع حكمت را وانجاهايى كه حكمت بكار برده شده است بيخبرند ونادان وباوجود اين نادانى وغوايت و درعين اين سركردانى وجهالت دعواى اين ميكنند كه حكيمند واز حقايق اشيا باخبر بلكه شگفت بيشتر است از حال آن مخذول گمراه بدبخت كه ابن ابى العوجاست در حينى كه ادعاى علم اسرار كرده مدعى اينست كه علم دارد دبتر وتمام اشيا و در بن حين كه اين ادعا كرده كور كرديده از ديدن دلايل حكمتى كه بكار برده شده است در بن خلق تا آنكه نسبت داده اين خلق را بخطا ونسبت داده خالق اين خلق را بجهل بزرك ومنزه است پروردكار حكيم كريم از آنچه اين بدبخت نسبت داده چه بزرك است حكيم كريمى كه بر مقتضاى كرم وحلمش همچو بدبخت بى ادبى را امان ومهلت داده كه هم چنين بى ادبى بجناب او ميكند وازوى بزودى انتقام نميكند وعجيب تر از همه اين جماعت كروه معطله اند آنچنان كروهى كه قصد كرده اند از اين را كه دريابند بحس بصر چيزى را كه ممكن نيست دريافتنش بعقل وبروردكار را كه عقل عاجز وحيران است در ادراك دانستنش اين كروه خواسته اند كه بچشم به بينند پس چونكه عاجز ودرمانده كرده ايشان را اين مطلب ومتيسر نشده بيرون رفته اند از حد اذعان وتصديق بسوى انكار وتكذيب

فقالوا ولم لايدرك بالعقل قيل لانه فوق مرتبة العقل كما لا يدرك البصر ما هو فوق مرتبته لو رأيت حجرا يرتفع فى الهواء علمت ان راميا رمى به فليس هذا العلم من قبل البصر بل من قبل العقل لانه هو الذى يميزه فيعلم ان الحجر لا يذهب علوا من تلقاء نفسه افلا ترى كيف وقف البصر على حده فلم يتجاوزه فكذلك يقف العقل على حده من معرفة الخالق فلا يعدوه ولكن يعقله بعقل اقر ان فيه نفسا ولم يعاينها ولم يدركها بحاسة من الحواس وعلى حسب هذا ايضا نقول ان العقل يعرف الخالق من جهة ما يوجب عليه الاقرار ولا يعرفه بما يوجب له الاحاطة بصفته

پس اعتراض كرده كفته اند چرا اينكه ادراكش بحس بصر نتوان كرد از براى چه اينچنين است كه نميتوانستش دريافت بعقل وسبب اينكه تعقل كنه ذاتش هم ممكن نيست چيست مى بايد كفت در جواب ايشان كه اين ممكن نبودن بواسطه اينست كه او فوق مرتبه عقلست ودست عقل بدامن كبرياى او نميرسد وميان او وعقل مناسبتى نيست كه سبب نزديكى مرتبه كردد وحد عقل نيست كه تواند كه دريابد وبرسد بچيزى كه فوق مرتبه او باشد همچنانكه درنمى يابد بصر آنچيزى را كه فوق مرتبه اوست وبيرون از مدركات باشد كه ادراكش فوق مرتبه ادراك بصر باشد وبصر از ادراك آن عاجز آيد چه بدرستى كه تو اكر مى ديدى يك سنكى را كه بلند ميشود در هوا وكسى را نميديدى ميدانستى كه البته يك اندازنده آن سنك را بهوا انداخته پس درين وقت ترا اين علم حاصل ميشود هرچند كه اندازنده را نميديدى پس نيست حصول اين علم ترا از راه ديدن زيرا كه اندازنده را

ندیده بلکه از طرف عقل این علم را حاصل شده زیرا که همین عقل جوهر است
که غیر آن میکند پس بتحقیق میداند که سنگ نمیرود بجانب بالا از پیش خود
و کار سنگ سنگ نیست که خود بخود میل ببالا کند بواسطه آنکه عقل دانسته
این را که سنگ ثقیل است و هر ثقیلی که مخلی بالطبع باشد میلش بجانب پایین
و مرکز است نه بجانب بالا و محیط پس میل طبیعی سنگ نیز بجانب پایین است
و مرکز مگر آنکه قاسری از میل طبیعی او مانع شده بزورش حرکت دهد بجانب
بالا پس وقتی که سنگی را بینی که ببالا بلند میشود میدانی که اندازنده هست که
بزورش حرکت داده و بخودی خود بلند نشده این بعقل است نه بچشم پس حصول
این علم از ترتیب مقدمات و ادراک معقولات است و این نیست مگر کار عقل
و کار بصر همین ادراک محسوسات و بس نهایتش آنکه بصر درین صورت
واسطه میشود از برای حاصل شدن این علم از برای عقل و نادیدن آن سنگ در
هوا با عقل همراهی میکند اما در همانجا ایستاده بالاتر نمیکذرد پس می بینی که چشم
روش ایستاده بصر بهمان حد و مرتبه که داشت پس نتوانست که تجاوز کند از آن
حد و بالاتر بکذارد پس همچنین می ایستد عقل بر همان حدی که دارد از شناخت
آفریدکار پس دیگر نمیتواند که از آن حد بکذرد و دو دیده قدم بالاتر گذارد و او
را احاطه تمام در معرفت خالق حاصل شود چه این مقام مقامیست که فوق مرتبه
اوست و حد عقل نیست که خویش را باین مقام رساند ولیکن آنکه در می یابد
انسان آفریدکار را و شناسایی بوی حاصل میکند این بآن عقل است که اقرار
و اذعان این کرده که البته در وی یک نفسی هست و مع هذا معاینه ندیده آن نفس را
و احاطه بکنه حقیقتش نکرده و در نیافته آنرا بهیچ حاسه از حواس و با وجود این
حال که آن نفس را معاینه ندیده و پی بکنه حقیقتش نبرده اقرار کرده جزم میکند
بآنکه در وی نفسی هست و بهمین روش که در نفس گفتیم در آفریدکار
نیز همین را میگوییم که عقل میشناسد و میداند آفریدکار را از راه
چیزهایی که واجب میکرداند بر عقل اقرار کردن را بوجود آفریدکار

ولی

ولی نمی شناسدش بانچه واجب کرده اند از برای او احاطه کردن را بصفت
آفریدکار و نمیتواند پی بکنه ذاتش برد بلکه مرتبه او در معرفت
خالق همین قدر است که از آثار و علامات و از شواهد و قیاسات پی
برده اقرار میکند بوجود خالق و ازین مرتبه نمیتواند که تجاوز کرده
احاطه تام پیدا کند و پی بحقیقتش برد همچنانکه معرفت را نسبت بنفس
چنین است پس هر روشی را که میگوییم در معرفت عقل نسبت بنفسی
که مشاهد و محسوس است و نه کنه حقیقتش معلوم که یسئلونک عن
الروح قل الروح من امر ربی اشاره باینست و مع هذا اقرار و اذعان
بوجودش دارد همان روش را نیز میگوییم در معرفت او نسبت
بآفریدکار چنانچه حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه مشعر
باینست فان قالوا فکیف یکلف العبد الضعیف معرفته بالعقل
اللطیف ولا یحیط به قیل لهم انما کلف العباد من ذلک ما فی طاقتهم
ان یبلغوه وهو ان یوقنوا به ویقفوا عند امره ونهیه ولم یکلفوا
الاحاطة بصفته کما ان الملک لا یکلف رعیته ان یعلموا اطویل هو ام
قصیر وابیض هو ام اسمر وانما یکلفهم الاذعان بسلطانه والانتهاء الی
امره الا تری ان رجلا لو اتی باب الملک فقال اعرض علی نفسک
حتی انقضی معرفتک والا لم اسمع لک کان قد احل نفسه العقوبة فهکذا
القایل انه لا یقر بالخالق سبحانه حتی یحیط بکنهه متعرض لسخطه پس
اگر گویند هرگاه ادراک او فوق مرتبه عقل باشد و عقل را نرسد که احاطه
بصفتش کند پس بنابراین دیگر چون میتوان تکلیف کرده خواست
ازین بنده ضعیف شناختن او را باین عقل لطیف بغایت پنهان
و حال آنکه نتواند احاطه بوی کند و در شناخت وی درمانده و عاجز
گردد پس با وجود این حال بنده را بمعرفت آفریدکار مکلف ساختن
و همچو امر عظیمی را بر وی واجب گردانیدن برخلاف مقتضای حکمت است

ونیست اورا

یکلف

انقضی

واز حکیم هیچ امری بغایت دور است و مستبعد اگر چنین گویند گفته
میشود بایشان در جواب این سخن بدرستی و راستی که حال چنین است
وغیر این نیست که مکلف نشده اند بندگان از این امر عظیم که معرفت
خالق است مگر همانچه را که در طاقت ایشان باشد که برسند بان و
ان اینست که یقین وجزم کنند بوجود پروردگار و باز ایستند نزد
امر و نهیش و از انچه که فرموده و نهی کرده تجاوز نکنند و انچه
از بندگان خواسته اند در معرفت خالق همین قدر است و زیاده
بر این نخواسته اند و این امریست مقدور ایشان و در طاقت ایشان
هست که باین برسند و اینرا بجا آورند و مکلف نشده اند باحاطه
کردن بصفت خالق و از ایشان نخواسته اند که کنه صفت و حقیقت آفریدگار را
بهمان نحوی که در واقع است بدانند همچنانکه پادشاه تکلیف نمیکند برعیت
واز ایشان نمیخواهد اینرا که بدانند که آیا دراز است پادشاه یا کوتاه
و سفید است یا گندم گون و تکلیفی که ایشانرا میکند نیست مگر بهمین گرویدن
واقرار کردن ایشان بسلطنت و پادشاهی او و وایستادن بامرش و تجاوز
نکردن از حکمش آیا نمی بینی که یکمردی اگر می امد بدر پادشاه پس بپادشاه
میگفت که عرض کرده بنما برمن خودت را تا خوب بشناسم و برای
تو معرفت پیدا کنم و اگر چنین نخواهی کرد سخنت را نخواهم شنید و گوش
بامر و نهی تو نخواهم کرد پس مردی هیچ سخنی بپادشاه بگوید نه هیچ بود که
فرو داورده بود خودش را در معرض عقوبت و سیاست پادشاه بسبب
این بی ادبی که کرده بود بغضب پادشاه گرفتار میشد پس همچنین انکس که قایل
باین شود که اقرار نخواهد کرد بافریدگار پاک منزه تا وقتی که احاطه
بکنهش کند یقین که همچه کسی خود را در معرض غضب و خشم آفریدگار انداخته
مردود درگاه او خواهد شد   فان قالوا اولیس قد نصفه فنقول
هو العزیز الحکیم الجواد الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار ولیست صفات احاطه

احاطه فانا

فانا نعلم انه حکیم ولا نحیط بکنه ذلک منه وکذلک قدیر وجواد وسایر
صفاته کما قد نری السماء ولا ندری ما جوهرها و نری البحر ولا ندری
این منتهاه بل فوق هذا المثال بالانهایة له لان الامثال کلها تقصر
عنه ولکنها تقود العقل الی معرفته   پس اگر نقص دارد او ساده گوئیک
نه که هست انچنین که وصف میکنیم آفریدگار را پس صفات میگوئیم که او عزیز است
و حکیم است و جواد است و کریم است پس احاطه باین صفات کرده ایم و دستش
فرا گرفته ایم که وصفش میکنیم و اگر نه که همچه نباشد پس این وصف کردن ما او
را باین صفات از چه قبیل است گفته میشود بایشان در جواب که همه این
صفات صفات اقرار است بدین روش که چون مقتضای عزت و حکمت و
جود و کرم را در افعال آفریدگار مشاهده میکنیم و آثار این صفات را در
مصنوعات او می بینیم از اینجا ما را همین اقرار و اذعان بهم میرسد باینکه او
عزیز است حکیم است جواد است کریم است و نیست این صفات صفات احاطه
که بمحض همین اقرار کردن و دانستن باینکه او متصف باین صفات است لازم
آید دانستن حقیقت و کنه و احاطه کردن باین صفات کما هو حقه چه بتحقیق
که ما میدانیم اینرا که آفریدگار عالم حکیم است و مع هذا نمیتوانیم که احاطه کرده
برسیم بکنه ان از دانستن و همچنین قدیر بودن و جواد بودن و سایر صفاتش
میدانیم و جزم بهریک داریم و مع هذا نمیتوانیم که بکنه انها برسیم و بدانیم که حکمت
یا قدرت یا جود آفریدگار در حقیقت بچه نحو است پس لازم نیست که هرچه
را که بوجودش دانیم و اقرار بوجودش کنیم بکنه حقیقتش نیز بدانیم بلکه بسیار باشد
که چیزیرا بنظر ببینیم و مشاهد ما باشد و مع هذا پی بحقیقتش نبریم و کنهش را
ندانیم همچنانکه می بینیم این اسمانرا و همیشه در نظر است و با وجود این نمیدانیم
که چه چیز است جوهرش و اصل حقیقتش و دیگر می بینیم این دریا را و نمیدانیم کجاست
منتها و آخر شدنش بلکه هست زیاده بر این مثال آسمان و دریا از مثال
آوردن بانقدر که نهایت ندارد مثل شمس و قمر و نجوم و شهب و تبارک

وذو ذنابة وقوس الله وغیرآن که ادراک همه انها بحس بصر است ومشاهد و
محسوس ومع هذا عقل را ره نمیبرد با اصل حقیقت وجوهر هر یک زیرا که این
مثالها همه این حال دارند که عاجزند وباز می ایستد از عقل ونمیتوانند که
برسانند عقل را بدریافتن اصل حقیقت ولیکن این قدر هست که این
مثالها کشاینده می گردند عقل را بسوی حاصل شدن معرفتش بوجود
اشیا بوجهی مثلا از دیدن آسمان بچشم عقل را معرفتی بهم میرسد بمضمون
السماء موجود والسماء فوقنا یا غیر این از وجوه دیگر تا و کامل تر ادراک
بصری حاصل نشود این معرفت عقل را حاصل نشود واما اینکه این ادراک
برساند عقل را بمعرفت کنه حقیقت واصل جوهر آسمان نمیتواند واز این عاجز است
وبرهمین قیاس است سایر آن مثالها پس ادراک بصر این اشیا در این مثالها
یک فایده وپیش روی است که میکشاند عقل را بمعرفت وجود این اشیا وبر
همین مرتبه که می رسد می ایستد واز این مقام بالاترش نمیکشاند واصل
جوهر وکنه حقیقت را معلومش نمی سازد پس ثابت شد که ادراک بوجه
مستلزم ادراک بکنه نیست ووصف کردن آفریدگار را بحکمت وقدرت
وجود وکرم وغیر آن از صفات دیگر از قبیل اقرار وادراک بوجه است نه از
قبیل احاطه تامه وادراک بکنه وحال آنکه ثابت شد که اقرار وادراک بوجه
مستلزم احاطه تامه وادراک بکنه نیست فان قالوا ولم یختلف فیه قیل
لهم لقصر الاوهام عن مدی عظمته وتعدیها اقدارها فی طلب معرفته و
انهائه وروم الاحاطة به وهی تعجز عن ذلک وما دونه فمن ذلک هذه
الشمس التی تراها تطلع علی العالم ولا یوقف علی حقیقة امرها ولذلک
کثرت الاقاویل فیها واختلفت الفلاسفة المذکورون فی وصفها فقال
بعضهم هو فلک اجوف مملوء نارا له فم یجیش بهذا الوهج والشعاع وقال
آخرون هو اجزاء کثیرة مجتمعة من النار وقال آخرون هو من جوهر
خامس سوی الجواهر الاربعة ثم اختلفوا فی شکلها فقال بعضهم هی

بمنزلة

بمنزلة صفیحة عریضة وقال آخرون هی کالکرة المدحرجة کذلک اختلفوا
فی مقدارها فزعم بعضهم انها مثل الارض سواء وقال آخرون بل هی
اقل من ذلک وقال آخرون بل هی اعظم من الجزیرة العظیمة وقال اصحاب
الهندسة هی اضعاف الارض مائة وسبعین مرة ففی اختلاف هذه
الاقاویل منهم فی الشمس دلیل علی انهم لم یقفوا علی الحقیقة من امرها واذا
کانت هذه الشمس التی یقع علیها البصر ویدرکها الحس قد عجزت العقول
عن الوقوف علی حقیقتها فکیف ما لطف عن الحس واستتر عن الوهم پس اگر
گویند که هرگاه اقرار بصانع باشد دیگر از برای چه می باید که خلاف در وی
واقع شود واین همه اختلافی که واقع شده برای چیست گفته میشود بایشان
که این اختلاف بواسطه کوتاهی وهمهاست از رسیدن بنهایت عظمتش و
تجاوز وهمهاست از اندازه هاشان در طلب معرفتش وبهمان حدی که
در معرفت معین شده نمی ایستند واز آن حد میگذرانند باین روش که می
خواهند که احاطه بوی کنند وکنه عظمتش را دریابند بنابرین بانحاء مختلف توهم می
کنند واز این جهت اختلاف بهم میرسد وحال آنکه اوهام عاجزند از این مطلب
واز آنچه که دون این مطلب است وچیزی که مرتبه اش از این پست تر است نمیتوانند
که برسند ودر دانستن حقیقت حالش عاجز وحیرانند چه جای رسیدن باین
مطلب عظیم پس از آنجمله یکی همین آفتابیست که می بینیش که مدام طلوع میکند بر این
عالم وهمیشه در نظر است ومع هذا وقوف حاصل نشود بر حقیقت حالش و
نمیتوان دانست که اصل جوهرش چیست وبواسطه همین است که بسیار شده گفتگوی
مردمان در وی واختلاف کرده اند فلاسفه وحکمای که اسمشان در میان
مردم مذکور میشود در وصف حقیقت حال او که همه بر یک قول متفق نیستند
وهر کس بروشی جوهر او را وصف کرده پس بعضی از ایشان گفته اند که این
وصف حقیقت آفتاب وبیان جوهرش اینست که او در اصل فلکی است مجوف
پر از آتش که مر او راست یکدهانی که پیوسته جوش میزند وبیرون میرود

ظ الاقاویل

الحس ص

می آید از ان دهان این افق وختکی وکرمی وشعاعی که از وی ظاهر میشود وپاره
دیکر از ایشان کفته اند که این پارچه ابریست وکفته اند دیکران که او جسمیست بطرز
آبکینه شفاف که قبول میکند پرتو بادیدا که در این عالمست ومیفرستد بر
عالم آن شعاعی که بهم میرسد در وی از افتادن پرتو شعاع کره نار بروی ودیکران
کفته اند که او چیزیست صاف لطیف ایست که باهم آمده بسته میشود از آب دریا ودیکر
از ایشان کفته که او اجزای بسیاریست که جمع شده از آتش وکفته اند دیکران
که او از جوهریست بنجمین سوای این چهار جوهر که عناصر اربعه است واصل او
از هیچکدام از اینها نیست پس ازین اختلاف باز اختلاف کرده اند در شکل
آفتاب که چه هیئت است پس کفته بعضی از ایشان که این آفتاب در شکل بمنزله
یک صفحه بیش نیست ودیکران کفته اند که این آفتاب همچو کوئی است غلطان وهمچنین
باز خلاف کرده اند در مقدار آفتاب که چه قدر است پس کمان کرده بعضی این
ایشان که این آفتاب در مقدار مانند این زمین است برابر بی زیاده ونقصان
وکفته اند دیکران که برابر نیست بلکه کمتر از این است وکفته دیکران که نه اینست و
نه آن بلکه بزرکتر است از یکجزیره که عظیم باشد وکفته اند اصحاب هندسه وانانکه از
مقدار اشیا بحث میکنند که این آفتاب اضعاف این زمین است بصد وهفتاد
مرتبه پس در همین اختلاف این کفتکوهایی که سرزده از ایشان در باره
این آفتاب دلیلست برانکه ایشان واقف نشده اند بر حقیقت حالش
که اکر حقیقت حال او معلوم شده بود این همه اختلاف نکردندی
وهرکاه این آفتاب که همیشه می افتد بروی چشم ومدام در می یابدش
حس همچو باشد که عاجز کرده عقول ذوی الالباب از واقف شدن
بر حقیقت حالش پس چون وقوف حاصل شود بر حقیقت حال
انچیزی که لطیف وپنهانست از حس وپوشیده است از وهم که نه
جاسوس حس است از وی خبری ونه دست وهم راست در کوی
او کذری تبارک الله شانه وتعالی برهانه فان قالوا لم استتر

قیل

قیل لهم لم یستتر بحیلة یخلص الیها لمن یحتجب عن الناس بالابواب والستور — والستور م
وانما معنی قولنا استتر انه لطف عن مدی ما تبلغه الاوهام کما
لطفت النفس وهی من خلقه وارتفعت عن ادراکها بالنظر پس اکر — خلق م
کویند که از برای چه پوشیده وپنهان کردیده از خلقش کفته میشود با ایشان
که پنهان نکردیده بوسیله بحیله وچاره که بدست آورده میرسند بسوی
ان همچو کسی که در کرفته پنهان میشود از مردمان به بستن درها و
انداختن پردها واستارها آفرید کار عز شانه ازین قبیل است که
نیست که با بواب وستور باشد وانیکه ما میکوییم مستتر است معنی
این سخن ما اینست وغیر این نیست که او لطیف وپنهانست وبلند و دور است
از نهایت انچه که میرسد اوهام که میان او ومیان نهایت انچه که وهم میرسد
هزار مرحله دیکر است واز حد ادراک وهم بدر است ودست هیچ
وهمی بدامن عظمت وجلال او نمیرسد همچنانکه لطیف وپنهانست این
نفس وحال انکه او یک مخلوقیست از مخلوقات آفریدکار وبا وجود این که
مخلوق او ست مرتفع است ومرتبه اش بلند است از دریافتن فکر و
نظر ورسیدن بکنه حقیقتش پس هرکاه وهم ونظر بدامن نفسی که
مخلوق او ست نرسد وادراک حقیقتش عاجز کردد پس چون
میتواند که پی برده دریابد بنظر حقیقت چیزی را که آفریدکار
او وجمیع اشیاست ومتعالی ومنزه است از شوایب ادراک
وهم ومباین است با جمیع اشیا لیس کمثله شیء وهو اللطیف الخبیر
فان قالوا او لم لطف وتعالی عن ذلک علوا کبیرا کان ذلک خطاء
من القول لانه لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا ان یکون مباینا
لکل شیء متعالیا عن کل شیء سبحانه وتعالی پس اکر کویند که از برای
چه لطیف وپنهان کردیده وبلند کردیده ودور از نهایت رسیدن
اوهام بلند بودنی بزرک که وهم را بهیچ نحوی بوی راه نباشد

وچرا می باید که افریدکار همچو باشد که دسترس بوی نتوان رسید و
حقیقتش را نتوان معلوم کرد اگر اینچنین گویند خواهد بود این سخن
سخنی خطا و بی بنیاد زیرا که لایق نیست بان پروردگاری که او آفریننده
همه چیزاست هیچ شانی مگر اینکه می باید مباین باشد همه چیزها و شانش
بلند از همه چیز و هیچ چیزرا دسترس واقع باو و هیچ مناسبتی و نزدیکی دسترس هیچ حال
نباید که نباشد چه اگر باشد مثل او خواهد بود و افریدکار عالم بزرگ اوست و مثل
و شانش بلند است از اینکه چیزی را باوی مناسبتی و نزدیکی بوده مثل او باشد
فان قالوا کیف یعقل ان یکون مباینا لکل شئ متعالیا قیل لهم الحق
الذی یطلب معرفته من الاشیاء هو اربعة اوجه فاولها ان ینظر اموجود
هو ام لیس بموجود والثانی ان یعرف ما هو فی ذاته وجوهره والثالث ان
یعرف کیف هو وما صفته والرابع ان یعلم لماذا هو ولایة علة فلیس من
هذه الوجوه شئ یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه موجود
فقط فاذا قلنا و کیف و ما هو فممتنع علم کنهه و کمال المعرفة بهما و لماذا هو
ساقط فی صفة الخلق لانه جل شانه علة کل شئ و لیس شئ بعلة له ثم لیس علم
الانسان بانه موجود یوجب له ان یعلم ما هو و کیف هی و کذلک الامور الروحانیة
اللطیفة پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه راه بعقل در می آید اینکه او
مباین است همه چیزها و متعالی و بلند است همه چیزها که هیچ مناسبتی نیست میان
او و میان اشیا و معلوم شدن این معنی از کجاست و چون گفته میشود بایشان
که این معنی از اینجا دانسته میشود که هر امر ثابت واقعی که طلب معرفتش کرده
میشود از این اشیای موجوده در نفس الامر طلب او چهار روش است اول
این چهار روش این است که نظر کرده شود که آیا موجود است ان امر یا موجود نیست
که مطلب همین باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست روش دویم
از آن چهار روش این است که بعد از دانستن وجود طلب کرده شود حاصل
شدن معرفت باینکه چه چیز است آن امر فی ذاته وجوهره که مطلب دانستن

ذ ر
تعالیٰ

وکیف هو کان علم
بوجود النفس لا یوجب
ان یعلم ما هی ره

ر ل

روش دویم

روش سیم

ذات و گوهر و حقیقت و ماهیت آن امر باشد اینست که بعد از دانستن
حقیقت مطلب این باشد که دانسته شود که چه حال دارد آن امر و چه چیز است
صفتش که مقصود دانستن کیفیت باشد روش چهارم اینست که بعد از دانستن
صفت مطلب این باشد که دانسته شود که بواسطه چه آن امر هست و بواسطه
کدام علت اینچنین است که مقصود دانستن علت و سببیت باشد پس نیست
از این روشها هیچ روشی که ممکن باشد مخلوق را اینکه بشناسد آنرا
از خالق کما هو حقه و همچنانکه حق معرفت آن روش است بجا بیاورد
نیست بغیر همین روش که میتواند بداند که او موجود است و بس و
مخلوق را از معرفت افریدکار همین قدر ممکن است و آن سه روش
دیگر که دانستن حقیقت و صفت و علت است ممکن نیست پس هرگاه
گوییم و طلب این معرفت کنیم که افریدکار چگونه است و چه صفت دارد
و چه چیز است ذات و حقیقتش پس ممتنع است دانستن کنه هر یک
از این دو مطلب و محال است حاصل شدن کمال معرفت بآن که نه معلوم
شدن کنه حقیقتش ممکن است و نه حاصل شدن کمال معرفت بصفتش
بهمان نحوی که در واقع هست چه محال است که افریدکاری که محیط علی الاطلاق
تواند که محاط چیزی شود زیرا که افریدکار که بزرگست شانش علت
همه چیز است و مبدا جمیع اشیا اوست و نیست هیچ چیز سبب و علت
او پس هرگاه او علت همه چیز باشد هیچ چیز علت او نباشد پس سوال
از علت او کردن بیجاست و معقول نیست چه سوال از علت چیزی کردن
فرع علت داشتن آن چیز است پس هرگاه دانستن هر شئ از اشیا کما
کما هو حقه باین چهار روش ممکن باشد و دانستن آفریدکار بهیچ یک
از این روشها ممکن نباشد مگر دانستن بهمین روش اول و همین
ممنوع باشد و سه روش چهارمین در شان او روا نباشد پس دانسته میشود
که او مباین همه اشیاست و از حد همه بدور است و متعالی و بلند است از همه

چیزکه هیچ چیز برا با او مناسبتی و نزدیکی نیست پس از آنکه این معنا دانستی
دیگر بدانکه نیست اینچنین که عالم بودن انسان باینکه آفریدگار موجود است
واجب کرداند از برای او دانستن این را که چه چیز است حقیقت آفرید
گار و چگونه است صفتش که دانستن وجودش لازم دارد دانستن
کنه حقیقت و نه حاصل شدن کمال معرفت را بصفت همچنانکه عالم بودن
انسان بوجود نفس واجب نمیکرداند دانستن این را که چه چیز است حقیقت
و ماهیت نفس و چگونه است صفتش در واقع و همچنین است چیزهای
روحانی لطیف که مجردند از غواشی مادّه که دانستن وجود اینها مستلزم
دانستن کنه حقیقت و صفت اینها نیست پس هرگاه علم بوجود روحانی و
فرشتگان که مخلوق آفریدگارند مستلزم علم بکنه حقیقت و صفت اینها
نباشد و از دانستن وجود ایشان کنه حقیقت و کمال معرفت بصفت لازم
نیاید پس بطریق اولی علم بوجود آفریدگار مستلزم علم بکنه حقیقت و حصول
کمال معرفت بصفتش نخواهد بود فان قالوا فانتم الان تصفون من
قصور العلم عنه وصفا حتی کانه غیر معلوم قیل لهم هو کذلک من جهة
اذا رام العقل معرفة کنهه والاحاطة به وهو من جهة اخری اقرب من کل قریب
اذا استدل علیه بالدلایل الشافیة فهو من جهة کالواضح لا یخفی علی
احد وهو من جهة کالغامض لا یدرکه احد وکذلک العقل ایضا ظاهر
بشواهد و مستور بذاته پس اگر گویند که از گفته شما باین همچو ظاهر شد
که پس شما باین حال الان وصف میکنید از قاصر بودن علمتان از خالق یک وصف
کردنی باین حد که گویا او معلوم شما نیست و همچو میگوئید که علم ما بخالق بسیار
قاصر است که گویا معلوم ما نشده پس اخر همچو میگوئید که خالق را نمیدانیم اگر
اینچنین گویند گفته میشود بایشان که آفریدگار عالم اینچنین است که گفتید و ما
نیز قبول داریم که علم ما بوی قاصر است تا بحدی که گویا معلوم ما نشده اما نه
مطلقا بلکه از این جهت که هرگاه خواهد عقل شناختن کنه او را و احاطه او را درست

وقت

وقت میگوئیم که حصول همچو علمی عقل را میسر نیست و آفریدگار
از این جهة معلوم عقل نمیتواند گردد و حال آنکه او از جهت
دیگر نزدیکتر است از هر نزدیکی در وقتی که استدلال کنند عقل بر
وجود او بدلایلی که شافی و کافیست که درین وقت در نظر عقل
بمرتبه روشن میگردد که گویا او را می بیند و کمال قرب باوی دارد
پس آفریدگار از جهتی همچو آن چیزیست که واضح و روشن باشد بمرتبه
که پنهان نماند بر هیچکس و از جهة دیگر همچو آن چیزیست که غامض و فرو
رفته و دشوار باشد که نتواند که دریابد او را هیچکس و همچنین این
عقل نیز ظاهر است وجودش بشواهد و دلایل و پوشیده و پنهان است
بذاته و حقیقته که اصل ماهیت و حقیقتش معلوم نیست پس اعتراف
ما بقصور علم از رسیدن بکنه حقیقت و احاطه تامه است نه از
روی نصدیق کردن بوجود آفریدگار بدلایل و شواهد مثل نفس
که از جهتی خفیست و از جهتی ظاهر چونکه حضرت امام علیه السلام از مقالات
این طوایف و رد شبه ایشان پرداختند شروع در مقالات اصحاب
طبایع و مقالات آنانکه میگویند وجود اشیا بنحو اتفاق افتادنست و
بالعرض کرده رد مقالات ایشان نموده فرمودند فاما الطبایع
فقالوا ان الطبیعة لا تفعل شیئا لغیر معنی ولا عما فیه تمام الشیء فی
طبیعته و زعموا ان الحکمة تشهد بذلک فقیل لهم فمن اعطی الطبیعة هذه
الحکمة والوقوف علی حدود الاشیاء بلا مجاوزة لها وهذا قد تعجز عنه
العقول بعد طول التجارب فان اوجبوا للطبیعة الحکمة والقدرة علی
مثل هذه الافعال فقد اقروا بما انکروا وان یکون هذه للطبیعة فهذا وجه
الخلق یهتف بان الفعل للخالق الحکیم پس ما هر چه که اصحاب طبایع گفتند
و طبیعت را فاعل اشیا میدانند پس گفته اند و سخنان ایشان اینست که طبیعت
نمیکند چیزی را بی فایده و بی معنی بلکه هرچه میکند بجاست و از برای فایده است

اصحابه

تتجاوزه

لا ان هذه هی صفات
الخالق وان انکروا ان

ودیگر تجاوز نمیکند از آن حدی که در آن حد است تمام بودن آن شی
فی حد ذاته و مرتبه که در حدی که آن شی تمام میشود نه از آن حد میگذرد
و نه از آن حد می ایستد بلکه هر چه را میکند درست میکند بی زیاده و
نقصان و گمان کرده اند که تجربه و آزمایش شاهد است بانچه که پس
گفته میشود بانجماعت که هر گاه فعل طبیعت بی فایده و مصلحتی نباشد
و هر چه کند درست کند و از حدش تجاوز نکند پس که داده بطبیعت این
حکمت را که هر چه کند بر مقتضای حکمت کند و که بوی داده این وقوف را
بر حد چیزها که هر چه را کند بر همان حدی که آن چیز دارد کند بی و نه آنکه از
آن حد تجاوز کند و حال آنکه اینچنین وقوف و حکمت یکی چیزیست که گاه باشد که
عاجز کرده از آن این عقول را که بعد از تجربه کردن بسیار و بسا باشد که
عقلای صاحب کار و ممارس بر کار با وجود تجربه بیشمار عاجز گردیده نتوانند
که چیزی را درست بجا بیاورند بر همان حدی که دارد بی زیاده و نقصان پس
حاصل اینکه این وقوف و حکمت را بطبیعت کسی داده یا اینکه طبیعت خودش حکیم و
قدیر و صاحب وقوفست و کسی این را بوی نداده یا اینکه در اصل وقوف و
حکمت ندارد پس اگر اثبات کنند ایشان از برای طبیعت حکمت و قدرت را بر
کردن مثل این کارها و بگویند که این کارها را طبیعت از روی حکمت و قدرت
میکند و خودش حکیم است و قدیر و کسی این را بوی نداده پس بتحقیق که اقرار
خواهند کرد بان چیزی که منکر بودند از قایل شدن بوجود خالق حکیم قدیر و برایشان
در این وقت لازم می آید که قایل شوند بوجود خالق زیرا که همین صفات که
فاعل حکیم قدیر بودنست نیست مگر صفات خالق و از خالق نمیخواهیم مگر فاعل
عالم حکیم قدیر پس اینجا که منکرند لازم می آید که اقرار بان کنند و اگر انکار
کنند بودن این حالات را از برای طبیعت و بگویند که ما طبیعت را صاحب علم و
حکمت و قدرت نمیدانیم ما بر ما لازم اید که قایل بوجود خالق شویم اگر منکر این
معنی شوند و طبیعت را صاحب وقوف و حکمت ندانند پس این وشی آفریدنی

راکه

را که طبیعت قرار داده اندازه کردن هر فعلی بر مقتضای حکمت و چیز برای فایده
مکردن و هر چه را در حد خودش کردن و از آن حد تجاوز نکردن همین وش
آفریدن خودش باواز بلند ندا میکند باینکه صدور همچو فعلی از آفریدگاری
می باید باشد که حکیم باشد و از طبیعت بی علم بی شعور ناتوان صدور اینچنین
افعال ممکن نیست و اگر گویند که این علم و شعور را دیگری به طبیعت داده پس
طبیعت مسخر آنکس خواهد بود نه فاعل مستقل پس معلوم شد که انجماعت طبیعت
را که فاعل مستقل میدانند باطلست و اصلی است بی بنیاد بلکه انچه را که ایشان
ناشی طبیعت کرده اند و فاعل مستقلش میدانند یک آلتی است از برای صدور
افعالی که عادت الله جاری شده بر قرار دادن اسباب و آلات از برای صدور
افعال چنانچه شرح این در مجلس اول در کلام بلوغت نظام حضرت امام
علیه السلام مذکور شد وقد کان من القدماء طائفة انکروا العمد والتدبیر
فی الاشیاء وزعموا ان کونها بالعرض والاتفاق وکان مما احتجوا به هذه
الآیات التی تکون علی غیر مجری العرف والعادة کالانسان یولد ناقصا او زائدا
اصبعا او یکون المولود مشوها مبدل الخلق فجعلوا هذا دلیلا علی ان کون
الاشیاء لیس بعمد وتقدیر بل بالعرض کیف اتفق ان یکون وقد کان ارسطا
طالیس رد علیهم فقال ان الذی یکون بالعرض والاتفاق انما هو شیء یاتی
فی الفرط مرة لاعراض تعرض للطبیعة فتزیلها عن سبیلها ولیس بمنزلة
الامور الطبیعیة الجاریة علی شکل واحد جریا دائما متتابعا و بتحقیق که بوده
دایما
از جمله قدمای پیشینیان یک طایفه که منکر بوده اند دیده و دانسته کردن را و تدبیر
بکار بردن را در اشیا و قبول نداشته اند که فاعل عالم و انچه در عالم است
فعلش دیده و دانسته باشد و تدبیر بکار برده و حد هر یک بیندازد تقدیر سنجد
و گمانشان این بوده که بودن و بهم رسیدن اشیا مقصود بالذات نیست بلکه
بالعرض و بنحو اتفاق افتادنست که بهر وضعی که اتفاق افتد و دست دهد
و هر که باشد و از جمله انچه که حجت آورده بوده اند آثار بر مطلب شان این علامات

ونشانهاست که نباید بهم میرسد در حیوان از غیر اینکه عرف وعادت
بران جاری شده باشد که همچو چیزها را حجت خود ساخته بوده اند همچه
انسان که بعض وقت زائیده میشود ناقص که همه اعضاش تمام نیست
یا زاید است بر پنج انگشت یک انگشت دیگر یا می باشد زائیده شده زشت
وبد شکل که تبدیل یافته خلقتش پس کردانیده بوده اند همین را دلیل
بر اینکه بودن اشیا بعمد و تقدیر نیست بلکه بالعرض است بطور و روش که
اتفاق افتد بودن و بهم رسیدن آن بی آنکه بقصد و تدبیر و بعلم و تدبیر
باشد وتحقیق که ارسطاطالیس حکیم رد کرده بوده بر ایشان پس ابطال
دلیلشان کرده گفته بدرستی و راستی که انچه که می باشد بالعرض و بنحو
اتفاق که بودنش مقصود فاعل نیفتاده آن امر بالعرض است وغیر این
نیست که او یک چیز است که می آید احیانا در طرف تجاوز از حد افراط و تفریط
یکمرتبه از هم بواسطه امر چندیست که از خارج عارض میشود طبیعت را پس بدین
سبب مانع کردیده می کیساند طبیعت را از ان راهی که دارد و نمی گذارد که
طبیعت راست رود و کار خود را تمام کند در این وقت یک چیزی اتفاق
افتاده بهم میرسد که مقصود بالذات نیست و نیست آن امر بالعرض بمنزله
ان ناموس طبیعیه که جاری بر یک شکلند جاری بودن دایمی در پی بلکه
احیانا در یکمرتبه همچه چیزی بهم میرسد بنا بر عروض مانعی وسبب نفی عمد
وتقدیر نمیکردد چنانچه تیشه استاد نجار ماهر را در وقتی که چوبی را خواهد
مخروطی یا مربع بتراشد احیانا یک چیزی از خارج عارض کردیده نگذارد که ان
تیشه کار خود را درست کند وخاطرخواه نجار باشد در این وقت یک
چیزی بالعرض در ان چوب اتفاق می افتد که مقصود نبوده و اتفاق
افتادن همچه چیزی بالعرض یکمرتبه نادرا سبب این نمیشود که استاد نجار
در تراشیدن ان چوب ماهر نباشد و ان چوب مخروطی را نادانسته تراشیده
باشد بدون تدبیر و فراس دادن اندازه و همه کارهای او مهمل باشد

دیگر آنکه

ونیشه از همه وقت چنین باشد پس ناموس طبیعیه نیز اینچنین است که اگر نادرا
یکمرتبه امری از خارج عارض طبیعت کردیده چیزی بالعرض اتفاق افتد
سبب این نمیشود که ان کاری که آن حین در ان اتفاق افتاده مقصود نباشد
ویا بعمد و تقدیر و بعلم و تدبیر نباشد وهمه افعال طبیعی اینچنین باشد و ان
حضرت علیه السلم اشاره بتفصیل این و توضیح قول ارسطو نموده فرموده اند
که یا مفضل وانت تری اصناف الحیوان تجری اکثر ذلک علی مثال و
یا مفضل صح
منهاج واحد کالانسان یولد وله یدان ورجلان وخمس اصابع کما هو علیه
الجمهور من الناس فاما ما یولد علی خلاف ذلک فانه لعلة تکون فی الرحم او
فی المادة التی ینشأ منها الجنین کما یعرض فی الصناعات حین یتعمد الصانع
الصواب فی صنعته فیعوق دون ذلک عائق فی الادات او فی الالة التی یعمل
فیها الشیء فقد یحدث مثل ذلک فی اولاد الحیوان للاسباب التی وصفنا فیأتی
للاسباب
الولد زائدا او ناقصا او مشوها ویسلم اکثرها فیاتی سویا لا علة فیه فکما ان الذی یوجب علیها
الاهمال فکما ان الذی یحدث فی بعض الاعمال الاعراض لعلة فیه لا یوجب علیها جمیعا
جمیعًا / الاعمال الاعراض
الاهمال وعدم الصانع کذلک ما یحدث علی بعض الافعال الطبیعیة لعائق یدخل
علیها لا یوجب ان یکون جمیعها بالعرض والاتفاق فقول من قال فی الاشیاء
جمیعها
ان کونها بالعرض والاتفاق من قبل ان شیئا منها یاتی علی خلاف الطبیعة یعرض
بعرض لخطاء وخطل ونرای مفضل می بینی این اصناف حیوان را که جاری است
اکثر انها بر یک مثال و بر یک طریقه و روش همچو انسان که زائیده میشود و
حال آنکه مر او راست دو دست و دو پای و پنج انگشت همچنانکه بر همین حالت است
این جمهور از مردمان پس اما هر چه که احیانا زائیده میشود بر خلاف این حال
پس بدرستی که ان خود بواسطه یک علتی است که بهم میرسد در رحم یا در ان
ماده که پیدا میشود از ان ماده بچه در شکم مثل حرارت بافراط یا برودت
بافراط که از غذای ناموافق یا غیر آن در رحم یا در نطفه یا در خون حیض بهم می
رسد که اینچنین علت باعث بران حال میشود و مانع از مستوی الخلقه شدن

مولود میگردد همچنانکه عارض میشود همچو چیزی در بین پیشه‌ها و هنرها
در چیزی که قصد میکند هنرورش بکار بردن صواب در ساختنش و
میخواهد آن کار را درست سازد که هیچ عیبی نداشته باشد پس در بعض
وقت میگیرد بنیاد کار را یک مانعی که بهم میرسد در دست افزارها یا در آن آلتی
که میکند در آن آلت آن کار را مثل اینکه گره تیشه و اره اش یا در آن چوبی که میتراشد
یک مانعی بهم میرسد که بدین سبب آن سلخت و درست و خاطرخواه نمی‌آید
با وجود اینکه بی پروائی و فرو گذاشت نکرده و کمال سعی و اهتمام بجا آورده
پس گاه هست که حادث میشود همچو چیزی در اولاد حیوان نیز بواسطه همین
سببهائی که بیان نمودیم پس بواسطه همین اسباب گاهی می‌آید ولد حیوان زاید
الخلقه یا ناقص الخلقه یا زشت و بدشکل و سلامت میماند بیشترین که می‌آید
مستوی الخلقه و تمام الخلقه و تمام الاعضا که هیچ علتی در وی نیست پس
همچنانکه آن چیزی که حادث میشود در بعضی کارهای غیر طبیعی از کارهای
هنرمندان بواسطه بهم رسیدن علتی در آن واجب نمیگرداند آنچیز بر همان کارها
مهمل بودن و صانع نداشتن را همچنین آنچه که حادث میشود بر بعض افعال طبیعی
بواسطه یک مانعی که در می‌آید بر سر آن موجب این نمیشود که باشد جمیع افعال
طبیعی بالعرض و بنحو اتفاق افتادن بدون علم و تدبیر و قصد و تقدیر
صانع خبیر پس قول آنکس که گفته در اشیا این را که بودن اشیا بالعرض
و بنحو اتفاق است از جهت اینکه یک چیزی از اشیا آمده باشد برخلاف طبیعت
بسبب یک عرضی که عارض شده باشد مر آن چیز را بمحض همین همچو سخنی
گفتن و قایل باین شدن که جمیع اشیا بالعرض است عین خطا و هرزه
گوئی است و محض بی‌خردی و بیحیائی است   فان قالوا ولم صار
مثل هذا یحدث فی الاشیاء قیل لهم لیعلم انه لیس کون الاشیاء باضطرار
من الطبیعة ولا یمکن ان یکون سواه کما قال قایلون بل هو تقدیر وعمد
من حکیم اذ جعل الطبیعة یجری اکثر ذلک علی مجری و منهاج معروف

خالق

ویزول

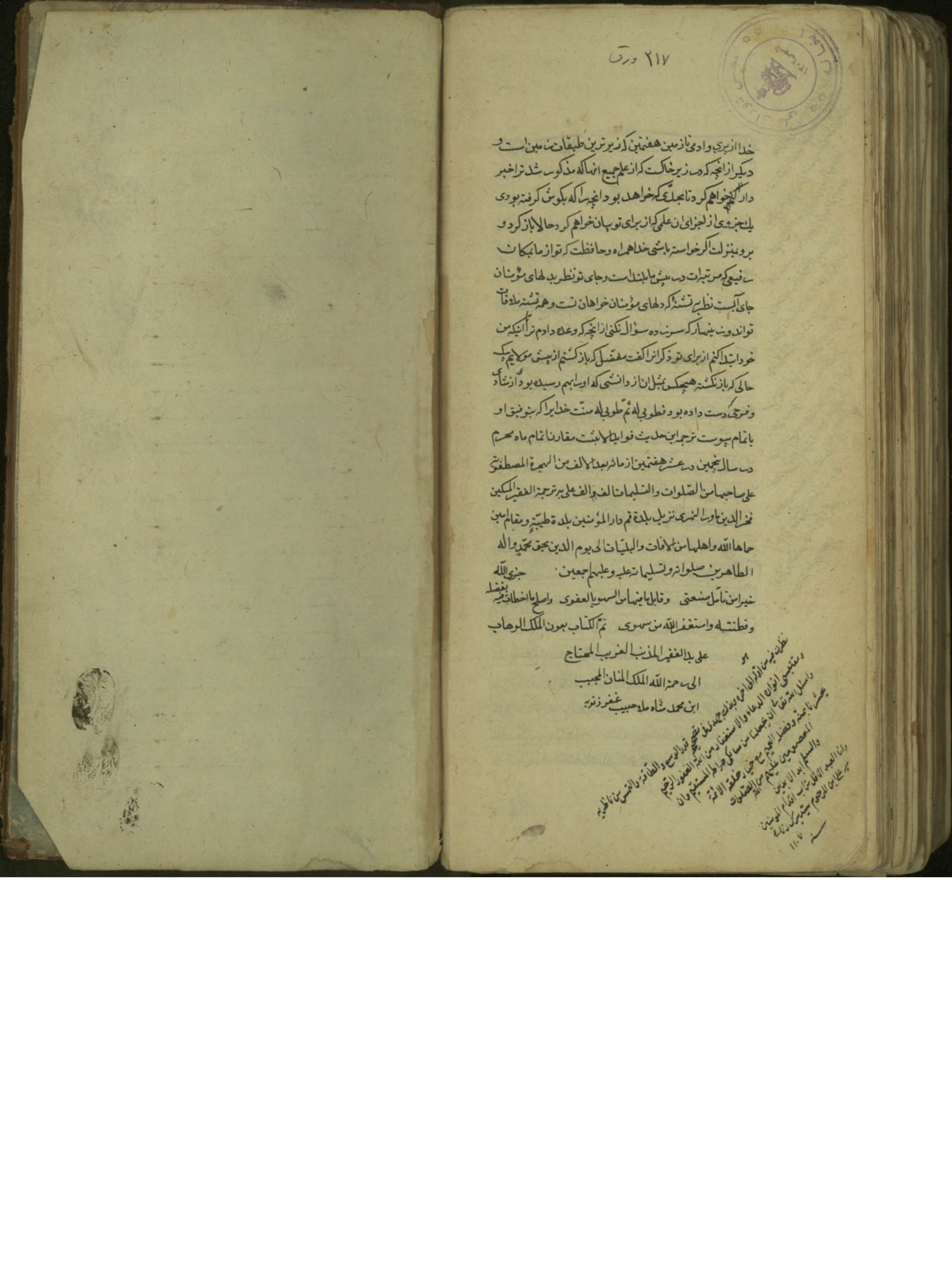
فیستدل

ویزول احیانا عن ذلک لاعراض تعرض لها فیستدل بذلک علی انها
مصرفة مدبرة فقیرة الی ابداء الخالق وقدرته فی بلوغ غایتها
واتمام عملها تبارک الله احسن الخالقین   پس اگر گویند که هر
گاه که وجود اشیا بعمد و تقدیر خالق باشد و خالق عالم علیم و قدیر
علی الاطلاق باشد دیگر از برای چه همچو گردیده که مثل اینچنین چیزی
حادث میشود در این اشیای طبیعیه و چرا قادر علی الاطلاق می
گذارد که علتی عارض طبیعت گردیده مانع او شود از اتمام عملش
و مصلحت در این چیست اگر اینچنین گویند گفته میشود در جواب
ایشان که اینچنین گردیدن از برای اینست که تا دانسته شود اینکه نیست
بودن اشیا طبیعی اینچنین که باضطرار سرزنند از طبیعت و ممکن نباشد
اینکه شود سوای روشی که سر میزند از طبیعت روش دیگر نیست پس
باین تخلف که در بعض وقت واقع شود دانسته میشود که سرزدن اشیا
از طبیعت باضطرار نیست همچنانکه این طایفه میگویند چه اگر بعنوان اضطرار بود
می بایست که هرگز تخلف نکند و همیشه عملش بر یک قرار باشد نه بر اکثر از اوقات
افعال اضطراری است که بر یک نسق و روش باشند مثل احراق آتش و حرکت
سر نعش پس بهمین تخلف معلوم میشود که سرزدن اشیا از طبیعت اضطراری
نیست بلکه این بودن و سرزدن تقدیر و عمدیست از جانب آفریدگار حکیم بنابر
اینکه او گردانیده طبیعت را بدین حال که جاریست بیشترین کارهایش بر یک مجرا
و نسق و بر یک راه و روش معروف و میگیرد احیانا از آن مجرا و روش
بواسطه عرضهای چند که عارض میشوند طبیعت را پس استدلال کرده میشود بهمین
حال بر اینکه این طبیعت یک کارگذاریست که در فرمان و تصریف و تدبیر آفریدگار
کار عالم است که او را بر میگرداند موافق تدبیر کارش میفرماید که محتاجست
این طبیعت در رسیدن بنهایتش و تمام گردانیدن عملش بسوی توجه و
امداد کردن آفریدگار و اقتدار مرتبه ابداع کردن و کار فرمودن قدرتش را

تا که تا آفریدگار کار او را امر تبرا ابتدا ننماید و توجه و امداد نکند و موانع را از
وی دور نکو داند نمی تواند که بغایتش برسد و کار خود را تمام کرداند
بنازم خدای عالم را که نیکوترین آفرینندگان است و چه بزرگوار خدائیست که
جمیع آفرینندگان و کارکنان احتیاج باو دارند و او بهیچکس احتیاج نیست
و غنی مطلق است چونکه حضرت امام علیه السلام که هزار جانم فدای نامش باد کلام
بلاغت نظام هدایت انجام را در روز چهارم باخر رسانید خواست که مفضل
را سفارش نماید که لآلی گران بهار که بنوا رسانی داشتم می باید که قدرش را
دانسته در خزینه جان خود مخزون سازی تا در وقت احتیاج تنگ دستی
نکشی و سرافراز باشی پس مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخته فرمود
که یا مفضل خذ ما آتیتك واحفظ ما منحتك وكن لربك من الشاكرين و
لآلائه من الحامدين و لاوليائه من المطيعين فقد شرحت لك من الادلة
على الخلق والشواهد على صواب التدبير والعمد قليلا من كثير
وجزءا من كل فتدبره وفكر فيه واعتبر به فقلت بمعونتك يا مولاي اقوى
على ذلك وابلغه ان شاء الله فوضع يده على صدري فقال احفظ بمشية الله
ولا تنس ان شاء الله فخررت مغشيا فلما افقت قال كيف ترى نفسك يا
مفضل فقلت قد استغنيت بمعونة مولاي و تاييده عن الكتاب الذي كتبته و
صار ذلك بين يدي كانما اقراه من كفي فلمولاي الحمد والشكر كما هو اهله
ومستحقه فقال يا مفضل فرغ قلبك واجمع اليك ذهنك وعقلك وطمانينتك
فسالقي اليك من علم ملكوت السموات والارض وما خلق الله بينهما وفيهما
من عجايب خلقه واصناف الملائكة وصفوفهم ومقاماتهم ومراتبهم الى
سدرة المنتهى وساير الخلق من الجن والانس الى الارض السابعة السفلى
وما تحت الثرى حتى يكون ما وعيته جزءا من اجزاء انصرف اذا شئت مصاحبا
مكلوا فانت منا بالمكان الرفيع وموضعك من قلوب المؤمنين
موضع الماء من الصدى ولا تسئلن عما وعدتك حتى احدث لك منه

ذکرا

ذکرا قال المفضل فانصرفت من عند مولای بما لم ینصرف احد بمثله ای مفضل
بگیر انچه را که دادم بتو و حفظ کن انچه را که بخشیدم و در باره تو ارزانی داشتم
و باش پروردگارت را از جمله شکرکنان و نعمتهای او را از جمله سپاس
داران و اولیای او را از جمله فرمان بران پس بتحقیق که شرح کردم از برای
تو از جمله آن دلیلهائی که دلالت دارند بر آفرینش خالق و از آن شواهدی
که شاهدند بر صواب تدبیر و عمد مدبر علیم حکیم که ازین دلایل و شواهد
از برای تو شرح کردم یک اندکی از بسیار و یکپاره از همه پس تدبر کن انرا که
شرح کردم و خوب بکنهش برس و آگاهی پیدا کن در انچه که گفتم و با یاد دیگران
آورده آگاهشان گردان و عبرت بان گرفته در پی آن برو و از دست مگذار
مفضل گوید پس عرض کرده گفتم بیاری و مددکاری تو ای مولا و آقای من
میتوانم که قوت پیدا کنم بر انچه که فرمودی و بشفقت تو میتوانم که برسیم و بجا
آورم انرا اگر خواست خدا باشد پس انجناب انحضرت گذاشت دست مبارک برسینه من
پس گفت حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن اگر خدا خواهد پس از روی
در افتاده از هوش رفتم پس چون بهوش باز آمدم انحضرت فرمود چون
می بینی خود را ای مفضل پس بتحقیق که مستغنی شدم بسبب این مددکاری
دستگیری که مولایم مرا کرد از آن نوشته که نوشته بودم در پنج روز و
گردیده همان نوشته حالا در برابرم بمرتبه که گویا میخوانم انرا از کف دستم
پس مولایم راست سپاس و شکر همچنانکه او اهل و سزاوار آنست چنانچه سپاس
و شکری که لایق حضرت او باشد پس انحضرت گفت ای مفضل فارغ و خالی ساز
دلت را و جمع کرده بسوی خود باز آر ذهنت را و عقلت را و بهم خاطر
جمعیت را و مستعد و آماده باش که در این روز و دیگر القا خواهم کرد بسوی تو و بیان
خواهم نمود از برای تو از علم ملکوت این آسمانها و زمین و انچه که آفریده
خدای عالم در میان انها و در انها از عجایب خلقتش و از اصناف فرشتگان
و صفوف ایشان و مقامات ایشان تا سدرة المنتهی و از اصناف سایر خلق
و مراتب ایشان



خدا از پری وادمی تا زمین هفتمین که زیرترین طبقات زمین است و
دیگر از انچه که در زیر خاکست که از علم جمیع انها که مذکور شد ترا خبر
دار خواهم کرد تا بجلیکه خواهد بود و انچه را که بگوش گرفته بودی
یک جزوی از اجزای ان علمی که از برای تو بیان خواهم کرد حالا باز کرد و
برو بمنزلت اگر خواسته باشی خدا همراه و حافظت که تو از ما بمکان
رفیعی که مرتبه‌ات در پیش ما بلند است و جای تو نظر بدلهای مؤمنان
جای آبست نظر بتشنه که دلهای مؤمنان خواهان تست و هم تشنه ملاقات
تو اند و بسیار که سزد ده سؤال نکنی از انچه که وعده دادم ترا انکه من
خود ابتدا کنم از برای تو ذکر انرا گفت مفضل که باز گشتم از پیش مولایم بیک
حالی که باز نگشته هیچکس بمثل ان از دانشی که او را بهم رسیده بود از شادی
و فرحی که دست داده بود فطوبی له ثم طوبی له منت خدایرا که بتوفیق او
باتمام پیوست ترجمه این حدیث فواید الابنیت مقارنا تمام ماه محرم
در سال پنجمین در عشر هفتمین از مائه بعد الالف من الهجرة المصطفویة
علی صاحبها من الصلوات والتسلیمات الف و الف علی ید ترجمه العقیر المسکین
محمد الدین ماوراء النهری نزیل بلدة قم دار المؤمنین بلدة طیبة و مقام امین
حاها الله واهلها من الافات والبلیات الی یوم الدین بحق محمد واله
الطاهرین صلوات و تسلیماته علیه و علیهم اجمعین · جزی الله
خیرا من تامل صنعتی وقابل ما فیها من السهو بالعفو واصلح ما اخطات فیه بفضله
وفطنته واستغفر الله من سهوی تم الکتاب بعون الملک الوهاب
علی ید العقیر المذنب الغریب المحتاج
الی رحمة الله الملک المنان المجیب
ابن محمد شاه ملا حبیب غفر ذنوبه

هو
نظرت فیه من اوله الی اخره ... والاستغفار ... العفو الرحیم
... ان یجعلنا ممن ... علی صراط المستقیم وان
... العبد ... ۱۱۰۷



